قدرت بسیار خطرناک

«خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا»

نوآم چامسکی و جلبیر اشقر
برگردان: رضا اسپیلی

نشر الکترونیکی رونگار
www.rouZGar.com

قدرت بسیار خطرناک

خاورمیانه و سیاست خارجی امریکا

نوآم چامسکی و جلبیر اشقر

برگردان: رضا اسپیلی

نشر الکترونیک روزگار

قدرت بسیار خطرناک

خاورمیانه و سیاست خارجی امریکا

نوآم چامسکی و جلبیر اشقر

برگردان رضا اسپیلی

نشر یکم: زمستان ۹۱

© همه‌ی حقوق محفوظ است.

www.rouZGar.com
info@rouZGar.com

فهرست

یادداشت مترجم **۷**

پیش‌گفتار برای چاپ *قدرت بسیار خطرناک* در ایران **۹**

پیش‌گفتار **۱۳**

بخش یکم: تروریسم و نظریه‌های توطئه **۱۷**

تعریف تروریسم ۱۷

تهدید تروریستی ۲۱

پاسخ به تروریسم ۲۵

نظریه‌های توطئه‌ی یازده سپتامبر ۲۷

حمله‌ی صدام حسین به کویت ۳۱

بخش دوم: بنیادگرایی و دمکراسی **۳۹**

بنیادگرایی ۳۹

پادشاهی سعودی ۴۶

دمکراسی در خاورمیانه ۴۹

بنیادگرایی و دمکراسی ۵۵

دمکراسی پس از حمله به عراق ۵۹

بخش سوم: مبانی سیاست خارجی ایالات متحد در خاورمیانه **۶۱**

نفت ۶۱

اسراییل، لابی اسراییل و سیاست ایالات متحد ۶۷

اسراییل و منافع ایالات متحد ۷۱

بخش چهارم: جنگ‌ها در «خاورمیانه‌ی بزرگ» **۷۷**

افغانستان ۷۷

پاسخ به یازده سپتامبر ۸۱

افغانستان امروز ۸۴

ایالات متحد و عراق، ۲۰۰۳ ۸۷

نیروهای اصلی دیگر در عراق ۹۳

وضعیت کنونی عراق ۹۷
نیروهای شورشی در عراق ۱۰۳
سیاست امروز آمریکا در عراق ۱۰۹
جنبش ضدجنگ چه باید بخواهد؟ ۱۱۳
آیا بیرون آوردن نیروها از عراق به جنگ داخلی می‌انجامد؟ ۱۱۵
کُردها در عراق ۱۱۷
کُردها در ترکیه ۱۲۰
حق جدایی، تعیین سرنوشت و عدالت ۱۲۳
سوریه ۱۲۶
ایران ۱۳۰
بخش پنجم: ستیزه‌ی اسراییل ـــ فلسطین ۱۳۷
مشروعیت اسراییل ۱۳۷
قدرت تصمیم‌گیری فلسطینی‌ها در هر توافق ۱۴۱
از توافق به‌سوی صلح پایدار ۱۴۸
فلسطینی‌های ساکنِ اسراییل ۱۵۰
میزراهی‌ها ۱۵۲
پناهندگان فلسطینی ۱۵۴
کوشش‌هایی برای رسیدن با صلح ۱۵۶
دیدگاه فلسطینی‌ها درباره‌ی دستیابی به راه‌حل ۱۶۵
صهیونیسم و فلسطینی‌ها ۱۶۷
سیاست‌های اسراییل ۱۷۱
سیاست‌های فلسطینی‌ها ۱۷۵
چگونه می‌توان در اسراییل / فلسطین از عدالت حمایت کرد؟ ۱۷۸
تحریم‌ها، جلوگیری از سرمایه‌گذاری و تاکتیک‌های دیگر ۱۸۱
سامی‌ستیزی ۱۸۴
سامی‌ستیزی در اروپای غربی ۱۸۹
نژادپرستی عرب‌ستیز و اسلام‌هراسی ۱۹۴
سخن پایانی ۱۹۹
جلبیر اشقر ۱۹۹
وضعیت عراق ۱۹۹

حماس در قدرت ۲۰۴
ستیزه‌ی اسراییل ـ حزب‌اله ـ لبنان ۲۰۸
نوآم چامسکی ۲۱۱
لابی اسراییل ۲۱۱
ایالات متحد و ایران ۲۱۲
حزب‌اله ۲۱۶
رویارویی با حماس و حزب‌اله ۲۱۸
یادداشت‌ها **۲۲۵**
پیش‌گفتار استفن شالوم ۲۲۵
بخش یکم ۲۲۶
بخش دوم ۲۲۹
بخش سوم ۲۳۲
بخش چهارم ۲۳۴
بخش پنجم ۲۴۴
سخن پایانی ۲۵۸
نمایه **۲۶۵**

یادداشت مترجم

آنچه در پی می‌آید گفت‌وگویی است جدی و در عین حال خودمانی درباره‌ی مسایل متعدد و متنوع خاورمیانه که بین دو تن از برجسته ترین تحلیلگران مستقل علوم سیاسی معاصر، نوآم چامسکی و جلبیر اشقر، صورت پذیرفته‌است. استفن شالوم از سردبیران نشریه‌ی اینترنتی ZNet خود در مقدمه‌یی که بر این گفت‌وگو نگاشته و شما در صفحه‌های آتی آن را خواهیدخواند، به شیرینی و روشنی به معرفی و بررسی جوانب مختلف کتاب حاضر پرداخته‌است و افزودن هر نکته‌یی درباره‌ی اثر حاضر تکراری به نظر می‌رسد. شاید تنها ذکر یکی دو نکته خالی از فایده نباشد: استقلال رای و تحلیل‌های مردم‌گرایانه، ضدامپریالیستی، و ضدلیبرالی نوآم چامسکی بر کسی پوشیده نیست؛ همچنین است در مورد جلبیر اشقر. انتشار آرای این دو تحلیلگر در نشریات متعدد بین‌المللی که گاه دارای خط‌مشی‌هایی سراسر مخالف یکدیگرند گواهی است بر این مدعا. جلبیر اشقر که پیش از این در ایران با تلفظ فرانسوی اسمش، ژیلبر آشکار، معرفی شده زاده‌ی لبنان است و هم‌اکنون در مدرسه‌ی مطالعات افریقایی لندن به تدریس علوم سیاسی مشغول. زاده شدن و پرورش یافتن در لبنان، که از کانون‌های بحران در منطقه است در بررسی‌های سیاسی او از مسایل خاورمیانه به‌خوبی مشهود است. در پژوهش‌های خاورمیانه‌یی او، شناخت مناسبات و خلق‌وخوی مردمی و همچنین داشتن اطلاعات دست اول از منطقه و دارا بودن زاویه‌ی دید بومی در کنار آشنایی با نگاه غیربومی خودنمایی می‌کند و این امر تا اندازه‌یی او را از تحلیلگران مستقل و برجسته‌ی دیگر متفاوت نشان می‌دهد.

می‌ماند این‌که کتاب، سیر رویدادها و تحلیل آن‌ها را تا پیش از انتخاب باراک اُباما به ریاست جمهوری ایالات متحد در بر می‌گیرد و وقتی که مترجم برای چاپ کتاب در ایران پیش‌گفتاری از اشقر می‌گرفت و باید افزود که این پیش‌گفتار به نکات مهمی اشاره می‌کند، اباما دیگر انتخاب شده‌بود. به‌این‌ترتیب کوشیده شد تا به‌روز بودن تحلیل‌ها را به هنگام چاپ کتاب در ایران حفظ کنیم. این کتاب اگر به طور طبیعی بلافاصله پس از ترجمه شدنش امکان چاپ می یافت امروز پنج سال از انتشارش گذشته‌بود اما در تمام این مدت در «اداره‌ی ممیزی کتاب» وزارت ارشاد اسلامی ماند تا ناچار من آن را به نشر الکترونیک بسپارم و چرا که نه؛ دست‌کم اینطور کتاب بی‌کم‌وکاست و به سالم‌ترین روش ممکن به دست مخاطبانش می رسد. جای امیدواری است که وبسایت‌هایی برای انتشار آثار سانسورشده وجود دارند! امروز گرچه بیش از پنج سال از تاریخ انتشار کتاب به زبان اصلی می‌گذرد و گرچه خاورمیانه تحولات مهمی را از سر گذرانده اما ایالات متحد و «قدرت بسیار خطرناک»ش همچنان تهدیدی دایمی در خاورمیانه به شمار می‌رود و تحلیل‌های

این دو پژوهشگر ناظر بر مساله‌ی قدرت است، چیزی که فراتر از حوادث زمانی و مکانی بوده و به گمان ما به خواندنش می‌ارزد.

درباره‌ی پانوشت‌ها هم، تمامی یادداشت‌هایی که بیشتر اسناد و مدارکِ مربوط به تحلیل‌های گفت‌وگوکنندگان کتاب است در انتهای کتاب و در بخشی جداگانه آمده است. تمام پانوشت‌های متن کتاب از مترجم است.

ر.ا.

پیش‌گفتار برای چاپ
قدرت بسیار خطرناک در ایران

جلبیر اشقر

بی‌تردید مهمترین تغییری که در سیاست جهانی و منطقه‌ی خاورمیانه از زمان آخرین به‌روزرسانی این کتاب رخ داده، انتخاب و معرفی رسمی باراک اباما به عنوان چهل‌وچهارمین رییس‌جمهور ایالات متحد است. این‌که این تغییر، سیاست خاورمیانه‌یی ایالات متحد و شرایط منطقه را به‌طرز کیفی تغییر خواهدداد یا نه نیاز به گذر زمان دارد.

واقعیت این است که باراک اباما در این صد روز زمامداریش درباره‌ی مساله‌ی رابطه‌ی ایالات متحد با آمریکای لاتین نسبت به مساله‌ی رابطه با خاورمیانه جسارت بیشتری از خود نشان داده و این به‌رغم این واقعیت است که او در کارزار انتخاباتیش بر اختلاف نظر با دولت بوش در زمینه‌ی روابط با خاورمیانه به‌ویژه عراق، و نه امریکای جنوبی، تاکید بیش از حد می‌ورزید.

از بیانات انتخاباتی متعدد که بگذریم، حقیقت این است که اباما با پایبندی به اجماعِ دوحزبی در سیاست خارجی و با تاکید بر خاورمیانه وارد کارزار انتخابات شد. نقد او بر دولت بوش محدود به مرزهای این اجماع بود که در گزارش گروه مطالعاتِ عراقِ بیکر همیلتون[1] بازتاب یافته است؛ اگر بخواهیم دقیقتر بگوییم اباما از «حمله‌یی» که با توصیه‌های گزارش می‌خواند حمایت کرد و اعلام کرد حامی استراتژی خروج نیرو از عراق است که در گزارش پیش‌بینی شده‌است. در این مورد او در مقایسه با آنچه دولت بوش از زمان عملی کردن «حمله» انجام داده حرف چندان تازه‌یی نزده‌است. از این رو، این واقعیتی نمادین و همزمان پراهمیت است که او از رابرت گیتس[2] خواست در راس پنتاگون باقی بماند ـ تکرار ژست دو حزبی بیل کلینتون در دو دور ریاست جمهوریش در مورد وزارت «دفاع» که او هم جمهوری‌خواه دیگری را، ویلیام کوهن[3]، در مقام خود تثبیت کرد.

آن‌جا که اباما در اظهارات عمومی با بوش تفاوت اساسی داشت، مساله‌ی رابطه با ایران بود: درحالی‌که دولت بوش هرگز به‌طور واقعی توصیه‌های مذاکره با ایران را که در گزارش بیکر ـ همیلتون بیان شده‌بود،

1. Baker – Hamilton Iraq Study Group
2. Robert Gates
3. William Cohen

نپذیرفت، اباما آشکارا ابراز داشت که اگر انتخاب شود به این توصیه‌ها عمل خواهدکرد و درست بـه همـین دلیل از سوی تمام دوستانِ لابی اسراییل مورد حمله قرار گرفت. اما اباما از زمان معرفی رسمیش و هیلاری کلینتون، وزیر خارجه‌اش، هیچ تغییر اساسی در این زمینه نشان نداده‌اند. یک توضیح این امر، این است که آن‌ها نگران‌اند شروع مذاکره با ایران در این مقطع، بر انتخابات پیشِ روی ریاست جمهوری ایران چنان تاثیر بگذارد که با آنچه منافع ایالات متحد می‌پندارند در تضاد باشد. اگر این توصیف درست باشد، پس آن‌ها تـا زمان انتخابات در ژوئن ۲۰۰۹ که حدود پنج هفته پس از تاریخ نگارش این سطور خواهد بـود، از سیاسـت «منتظر باش و تماشا کن» استفاده خواهندکرد.

دولت اباما پس از انتخابات ریاست جمهوری در ایران احتمالاً با سیاست هویج و چمـاق بـه سـمت بـاز کردن جدی راهِ ایران پیش خواهد رفت ـ با هویج بزرگی در دست، در حالی که دولـت بـوش فقـط چمـاق بزرگی در دست داشت. آن‌ها به انجام توافق با رهبری ایران امید خواهندداشت، توافقی که همکـاری ایـران در تثبیت اوضاع عراق و خاورمیانه را در بر داشته‌باشد و طی آن هریک منافع دیگری را به رسمیت بشناسد همان‌طور که عملاً هم‌اکنون در عراق می‌شناسند و هر دو طرف از دولت مالکی در بغداد حمایت می‌کننـد. این سیاست آشتی‌جویانه را وضعیت هولناکی بر ایالات متحد تحمیل کرده که نتیجه‌ی سیاستِ فاجعه‌بـار دولت بوش در خاورمیانه است و این کشور خود را در آن گرفتار می‌بیند. اساساً دولـت اباما در زمـانی کـه قدرت مانورش در نتیجه‌ی بحران جهانی اقتصاد هرچه کمتر شده و در عراق با شبه شکست روبـه‌رو اسـت قصد دارد دست به واکنشی بزند همانند واکنش دولت نیکسون در مواجهـه بـا شکسـت ویتنـام. آن موقـع استراتژی خروج عبارت بود از: «ویتنامی کردن» جنگ، بیرون آوردن همه‌ی نیروها از ویتنام و معامله کردن با مسکو و پکن. استراتژی امروز عبارت است از: «عراقـی کـردن» جنـگ (از راه «حملـه» و بـا پشـت‌گرمـی مسکوت گذاشتن بخش اعظمِ آنچه به آن می‌گویند «شورش» سنی‌ها به شکل «شوراهای بیداری»)، بیرون آوردن بیشتر نیروها از عراق طبق برنامه (تا سال ۲۰۱۱)، و معامله کردن با تهران. هر دو سیاسـت در مـتن بحران شدید اقتصادی جهان رخ نمودند.

به یک معنی سیاست جدید اگر به‌طور کامل به اجرا دربیاید، نسبت بـه سیاسـت اعمـال شـده‌ی تـیم نیکسون ـ کیسینجر نیاز به جسارت کمتری دارد: بیرون آوردن نیروها از ویتنام با توجه به جنگ سردِ پیشِ رو نسبت به خروج نیروها از عراق در غیاب هرگونه قدرت چالش برانگیز «هم‌طراز» بـا ایـالات متحـد بسـی چشمگیرتر بود. صحبت از «چین سرخ»، از هر ژست آشتی‌جویانه‌یی در قبال ایران چشمگیرتر بوده، مهم‌تر آن‌که نمی‌توان انتظار داشت اباما ـ کلینتون به همان حد از گرم کردن روابط بـا دشـمن دیـروز برونـد کـه نیکسون ـ کیسینجر در روابط با چین رفتند. یکی از مهـم‌تـرین تفـاوت‌هـا ایـن اسـت کـه تـیم نیکسـون می‌توانست در « مثلث» روابط با مسکو و پکن در پرتو دشمنی بین دو مرکز «کمونیستی» بازی کند. چنـین شرایطی در رابطه با ایران وجود ندارد.

اما تفاوت اصلی بی‌تردید نقش اسراییل است. ایران از نظر دولت صهیونیسـتی دشـمن اصـلی در کـل

منطقه است و مساله‌ی هسته‌یی «خط قرمز»ی است که دولت اسراییل را وادار به کنش نظامی خواهد کرد اگر به این نتیجه برسد که از خط و مرزها تخطی شده‌است. افشاگری *نیویورک تایمز* در ژانویه‌ی گذشته نشان داد[1] که دولت المرت از دولت بوش خواسته بود برای حمله به تاسیسات هسته‌یی ایران از آسمان عراق چراغ سبز نشان بدهد. دولت المرت می‌خواست از امتیازِ در مصدرِ امور بودنِ این دولت آمریکایی که با بدترین نقشه‌ها و کردارهای دولت اسراییل، بیشترین همکاری‌ها را داشت استفاده کند. اما چراغ سبز به دلایل متعددی مانند ویژگی به‌شدت ریسک‌پذیر و ناقطعی عملیات نظامی و پیامدهای بالقوه‌اش در زمان پدیدار شدن بحران جهانی اقتصاد، نشان داده نشد.

دولت اباما در مقایسه با تیم بوش آشکار است که با افراطی‌های اسراییل کمتر راه می‌آید و تنش‌ها بین دو کشور هرچه بیشتر نمود پیدا می‌کند چراکه حرکات سیاسیشان در جهات متفاوتی است: آنجا که انتخابات آخر ریاست جمهوری ایالات متحد پس از هشت سال زمامداری واپسگراترین دولت در تاریخ این کشور، حرکت به دیگر سو را نشان داد، انتخابات پارلمانی اخیر اسراییل تنها حرکتِ بیشتر به راست را نمایان ساخت، حرکتی که در زمان معرفی رسمی بوش، از فوریه‌ی ۲۰۰۱ با انتخاب آریل شارون آغاز شده‌بود.

این‌ها عناصر اصلی تصویر کنونی خاورمیانه اند: ورود به تحولات دیگر ـ کوشش‌های دوستانِ عربِ واشنگتن برای آشتی دادن حماس و «تشکیلات خودگردانِ» عباس، انتخابات پارلمانی پیشِ رو در لبنان و غیره ـ باعث اطناب این پیش‌گفتار خواهدشد. هرچند سیاست کلی دولت اباما حرکت پراگماتیک و احتیاط‌آمیز درون محدوده‌هایی است که در بالا توضیح داده‌شد.

هفتم مه ۲۰۰۹

1. David Sanger, "U.S. Rejected Aid for Israeli Raid on Iranian Nuclear Site", *NYT*, January 10, 2009

پیش‌گفتار

استفن ر. شالوم

پرسش معروفی هست که معمولاً در مصاحبه‌های ورودی کالج‌ها می‌پرسند: اگر قرار باشد با دو شخصیت تاریخی شام بخورید، کدام دو نفر را انتخاب می‌کنید؟ اگر چهره‌های تاریخی را در کل حوزه‌ی دانش بشری در نظر بگیریم، انتخاب‌ها بی‌تردید بسیار متعددند اما اگر آن‌که از او سؤال می‌شود به مطالعه‌ی آثار تحلیل‌گرانِ معاصر در زمینه‌ی خاورمیانه‌ی مدرن علاقه‌مند باشد، گمان نمی‌کنم همنشین‌های دلپذیرتر و مطلع‌تری از نوآم چامسکی و جلبیر اشقر پیدا کند.

من اولین‌بار در سال ۱۹۶۶ که در ام آی تی دانشجو بودم با چامسکی ملاقات کردم. آن‌موقع به‌خاطر انقلابی که در زبان‌شناسی پدید آورده‌بود و تازه هم منتقد سرسخت جنگ امریکا در ویتنام شده‌بود، آوازه‌یی به‌هم رسانده‌بود. در این چهار دهه‌یی که از آن موقع می‌گذرد، تحلیل‌هایش از سیاست خارجی، رسانه‌ها و نقش روشنفکران در جامعه را خوانده و از آن‌ها بسیار آموخته‌ام. اما تعهد فوق‌العاده‌ی او به تغییر اجتماع از فراستِ شگفت‌آور او هم تأثیرگذارتر است. من به‌عنوان یک دانشجو از این‌که می‌دیدم چنین دانشمند برجسته‌یی در تحصن‌ها و راه‌پیمایی‌ها به دانشجوها می‌پیوندد، متأثر می‌شدم. اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که در فیلیپین در خبرنامه‌ی کوچکی که با حکومت نظامی آنجا مخالف بود کار می‌کردم، هر ساله اولین تمدید اشتراکی که پستچی برای‌مان می‌آورد از نوآم چامسکی بود. از زمانی‌که او را می‌شناسم، این رفتارِ ثابت اوست. او به سازمان‌ها و نشریات سیاسی بی‌شماری مدد رسانده، نامه‌های بی‌شماری را از سراسر جهان پاسخ داده و برای صحبت‌کردن، اندرزدادن و الهام‌بخشیدن به مبارزانِ دنیایی بهتر وقت گذاشته است.

اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ چامسکی به موضوعی بازگشت که از زمان عضویتش در جنبشِ چپ صهیونیستی در جوانی دغدغه‌اش بوده و شروع به نوشتن از خاورمیانه کرد. او و همسرش در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در یک کیبوتص زندگی می‌کردند و گرچه سرانجام تصمیم گرفتند از آنجا بیرون بیایند، علاقه‌ی شدید به منطقه و مسایل صلح و عدالت همواره در او مانده است. کتاب او، *صلح خاورمیانه؟ تأملاتی پیرامون عدالت و ملیت* [۱] در سال ۱۹۷۴، چاپ شد. مطالعه‌ی بعدی او درباره‌ی خاورمیانه به‌دنبال اشغالِ لبنان در سالِ ۱۹۸۲ به دست اسراییل نگاشته‌شد: *مثلث سرنوشت: ایالات متحد، اسراییل و فلسطینی‌ها* [۲]. خیلی از کتاب‌های دیگر

چامسکی، بخش‌ها یا مقاله‌هایی درباره‌ی خاورمیانه دارند ـ چنان‌که هر ملاحظه‌یی درباره‌ی سیاست خارجی ایالات متحد باید اهمیت و بی‌ثباتی این منطقه را در نظر بگیرد ـ اما کتابِ حاضر، نخستین کتاب تازه‌ی او بعد از *مثلث سرنوشت* است که منحصراً به آن بخش از جهان پرداخته‌است.

جلبیر اشقر در تعهد قوی چامسکی به صلح و عدالت بین‌المللی و علاقه‌ی وافر به درک سیاست خارجی ایالات متحد سهیم بوده‌است. افزون بر آن، اشقر دانشِ ژرفِ درجه اول و عالمانه‌یی از خاورمیانه دارد. او که سال‌ها در لبنان رشد کرده و زیسته از نزدیک در سیاست‌های منطقه درگیر بوده و با محافلِ چپِ دنیای عرب به‌خوبی آشناست. پس از عزیمت به فرانسه[1] همچنان به‌دقت رویدادهای خاورمیانه را پی‌گیری می‌کند چه به‌عنوان استاد دانشگاه، چه به‌عنوان فعالِ ضدجنگ.

من اولین بار در فوریه‌ی ۲۰۰۳ با جلبیر ملاقات کردم، کمی پس از حمله‌ی تحت رهبری ایالات متحد به عراق بود که او در توری که به مناسبت چاپ کتابش ترتیب داده شده‌بود در دانشگاهی که من تدریس می‌کنم، دانشگاه ویلیام پترسون[2] در نیوجرسی، سخنرانی داشت. در چند سال بعدی، تحلیل‌های او از عراق و خاورمیانه را بسیار معتبر و بر اساس تخصص و خوانش دقیق از نشریاتِ عرب‌زبان یافتم. غالباً مقاله‌ها و ترجمه‌هایش را در ZNet، وب‌سایتی ترقی‌خواه که در آن کار می‌کنم، عرضه می‌کنم به این امید که نظرهای بصیر او را به مخاطبان گسترده‌تر انگلیسی‌زبان ارایه دهم [۳]. گرچه ارتباط ما بیشتر از طریق ای‌میل بوده، ما تبدیل به دو دوست شدیم و در اواخر سال ۲۰۰۵ جلبیر و من به‌طور مشترک مقاله‌یی نوشتیم که طرح‌های مختلفِ پیشنهادی برای «خروج» نیروهای امریکایی از عراق را بررسی می‌کرد [۴].

نوشته‌های اشقر که پر است از ارزیابی ملاحظاتِ گسترده‌ترِ روابط بین‌الملل به‌ویژه رابطه‌ی استراتژیک بین ایالات متحد، چین، و روسیه در کتاب *جنگ سرد نو* [۵] او به تفصیل نمود دارد. او در اثرِ *جدال دو توحش: یازده سپتامبر و بی‌نظمی نوین جهانی* [۶]، خود را به‌عنوان تحلیل‌گری تیزبین و منتقد سازش‌ناپذیر کوششِ ایالات متحد برای تسلط بر جهان و همچنین بنیادگرایی اسلامی تثبیت کرد. او همواره نسبت به احساساتی که ستیزه‌ی اسراییل ـ فلسطین حتا میان محافل ترقی‌خواه برانگیخته درکی حساس از خود نشان داده‌است و این در ویرایش او بر تبادل نامه‌ها بین دو چپ‌گرای یهودی [۷] جلوه‌یی یافته‌است. مقاله‌های بی‌شمار اشقر ـ که برخی از آن‌ها در کتابی به نام *پاتیل شرقی: اسلام، افغانستان، فلسطین و عراق در آینه‌ی مارکسیسم* [۸] گردآوری شده‌اند ـ تحلیل‌های واقع‌بینانه و پرشور و پندهای عملی به جویندگانِ عدالت جهانی ارایه می‌دهد. مقاله‌ی آوریل ۲۰۰۳ او، «نامه به فعالِ کمی افسرده‌ی ضدجنگ» به درستی که دیگر تبدیل به اثری کلاسیک شده است [۹].

کتاب حاضر، از مقاله‌های جدا از هم دو نویسنده که بعد به هم بند زده شده‌باشند تشکیل نشده‌است،

---

۱. جلبیر اشقر با تبار لبنانی اکنون در مدرسه‌ی شرق‌شناسی و مطالعات افریقایی دانشگاه لندن (SOAS) به تدریس علوم سیاسی اشتغال دارد. م.

2. William Patterson University

بلکه بر مبنای گفت‌وگو بین آن‌هاست ـ گاه موافق، گاه تکمیل‌کننده‌ی تحلیل یکدیگر بر پایه‌ی چشم‌اندازها و اطلاعات شخصیشان و گاه مخالف ـ و واقعاً بیش از جمعِ اجزاء است. در این تبادل نظر، درکی غنی کـه از تعهد مشترکشان و تخصص و تجربه‌های متعددشان برمی‌آید، نهفته‌است.

چامسکی و اشقر از همان ابتدا تصمیم گرفتند که بهتر است شخص سومی حاضر باشد تا گفت‌وگوهای رخ‌به‌رخشان را تعدیل کند. این پروژه گفت‌وگویی دو طرفه است، شخص سومی باید پرسـش‌هـا را مطـرح کند، نگذارد بحث از مسیر خود خارج شود و مراقب فرایند فنی ضبط باشد تـا دو شـرکت‌کننـده در بحـث بتوانند بر تحلیل‌ها و استدلال‌هایشان تمرکز کنند. برای اجرای این نقش از من دعوت شد. تا آنجا که ممکن بود کوشیدم از جریان گفت‌وگو خود را دور نگه دارم و هرجا که لازم شد وارد بحث شوم.

برای اجرای این رویه چند گام برداشتیم: با فهرستی از پرسش‌ها که باید به آن‌ها جـواب داده مـی‌شـد آغاز کردیم. هدف این بود که سؤال‌هایی مطرح شود که نشود پاسخ‌هایشان را در دائره‌المعارف‌ها پیدا کـرد بلکه سؤال‌ها در پی روشن‌کردنِ عوامل و پویش‌های نهفته در کار باشند. رویدادهای خاورمیانه چنان شتاب دارند که هر کوششی برای توصیف واقع‌بینانه از آنجا به‌زودی کهنه می‌شود اما تحلیل از نیروهـای عمـده‌ی اثرگذار و شیوه‌ی رویکرد به بحران‌ها، خواننده را قادر خواهدساخت تا جریان‌هـای گذشـته را درک کنـد و تحولات جاری و آتی را دریابد. به‌هرحال این کتاب قرار بود درباره‌ی خاورمیانه باشد، منطقـه‌یـی کـه درک آن، بدون درنظرگرفتن منافع و دخالت‌های قدرت‌های خارجی، به‌ویژه در سـال‌هـای اخیـر، ایـالات متحـد، ممکن نیست. پس کوشیدیم موضوعاتِ گسترده‌یی مربوط به خاورمیانه و سیاست خارجی ایالات متحد و نیـز نواحی خاص ستیزه را در آن بگنجانیم. این موضوع‌ها عبارت اند از تروریسـم (اینکـه چیسـت، تـا چـه انـدازه تهدیدآفرین است و چگونه باید با آن برخورد شود)، نظریه‌های توطئه (تا چه حد به درک ما از تحولات سیاسی کمک می‌کند)، بنیادگرایی (انگیزه‌ها، و نواحی قدرتش)، دمکراسی (مـوقعیتش در خاورمیانـه و تـأثیر جنـگ عراق بر آن)، و ریشه‌های سیاست خارجی ایالات متحد در منطقه (به‌ویژه نقش نفت و اهمیت «لابـی طرفـدار اسراییل»). ستیزه‌های ویژه‌یی که روی آن‌ها تمرکز کرده‌ایم عبارت اند از: افغانسـتان پـس‌از یـازده سـپتامبر و عراق در تمام ابعادش ـ نقش ایالات متحد، تحولات سیاسی، موقعیت کُردها (در عراق و ترکیه) ــ و منازعـات بالقوه در ایران و سوریه. و البته خواستیم که توجه ویژه‌یی به سـتیزه‌ی اسـراییل ـ فلسـطین معطـوف کنـیم: خاستگاه‌های تاریخیش، پویش‌های کنونی، راه‌حل‌های بالقوه، ماهیت جامعـه‌ی اسـراییل، نیروهـای سیاسـی متعدد فلسطینی و موضوع‌های سامی‌ستیزی، اسلام‌هراسی و نژادپرستی ضدعرب.

بعداز نهایی‌شدن پرسش‌ها، سه‌نفری در دفتر نوآم در دانشگاه ام آی تی در کمبریجِ ماساچوسـت گِـرد آمدیم و از ۴ تا ۶ ژانویه‌ی ۲۰۰۶ سه روز به بحث و تبادل نظر پرداختیم. سه روز فشرده با نوآم بـودن اصـلاً راحت نیست، اگر از برنامه‌ی به‌طرز باورنکردنی شلوغش اطلاع داشته‌باشید ـ مثلاً باید برای مصاحبه‌یی که از قبل با روزنامه‌نگاری خارجی برنامه‌ریزی شده‌بود برنامه‌مان را قطع می‌کردیم. بااین‌حال توانستیم حـدود چهارده ساعت مصاحبه ضبط کنیم. جلسه‌های ما گرم و زنده بود، اگر مخالفتی بود نه نـوآم و نـه جلبیـر از

دفاع محکم از باورهایشان عقب نمی‌نشستند (بحث‌ها آن‌قدر داغ بود که دو بار یادمان رفت ناهار بخوریم).

چهارده ساعت ضبط را ملیسا جمسون[1] با مهارت پیاده کرد. من از نسخه‌ی پیاده‌شده ویرایش اولیه‌یی تهیه کردم، حشو و زواید را گرفتم، به بعضی بخش‌ها آرایش تازه‌یی دادم و جمله‌ها را روان‌تر کردم. بعد جلبیر و نوآم هریک جداگانه بخش‌های خود را ویراستند. هدف به‌دست‌دادنِ نوشته‌یی کلمه‌به‌کلمه از گفت‌وگوها نبود. ایده این بود که به هریک از این دو اجازه داده‌شود ملاحظات خود را شفاف‌تر کرده یا آن‌ها را بسط دهند. (اگرچه نه به‌حدی که استدلال‌هایی را که دیگری به آن‌ها پاسخ داده، تغییر دهد). می‌دانستیم که اظهارنظرهای شفاهی بدون ذکر منبع نمی‌تواند کلام آخر تلقی شود. پس هرجا لازم شد به منظور استناد، منبع نقل‌قول‌ها را آوردیم و ازآنجاکه معتقدیم نباید از خواننده‌ها انتظار داشت که هر آنچه را مؤلفان می‌گویند بپذیرند، حس کردیم که مهم است برای تمام ادعاهای نامشخص و بحث‌برانگیز، اسنادی به کار بیفزاییم.

در هر کاری از این نوع، مسأله‌ی به‌روزکردنِ مواد همواره رخ می‌نماید. فکر کردیم به‌روزکردنِ گفت‌وگوها در فرایند چاپ غلط‌انداز و سردرگم‌کننده خواهدبود. تردیدی نیست که این پیش‌گفتار را که می‌خوانید، رویدادهای مهمِ تازه‌یی در خاورمیانه رخ داده و خواهدداد. در نتیجه تصمیم گرفتیم که متن اصلی برای ثبتِ دیدگاه‌های چامسکی و اشقر در ژانویه‌ی سال ۲۰۰۶ همین‌طور باقی بماند، اما مؤخره‌یی جداگانه به کتاب افزودیم که شش ماه بعد تدوین شد و هریک از مؤلفان در آن تحولات تازه‌ی مهم را به بحث گذاشتند.

امیدوارم این کتاب که نوآم چامسکی و جلبیر اشقر را دو همنشینِ مناسبِ شما برای صرف شام و بحث درباره‌ی خاورمیانه معرفی می‌کند، غذاهای بیشتری برای اندیشه‌ی شما فراهم آورد.

1. Melissa Jameson

بخش یکم
تروریسم و نظریه‌های توطئه

تعریف تروریسم

شالوم: به‌نظر شما روش منطقی تعریف تروریسم چیست؟

چامسکی: از سال ۱۹۸۱ دارم درباره‌ی تروریسم مطلب می‌نویسم. همان سالی که کابینه‌ی ریگان به قدرت رسید و به محض به‌قدرت‌رسیدن اعلام کرد که تمرکزش بر جنگ با تروریسم، به‌ویژه تروریسم دولتی بین‌المللی است. رانلد ریگان[1]، وزیر امور خارجه‌اش، جرج پ. شولتز[2] و مقامات دیگرِ دولت درباره‌ی «بلای عصر مدرن»، بازگشت به «بربریت در زمانه‌ی ما»، «مصیبت تروریسم» و این‌جور چیزها لفاظی‌های پر طول و تفصیلی کردند.

می‌شد با کمترین آشنایی با تاریخ فهمید که چه‌چیزی در شرف وقوع است. بازگشت به جنگ تروریستی. اعلام به جنگِ تروریستی نمی‌شود مگر آنکه از پیش برنامه‌ریزی شده باشد تا به تروریسم گسترده‌ی بین‌المللی دست بزنند که درواقع همین چیزی است که اتفاق افتاده. و من ـ مثل دوستم اد هرمن [۱] ـ انتظارش را داشتم. ما همزمان و جدا از هم آغاز به نوشتن از تروریسم کردیم. ازآنجاکه این مسأله در متن بیانیه‌ی دولت ریگان درباره‌ی جنگ با تروریسم بود، به نظر می‌رسید که طبیعتاً باید از تعاریف رسمی دولت امریکا استفاده کرد. من تعریف قانونی ایالات متحد را، نظام رسمی قوانین را برگزیدم که بسیار منطقی است و نسخه‌های کوتاه‌شده‌اش در بخشنامه‌های ارتش و جاهای دیگر موجود است، تابه‌حال از این تعریف استفاده کرده‌ام. تعریفِ عرفی عامی است؛ می‌گوید که تروریسم «استفاده‌ی محاسبه‌شده از خشونت یا تهدید به خشونت است برای دست‌یابی به اهدافی که سرشت سیاسی، مذهبی یا ایدئولوژیک دارند... از راه ارعاب، اِعمال زور یا القای هراس» [۲]. تعریف رسمی دولت بریتانیا هم درحال‌حاضر اساساً همین است. اما تعریف دولت ایالات متحد در عمل، به‌ویژه به خاطر دلالت‌های آشکارش نایده گرفته‌شد. اگر از آن استفاده کنیم کمابیش به صورت تحقیرآمیزی به این نتیجه می‌رسیم

---

1. Ronald Reagan
2. George P. Shultz

که دولت ایالات متحد، دولتِ اصلی تروریستی است و دولت ریگان در واقع در گسترش تروریسمِ بین‌الملل دست داشته‌است. پس واضح است که برای اینکه چنین نتیجه‌یی از آن گرفته نشود باید تعریف تغییر می‌کرد و از آن به بعد مشکلات دیگری به وجود آمد.

برای مثال سازمان ملل با فشار دولت ریگان قطعنامه‌هایی درباره‌ی تروریسم تصویب کرد. اولینِ این قطعنامه‌ها در دسامبر ۱۹۸۷، جنایت تروریستی را با شدیدترین عبارات محکوم می‌کرد و تمام دولت‌ها را برای ریشه‌کن‌کردن آن به همکاری فرامی‌خواند ـ یک قطعنامه‌ی طولانی و پرتفصیل. این قطعنامه به‌تصویب رسید اما نه به اتفاق آرا. ۱۵۳ رأی موافق، ۲ رأی مخالف و یک رأی ممتنع به آن داده‌شد. هندوراس ممتنع بود. دو رأی مخالف، دوتای همیشگی بودند ایالات متحد و اسراییل [۳]. در جلسه‌های مجمع‌عمومی، سفرای ایالات متحد و اسراییل علت رأی‌های خود را توضیح دادند و اشاره کردند که بند مشکل‌آفرینی در قطعنامه وجود دارد که می‌گوید: «هیچ بندی در قطعنامه‌ی کنونی نباید به‌هیچ‌وجه حق تعیین سرنوشت، آزادی، و استقلال ملت‌ها را آن‌گونه که در منشور سازمان ملل آمده از مردمی که به‌زور از آن حقوق محروم شده‌اند، سلب کند... به‌ویژه مردمی که در رژیم‌های استعماری و نژادپرست یا تحت اشغال خارجی یا دیگر شکل‌های سلطه‌ی استعماری به سر می‌برند و نباید حق مردم برای نبرد و جست‌وجو و دریافت کمک در جهت به‌دست‌آوردن این حقوق در تطابق با اصول منشور و سازگاری با اعلامیه‌ی حاضر نقض شود» [۴]. روشن است که ایالات متحد و اسراییل نمی‌توانستند آن را بپذیرند. عبارت «رژیم‌های استعماری و نژادپرست» به افریقای جنوبی اشاره داشت که هنوز با رژیم آپارتایدش متحد آن‌ها بود. ایالات متحد از نظر حقوقی و نه در عمل به تحریم افریقای جنوبی پیوسته بود. بازرگانی با افریقای جنوبی رشد پیدا کرد و روش‌هایی برای نادیده‌گرفتن تحریم اقتصادی به کار گرفته‌شد تا واشنگتن به حمایت از رژیم پرتوریا ادامه دهد ـ اسراییل هم همین‌طور که درواقع این کشور یکی از راه‌های دورزدن تحریم اقتصادی افریقای جنوبی بود؛ و «اشغال خارجی» آشکارا به کرانه‌ی باختری، غزه و بلندی‌های جولان اشاره داشت. پس نه ایالات متحد و نه اسراییل نمی‌توانستند مقاومت در برابر اشغال را بپذیرند ـ حتا مقاومت قانونی که البته شامل حمله‌های تروریستی به شهروندان غیرنظامی نمی‌شود. پس اگرچه این دو کشور این قطعنامه را در مجمع عمومی وتوی حقوقی نکردند اما *به‌طرز مؤثری* آن‌را وتو کردند [۵].

و وقتی امریکا چیزی را وتو کند، وتویی مضاعف است: از یک طرف متوقف می‌شود و از طرف دیگر از تاریخ پاک می‌شود. و خُب این عملِ ایالات متحد در گرماگرم جاروجنجال درباره‌ی تروریسم گزارش نشد و از تاریخ پاک شد. همین‌قدر می‌شود آن را در مطالعات دانشگاهی که به نتایج نادرستی می‌انجامد یافت. و این درباره‌ی تعریف‌های رسمی هم درست است؛ به دخمه‌ی حافظه پرتاب می‌شوند. من همچنان از آن‌ها استفاده می‌کنم و آن‌ها هم همچنان تعاریف رسمی هستند. اما از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰، صنعت دانشگاهی، کنفرانس‌ها و کتاب‌های قطور و میتینگ‌های سازمان ملل و غیره برگزار کرده تا ببیند آیا کسی می‌تواند این «مشکل دردسرساز» تعریف تروریسم را حل کند یا نه. ده‌ها تعریف و تحلیل متفاوت در نشریات حقوقی

وجود دارد اما هیچ‌کدام به‌درستی از پسِ این‌کار برنمی‌آید. کاملاً معلوم است چرا، اما هیچ‌کس حرفش را نخواهد زد. باید تعریفی پیدا شود که ترور *ما* علیه *آن‌ها* را در بر نداشته‌باشد و ترور *آن‌ها* علیه *ما* در آن لحاظ شده‌باشد. و این خیلی مشکل است. کوشش شده تا ترور را به گروهای خرده‌ملی محدود کنند اما چون از دولت‌های تروریست حرف به میان بیاید، این تعریف پاسخگو نیست. بسیار سخت و کمابیش غیرممکن است تعریفی به دست داد که به نتایج درستی بیانجامد، مگر آنکه آن را درست با عبارات مربوط به آن نتایج تعریف کنیم.

تعریف عملی ترور باید از دید سیاست‌گذاران امریکایی این باشد: ترور ترور است در معنای استانداردش اگر آن را بر ما روا دارید اما اگر ما آن را علیه شما به کار ببندیم محبت است، مداخله‌ی انسان‌دوستانه است و هدف از آن مهربانی است. این تعریفی است که عملاً به کار می‌رفت. اگر تحصیل‌کرده‌ها صادق بودند، این را می‌گفتند و کل مشکل تعریف برطرف می‌شد. خلاصه آنکه ما دو انتخاب داریم: یا تعاریف رسمی را به کار ببریم، کاری که من می‌کنم یا بگوییم خُب این مشکل حل‌نشدنی است، مشکلی عمیق و... است و مسأله همین‌طور باقی می‌ماند مگر اینکه بتوانیم اهمیت عملیش را تشخیص دهیم.

اشقر: باید به کوشش‌هایی برای افزودن به دامنه‌ی مفهوم اشاره کرد: برای مثال تعریف اتحادیه‌ی اروپا از تروریسم در ژوئن ۲۰۰۲ [۶] که در بر دارنده‌ی این جمله است: «ایجاد ویرانی عمده در قلمرو یک دولت یا در تسهیلات عمومی... یا اماکن عمومی یا مالکیت خصوصی که احتمالاً... باعث آسیب اقتصادی شدید شود» یا حتا «تهدید به ارتکاب» به چنین ویرانی‌یی. این تعریف می‌توانست کنش‌هایی از نوع کنش‌های معترضان به عدالت جهانی یا محیط‌زیست‌گراها یا دهقان‌های مخالف با رستوران مک‌دانلد یا مزرعه‌ی آزمایش کشاورزی با ارگانیزم‌های تغییر ژنتیک یافته را در بر بگیرد و این‌ها همه از مقوله‌های تروریستی شوند. این گسترشِ جدی و خطرناک تعریف است.

چامسکی: این بخشی از افزایش دامنه‌ی تعریف است و به عبارتی معنی هم دارد. کاری که قرار است انجام شود تعریف تروریسم به‌صورت کنش‌هایی است که ما دوستشان نداریم. کنش‌هایی که ما دوستشان داریم، تروریسم نیستند.

این همان ریاکاری است که در بحث‌های مربوط به تجاوز یا مداخله هم شاهدش هستیم. آیا تعاریف کاملاً سرراستی از تجاوز وجود ندارد؟ رابرت جکسن[1] وکیل اصلی پی‌گیری حقوقی جنایات نازی‌ها در دادگاه بین‌المللی نظامی که پس‌از ۱۹۴۵ در نورمبرگ تشکیل شد، تعریف دقیق و روشنی از تجاوز دارد[۷]. و در قطعنامه‌ی مجمع‌عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۴ که بدون رأی مخالف و به اتفاق آرا به تصویب رسید، بر این تعریف دوباره تأکید شد. پس قطعنامه‌ی موثق مجمع‌عمومی وجود دارد که بیش‌وکم همان را می‌گوید[۸]. اما بی‌استفاده است چون طبق این تعریف احتمالاً هر رییس‌جمهور امریکا را می‌توان به جنایتِ جنگی متهم کرد. نه‌تنها اعمالی مانند جنگ ویتنام و عراق تجاوزند بلکه حتا جنگ کنترا

1. Robert Jackson

در برابر نیکاراگوآ توسط دولت ریگان بر اساس تعریف جکسن و مجمع عمومی نه تروریسم بین‌الملل بلکه تجاوز شناخته می‌شود. بخشی از یکی از موارد تعریفِ تجاوز این است: حمایت از گروه‌های مسلح برای انجام اَعمال خشونت‌آمیز در قلمرو یک دولت، بدون موافقت آن دولت [۹]. درنتیجه طبق این تعریف، جنگ کنترا تجاوز است. کل اعضای دولت ریگان و البته دمکرات‌هایی که از آن‌ها حمایت کردند، جنایتکار جنگی اند. اما نمی‌شود از این تعریف استفاده کرد پس تعریف تجاوز هم به آن سمت می‌رود که خیلی پیچیده و مبهم شود.

اشقر: داریم درباره‌ی تعاریف رسمی تروریسم صحبت می‌کنیم، پس چرا باید بین خودمان توافق کنیم که تعریف تروریسم چه باشد؟ به عقیده‌ی من از نظر افکار عمومی تروریسم عمدتاً عملی است که شهروندان غیرنظامی یا دولت‌های دمکرات را هدف قرار دهد. این دیدگاه، قابل قبول‌ترین دیدگاه از تروریسم است. هدف قرار دادنِ شهروندان غیر نظامی با این قصد که دولت‌ها یا مجامع دیگر را مجبور به عمل‌کردن به روش مشخصی کند. عملیات علیه ارتش اشغالگر را بیشتر مردم تروریسم نمی‌دانند. جالب اینکه حتا در بیانیه‌ی پایانی کنفرانس نیروهای سیاسی عراق که در نوامبر ۲۰۰۵ در قاهره‌ی مصر برگزار شد، تمایزی وجود داشت بین حق مقاومت در برابر اشغال خارجی که مشروع انگاشته می‌شد ـ که گرچه به‌وضوح بیان نشد، به این معنی بود که عملیات علیه نیروهای اشغالگر امریکایی در عراق، مصداقِ حق مقاومت است ـ و تروریسم شنیع که به حمله به مردم عراق محدود شد. این واقعاً طعنه‌آمیز است چون کنفرانسی بود که نمایندگانِ دولت عراقِ از قرار متحد با امریکا شامل رییس‌جمهور و نخست‌وزیر در آن حضور داشتند.

فکر می‌کنم تعریفی از تروریسم که کمتر مشکل‌آفرین باشد، تعریفی است که به عملیات علیه شهروندان غیرمسلحِ بی‌گناه اشاره دارد. هدف قراردادن یا گروگان‌گرفتن شهروندان بی‌گناه بی‌تردید تروریسم است حتا در جریان نبرد با اشغالگران خارجی.

چامسکی: به‌این‌ترتیب وارد مشکلِ تعریف می‌شویم چون شلیک‌کردن به کسی در خیابان الزاماً عمل تروریستی نیست. پس باید تهدید یا استفاده از زور در درجه‌ی اول علیه شهروندان و با اهداف ایدئولوژیک، مذهبی، سیاسی یا اهداف دیگر باشد و شاید تأثیرگذاشتن بر دولت (**اشقر:** یا مجامع) یا مجامع.

اشقر: نه عملیاتی که افراد را به معنای دقیق کلمه هدف قرار دهد، بلکه تلاش برای تحمیل چیزی به مجامع یا یک دولت. (**چامسکی:** دقیقاً درست است.) فکر می‌کنم این تعریفی بی‌نقص از تروریسم است گرچه جامع نباشد.

چامسکی: و خیلی به تعریف رسمی ایالات متحد نزدیک است گرچه در عمل به‌کار نرود، چون با این تعریف، دولت ایالات متحد، دولت اصلی تروریستی است.

شالوم: این مسأله پیش می‌آید که آیا مقامات دون‌پایه‌ی دولتی را می‌توان شهروندان بی‌گناه دانست؟

چامسکی: درست. ببینید این علم فیزیک نیست، در بحث‌های سیاسی یا اجتماعی هیچ عبارتی

تعریف روشنی ندارد.

اشقر: نه. به‌طور جنبی تبدیل به موضوع قانونی می‌شود. به دادگاه‌ها می‌رود. باید موردبه‌مورد درباره‌اش بحث کرد.

چامسکی: حتا در علوم دقیق، تا زمان رشد علوم، تعاریف روشنی وجود نداشت؛ حتا در ریاضیات مثلاً از عبارتی مانند «حد». تعریف‌ها تا همین اواخر وجود نداشتند. آنچه واقعاً لازم است پیداکردن تعریف دقیق نیست بلکه مشخص‌کردن مفهوم است. و این‌یکی به‌راحتی فهمیدنی است، فقط پذیرفتنی نیست. چون اگر با این توصیف موافق باشید به آنجا می‌رسید که کنش‌های قدرتمندانه در تعریف تروریسم می‌گنجد و این مجاز نیست.

اشقر: بعد باید همان تمایزی را که در درس روابط بین‌المللِ ۱۰۱[1] درباره‌ی «بازیگران» به‌دست دادی، به تعریف افزود: تمایز بین بازیگران دولتی، بینادولتی و غیردولتی. همان تمایز و همان مقوله‌ها را می‌توان برای تروریسم به کار برد. تروریسم غیردولتی وجود دارد که این چندساله در اخبار خیلی برجسته شده و با وجود ناتو یا مؤسسه‌های مشابهِ بینادولتی، تروریسم دولتی و بینادولتی وجود دارد و این مؤسسه‌ها دست به عملیاتی می‌زنند که بر اساس تعریفمان از تروریسم، آن‌ها را عملیات تروریستی می‌دانیم. و خود دولت ایالات متحد وقتی خیلی دولت‌ها را متهم به تروریست‌بودن می‌کند، نمی‌تواند این دیدگاه را رد کند که چیزی به نام تروریسم دولتی وجود دارد.

چامسکی: کوشش‌هایی برای محدودکردنِ تروریسم به گروه‌های خرده‌ملی وجود داشته اما برخلافِ سیاست است چون درست همان‌طور که تو گفتی دیگر نمی‌توان دولت‌های خاصی را تروریست دانست. اما به تنگنا می‌افتند ـ چطور خود را از آن فهرست بیرون بکشند؟ (**اشقر:** درست است).

تهدید تروریستی

شالوم: آیا تهدید تروریستی علیه اروپا یا امریکا وجود دارد یا همه‌اش داستان است؟

چامسکی: نه، خطر خیلی جدی است. در واقع تهدید آگاهانه شدت گرفته‌است. این تهدید از ۱۱ سپتامبر آغاز نشده. اگر در سراسر دهه‌ی ۱۹۹۰ حرکت کنید اول از همه کوشش برای انفجار مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ بود که اگر برنامه‌اش کمی بهتر بود خیلی به موفقیت نزدیک بود، فکر می‌کنم تو جلبیر در *جدال دو توحش* [۱۰] این‌را نوشتی ـ که ده‌هاهزار نفر را به کشتن می‌داد. بعد به طرح انفجار تونل‌ها و ساختمانِ سازمانِ ملل، ساختمانِ اف بی آی و غیره می‌رسیم که درست به‌موقع جلویشان گرفته شد. این‌ها اساساً جهادی‌هایی بودند که امریکا در افغانستان آموزششان داده‌بود و رهبرشان روحانی مصری بود که با حمایت سیا وارد خاک امریکا می‌شد. این یک عمل جدی تروریستی بود.

---

۱. International Relations 101 course ، برای اطلاعات بیش‌تر نک. یاداشت شماره‌ی ۹۲ بخش پنجم. م.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ کتاب‌های حقوقی بسیاری وجود داشت که برای مثال انتشارات ام آی تی چاپشان می‌کرد ـ کتاب‌هایی مشابه کتاب‌های آشپزی درباره‌ی تروریسم که می‌گفتند تروریسم خیلی نزدیک است [۱۱]. و البته بعد از یازده سپتامبر تعداد این کتاب‌ها خیلی بیشتر شده‌است. و این تهدید عمده‌ی تروریستی است. رابرت مک نامارا و ویلیام پری[1] وزرای دفاع پیشین، از احتمال بیش‌از ۵۰ درصدی انفجار هسته‌یی که در ده سال آینده امریکا را هدف بگیرد حرف می‌زنند. درصد بالایی است و سازمان جاسوسی ایالات متحد اگر روند فعلی ادامه پیدا کند، چنین حمله‌یی را گریزناپذیر می‌داند [۱۲]. و انواع دیگر تروریسم ـ ترور زیستی و انواع دیگرش ـ نیز خیلی محتمل اند. اما این‌ها چندان اولویتی در خط‌مشی‌های دولت ندارند؛ خیلی هم دل‌نگرانشان نیستند چون آنجاها که عملاً تهدید را افزایش می‌دهد، خیلی محتاط عمل می‌کنند. چیز پنهانی نیست، برای دولت چندان اولویتی ندارد. واضح‌ترین مثالش حمله به عراق است. حمله با این انتظار صورت گرفت که احتمالاً تهدید تروریستی را افزایش خواهدداد. این اندرز آژانس‌های جاسوسی خود دولت و دیگران و خیلِ متخصصان ترور بود که می‌گفتند به دلایل کاملاً روشن، افزایش تهدید تروریستی خیلی محتمل است. یک دلیلش این است که ما به این وسیله به دنیا می‌گوییم که می‌رویم هرکس را دلمان بخواهد از پا بیندازیم. پس هر هدف بالقوه، کوشش خواهدکرد از بازدارندگی‌هایی سود بجوید، هیچ‌کس نمی‌خواهد در کارزار، با ایالات متحد روبه‌رو شود. هزینه‌های نظامی امریکا کم‌وبیش به اندازه‌ی کل هزینه‌های نظامی جهان است و سلاح‌های این کشور از نظر تکنولوژیک بسیار جلوترند. باید شکل دیگری از بازدارندگی داشت که به دو گونه است. یکی سلاح هسته‌یی و دیگری ترور. واشنگتن درواقع دشمنان بالقوه‌اش را به پیشبرد سیستم تروریستی و سلاح‌های هسته‌یی می‌کشاند.

و اما فکر نمی‌کنم می‌شد این را پیش‌بینی کرد که حمله به عراق تبدیل به چنان فاجعه‌ی نظامی شود که عملاً شورشی را بدون حمایت خارجی پدید بیاورد. تقریباً بی‌سابقه بود. پارتیزان‌های اروپایی در جریان اشغال کشورشان توسط نازی‌ها، اگر پشتیبانی خارجی نبود دوام نمی‌آوردند. تازه، آلمان آن زمان با دنیایی وسیع‌تر می‌جنگید. اما امریکا باعث به وجود آمدن شورشی در عراق شد که تروریست‌های آموزش‌دیده‌یی ساخت و به مردم آموزش تروریستی داد و خیل خارجی‌ها را برای آموزش تروریسم به داخل کشاند و درواقع برآورد سیا و سازمان‌های دیگر پس از جنگ این است که جنگ زمینه‌های آموزشی برای تروریست‌های حرفه‌یی پدید آورده که در سراسر جهان پخش شده و ترور می‌کنند. این پیش‌بینی شده‌بود و تا حدی از پیش‌بینی فراتر رفت اما در واشنگتن که کنترلِ منابعِ انرژی خاورمیانه برایش اهمیت فراوانی دارد، اولویت کمی به این مسأله می‌دهند. در جاها و موارد دیگر هم نمود دارد. اداره‌یی هست در وزارت خزانه‌داری به‌نام اداره‌ی نظارت بر دارایی‌های خارجی یا اُفاک[2] که کارش ردیابی نقل‌وانتقال‌های مالی مظنون در سراسر جهان است. این بخش مهمی از جنگ اظهارشده با ترور است. مقامات اُفاک در آوریل ۲۰۰۴ عملیاتشان را در صحن کنگره تشریح کردند. معلوم شد که چهار کارمند آنجا نقل‌وانتقال‌های مالی

1. William Perry
2. OFAC

مربوط به اُسامه بن لادن یا صدام حسین را ردگیری می‌کردند و تقریباً شش برابر این ردیابی در مورد طفره‌رفتن از تحریم کوبا انجام می‌گرفت. این به سال ۱۹۹۰ و زمان زمامداری کلینتون برمی‌گردد. از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳، تعداد ۹۳ بررسی مربوط به تروریسم و بیشتر از صد برابرِ آن ـ ۱۰۶۸۳ مورد ـ مربوط به کوبا وجود داشته‌است. از سال ۱۹۹۴، جریمه‌ی موارد تروریستی مبلغ ۹۴۲۵ دلار بوده و مبلغ ۸ میلیون دلار، بیش از ۸۰۰ برابرِ آن، مربوط به جرایمِ طفره‌رفتن از تحریم کوبا بوده‌است[۱۳]. تحریمی که تمام نهادهای بین‌المللی معتبر، آن را غیرقانونی دانسته و ایالات متحد و اسراییل به‌تنهایی آن را به‌کار می‌برند. اولویت‌ها این‌ها هستند. مجازات کوبایی‌ها خیلی مهم‌تر است از جلوگیری از ترور. و این موردبه‌مورد پیش می‌رود.

وضعیت کنونی سوریه مثال خیلی خوبی است. در مورد سوریه هرچند شاید فکر کنید که قضیه‌اش فرق می‌کند، اما دولت سوریه اطلاعات مفیدی برای ایالات متحد در زمینه‌ی ترور تهیه کرد. آن‌ها مناسبات خیلی بهتری با گروه‌های تروریست اسلامی دارند و می‌توانند در این گروه‌ها نفوذ کنند جوری‌که سیا نمی‌تواند. نظام سوریه از تروریست‌های اسلامی خوشش نمی‌آید ـ هیولای سکولار است، نه مذهبی ـ پس اطلاعات سری ارزشمندی را در اختیار ایالات متحد گذاشت. اما امریکا که می‌خواست مطمئن شود جایی در منطقه وجود ندارد که از دستورات اطاعت نکند از آن اطلاعات صرف‌نظر کرد. سرپیچی‌کردن از دستورات، جرم مهمی است و باید مجازات شود. منطقش قابل درک است و هر پدرخوانده‌ی مافیایی می‌تواند توضیحش دهد. نمی‌توان به «سرپیچی موفق» اجازه‌ی حضور داد. اتهام کوبا از چهل سال پیش به این‌سو، از سال‌های کندی ـ جانسون[1]، بر اساس اسناد داخلی، همین «سرپیچی موفق» کوبا از سلطه‌ی امریکاست ـ سلطه‌یی که از دکترین مونرو[2] به این‌طرف، به ۱۵۰ سال پیش برمی‌گردد ـ که تحمل‌ناپذیر است. این مشکل ربطی به روس‌ها نداشت بلکه دلیلش سرپیچی موفق کوبا از سیاست‌هایی بود که ۱۵۰ سال پیش تدوین شده‌اند و این عمل پذیرفتنی نیست. مثل مغازه‌داری که پول نگهبانِ محل را نمی‌پردازد. قابل تحمل نیست چون بعدش بقیه از پی او می‌روند و سیستم سلطه و نظارت تضعیف می‌شود. برای سیاست‌گذاران ایالات متحد این مسأله نسبت به محافظت کشور از ترور خیلی جدی‌تر و مهم‌تر است.

کمیسیونی سطح بالا برای بررسی اشتباهاتی که منجر به حادثه‌ی یازده سپتامبر شد، تشکیل گردید و چندین توصیه ارایه داد که بیشترشان نادیده گرفته شدند. بعداز پایان کارِ آن کمیسیون، کمیسیونی

---

1. Kennedy-Johnson

۲. Monroe Doctrine؛ سیاست ایالات متحد تدوین شده در ۲ دسامبر ۱۸۲۳ که بیان می‌داشت هرگونه کوشش دولت‌های اروپایی به منظور استعمار یا دخالت در امور هر یک از دولت‌های قاره‌ی امریکا از سوی دولت ایالات متحد به عنوان تجاوز شناخته می‌شود و دخالت ایالات متحد را به همراه دارد. نیمکره‌ی غربی دیگر نباید تحت استعمار اروپا باشد و البته ایالات متحد هم در مستعمرات فعلی اروپا و امور داخلی آنها مداخله نمی‌کند. این دکترین همزمان با اعلام استقلال کشورهای امریکای لاتین از اسپانیا اعلام شد و ایالات متحد بدین ترتیب، دغدغه‌های انگلستان را مبنی بر این‌که کشورهای دیگر اروپایی زمام امور را در دولت‌های تازه استقلال یافته‌ی امریکای لاتین بدست گیرند برطرف می‌کرد. م.

خصوصی تشکیل شد تا کار ردیابی را ادامه دهد. آن‌ها گزارش‌هایی تدوین کردند و از اینکه به این توصیه‌ها توجه نشده، ابراز تأسف کردند [۱۴]. دلیلش این است که اولویت عمده‌یی نیست. کابینه‌ی بوش خیلی بـه آن اهمیت نداد. درواقع اقدام به ترور بد نیست اگر به اهداف بالاتر خدمت کند. این کاملاً متفاوت است از آن نوع تروری که علیه دیگران به‌کار می‌برند. اما محدودکردن خود به تروری که با تعریف علمی بخواند ـ آنچه آن‌ها علیه ما انجام می‌دهند ـ اولویت مهمی نیست، هرگز نبوده است.

اشقر: تروریسم آن‌طورکه ما تعریفش کردیم بیش‌از تهدید است؛ واقعیت اسـت (**چامسـکی:** و بـدتر خواهدشد). جنگی در حال وقوع، کاملاً نابرابر و کاملاً نامتقارن بین دولتی عظیم، توانمند و بسیار قدرتمند و متحدانش از یک سو و سازمان‌های تروریستی غیردولتی با ابزار محدود از سویی دیگـر وجـود دارد کـه امـا می‌تواند آسیب زیادی بزند وقتی شهروندان غیرنظامی را هدف قرار دهد. اول آنکه نمی‌شود دولت‌ها را از شر تروریسم حفظ کرد ـ و اسراییل نمونه‌ی اصلی آن است. هیچ دولتی به اندازه‌ی اسراییل بـرای جلـوگیری از تروریسم دست به اقدامات امنیتی نزده است و بااین‌حال موفق نیست. و واضح است که در ایالات متحد یـا اروپا این‌نوع جلوگیری اصلا غیرممکن است ـ نمی‌شود دور ایالات متحد دیوار کشید!

چامسکی: دولت امریکا گزارش داده که در حالِ برنامه‌ریزی برای ساختن دیواری در سرتاسر مرزش با کاناداست.

اشقر: حتا آن هم مؤثر نیست.

چامسکی: نه، اگر نگاهی به کتاب‌های فنی در این مورد بیندازیم یا مثلاً به مطالعات دولتی، می‌بینیم که همان‌طور که گفتم مثل یک جور کتاب آشپزی به نظر می‌رسند. یکی از چیزهایی که اشـاره مـی‌کننـد این است که بیشترِ واردات امریکا از طریق کـانتینرهاسـت. بـی‌شـمار کـانتینر وارد مـی‌شـود کـه تقریبـاً بازرسی‌شان ناممکن است. مثلاً ممکن است بارشان مواد پرتوزا باشد. نمی‌شود در مبدأ آن‌ها را بازرسی کرد. در یکی از همین مطالعات محاسبه‌یی شده‌است. اگـر بخواهیـد کانتینرهـای ورودی بـه کشـور را مـثلاً در رتردام[1] که یکی از بنادر مهم اروپایی است بازرسی کنید، جداً سراسر اروپا فلج خواهد شد.

اشقر: تازه حتا اگر از نظر تئوریک فرض کنیم که راهی برای محافظت کشوری از تروریسم غیردولتـی خارجی وجود داشته‌باشد، همچنان مشکل تروریسم داخلی وجود خواهدداشت. از این‌ها گذشته در ایـالات متحد قبل‌از یازده سپتامبر، ماجرای اُکلاهما را داریم و بعد ماجرای سیاه‌زخم را بعد از یـازده سـپتامبر کـه به‌طرز مرموزی به فراموشی سپرده‌شد.

چامسکی: سرنخ سیاه‌زخم را ظاهراً در آزمایشگاه فدرال پیدا کردند.

1. Rotterdam

پاسخ به تروریسم

شالوم: پس چه کنیم؟ با تروریسم چه می‌شود کرد؟

چامسکی: دلایل بروز آن را کم کنیم. مثلاً القاعده را در نظر بگیرید. آن‌ها در دهه‌ی ۱۹۸۰ از افغانستان علیه شوروی دست به اَعمال تروریستی می‌زدند. در این کار هم خیلی جدی بودند. درواقع تقریباً موجب جنگ بین شوروی و پاکستان شدند. بعد از اینکه روس‌ها از افغانستان بیرون رفتند، تروریسم متوقف شد. البته آن‌ها هنوز از چچن و افغانستان کار تروریستی می‌کنند. درباره‌ی این‌ها ـ اسامه بن لادن و بقیه ـ هر فکری بکنید، موضعشان خیلی سرراست است و حرف و عملشان خیلی با هم می‌خوانَد. تا آنجا که من می‌دانم، کارشناسان این مسایل با این حرف موافق اند؛ بن لادن و دیگران خود را مدافعان سرزمین‌های اسلامی از حمله می‌دانند. پس اگر حمله به سرزمین‌های اسلامی متوقف شود، تهدید تروریستی کاهش پیدا می‌کند. در مورد انواع دیگر ترور هم همین است.

اشقر: جنبه‌ی اقتصادی هم دارد چون تعامل آشکاری بین چرخش نولیبرالی ربعِ آخر قرن و رشدِ آن شکل‌های خشونت که نامِ تروریسم به خود گرفته یا حتا خشونت شهری در کل وجود دارد. جهانی‌سازی نولیبرال، تباهی ساختار اجتماعی و شبکه‌های امنیت اجتماعی را به همراه داشته‌است. مردم هرچه بیشتر آشفتگی و اضطراب اجتماعی را تجربه می‌کنند و این به تأکیدهای خشن بر «هویت»، افراط‌گرایی یا تعصب، خواه مذهبی، خواه سیاسی یا هر چیز دیگر می‌انجامد.

چامسکی: برآوردهای منظم شورای جاسوسی ملی[1]، مجمع سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحد، نشان می‌دهد که فرایندی که به آن جهانی‌سازی می‌گویند، «متزلزل، دارای ویژگی بی‌ثباتی مالی مزمن و شکاف اقتصادی گسترده خواهدبود... مناطق، کشورها و گروه‌هایی که احساس می‌کنند جا مانده‌اند با رکود اقتصادی رو به وخامت، بی‌ثباتی سیاسی و بیگانگی فرهنگی روبه‌رو خواهند شد و افراط‌گرایی سیاسی، قومی، ایدئولوژیک و مذهبی به همراه خشونتی که اغلب ملازمش است، تقویت خواهدشد» [۱۵]. برآوردهای نظامی همین را می‌گویند. اگر به مطالعات دوره‌ی کلینتون از فرماندهی فضا [۱۶] نگاهی بیندازید، می‌بینید که می‌گویند به‌سوی نیاز به نظامی‌کردن فضا در حرکت ایم چون ـ باز هم همان ـ فرایندهای اقتصادی سراسر جهان، جهانی‌سازی، شکاف هرچه حادتری بین داراها و ندارها پدید آورده است و ندارها حتا ممکن است بتوانند سلاح‌های هسته‌یی و یک چنین ابزاری به‌دست بیاورند و ما برای حفاظت خود از تأثیرات پیش‌بینی‌پذیر اقداماتِ بین‌المللی خودمان به سلاح‌های نو نیاز داریم. درنتیجه باز هم با آگاهی از پی‌آمدهای آینده، اقداماتی می‌شود و سپس برای فرونشاندن آن پی‌آمدها، ابزار هرچه خشن‌تر و سبعانه‌تری ساخته می‌شود. اما اگر عملاً قرار باشد جلوی تروریسم را بگیرند، اقداماتی را که باعث ویرانی جوامع می‌شود، انجام نمی‌دهند.

1. National Intelligence Council

اشقر: می‌خواهم بگویم که پادزهر تروریسم مشخصاً جنگ معروف علیه تروریسم نیست، بلکه عدالت است: عدالت سیاسی، حکم‌رانی قانون، عدالت اجتماعی، عدالت اقتصادی. این تنها پادزهر واقعی تروریسم است.

چامسکی: و پایان بخشیدن به سرکوب (**اشقر:** البته). تروریست‌های اسلامی حرفشان این است که شما به ما حمله می‌کنید، خُب ما هم از خودمان دفاع می‌کنیم.

شالوم: بعضی‌از شکایت‌های القاعده آشکارا از تهاجم‌ها است. اما فهرست شکایت‌های آن‌ها به‌عنوان موردی از حمله به اسلام مثلاً تیمور شرقی را هم در بر می‌گیرد. قاعدتاً تو با آن موافق نیستی.

چامسکی: قرار نیست با آنچه می‌پندارند حقشان است موافق بود. آن‌ها از اشغال تیمور شرقی توسط اندونزی دفاع کردند چون دولتی اسلامی دولتِ انیمیستِ[1] مسیحی را اشغال می‌کرد. حرف من به‌این معنی نیست که باید با آن موافق بود. این هجومی علنی است.

اشقر: این مسأله هیچ‌وقت برای القاعده یا بن لادن دغدغه‌ی اصلی نبوده؛ واقعاً برای آن‌ها مسأله‌یی جنبی است.

چامسکی: نکته این است که آن‌ها دیدگاه دارند. می‌شود برای درک این دیدگاه تلاش کرد. درواقع پنتاگون آن‌را می‌فهمد وقتی پل ولفوویتز[2] زمانی که معاونِ وزیر دفاع بود، اعلام کرد که ایالات متحد می‌کوشد پادگان‌های نظامیش را از عربستان سعودی به بیرون منتقل کند ـ این یکی از دلایل حمله به عراق بود. او رُک و راست گفت: این‌کار تبلیغات القاعده را کمی تضعیف می‌کند. ما سرزمین مقدس اسلامی را اشغال کرده‌ایم [۱۷].

اشقر: چون مقامات امریکایی می‌دانستند که ریشه‌ی برگشتن بن لادن از امریکا، استقرار نیروهای امریکایی در پادشاهی سعودی است و خیلی خوب به همه‌ی خطرهای آن واقف بودند حتا اگر از منظر نظامی بی‌معنی باشد: می‌شد آن نیروها را در کویت مستقر کرد. چند نفر بودند ـ ۵۰۰۰ نفر؟ چیزی نبود، می‌شد آن‌ها را در هر کجای دیگر منطقه ، در جاهای امن‌تر مستقر کرد، اما به دلایل مشخص، ـ اگر بخواهم از تعابیر علم استراتژی جهانی استفاده کنم، باید بگویم ـ مثل اهمیت این مخزن عظیم نفت برای امریکا می‌خواستند این نیروها را در پادشاهی سعودی نگه دارند. حتا به تعبیری حاضر بودند هزینه‌هایش را هم بپردازند. کسی در دهه‌ی ۱۹۹۰ به این واقعیت اشاره‌یی نکرد. مقامات امریکایی دست به کارهایی زدند که می‌دانستند تخم تروریسم را می‌کارد اما بااین‌حال آن کارها را کردند چون از ملاحظات دیگری پیروی می‌کردند که برایشان از زندگی شهروندان غیرنظامی خیلی مهم‌تر بود.

---

۱. Animist باور به جدایی روح از ماده. م.

2. Paul Wolfowitz

نظریه‌های توطئه‌ی یازده سپتامبر

شالوم: حال این سؤال پیش می‌آید: برآوردتان از این ادعاها که حادثه‌ی یازده سپتامبر را کابینه‌ی بوش یا موساد یا غیره طرح‌ریزی کردند چیست؟

چامسکی: حرف مفت است. زیاد درباره‌اش نخوانده‌ام چون اصلاً فکر نمی‌کنم این نوشته‌ها ارزش نگاه‌کردن داشته‌باشند. اما محض کنجکاوی به بخش‌هایی از این حرف‌ها نگاهی انداخته‌ام و به نظرم کسانی‌که چنین ادعاهایی می‌کنند، ماهیت حادثه را نمی‌شناسند. از این‌ها گذشته چرا دانشمندان دست به آزمایش می‌زنند؟ چرا از آنچه در بیرون روی می‌دهد فقط نوار ویدیویی نمی‌گیرند؟ مطالعه‌ی آنچه در جهان پدیدارها رخ می‌دهد بسیار پیچیده است. از مطالعه‌ی آن‌ها نتیجه‌ی قطعی به‌دست نمی‌آید؛ به انواع سردرگمی‌ها دچار می‌شویم و اتفاقات غریبی می‌افتد که فهم نمی‌شوند و غیره. پس باید به آزمایش‌های کنترل‌شده دست زد. اما حتا در آزمایش‌های به‌دقت کنترل‌شده، همه نوع ناهنجاری وجود دارد ـ اتفاقات توضیح‌ناپذیر، تناقض‌های آشکار و از این دست. اگر ستونِ نامه‌های نشریه‌یی تخصصی مثلِ *ساینس*[1] را بخوانید، نامه‌ها بیشتر از کسانی است که به این نکته‌ها در مورد آزمایش‌های به‌دقت کنترل‌شده اشاره می‌کنند و از این پیش‌آمد یا آن اشتباه که توجهی بهشان نشده صحبت می‌کنند. وقتی می‌کوشیم برای پدیده‌های دنیای واقعی همین کار را بکنیم و این معیارها را بر آن‌ها منطبق کنیم، خُب با انواع و اقسام غرایب مواجه می‌شویم. با آن نوع سندی که در این حادثه مورد استفاده قرار گرفت می‌شد اثبات کرد که دیروز روی کاخ سفید بمب انداختند.

علاوه‌بر آن روش ارایه‌ی سند هم هست. آدم‌هایی که چیزی از مهندسی عمران نمی‌دانند مگر با جست‌وجوهای گه‌گاهی در اینترنت، درباره‌ی این اتفاق رساله می‌خوانند: یک ساختمان چطور می‌تواند مناسبِ این‌کار، آن کار یا کار دیگری در نظر گرفته بشود؟ این‌ها موضوع‌های پیش پا افتاده‌یی نیستند. نمی‌شود با جست‌وجو در اینترنت گفت «من یک مهندس عمرانِ ماهرم». کسانی‌که این ادعاها را می‌کنند، از درک ماهیت حادثه ناتوان اند.

نکته‌ی دوم این است که این باور که دولت بوش مسوولیت چنین چیزی را خواهدپذیرفت، کمابیش فراتر از درک است. اول آنکه خیلی نامعلوم بود که چه اتفاقی خواهد افتاد ـ نمی‌شد نتیجه را پیش‌بینی کرد. توجه کنید که وقتی یکی از هواپیماها در پنسیلوانیا توقف کرد چه اتفاق افتاد: می‌توانید تصور کنید که برای همه‌شان چنین اتفاقی می‌افتاد؟ هرچیزی می‌توانست رخ دهد. پس عملیات خیلی نامعلومی اجرا می‌شود. خیلی‌ها درگیر برنامه‌ریزی خواهندشد. درز کردن اطلاعات تقریباً قطعی است. (**اشقر:** البته) اصلاً اگر لو می‌رفتند، همه‌شان جلوی جوخه‌های اعدامِ بدون محاکمه ردیف می‌شدند و این به معنی پایانِ حزب جمهوری‌خواه برای همیشه بود؛ تا به چه چیزی برسند؟ خُب بحث «چه کسی چه چیزی به‌دست می‌آورد»

1. *Science*

وجود دارد که بی‌معنی است. هر نظام قدرتی در سراسر جهان از یازده سپتامبر دست‌آوردی داشته است. می‌شد اثبات کرد که چین این فرصت را پیدا کرد تا اویغورها را در غرب کشورش قلع‌وقمع کند. من در اولین مصاحبه‌ی بعد از یازده سپتامبر که دو ساعت بعد از واقعه انجام دادم، یکی از اولین حرف‌هایی که زدم این بود که نظام‌های قدرت در سراسر جهان از این فرصت برای افزایش خشونت و سرکوب سود خواهندجست. و این در همه‌جا رخ داد ـ روس‌ها در چچن، اسراییل در کرانه‌ی باختری، اندونزی در آسه، چین در غرب چین؛ نیمی از دولت‌های جهان علیه عملیات تروریستی دست به اقدامات امنیتی زدند تا جمعیت خود را بهتر کنترل کنند. در بحث «چه کسی چه چیزی به دست آورد» می‌شود گفت که هر سیستم قدرتی، چیزی به دست آورد.

اما نکته‌ی آخر و به نظرم مهم‌ترین نکته این است که این ادعاها درباره‌ی یازده سپتامبر، انحراف از موضوع اند. حتا اگر درست بود که کابینه‌ی بوش، حمله‌ها را برنامه‌ریزی و تدارک دیده، در مقایسه با جنایاتی که علیه مردم امریکا و جهان مرتکب شده، چندان اهمیتی ندارد. تحریک تروریست‌ها به اَعمال تروریستی، تهدیدی بسیار جدی‌تر برای مردم امریکاست در مقایسه با ویران‌کردنِ مرکز تجارت جهانی. آن‌ها خطر جنگ هسته‌یی را به میزان قابل توجهی افزایش داده‌اند. این خیلی مهم است. خیلی حرفی ازش زده نشده مگر به زبان تخصصی اما مسأله خیلی جدی است و می‌تواند نسبت به ویرانی مرکز تجارت جهانی به نتایج تراژیک اسف‌بارتری بیانجامد. تمرکز بر این سناریوی خیلی بعید و نامعقول، برگرداندن توجه مردم از جنایات واقعی و تهدیدهای واقعی است و به نظر من به همین دلیل است که دولت یا مفسران به ندرت این نظریه را نقد می‌کنند. فکر می‌کنم کابینه از آن استقبال کرد. اگر بکوشید چیزی از این واقعیت بگویید که ایالات متحد، عراق را اشغال کرد تا نفتش را به دست بیاورد یا هرچیز جدی دیگر، رگبار توهین و ناسزا و دروغ است که فوری باریدن می‌گیرد. واقعیت چشم‌گیر درباره‌ی نظریه‌های توطئه‌ی یازده سپتامبر این است که نقد خیلی کمی از آن‌ها وجود دارد. ممکن است جوک یا چنین چیزهایی درباره‌شان ساخته شده‌باشد اما نقد جدی کم است و به گمان من دلیلش این است که به عنوان انحراف از موضوع از آن استقبال کردند.

تازگی سندی پیدا کرده‌ام که مربوط به همین موارد است. این سند، پیشنهادهایی درباره‌ی طبقه‌بندی نوشته‌ها برای پنتاگون به دست می‌دهد ـ یکی از این پیشنهادها این است که مقامات وزارت دفاع گاه‌گاهی اطلاعات قتلِ کندی را برای زنده نگه‌داشتنِ صنعت قتل جان اف. کندی عرضه کنند و تمرکزشان کوشش برای سر درآوردن از توطئه‌های قتل او باشد و مادام‌که این تلاشِ عبث را بکنند با سؤال‌های جدی مواجه نخواهند شد [۱۸]. به نظرم این مسأله اینجا هم اعتبار دارد.

اشقر: بعضی‌ها هم می‌گویند: شما می‌گویید که این «نظریه‌ی توطئه» است و مفت هم نمی‌ارزد، اما نسخه‌ی دولت هم نظریه‌ی توطئه است ـ توطئه‌ی سازمان القاعده و نوزده هواپیمارُبا. این یعنی اینکه اصولی کاملاً وهمی را هم‌عیار اصولی بدانیم که تحقیقِ بسیاری از کشورها و آژانس‌ها بر آن‌ها استوار است.

احمقانه است.

اما از طرف دیگر فرضیه‌ی ضعیفی وجود دارد که می‌گوید گرچه کابینه‌ی بوش یازده سپتامبر را برنامه‌ریزی نکرده و برای جلوگیری از آن جدیت به خرج نداده، سرِنخ‌هایی داشته که نخواسته است بهشان توجهی کند.

چامسکی: مورد خیلی قوی‌ترش را هم داریم. سرنخ‌های بیشتری از عملیات تروریستی دیگر داشتند مثلاً همان‌طورکه قبلاً گفتم منابع موثقی از احتمالِ قوی حمله‌ی تروریستی هسته‌یی گزارش داده‌بودند. جدی است. کاری کردند؟ فقط احتمال آن را افزایش دادند.

اشقر: دقیقاً. این شیوه‌ی بیان مطالب به نظرم درست است.

چامسکی: این نظریه‌ی توطئه نیست. اولویت‌بندی است.

اشقر: دو مورد خیلی روشن وجود دارد که اثبات می‌کند حمله‌ها به منافع ایالات متحد به روشی تعیین‌کننده به سود طرح‌های امپریالیستی امریکا رخ داد: حمله‌ی عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ که به شکل‌گیری دوباره‌ی نظم جهانی پس‌از جنگِ سرد انجامید و یازده سپتامبر که به کاربرد مجموعه‌ی کاملی از سیاست‌ها در جهت بیشترکردنِ کنترلِ ایالات متحد بر نواحی تولید نفتِ خاورمیانه و دیگر نقاطِ راهبردی انجامید. حمله به مرکز تجارت جهانی، در مورد دوم خیلی سرنوشت‌ساز بود. سیاست‌گذاران امریکا، خواه آگاهانه، ناآگاهانه، یا نیمه‌آگاهانه محتاج رویداد خاصی بودند و واقعاً کار جدی‌یی برای جلوگیری از آن نکردند. تفسیرهایی وجود دارند که به نظر من آن‌قدر مشروعیت دارند که در ذهن مردم بمانند و نسبت به نظریه‌ی توطئه‌یی که مدعی است کابینه‌ی بوش یازدهم سپتامبر را ترتیب داده، مشروعیت بیشتری دارند.

چامسکی: شک دارم. فکر نمی‌کنم که برنامه‌ریزان به این باهوشی باشند. در مواردی‌که شاهد بوده‌ام اغلب نمی‌دانند چه چیزی دارد رخ می‌دهد. وقتی به جزییاتِ کارِ برنامه‌ریزان نگاه می‌کنید، می‌فهمید که نمی‌دانند در دنیا چه می‌گذرد. این نظر که می‌توانند برنامه‌های دقیق...

اشقر: ...من این را نگفتم. تفاوت خیلی زیادی وجود دارد بین برنامه‌ریزی دقیق و آگاه بودن از این واقعیت که انجام ندهید.

چامسکی: ...آن‌کاری را که می‌توانید انجام دهید.

اشقر: دقیقاً. از اتفاق افتادنِ حادثه پیش‌گیری نمی‌کنید چون اتفاق افتادنش عملاً در خدمت منافع شماست. این اصلاً برنامه‌ریزی دقیق نیست.

چامسکی: به یاد خاطره‌یی افتادم: من یک بار در یکی از کمیته‌های سنا؛ کمیته‌ی روابط خارجی به سرپرستی ج. ویلیام فولبرایت[1] حاضر بودم. فولبرایت، سناتورِ به‌شدت محافظه‌کار، خیلی از جنگ ویتنام عصبی بود و می‌پنداشت که ایالات متحد باید از آن کشور بیرون بیاید و استماعات کمیته‌ی روابط

1. J. William Fulbright

خارجیش را به نوعی همایش دانشگاهی درباره‌ی جنگ تبدیل کرد. من برای سخنرانی دعوت شده‌بودم. آرتور شلزینگر جونیور[1] هم بود که اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ در کاخ سفید کار می‌کرد. هر دو آنجا بودیم. حدود سال ۱۹۷۰ بود. من بیشتر راجع به دولت کندی صحبت کردم چون به نظرم مجرم اصلی بود. او با من مخالفت کرد اما بعد در یک نکته با من هم‌رأی شد و همچین چیزی گفت: «می‌دانی، مشکل تحلیلِ تو این است که حماقت برنامه‌ریزها را دست‌کم گرفته‌ای». دلم می‌خواست به او جواب بدهم: «تو هم یکیشان». اما به‌نظر من این حرف غلط نیست. بیشترشان نمی‌دانند چه می‌کنند. وقتی اسناد و مدارک داخلی را می‌خوانیم، نادان بودن آن‌ها باورنکردنی است. **(اشقر:** البته) من فقط نمی‌خواهم توانایی برنامه‌ریزی‌های پیچیده به آن‌ها نسبت داده شود.

اشقر: موافق ام. درست است. برنامه‌ریزی‌های پیچیده که جای خود دارد، رفتار به گونه‌یی است که به رویدادی که دارد شکل می‌گیرد اجازه‌ی رخ‌دادن می‌دهد. جلوگیری نکردن از آن، برنامه‌ریزی کردن برای آن نیست.

چامسکی: ریسک‌های واقعاً بزرگی می‌کنند. جلوگیری نکردن از یازده سپتامبر می‌توانست به معنی ویرانی کاخ سفید باشد. خیلی به این مرحله نزدیک بود.

اشقر: خُب البته فکر نمی‌کنم چیزی از جزییاتِ آنچه داشت رخ می‌داد، می‌دانستند.

چامسکی: اما اگر فکر می‌کردند که اتفاق می‌افتد باید می‌کوشیدند جلویش را بگیرند چون که پی‌آمدها خیلی پیش‌بینی‌ناپذیر خواهندبود.

اشقر: اما بگذار به یک تناقض اشاره کنم: چند بار گفتی که آن‌ها جنگ جدی با تروریسم ندارند و حالا می‌گویی که اگر سرنخی داشتند و کاری نکردند، ریسک بزرگی کرده‌اند. اما عملاً ریسک بزرگی کردند به این معنی که طبق گفته‌ی تو با جدیت با تروریسم نجنگیدند، چون نقشه‌ی دستیابی به سلاح هسته‌یی یا یک بمب پرتوزا یا یک توطئه‌ی زیستی می‌توانست به‌مراتب از یازده سپتامبر خطرناک‌تر باشد.

چامسکی: به تفاوت در هدف‌ها توجه کن. برای حمایت از شهروندان تلاش جدی نکردند اما برای حمایت از نظام قدرت چرا. **(اشقر:** قطعاً). خُب این تفاوت، حیاتی است. حمله‌ی یازده سپتامبر می‌توانست به نظام قدرت حمله ببرد. **(اشقر:** حتماً) و به یک معنا همین هم شد: پنتاگون و مرکز تجارت جهانی. فکر نمی‌کنم می‌خواستند چنین اتفاقی بیفتد. این حمله به مرکز جهان بود.

اشقر: نکته این است که آن‌ها قطعاً از جزییاتِ آنچه تدارک دیده می‌شد آگاه نبودند. البته تمام اقدامات ممکن را برای محافظت از آنچه به گفته‌ی تو «نظام قدرت» است، انجام دادند اما همان‌طورکه خودت گفتی، اساساً اهمیت خیلی کمی به مردم می‌دادند.

چامسکی: اگر مدرکی داشتند که بمبی پرتوزا[2] دارد قاچاقی وارد ایالات متحد می‌شود فکر نمی‌کنم

1. Arthur Schlesinger Junior

۲. dirty bomb، بمب‌های هسته‌یی پرتوزا با مواد منفجره‌ی هسته‌یی و آسیب‌های ژنتیک حاد. م.

اجازه‌ی ورود می‌دادند. معنی احتیاط به خرج ندادن در مورد بمب خیلی فراگیرتر و جهانی‌تر است. آن‌ها سیاست جهانی‌یی به اجرا نگذاشتند که از رشد تروریسم تا این حد، جلوگیری کند. خُب این چیز کمی نیست. اما متقاعد شده‌ام که اگر می‌دانستند هواپیماها به مراکز عمده حمله خواهندکرد یا بمب پرتوزایی قاچاقی وارد نیویورک شده، جلویش را می‌گرفتند. این خیلی خطرناک است.

اشقر: بله، اما ملاحظات زیادی از این تز دفاع می‌کنند که می‌خواستند عملیات تروریستی انجام شود تا بهانه‌یی داشته باشند و از آن سود بجویند: می‌توان فهرست کاملی از منافع یازده سپتامبر برای دولت بوش نوشت. منافعِ هنگفت. این دولت قبل از آن به خاطر راهِ بوش به سوی ریاست جمهوری نوعی نامشروعیت داشت و سپس ناگهان بعد از یازده سپتامبر توافق آرای گسترده‌ی ملی و بین‌المللی در پشتیبانی از آن به دست آمد و ناگهان سیاست‌هایی به کار گرفته شد که قبل از یازده سپتامبر ناممکن بود مثل تثبیت حضور نظامی در قلب شوروی سابق، آسیای مرکزی، بهانه‌ی جنگ افغانستان، اشغالِ عراق و غیره. از طرف دیگر کسانی را در نظر بگیر که در کابینه حضور دارند و جزو بیست‌وپنج مؤسس پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا[1] هستند که بعد از یازده سپتامبر، دستور کارشان اجرایی شد ـ کسانی مثل دیک چنی[2]، دانلد رامسفلد[3]، پل ولفوویتز، زلمی خلیل‌زاد و اعضای کم‌اهمیت‌تر دولت فعلی بوش که باید برادر جرج بوش، جِب بوش[4] را به آن‌ها افزود.

چامسکی: سیاست‌هایی که دنبال می‌کنند خیلی با سیاست‌های کلینتون فرق ندارد.

اشقر: تفاوت در یازده سپتامبر است. در نوشته‌های مربوط به پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا به این ایده که محتاج چیزی شبیه به پرل هاربر جدید هستند تا سیاست‌هایی را پی بگیرند که برای این پروژه لازم اند خیلی ارجاع شده است [۱۹].

حمله‌ی صدام حسین به کویت

شالوم: جلبیر، تو پرونده‌ی حمله‌ی عراق به کویت در ۱۹۹۰ را مطالعه کرده‌ای. به‌نظر تو نقش ایالات متحد در آن حمله چه بود؟

اشقر: ایالات متحد هیچ کارِ جدی‌یی برای جلوگیری از حمله‌ی صدام حسین به کویت در ۱۹۹۰ نکرد. زمینه‌های مهمی برای این باور وجود دارد که ایالات متحد عملاً می‌خواست صدام به کویت حمله کند اما نمی‌شود آن را اثبات کرد. چون بحث انگیزه‌های درونی می‌شود، مگر آنکه بوشِ پدر در خاطراتش بنویسد که می‌خواسته این اتفاق بیفتد. برای من واضح است که به سود سیاست امپریالیستی ایالات متحد

1. PNAC
2. Dick Cheney
3. D. Rumsfeld
4. Jeb Bush

بود که آن موقع صدام به کویت حمله کند. این فرصت بادآورده‌یی برای کابینه‌ی بوش اول بود همان‌طور که یازده سپتامبر برای بوشِ پسر یک‌جور برکت بود. به‌این‌ترتیب می‌توان از این واقعیت به این نتیجه رسید که جدیتی برای جلوگیری از آن نداشتند گرچه می‌دانستند اتفاقی رخ می‌دهد ـ یا این بدگمانی که عملاً می‌خواستند چنین چیزی پیش بیاید.

چامسکی: من شک دارم. باید به این مسایل واقعاً با دقت نگاه کرد. من خودم مطالعات نسبتاً عمیقی در این زمینه کرده‌ام. اسنادی هست. عملاً زمان مناسبی را صرفِ صحبت کردن با اَپریل گلسپی[1]، سفیر امریکا در عراق از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۰ کردم. او بعد از حمله به کویت نوعی ناراحتی از دولت امریکا داشت؛ آن‌ها هم او را به جایی فرستادند. من هم پیش او رفتم و مدتی در سن‌دیه‌گو[2] با او گفت‌وگو کردم. بعد سندها را خواندم. نظر من این است ـ این فقط یک حدس است ـ که واقعاً نمی‌دانستند. برای مثال ایالات متحد عملاً تا روز حمله به صدام کمک می‌کرد و بریتانیا هم همین‌طور؛ فکر می‌کنم صدام را دوست خود می‌دانستند. دو ماه قبل‌از حمله یادتان می‌آید که کابینه‌ی بوش هیأتی از سناتورها به آنجا فرستاد. رونوشتش مضحک است [۲۰]. این سناتورها عملاً ستایش و عشقشان را به صدام ابراز کردند و خواستار کمک‌های بیشتری به او شدند که بوش کمکِ بیشتر خزانه‌داری به صدام را رد کرد. و همین‌طور بود تا حدود روز حمله به کویت. درست است که گلسپی به صدام حسین ـ این‌جور بگویم ـ دستوراتی داد که مبهم بودند و اشاره می‌کردند که اگر او از مرزها بگذرد ایالات متحد اعتراضی ندارد که به معنی گرفتن میدان‌های نفتی رُمیله‌ی کویت و شاید دسترسی به دریا یا چنین چیزی بود یا افزایش قیمت نفت. ایالات متحد به افزایش قیمت نفت اعتراض نداشت و حدس من این است که صدام قضیه را بد فهمید. دیکتاتور بود. دیکتاتورها در مقام داوری در موضع خیلی بدی قرار دارند: هیچ‌کس با آن‌ها صحبت نمی‌کند، هیچ‌کس هیچ‌چیز به آن‌ها نمی‌گوید و فکر می‌کنند همه‌چیز می‌دانند. برداشت او از دیدگاه یا دستورات کاخ سفید این بود که پیش خود گفت باشد پس اگر به کویت حمله کنم، کاری به کارم ندارند. در واقع همین‌که عراق دید که آن واکنش عظیم به وجود آمده، چندروزه پیشنهادِ بیرون‌آمدن از کویت را داد. از ۸ یا ۹ اوت ۱۹۹۰ مذاکرات و طرح‌هایی وجود داشت که ادامه یافتند. همه‌ی اینها در عرض چند روز و از زمانی آغاز شد که عراقی‌ها با این واکنش‌ها روبه‌رو شدند. و من فکر می‌کنم می‌شود مستدل‌تر گفت که ایالات متحد می‌خواست آن‌ها دست نگه دارند. حتا سند و مدرکش هم وجود دارد.

اشقر: بله اما آنچه نوآم تو می‌گویی با آنچه من می‌گویم تناقضی ندارد چون اگر دولت امریکا واقعاً می‌خواست صدام کارش را بکند ـ و تکرار می‌کنم نمی‌شود اثباتش کرد ـ البته که می‌توانست خیلی طبیعی تا لحظه‌ی آخر به سود او رفتار کند. هیچ به او نگفتند که چقدر نگران اند. منظور من این است. (**چامسکی:** ممکن است) برای یک لحظه به این فکر کردی که اگر ایالات متحد می‌خواست واقعاً جلوی این دوست را بگیرد چه می‌کرد؟ (**چامسکی:** می‌توانست جلویش را بگیرد) می‌توانست خیلی راحت به او بگوید اگر به

1. April Glaspie
2. San Diego

کویت حمله کنی، ما آن را جنگ علیه خودمان قلمداد می‌کنیم. همین و بس. بعد حتا دیکتاتور دیوانه‌یی مثل صدام دوباره به این عملش فکر می‌کرد.

چامسکی: همان‌طور که گفتم، من که فکر می‌کنم صدام از واکنش ایالات متحد تعجب کرده‌باشد. اما این سؤالی را پیش می‌کشد که تا ما به اسناد داخلی دسترسی نداشته‌باشیم بی‌پاسخ می‌ماند و حتا شاید آن موقع هم که دسترسی حاصل شود بی‌پاسخ بماند. زمینه‌هایی برای این باور وجود دارد که سوءتفاهمی مضاعف وجود داشته. گلسپی به نظرم خیلی در توصیف آن صادق بود تا آنجا که می‌توانم بگویم او اشاره کرد که عملاً می‌خواستند به صدام بگویند دقیقاً چه چیزی مجاز است: تو می‌توانی از مرزها عبور کنی، قیمت نفت را بالا ببری اما کار بیشتری نمی‌توانی بکنی. و تفسیر صدام این بود که می‌شود حمله کرد.

اشقر: خُب اما دولت امریکا دقیقاً می‌دانست صدام کیست، آن‌قدر دیوانه که به ایران حمله کرد.

چامسکی: اما آن ماجرا ده سال قبل بود و او از آن موقع ضعیف‌تر شده بود. حالا دوست امریکا بود. نمی‌دانم. تا مدارک بهتری به دست نیاید سؤال بی‌پاسخ می‌ماند. آنچه می‌دانیم ـ و مدرکش را داریم ـ این است که درست بعد از حمله مثلاً کالین پاول[1] (رییس بعدی مشاوران نظامی رییس‌جمهور) در جلسه‌های داخلی آن‌طور که می‌گویند توصیف کرده که بدترین نتیجه این خواهدبود که صدام از کویت برود و دولتی دست‌نشانده به جای خود بگذارد. می‌شود از این جلوگیری کرد. به این‌خاطر نمی‌توانیم هیچ مذاکره یا هیچ توافقی را بپذیریم.

شالوم: طارق عزیز، وزیر امور خارجه‌ی عراق، گفته که برنامه‌ی رهبری عراق فقط تغییر مرزها بوده اما صدام در لحظه‌ی آخر تصمیم به حمله گرفته است [۲۱].

چامکسی: شاید. این با منظور من از رفتار دیکتاتوری دیوانه بیشتر می‌خواند. من می‌گویم که این آدم‌ها تنها عمل می‌کنند. می‌دانیم که اشتباه‌های دیکتاتورها شگفتی‌آور است. به استالین و حمله‌ی آلمان به اتحاد شوروری نگاه کنید. او مدارک مستندی از همه‌جا داشت که هیتلر می‌خواهد حمله کند اما فقط به غریزه‌ی خود اطمینان کرد و بس و کاری نکرد.

اشقر: من گرایش به این دارم که فکر کنم حتا اگر ارتش عراق در آن تغییر کذایی مرزها متوقف می‌ماند، باز امریکا دخالت می‌کرد [۲۲]. (**چامسکی:** این‌طور فکر می‌کنی؟) این‌طور فکر می‌کنم چون در تاریخ جهان عملاً لحظه‌یی حساس برای دوره‌ی پس‌از جنگ سرد بود. جنگ خلیج فارس حادثه‌ی حیاتی قاطعی برای ایالات متحد بود تا سندروم ویتنام را ـ به گفته‌ی آن موقعِ بوشِ پدر ـ به‌خاک بسپارد و توانایی تسلیحاتی انباشته‌شده‌اش در زمان ریگان را به رخ بکشد و نشان دهد که گرچه شوروی فروپاشیده اما جهان هنوز نیاز مبرمی به امریکا دارد به‌ویژه آن‌موقع که شرکا، اروپای غربی و ژاپن، که بیشتر از امریکا محتاجِ نفتِ خاورمیانه اند، دلواپس بودند و نمی‌توانستند خودشان از پسِ جاه‌طلبی صدام و ارتش او

1. Colin Powell

بربیایند. آن‌ها برای این کار به ایالات متحد نیاز داشتند؛ تنها کشور غربی توانا به انجام این کار. به‌علاوه این فرصتی استثنایی برای امریکا بود که چیزی را که از سالِ ۱۹۶۲ ـ سالِ خروج نیروهای امریکایی از عربستان ـ می‌خواست تغییر دهد، تغییر دهد. آن موقع آن‌ها مجبور شدند زیر فشار ملی‌گرایی عرب از آنجا خارج شوند و از آن به بعد ایالات متحد می‌خواست حضور نظامی در آنجا داشته‌باشد و در آن بخش از جهان حضور مستقیم نظامیش را تثبیت کند.

با جمع‌بندی همه‌ی این‌ها متوجه می‌شویم که چرا باید بهانه‌یی مناسب پیدا می‌کردند. اگر صدام آن موقع نبود، می‌آفریدندش. آن‌ها به بهانه‌هایی مثل همان‌هایی که ایجادشان کردند، نیاز داشتند تا طرحشان را پیاده کنند. من با حماقت و تمام این حرف‌ها در مورد صدام موافق ام اما باید به خاطر داشته‌باشیم که ایالات متحد بعد از پایان جنگ سرد، با کسانی مواجه بود که می‌گفتند باید کاهش قابل ملاحظه‌یی در هزینه‌های نظامی رخ دهد، همان صرفه‌جویی دفاعی معروفِ زمانِ صلح. اگر واقعاً وارد دوره‌یی نو می‌شدیم که رقابت اقتصادی جایگزین جنگ می‌شد، یکی از مزیت‌های عمده‌ی ایالات متحد در سیستم جهانی ـ که توانمندی نظامیش است ـ بیشتر ارزشش را از دست می‌داد.

چامسکی: کابینه‌ی بوشِ پدر کم‌وبیش از محافظه‌کاران سنتی تشکیل شده‌بود. (**اشقر:** درست است). آن‌ها هیچ هدف اجتماعی‌یی از ایجاد منازعه‌ی بین‌المللی عمده نداشتند. درواقع یک‌جورهایی از آن می‌ترسیدند. نشان دادنِ اینکه می‌خواستند عراق مرزها را تغییر بدهد، خیلی سخت نیست. چون همین را هم می‌گفتند. گلسپی در گفت‌گوهایش با صدام به‌کرات گفت که اگر مرزها را تغییر بدهید ککمان هم نمی‌گزد. و اگر فقط چنین چیزی رخ می‌داد، هرگز نمی‌توانستند عربستان را ترغیب کنند. که به نیروهای امریکایی اجازه‌ی حضور در خاک کشورش را بدهد. حکمرانان سعودی را موافق خود کردند چون متقاعدشان کردند که عراق مرزها را گرفته و دارد به عربستان هم حمله می‌کند. اگر عراق نزدیک مرزش به کویت متوقف می‌شد، دیگر نمی‌توانستند چنین بکنند. نمی‌توانم این را اثبات کنم اما حدسم این است که مقامات امریکایی غافلگیر شدند.

شالوم: در رونوشت مصاحبه‌ی گلسپی با صدام، گلسپی می‌گوید: «ما درباره‌ی تناقضات عرب ـ عرب نظری نداریم. مثلاً عدم توافق شما با کویت در مسأله‌ی مرزی» اما این را هم می‌گوید که منازعه باید صلح‌آمیز باشد. (**چامسکی:** درست است) و صدام پاسخ می‌دهد که امیدوار است اما اگر نتواند راه‌حلی بیابد «عراق مرگ را نخواهدپذیرفت» و گلسپی می‌گوید «توی این فکر بودم که سفرم را به خاطر مشکلاتی که پیش آمده به تعویق بیندازم، اما حالا روز دوشنبه پرواز خواهم‌کرد» و عراق را ترک می‌کند و می‌رود [۲۳].

چامسکی: این یعنی می‌توانی مرزها را تغییر بدهی. و من فکر می‌کنم صدام آن را به این معنی گرفت که می‌توانی به کویت حمله کنی. ایالات متحد گفت اگر مرز را تغییر بدهی ما کاری به کارت نداریم.

اشقر: بعداز پایان جنگ با ایران، صدام موضع تهاجمی رو به رشدی نسبت به همسایگان عربش اتخاذ کرد (**چامسکی:** به‌خصوص برای افزایش قیمت نفت) و عربستان سعودی خیلی نگران بود. برخلاف تو من

معتقدم حاکمان سعودی از دخالت ایالات متحد قطعاً استقبال می‌کردند حتا اگر ارتش عراق در محدوده‌ی خاصی در قلمرو کشور کویت متوقف می‌شد. چون می‌دانستند صدام می‌خواهد به منابعِ درآمدی بیشتری دست‌درازی کند تا ارتش عظیم و پرافتخاری را که در جنگ با ایران ساخته استمرار ببخشد. او بعد از آن جنگ با دو مسأله روبه‌رو بود: یکی رکود عظیم کل دستگاهی که برای مقاصد جنگی ساخته شده‌بود و تمرکز بر بازسازی و دل‌مشغولی‌های مردم و دیگری ابقای ارتشش و به دنبالِ منابعِ درآمدی بیشتری برای آن گشتن. او با تهدید، همسایگانِ ثروتمندش را به سکوت وامی‌داشت چون‌که به آن‌ها قرض داشت.

چامسکی: نکته این است که راه مستقیمی برای این کار وجود داشت و ایالات متحد با آن مخالف نبود: افزایش قیمت نفت و واداشتن کشورهای عرب به بخشودن وام‌هایشان. استدلال این بود که ببینید ما برای دفاع از شما با ایران جنگیدیم و شما به ما پول پرداخت کردید پس وامتان را فراموش کنید. باید قیمت نفت را بالا ببرید. در واقع صدام دولت کویت را به این متهم کرد که قیمت نفت را برای خفه‌کردن عراق پایین نگه داشته‌است.

اشقر: اما واشنگتن این را نمی‌خواست و با آن همراه نبود.

چامسکی: درست نیست. به او گفتند برایشان مهم نیست. درواقع فکر نمی‌کنم ایالات متحد برایش مهم بوده‌باشد. امریکا الزاماً نمی‌خواهد قیمت نفت پایین باشد. می‌خواهد در یک محدوده‌یی باشد. قیمت که خیلی پایین باشد برای امریکا خیلی خوب نیست.

اشقر: نه خیلی پایین، نه خیلی بالا، می‌خواهند درحدی باشد که بهش حد بهینه می‌گویند. این معروف است. اما به نظرم در آن مقطع نمی‌خواستند که صدام حسین سطح بازار نفت را دیکته کند.

چامسکی: خُب در گفت‌وگو با گلسپی اشاره‌یی به مخالفت امریکا با مشت نشان دادنِ صدام برای افزایش قیمت نفت نشده ـ که کاملاً برای امریکا و تمام شرکت‌های منفعت‌طلب قابل تحمل است.

شالوم: گلسپی حتا می‌گوید امریکایی‌های زیادی هستند (مثل رییس‌جمهور) که می‌خواهند بالا رفتن قیمت نفت را ببینند چون از ایالت‌های تولیدکننده‌ی نفت می‌آیند [۲۴].

چامسکی: این درست چیزی است که او از طرف وزارت امور خارجه‌ی امریکا می‌گوید و می‌گوید که برایمان مهم نیست ـ که احتمالاً درست است: ککشان هم نمی‌گزید. وقتی قیمت‌ها بالا برود، سود شرکت‌های انرژی بالا می‌رود. ایالات متحد و بریتانیا که نفتِ گران‌قیمت دارند، می‌توانند نفتشان را از دریای شمال و آلاسکا به بازار بریزند و پولی که به صندوق عربستان سعودی می‌ریزد تا حد زیادی به روش‌هایی به خود ایالات متحد برمی‌گردد؛ اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری، قراردادهای ساختمانی بکتل[1] و غیره.

اشقر: بله، بله اما واشنگتن نمی‌توانست خوشحال بوده‌باشد که صدام ـ از راه حق‌السکوت نظامی ـ دولت‌های عربی دیگر را به توافق بر سر افزایش بهای نفت و بخشودن بدهی‌ها و پذیرشِ تقویتِ قدرت نظامی خود بکشاند. این واقعیت را که برای اسراییل، عراق پس‌از جنگ با ایران یک دغدغه‌ی اساسی بود، باید به این

1. Bechtel

افزود: مادام که دو کشور یکدیگر را ویران می‌کردند، همه خوشحال بودند ـ اسراییل خوشحال بود، ایالات متحد خوشحال بود. و مثلاً وزیر امور خارجه‌ی پیشین، هنری کیسینجر[1] وقیحانه گفت: منفعت ما این است که آن‌ها به ویران کردن یکدیگر تا طولانی‌ترین زمان ممکن ادامه دهند. اما بعد از جنگ، اسراییل و ایالات متحد دلیل واقعی داشتند که نگران قدرت نظامی عظیم صدام باشند. مسلماً آن‌ها از تهدید نظامی عراق به عنوان وسیله‌یی تبلیغاتی برای توجیهِ جنگ سود جستند. این جنگ آن‌طورکه خودشان می‌گفتند علیه «چهارمین ارتش بزرگ جهان» بود، که البته می‌دانیم طبق معمول که اهمیت ارتش‌ها را زیاد نشان می‌دهند دروغ صرفاً تبلیغاتی‌یی بیش نبود به‌ویژه با توجه به تکنولوژی آن زمان. اما من متقاعد شده‌ام که قدرت نظامی عراق بااین‌حال دغدغه‌یی واقعی برای ایالات متحد بود و کابینه‌ی بوشِ پدر محتاج بهانه‌یی بود تا آن موقع این‌کار را بکند.

چامسکی: آن‌ها تقریباً تا خود روز حمله به کویت از صدام حمایت کردند و درواقع بعد از جنگ از حمایتِ او رو گرداندند. او احتمالاً با شورش شیعیان در مارس ۱۹۹۱ سرنگون می‌شد اما به او اجازه دادند تا آن شورش را شکست بدهد (**اشقر:** دقیقاً) چون او را تهدیدی جدی نمی‌دانستند.

اشقر: اما به آنچه قرار بود تا آن موقع برسند، رسیدند. قدرت نظامی عراق را به یک‌سوم کاهش دادند.

چامسکی: چرا باید این هم هدفشان باشد؟ ببین، صدام را تا درست روز حمله، با سلاح‌های کشتار جمعی حمایت کردند. اگر می‌خواستند ارتشش را تضعیف کنند چرا این کار را کردند؟ از جنگ با ایران خیلی گذشته‌بود. فکر نمی‌کنم او را خطری برای خود می‌دانستند. او را کسی می‌دانستند که می‌شود وارد سیستم امریکایی کردش. (**اشقر:** قبول ندارم.) پس چرا با تسلیحات گسترده به حمایت از او ادامه دادند؟

اشقر: چه کسی بعد از جنگ ایران ـ عراق با تسلحیات گسترده از صدام حمایت کرد؟

چامسکی: ایالات متحد و بریتانیا ـ شاید روسیه و آلمان و فرانسه و بقیه ـ با تسلیحات پیشرفته به حمایت از او ادامه دادند. درواقع حتا به کشاورزی او کمک کردند. امداد کشاورزی حیاتی بود. بعد از کارزار سرکوب کُردها توسط صدام در ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ کل نواحی کشاورزی به‌شدت ضربه دید، درنتیجه به او کمکِ کشاورزی کردند. این کار کشور را تقویت می‌کرد.

اشقر: می‌توانی این‌طور بگویی اما این‌ها هیچ تغییری در مؤلفه‌های واقعی قدرت نظامی عراق بعد از ۱۹۸۸ که مشکل واقعی برای ایالات متحد بود نداد. قبل از حمله‌ی اخیرِ ایالات متحد، نومحافظه‌کاران نقشه‌ی کلی داشتند که ارتشِ عراق را به‌شدت کوچک کنند که ایالات متحد کوشید به آن تحقق ببخشد و بعد در جریان این اشغال ارتش عراق را به حال خود رها کرد (**چامسکی:** سال ۲۰۰۳ بود). بله اما این نشان می‌دهد که آن‌ها یک دولت عربِ قدرتمندِ غیرقابل‌اعتماد نمی‌خواهند و من مطمئن ام هیچ‌وقت صدام را متحد مطمئنی نمی‌دانستند. من با تمام کسانی‌که در آغاز جنگ ایران ـ عراق صدام را نوعی کارگزار ایالات متحد می‌دانستند، مخالف ام. هیچ‌وقت نپذیرفتم که ایالات متحد او را متحد استراتژیک مثلاً مثل اسراییل

1. Henry Kissinger

در نظر گرفته‌باشد.

چامسکی: نه، البته که نه. دولت دست‌نشانده نیست. عنصر دیگری وجود دارد. ایران دشمن اصلی ایالات متحد را به یاد بیاور. آن‌ها یک مخالف با ایران در منطقه می‌خواهند که آن هم عراق است.

اشقر: اینجا از سیاستِ خیلی کلاسیکِ ماکیاولیستی به‌جنگ‌انداختن دو دشمن به جان یکدیگر استفاده کردند. سیاست تیزهوشانه‌یی است.

چامسکی: اما بعد از پایان جنگ ایران و عراق در سال ۱۹۸۸ ادامه یافت. ایران هنوز آنجاست. ویران نشده. هنوز کشور قدرتمندی است و آن‌ها به مخالف محلی با آن نیاز دارند. و به نظر من این دلیل کافی است برای توضیح اینکه چرا کمک محدود اما واقعی به صدام کردند.

اشقر: فکر می‌کنم که ارتش ایران خیلی ضعیف شده‌بود و بهترین شاهدش هم اینکه ایران مجبور شد قطعنامه‌ی سازمان ملل را درباره‌ی پایان جنگ بپذیرد. همان‌طورکه رهبر ایران آیت‌الله خمینی خودش در ۱۹۸۸ گفت این کار مثل نوشیدن جام زهر بود.

چامسکی: اما به زمان این عمل توجه کن. این کار وقتی انجام شد که امریکا مستقیم وارد جنگ شد. وقتی واشنگتن نشان داد که با برافراشتن پرچم بر فراز ناوگان کویت و سرنگون کردن هواپیمای مسافربری ایران وارد جنگ خواهدشد، آن موقع ایران گفت خُب نمی‌توانیم با ایالات متحد بجنگیم. اما هنوز آنجا به عنوان کشوری مهم، بزرگ و قدرتمند باقی مانده و هیچ مخالفی مگر عراق نداشته. اسنادی در دست نیست، اما موضعِ منطقی برنامه‌ریزان به سبک اسکوکرافت[1] یا بوشِ پدر، می‌توانست این باشد که عراق را جامعه‌یی نظامی و کارآ در مقیاسی منطقی نگه دارند. نه کشوری که بتواند جایی را تهدید کند بلکه کشوری که بتواند سدی جلوی ایران باشد. به نظر من که این تفسیر محافظه‌کارانه دلیل کافی است برای توضیح اینکه چرا مقامات ایالات متحد درست تا روز حمله به کویت از صدام حمایت نظامی و حمایت‌های اگر نه عظیم، دست‌کم چشمگیر دیگری کردند.

اشقر: مخالفت من اینجاست که امریکا این کار را برای مواجهه‌ی عراق با ایران نکرد بلکه برای حضور مستقیم خودش در منطقه دست به این‌کار زد. می‌خواست سعودی‌ها و پادشاهی‌های دیگر نفتی احساس کنند که بیشتر از گذشته محتاج حمایت مستقیم امریکا هستند. بدجوری می‌خواست به منطقه، به عربستان برگردد، جایی‌که در ظهران بعد از جنگ دوم جهانی یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های نظامی جهان بیرون از خاک ایالات متحد را ساخته‌بود. و امریکا به‌شدت از این واقعیت ـ به عنوان مشکل واقعی و شکست ـ که پایگاه را تخلیه کرده‌بود آزرده‌خاطر بود. این درواقع آن چیزی است که اهمیت راهبردی اسراییل را که بعداً درباره‌اش بحث خواهیم‌کرد زیاد می‌کند اما واشنگتن حتا وقتی از پایگاه سعودی بیرون آمد آرزوی بازگشت به آن را داشت و صدام با فرصتِ طلایی که به آن‌ها بخشید این آرزو را برآورده کرد.

من فکر می‌کنم بی‌اعتمادی کاملِ ایالات متحد به صدام را دست کم می‌گیری. آن‌ها می‌دانستند که

1. Scowcroft

این دوست عزیز کاملاً غیرقابل پیش‌بینی است. او چندین‌بار از زبان آزاردهنده‌ی ضدامریکایی استفاده کرده‌بود و مدام ضداسراییلی حرف می‌زد و علیه همسایگان عربش مثل عربستان سعودی موضع داشت.

چامسکی: حضور نظامی امریکا در منطقه اساساً برای کنترل اتفاقات در تولید نفت است. ایالات متحد با داشتن ۵۰۰۰ نیرو در آنجا چیزی به دست نمی‌آورد. درواقع شاید به منافعش ضربه هم بزند. همین‌طورکه می‌بینیم ضربه هم زده و به رشد جنبش جهادی که اکنون ایالات متحد با آن در جنگ است کمک کرده.

اشقر: این برآورد توست و درست هم هست. اما سیاست‌گذاران امریکا این‌طور به مسایل نگاه نمی‌کنند. دیدگاه آن‌ها این است که تواناییشان را برای دخالت مستقیم در آن بخش از جهان دوباره تثبیت کنند که از زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر در حال برنامه‌ریزیش هستند و اهمیت بیش از اندازه‌یی برایشان داشته.

چامسکی: ما با هم توافق داریم که آنها از حمله‌ی سال ۱۹۹۰ عراق به کویت به این هدف رسیدند اما بین آن و گفتن اینکه آن حمله را به این منظور می‌خواستند فاصله‌ی زیادی هست. برای انجام این کار راه‌های دیگری وجود داشت. راه‌های دیگر درواقع همان راه‌هایی بودند که انجامشان دادند با نوعی رویکرد محافظه‌کارانه که حمایت محدود اما مؤثری از صدام می‌کرد و او را مخالف ایران نگه می‌داشت و رابطه‌ی از بالای آن‌ها را حفظ و رابطه‌ی خیلی نزدیکی با عربستان و امارات برقرار می‌کرد. و این برای آن‌ها نظم خیلی خوبی بود و بر هم زدنش با تمام عدم قطعیت‌ها و پیچیدگی‌هایی که از آن برمی‌آمد دلیل خاصی نداشت. می‌دانستند که منطقه بی‌ثبات است و همین‌که شروع به ورود به آن کنند، ممکن است هرچیزی رخ دهد.

اشقر: پس چرا بعداز سال ۱۹۹۱ عراق را تحریم کردند؟

چامسکی: با حمله‌ی عراق به کویت البته همه‌چیز پایان گرفت (**اشقر:** پس صدام یکهو بچه‌ی بدی شد؟) قانون‌ها را زیر پا گذاشت. مثل سرپیچی موفق کوبا. تا یک‌جا اجازه دارید کاری بکنید اما اگر قوانین را نقض کردید باید مجازات شوید. چرا ایران را مجازات می‌کنند؟ چون در سال ۱۹۷۹ قواعد را شکست و باید برای همیشه مجازات شود. عراق هم همین‌طور، صربستان هم همین‌طور. هرکس که دستورات را نپذیرد باید تاوانش را بدهد. این‌جوری نظامِ به‌خوبی نظم‌یافته‌یی را پیش می‌برند. اما مادام‌که دستورها را بیش‌وکم رعایت می‌کنید دلیل خاصی برای در هم کوبیدنتان وجود ندارد. این مدیریت امپریالیستی است!

اشقر: خوانش ما از سناریو با هم تفاوت دارد.

بخش دوم
بنیادگرایی و دمکراسی

بنیادگرایی

شالوم: بنیادگرایی اسلامی به‌عنوان منبع ناآرامی در جهان امروز چقدر اهمیت دارد؟

چامسکی: بنیادگرایی اسلامی در اساس *واکنشی* است به نیروهای ناآرامی در جهان. سال‌ها ملی‌گرایی قوی سکولار در سراسر جهان عرب و مسلمان وجود داشت. جمال عبدالناصرِ مصری ملی‌گرایی سکولار بود. عراق سنت طولانی‌یی در ملی‌گرایی سکولار دارد که با تلاش‌هایی برای به دست آوردن دمکراسی و غیره یک سده عمر دارد. ایران، بیش از نیم سده‌ی پیش، زمان سرنگونی نخست‌وزیر محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ برنامه‌ی ملی‌گرایی سکولار داشت. شکست ملی‌گرایی سکولار از درون و بیرون که از بیرون به‌شدت به آن حمله شد، خلاءیی به‌جا گذاشت و من فکر می‌کنم بنیادگرایی اسلامی تا حدی این خلاء را پر کرد. به‌نظرم تو هم قضیه را همین‌طور می‌بینی جلبیر، نه؟

اشقر: بله، اما اجازه بده اول از همه بر این واقعیت تأکید کنم که فقط امروز است که تروریسم غیردولتی از نوع بنیادگرایی اسلامیش به میدان آمده‌است. تروریسم غیردولتی چیزی نیست مگر جزء کوچکی از تروریسم جهانی که اساساً تروریسم دولتی است و اغلب ایالات متحد به کارش می‌بندد. در بیانِ منبع ناآرامی در جهان امروز، هر دو بر این واقعیت تأکید کردیم که رفتار امریکا است در تمام سطوح.

چامسکی: آیا موافقیم که این قدرت یعنی رشد بنیادگرایی اسلامی بازتابِ افولِ داخلی و خارجی ملی‌گرایی سکولار است؟

اشقر: حتا از آن‌هم صریح‌تر. قدرت کنونی بنیادگرایی اسلامی فرآورده‌ی مستقیم سیاست‌های خیلی مستقیم امریکاست. حرف تو کاملاً درست است اما با این افزوده‌ی مشروط که ایالات متحد، ملی‌گرایی سکولار را به‌عنوان دشمن اصلی خود تضعیف و ویران کرد. در دهه‌ی ۱۹۶۰، گرایش اصلی دنیای اسلام به مثابه کل، ملی‌گرایی سکولار بود و در جهان عرب، ملی‌گرایی عرب که در ریئیس‌جمهور مصر، جمال عبدالناصر، تجسم یافت. ایالات متحد با این نوع ملی‌گرایی مبارزه کرد و پای خود را بر واپس‌گراترین

شاخه‌ی بنیادگرایی اسلامی که عربستان سعودی به کارش می‌بست و تبلیغش می‌کرد سفت کرد. در سخنرانی‌هایم از شنوندگانم می‌خواهم به خاطر داشته‌باشند که اصلی‌ترین و قدیمی‌ترین متحد ایالات متحد در خاورمیانه اسراییل نیست، عربستان سعودی است که خیلی پیش از تولد اسراییل وجود داشته. و ایالات متحد خیلی حساب‌شده از بنیادگرایی اسلامی در عربستان سعودی استفاده کرد تا با ملی‌گرایی سکولار، کمونیسم یا هر نوع جریان چپِ سکولار یا مترقی که در سراسر منطقه وجود داشت برخورد کند و این سیاست در جریان جنگ شوروی در افغانستان ادامه یافت. بنیادگرایی اسلامی ـ مجاهدین ـ در آن جنگ از حمایت امریکا برخوردار بود. مجاهدین که بودند؟ گروه‌های بنیادگرای اسلامی که برخی از آن‌ها بسیار متعصب بودند و علیه شوروی از آن‌ها استفاده می‌شد.

چامسکی: من‌هم دقیقاً این‌طور به‌نظرم می‌رسد. درواقع باز می‌توانیم از پشتیبانی امریکا از ژنرال ضیاءالحق در پاکستان در دهه‌ی ۱۹۸۰ نام ببریم که مورد دیگری از حمایت از رژیم بنیادگرای اسلامی علیه ملی‌گرایی سکولار بود.

اشقر: ایالات متحد حتا از آغازِ به قدرت رسیدن طالبان در سال ۱۹۹۶ در افغانستان از آن‌ها حمایت کرد.

چامسکی: ناصر البته در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ عمده‌ترین دشمنِ عرب بود اما پس از اینکه عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ سلطنت را در عراق برانداخت، همان سیاست علیه ناصر در مورد او هم اِعمال شد چون امریکا این‌طور فرض کرد که کودتایی ملی شکل گرفته‌است به سود جنبش ملی‌گرایی سکولار (و حالا از اسناد داخلی دولت امریکا این را می‌دانیم). رییس‌جمهور دوایت آیزنهاور[1] و وزیر امور خارجه، جان فاستر دالز[2] به‌شدت به هراس افتادند که نکند نفت خاورمیانه را از دست بدهند و نفت در جهت مقاصد منطقه مصرف شود ـ چیزی که برای ایالات متحد فاجعه‌یی وحشتناک بود. آن موقع ایالات متحد از نفت خاورمیانه استفاده نمی‌کرد اما آن را برای متحدانش، اروپا و ژاپن می‌خواست. اگر تحت تأثیر ناصر و به گمان آن‌ها بعد از ناصر، تحت‌تأثیر قاسم در عراق، منطقه از نفت برای مردم و رشد خودش استفاده می‌کرد، این مساله کنترلِ سفت‌وسخت امریکا را بر منابعش در اروپا و ژاپن به شدت تضعیف می‌کرد. پس بله ملی‌گرایی سکولار باید از بین می‌رفت. و راه آن از عربستان سعودی، افراطی‌ترین دولت بنیادگرا می‌گذشت و بعداً در دوران ریگان، امریکا به پاکستان کمک کرد به سمتِ بنیادگرایی حرکت کند. حتا گذاشتند سلاح هسته‌یی داشته‌باشد و وانمود کردند چیزی نمی‌دانند.

اسراییل هم همین کار را کرد. اسراییل می‌خواست سازمان آزادی‌بخش فلسطین را نابود کند که سازمان ملی‌گرای سکولار بود و در جریان این کار، به گروه‌های بنیادگرای اسلامی کمک کرد تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ رشد کنند. (**اشقر:** درست است) اسراییل درواقع آشکارا در مواجهه با سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سرزمین‌های اشغالی از این گروه‌ها حمایت کرد. همین کار را در لبنان هم کرد. فکر نکنم

1. Dwight D. Eisenhower
2. John Foster Dulles

می‌خواستند لبنان این‌طور بشود اما شد. برای نابود کردنِ جبهه‌ی آزادی‌بخش سکولار فلسطین به لبنان حمله کردند و حزب‌اله شکل گرفت.

اشقر: عملاً خیلی سنجیده، تمام گروه‌هایی را که ایدئولوژی سکولار با اعضایی از مذاهب مختلف داشتند، خلع سلاح کردند ـ کمونیست‌ها یا ملی‌گراها یا بقیه را ـ و گروه‌های قومی مثل شیعیان یا دروزی‌ها را، اگر از متحدان مسیحیشان نامی نبریم، خلع سلاح نکردند.

چامسکی: قبل از هجوم اسراییل، حزب‌اله جایی در لبنان داشت؟ حزب‌اله از چیزی بومی که از قبل در لبنان بوده رشد کرده؟

اشقر: بله، از جنبش اَمَل، جنبش اقلیت شیعه سر برآورد، که اسراییلی‌ها خلع سلاحش نکردند، همان‌طورکه شبه‌نظامیان دروزی را یا شبه‌نظامیان دست راستی مسیحی را. اما البته جبهه‌ی آزادی‌بخش فلسطین و چپ‌های لبنان را خلع سلاح کردند.

چامسکی: اَمَل بنیادگرا بود؟

اشقر: نه، به صورت سازمانی مذهبی تأسیس شد اما همواره بیشتر سازمان قومی شیعی بود تا سازمانی مذهبی چه برسد به اینکه بنیادگرا باشد.

چامسکی: پس گذار از اَمَل به حزب‌اله چطور رخ داد؟

اشقر: با رادیکال‌سازی که حمله‌ی سال ۱۹۸۲ اسراییل به لبنان به آن سرعت بخشید.

چامسکی: و به بنیادگرایی هم سرعت بخشید؟

اشقر: بله، گروهی انشعابی بودند که تبدیل به حزب‌اله شدند و ایران از آن‌ها حمایت می‌کرد. داستانِ قدیمی شاگرد جادوگر ـ دَه‌ها مورد در منطقه وجود دارد که به‌خصوص مربوط به بنیادگرایی اسلامی است. عملاً به این خاطر که وقتی ملی‌گرایی عرب، ناصریسم، و گرایش‌های مشابه به عنوان الگوی عام منطقه در دهه‌ی ۱۹۷۰ شروع به فروپاشی کردند، بیشتر دولت‌ها از بنیادگرایی اسلامی به عنوان ابزاری برای مواجهه با باقی‌مانده‌ی چپ یا ملی‌گرایی سکولار استفاده کردند. مثال قابل توجه دیگر از همین پدیده انور سادات رییس‌جمهور مصر است. او پس از اینکه در سال ۱۹۷۰ زمام امور را به دست گرفت برای رویارویی با بازمانده‌های ناصریسم به بنیادگرایی اسلامی پَروبال داد و در سال ۱۹۸۱ با کشته‌شدن به دست همان بنیادگرایان اسلامی کارش پایان گرفت. این همان داستان است: ایالات متحد می‌گذارد غول از بطری بیرون بیاید اما دیگر نمی‌تواند کنترلش کند و بعد از مدتی غول، مخالفش می‌شود. ترکیبِ سرکوبِ ایدئولوژی‌های مترقی یا سکولار و شکست ذهنی ـ ورشکستگی ـ این ایدئولوژی‌ها که با سقوط شوروی به آن‌ها دامن زده شد، زمینه را برای تنها مجرای ایدئولوژیک اعتراضی ضد غربی موجود که بنیادگرایی اسلامی بود، باز گذاشت. بنیادگرایی اسلامی ایدئولوژی مذهبی بود که رژیم‌های محلی و ایالات متحد تحملش می‌کردند و حتا از آن سود جسته، تشویقش می‌کردند و تبدیل به مجرایی شد برای انزجار از ایالات متحد و رژیم‌هایی که در نهایت خودشان وسیله‌ی انتقالش بودند.

چامسکی: بدون آنکه بخواهم قیاسی بکنم، فکر می‌کنم چیزی تا حدی مشابه با آن در بنیادگرایی مسیحی وجود دارد. «بنیادگرایی» عبارتِ پروتستانی است که از دانشگاه پرینستون[1] در اوایل سده‌ی اخیر می‌آید. اما آنچه بنیادگرایی می‌نامیمش ریشه‌های خیلی عمیقی در ایالات متحد از مستعمره‌نشین‌های اولیه به این‌طرف دارد و همیشه آنجا وجود داشته. همیشه عنصری افراطی و فوق‌العاده مذهبی و بیش‌وکم بنیادگرا آنجا وجود داشته که به کرات احیا شده‌است. در دهه‌ی ۱۹۵۰ نوع دیگری از آن هم وجود داشت. به این خاطر است که ما «به خدا باور داریم» و «ملتی زیر سایه‌ی خدا» و این‌جور پرت‌وپلاها را داریم [۱]. اما در بیست‌وپنج سالِ گذشته برای نخستین بار به نیروی سیاسی عمده‌یی تبدیل شده‌است. و به نظر من بهره‌برداری آگاهانه‌یی است مشابه آنچه تو توصیفش کردی که در این مورد می‌کوشد سیاست‌های اجتماعی مترقی را تحلیل ببرد. نه سیاست‌های خیلی رادیکال بلکه بیشتر سیاست‌های ملایمِ دمکراتیکِ اجتماعی دوره‌ی پیش دچار حمله‌ی جدی شده‌اند ـ حمله از طرف نولیبرال‌ها و نومحافظه‌کارها. بنیادگرایی مسیحی که همواره وجود داشته برای اولین بار به نیرویی سیاسی تبدیل شد تا پایگاهی برای این کار باشد و نیز ـ تا آن اندازه که نظام سیاسی می‌تواند عمل کند که چندان زیاد هم نیست ـ تمرکز بسیاری از رأی‌دهندگان را از مواردی‌که واقعاً بر منافعشان تأثیر می‌گذارد (مثل بهداشت، آموزش، مسایل اقتصادی، دستمزد) به جنگ صلیبی مذهبی مخالفِ آموزشِ تکامل، حقوق همجنس‌خواهانِ مرد و حقوقِ سقط‌جنین بکشاند. این‌ها مواردی اند که برای مثال، مدیران ارشد شرکت‌ها به آن‌ها چندان اهمیتی نمی‌دهند. به موارد دیگر اهمیت بیشتری می‌دهند. و اگر بشود توجه و تمرکز بحث و دغدغه‌های مردم و سیاست‌های ریاست‌جمهوری و غیره را به مسایلی کشاند که برای ثروت کاملاً حاشیه‌یی اند ـ مثلاً مسایل حقوقِ همجنس‌خواهانِ مرد ـ برای کسانی که می‌خواهند اتحادیه‌های کارگری را نابود کنند و سیستم اجتماعی / سیاسی را به سود اَبَرثروت‌مندان بسازند، درحالی‌که مردم به‌سختی گذران می‌کنند، عالی است.

این تجهیز بنیادگرایانه در دوره‌یی منحصربه‌فرد در تاریخ اقتصادی امریکا رخ داده است ـ هرگز چنین چیزی نبوده ـ که برای حدود ۲۵ سال، دستمزدهای واقعی اکثریت مردم یا راکد مانده‌است یا اُفت کرده. متوسط درآمدِ واقعی بیشترِ خانواده‌ها یا ثابت است یا اُفت کرده. قبلاً هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده. دوره‌هایی مثلِ رکود بزرگ بوده‌اند اما هیچ وقت بیست‌وپنج سال کسادی برای اکثریت آن هم در دورانی بدون آشوب جدی اقتصادی وجود نداشته‌است. ساعتِ کار زیاد شده مزایای اجتماعی کم و بدهکاری افزایش یافته. این‌ها بحران‌های واقعی اجتماعی و اقتصادی اند. و راه اداره کردن آن‌ها تا حد زیادی، تجهیز آن چیزی است که همیشه وجود داشته و آن هم بخش‌های بنیادگرایی مسیحی و تبدیل آن‌ها به نیروی سیاسی فعال و همزمان، انتقال گفتمان و توجه و این چیزها به مواردی است که برای بنیادگراها اهمیت دارند اما برای مردمی که متعلق به جامعه اند و آن را به پیش می‌برند چندان اهمیتی ندارند. می‌توانید به نگرش‌های مدیران ارشد شرکت‌ها نگاهی بیندازید: بیان چیزی اند که به آن می‌گویند نگرش لیبرال. خیلی

1. Princeton

با استادانِ دانشکده‌ها تفاوتی ندارند. و مادام که این‌ها سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی را به پیش می‌برند، اگر بشود مردم را با «نظریه‌ی تکامل» و حقوقِ همجنس‌خواهان مرد و غیره مشغول کرد، چی از این بهتر! پس مثلاً بعد از آخرین انتخابات، نشریات تجاری داشتند به گفته‌ی خودشان «سرخوشی» را در اتاق‌های هیأت مدیره وصف می‌کردند؛ نه به این خاطر که با ازدواج همجنس‌خواهانِ مرد مخالف بودند. بعضی بودند، بعضی نبودند؛ به‌هرحال توی خودشان یا بچه‌هاشان همجنس‌خواه پیدا می‌شود ـ نه، فهمیدند که این راه، راه بازی است برای کسب و کار. و اگر بتوانید از پسش بربیایید، دست‌آوردی است؛ یکی از راه‌هایی است که می‌شود مردم را با آن کنترل کرد، در کنار القای هراس که معمولاً از آن استفاده می‌شود.

این یک‌جور زنگ خطر است اما تأکید من این است که از دولت کارتر به این طرف تغییر نگرشی به وجود آمده. قبل از کارتر برای کسی مهم نبود که رییس‌جمهور مذهبی هست یا نه ـ برای کسی مهم نبود که لیندون جانسون هر یکشنبه به کلیسا می‌رود؟ اما کارتر که احتمالاً آدم صادقی بود، یک‌جوری به مدیران حزبی فهماند که اگر چهره‌یی پرهیزگار به خود بگیرند و از تمایلات قلبی و گناهکار بودنشان صحبت کنند و اینکه مسیح را دیده‌اند و فلان و بهمان، این راهِ دست‌یابی به آرای زیاد است. به نظرم از کارتر به بعد، هر نامزد ریاست‌جمهوری، وانمود به تجربه‌ی مذهبی می‌کند. حتا بیل کلینتون که احتمالاً همان‌قدر مذهبی است که من، اطمینان داد که هر هفته در کلیسای باپتیست‌ها[1] دعاخوان دیده‌خواهدشد. این تا حدی با آنچه تو درباره‌ی رشد و استفاده از بنیادگرایی اسلامی گفتی مشابه است.

اشقر: تو اینجا به نکته‌ی خیلی مهمی اشاره کردی چون باید پرسید: چرا از زمان کارتر این امر از نظر سیاسی، مفید شده؟

چامکسی: دوره‌ی کارتر همچنین آغاز سیاست‌های نولیبرالی بود: همان دوره است.

اشقر: و این همان تقارنی است که پیشتر به آن اشاره کردم. بحران میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ ـ بحران اقتصاد جهانی، بحران اساسی که هم‌زمان در سراسر جهان نوعی وضعیت آشوب، احساس از دست رفتن درآمدهای ثابت خانواده‌ها و گسترش چیزی را برای تمام مردم به همراه داشت که جامعه‌شناسان به آن می‌گویند «ناهنجاری» و این، زمینه را برای احیای مذهب یا بنیادگرایی مذهبی خیلی مستعد کرد چون مردم در چنین شرایطی گرایش دارند به نشانه‌های هویتیشان پناه ببرند. به‌این‌ترتیب در سراسر جهان بعد از تحویل آخرین ربع سده‌ی بیستم، رشد عظیمی در تمامی انواع سیاست‌های هویتی یا قبیله‌یی، خواه قومی، خواه ملی‌گرا، مذهبی، قشری، بنیادگرا و خواه هر چیز دیگر می‌بینیم و این در جامعه‌ی امریکا هم هست. نوع برخورد کارتر هم که گفتی از این روست. دلیل اینکه این تله‌ی مذهبی قبلاً به این صورت به کار نمی‌رفت این بود که آن موقع مؤثر نبود. عملاً در مواردی در تاریخ مدرن، حتا برای سیاستمداران، نشان دادنِ چهره‌ی خیلی مذهبی، کارگشا نبوده‌است.

شالوم: شاید باید معنیِ عبارات را روشن‌تر کرد. مسلمانانِ خیلی سنتی و مذهبی می‌گویند که

1. Baptist

«بنیادگرایی» یک نوع نگرش به مذهب است و به معنای تحمیل آن به دیگری نیست. برای مثال در ایالات متحد، آمیش‌ها[۱] را داریم که سنت‌گرایان مذهبی هستند اما دور نمی‌چرخند که مردم از مذاهب دیگر را منفجر کنند یا همچین کارهایی. بر اساس این نظر نمی‌توان «بنیادگرایی» را از نظر سیاسی عبارتِ توهین‌آمیزی دانست؛ آنچه ما به آن بنیادگرایی می‌گوییم می‌شود بهش گفت بنیادگرایی افراطی یا همچین چیزی. این تمایز را قبول دارید؟

چامسکی: فکر می‌کنم مسلمانانِ معتقد این تمایز را به کار می‌برند درست مثل یهودی‌های مذهبی که برائت خود را از آن بنیادگراهای یهودی که قبل از اقدام به انفجار مسجد دستگیر شدند، اعلام کردند. این معنی دارد. اما فکر کنم جلبیر دارد درباره‌ی چیز دیگری صحبت می‌کند، پدیده‌ی عامِ رشدِ جاذبه‌ی بنیادگرایی به همراه افول ملی‌گرایی سکولار و مشکلاتِ واقعی رویاروی مردم. مردم باید راه‌هایی برای هویت‌یابی در بین خود داشته‌باشند تا از پسِ این مشکلات بربیایند. راهِ ملی‌گرایی سکولار، کمونیسم و غیره که تا حدی از بیرون مورد هدف قرار گرفت و بخشیش هم از درون تنزل کرد، خلاءیی به‌جا گذاشت. و چیزی مشابه در ایالات متحد وجود داشت. در دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد واکنش شدید به برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی به اجرا درآمده‌ی دورانِ فرانکلین روزولت[۲] (یا برنامه‌ی نیودیل[۳]) بودیم ــ که از طریق برنامه‌ی جامعه‌ی کبیر لیندون جانسون[۴] که اکثر مردم از آن منتفع شدند پی گرفته‌شد. سرمایه از زمان فروپاشیدن نظم بین‌المللی اقتصاد که به سیستم برتون وودز[۵] شناخته شده، به‌طور روزافزونی ناقاعده‌مندتر شده‌است. برنامه‌های نولیبرالی وضع شدند که برای بیشتر مردم نه تنها رنج جمعی و نومیدی بلکه شرایط سخت اجتماعی و اقتصادی آفریدند؛ در واقع قبل از آن هرگز چنین چیزی در تاریخ امریکا رخ نداده‌بود. به نظرم شاید کارتر ناخواسته، تغلیظ احساسات مذهبی را که همیشه وجود داشته، ممکن و آن را به نیروی سیاسی عمده تبدیل کرد و به کانون گفتمان سیاسی کشاند، به محدوده‌یی که در آن می‌زیست و آن را جایگزین موارد اجتماعی و اقتصادی کرد. حالا اثر داشت. برای بیشتر مردم مهم‌ترین عوامل، چیزهایی از قبیل افزایش بی‌سابقه‌ی هزینه‌های مراقبت‌های بهداشتی هستند. اما هیچ حزب سیاسی نمی‌خواهد به سمتش برود؛ جیره‌خوار شرکت‌های بیمه و مؤسسه‌های مالی و... اند. در عوض درباره‌ی نظریه‌ی تکامل و طراحی

---

۱. Amish، فرقه‌ی سخت‌گیر مسیحی. م.

2. Franklin Roosevelt

3. New Deal

۴. Lindon Johnson's Great Society؛ مجموعه برنامه‌های اصلاحات اجتماعیِ لیندون جانسون و همکارانش در دهه‌ی ۱۹۶۰. دو هدف اصلی این برنامه محو فقر و محو نابرابری نژادی بود. اختصاص بودجه‌های جدید برای آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، مشکلاتِ شهری و حمل‌ونقل در این دوره صورت گرفت تفاوت این برنامه با برنامه‌ی نیودیل در برنامه‌ریزی طرح‌ها بود و بیشتر از طرح «مرزنو» کِندی الهام گرفت. بیشتر بودجه‌یی که قرار بود برای این برنامه هزینه شود صرف جنگ با ویتنام شد. م.

۵. Breton Woods، کنفرانس پولی و مالی ایالات متحد که در محلی به همین نام برگزار شد تا پس از پایان جنگ دوم جهانی نظام پولی و مالی را قاعده‌مند کند و به تأسیس بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه (BRD)، موافقت‌نامه‌ی عمومی درباره‌ی تعرفه‌ها و بازرگانی (GATT) و صندوق بین‌المللی پول انجامید.

هوش مصنوعی با هم دعوا دارند و بحث می‌کنند. در این بین ثروتمندان راه خود را می‌روند و کشور را پیش می‌برند. ارتباط بین این برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی به شدت نولیبرال که برای بیشتر مردم بـه شـرایط سخت زندگی انجامیده با احیای مذهبی و بهره‌کشی از بنیادگرایی اسلامی به مثابـه پدیـده‌یـی سیاسـی و کانون مناظرات سیاسی برای اولین بار ـ به نظرم این ارتباط آن‌قدر نزدیـک هسـت کـه نشـود نادیـده اش گرفت.

اشقر: در پاسخ به سؤال تو استیو باید وارد بحث معناشناسانه درباره‌ی عبارات و معانیشان شـد؛ چـون ممکن است از عبارات متفاوتی استفاده شود. مثلاً می‌شود اسمِ تفسیر بسـته یـا تفسـیر حـرف‌بـه‌حـرف از مذهب را «ارتدوکس» گذاشت، مادام که در سطح شخصی یا خانوادگی به کار رود. اما «بنیادگرایی» عمومـاً نه فقط به تفسیر ادبی کتب مقدسِ مذهبی اشاره دارد بلکه به اراده‌ی تحمیلِ آن به جامعه و دولت و همه را مطیع خود کردن هم اشاره دارد. این چیزی است که به‌طور معمول از «بنیادگرایی» افاده می‌شود. و در این معنی به دلیلی که آوردیم می‌شود دید که پدیده‌یـی جهـانی اسـت کـه فقـط بـه اسـلام مربـوط نیسـت. بنیادگرایی یهودی، هندو، کاتولیک، پروتستان و غیره ـ تمـام شـاخه‌هـای بنیـادگرایی مـذهبی در همـین بیست‌وپنج، سی ساله سر برآورده‌اند. پدیده‌یی جالب توجه و هم‌زمان است در سراسر جهان.

چامسکی: به نظرم بنیادگرایی هندو مثال خوبی است چون باز از دهه‌ی ۱۹۲۰ وجـود داشـته امـا در این دو دهه یا همین حدود است که تبدیل به پدیده‌یی فوق‌العاده خطرناک و قوی شده‌است.

اشقر: دقیقاً و با همان دلایل و همان اجزاء پایه‌ی سازنده. شرایط اجتماعی و اقتصـادی پدیـد آمـده از دگرگونی اساسی در اقتصاد جهان از بعد از دهه‌ی ۱۹۷۰ از یک طرف و ورشکستگی انواع ایـدئولوژی‌هـای مترقی به خاطر شکست اجتماعی و سیاسی دولت‌هایی که تجسم این ایدئولوژی‌ها، ملی‌گرایی، کمونیسم یا هر چیز دیگر بودند، از طرف دیگر: کل آن ترکیب به خلاءیی انجامید که با تنها ابزار ایدئولوژیکِ باقی مانده برای بیان خشم مردم که مذهب بود، پر شد. در ضمن به خاطر ویژگی غیر تعقلی و بُعد ایمـانی مـذهب رد کردن این ایدئولوژی نسبت به ایدئولوژی‌های تجسم‌یافته در مدل‌های دولتی و تجربیات سیاسی که به آخر خط رسیدند، مشکل‌تر می‌شود. پس بله این پدیده‌یی تاریخی در جهان است که البتـه منحصـر بـه اسـلام نیست.

چامسکی: بنیادگرایی یهودی کمی متفاوت است. تا حدی با اشـغال کرانـه‌ی بـاختری و نـوار غـزه و تاحدی اینجا در امریکا با تحولات دهه‌ی ۱۹۶۰ همراه است. جالب است که گروه‌هـای افراطـی یهـودی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ گاه در تقلید آگاهانه از چیزهایی مثل ملی‌گرایی سیاه[1] سر بلند کردند و بعضی از آن‌ها شدند مجمع دفاعی یهود که الگوشان ملی‌گرایی سیاه بود. در ضمن به تعداد کسانی‌کـه مـی‌خواسـتند بـر اساس تصویر ذهنی‌یی که از قرن هفدهم وجود داشت زندگی کنند دم‌به‌دم افزوده می‌شد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ جوان‌هایی بودنـد کـه بـه معابـد اشـرام[2] هنـدوها مـی‌رفتنـد و دیگرانـی کـه بـه ربـی لوبـاویچر[1]

1. Black nationalism
2. Hindu ashram

می‌پیوستند[۲] ـ و این منفجر شد. و به توجیه اشغال سرزمین‌های فلسطینی از سوی اسراییل انجامید.

اشقر: و برای اهداف توسعه‌طلبی مثلِ مورد گوش امونیم[۲]، جنبش شهرک‌سازی مذهبی در سرزمین‌های اشغالی به کار گرفته‌شد. سیمها فلاپان، رهبر سابق حزب ماپام[۳] اسراییل، در کتابش، *زایش اسراییل: اسطوره‌ها و واقعیت‌ها* [۳] این نکته را گفته که عقال آلون[۴] از حزب کارگر بود که آن‌ها را به تأسیس اولین شهرک در هبرون[۵] تشویق کرد.

پادشاهی سعودی

اشقر: در مورد بنیادگرایی اسلامی با هر معیاری روشن است که از هر نظر بنیادگراترین دولت اسلامی روی زمین پادشاهی سعودی است. کوته‌اندیش‌ترین، واپس‌گراترین و سرکوب‌کننده‌ترین دولت در زمینه‌ی حقوق زنان است. رفتارش با زنان بسیار رقت‌انگیز است. پادشاهی سعودی را که با ایران مقایسه کنید، ایران شبیه به چراغ سبز رهایی زنان به نظر می‌رسد. شوخی نمی‌کنم، البته به‌طور نسبی. با هر معیار رهایی زنان، دمکراسی یا هر ارزش اجتماعی مدرن، ایران خیلی از عربستان سعودی جلوتر است. و هنوز کشوری که ایالات متحد آن را به داشتن تعصب مذهبی متهم می‌کند، ایران است چون پادشاه سعودی «دوست است» آن هم چه دوستی، دوست گرمابه و گلستان.

شالوم: خاستگاه بنیادگرایی سعودی چیست؟

اشقر: بنیادگرایی سعودی برآمده از ائتلاف یک واعظ مسلمان قرن هژدهمی، محمد بن عبدالوهاب (واعظ بسیار بنیادگرا که نامش روی بنیادگرایی اسلامی از نوع سعودی مانده: «وهابی‌گری») و محمد بن سعود، رییس قبیله‌یی است که سلسله‌ی پادشاهی سعودی را بنا کرد. این قبیله، بزرگ‌ترین بخش از شبه‌جزیره‌ی عربستان را که در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ به پادشاهی عربستان تبدیل شد فتح کرد و از آن به بعد پادشاهی عربستان بر پایه‌ی سازش بین سلسله‌ی حاکم و تأسیس مذهب «وهابی» شکل گرفته‌است ــ می‌توان آنچه را نوآم درباره‌ی کسانی مثل کلینتون گفت، اینجا هم تکرار کرد، بدبینی ما به صداقت در باور مذهبی که به آن وانمود می‌کنند. پادشاهی سعودی همواره بر این دو ستون استوار است. و ایالات متحد همچون قاعده‌یی بی‌نظیر برای ثبات این تکه‌ی خیلی‌خیلی مهم و مِلک واقعی خود خیلی آگاهانه از این ترکیب حمایت و آن را تقویت می‌کند.

این حرف‌ها درباره‌ی درجه‌ی نظارت و کنترل ایالات متحد بر عربستان سعودی اغراق نیست. حتا حالا هم درباره‌ی برنامه‌ی آموزشی پادشاهی در کنگره‌ی امریکا بحث می‌شود! تازگی برای نوآم لینکی فرستادم

1. Lubavitcher Rebbe
2. Gush Emunim
3. Mapam Party
4. Yigal Allon

۵. Hebron ، که اعراب به آن الخلیل می‌گویند، بزرگ‌ترین شهر کرانه‌ی باختری. م.

از قطعنامه‌ی تصویب‌شده در مجلس نمایندگان درباره‌ی همین مطلب [۴]. نمونه‌های چندانی در تاریخ ایالات متحد از دخالت کنگره به چنین روشی در برنامه‌ی آموزشی کشور دیگر وجود ندارد. عملاً کاریکاتور است: واشنگتن در واقع می‌خواهد که خانواده‌ی سعودی برای حفظ آبرو، فقط تغییرات سطحی را تقویت کند چون به خاطر تناقض بین پیوندهای عمیق با سعودی‌ها و تظاهر به اینکه به دنبال دمکراتیک کردنِ خاورمیانه است ـ تظاهری که بعد از افول داستانِ «سلاح‌های کشتار جمعی»، اصلی‌ترین بهانه‌ی ایدئولوژیک جنگ‌افروزیش در منطقه است ـ در معرض حمله قرار گرفته‌است.

پادشاهی سعودی چنان جامعه‌ی عقب‌مانده‌یی است که در ساختار قبیله‌یی متحجر شده و تابع کنترل بنیادگرایانه‌ی مذهبی خیلی تاریک‌اندیشی است. این چیزی است که ایالات متحد واقعاً دوست ندارد تغییر کند چون تغییرش ناپایداری و پیش‌بینی‌ناپذیری غیر قابل تحملی را در آینده‌ی آن کشور به همراه خواهدداشت.

چامسکی: فکر می‌کنی نیروهای مترقی واردآورنده‌ی فشار برای تغییرات اساسی درون پادشاهی سعودی وجود داشته‌باشد؟

اشقر: به دلایلی که تا به حال اشاره شد، نیروهای مهم نه. وقتی تمام انواع بیان‌های ایدئولوژیک را سرکوب می‌کنید و فقط یکی باقی می‌ماند، چون طبیعت از خلاء بیزار است، آن یک ایدئولوژی به‌عنوان تنها مجرا به کار می‌رود. طنز قضیه اینجاست که پدیده‌یی که به بنیادگرایی اسلامی انجامیده، تبدیل به مجرای اصلی مردم در دهه‌های گذشته در خاورمیانه شده و حتا بر ضد پادشاهی سعودی هم به کار رفته، جایی‌که انزجار از سلطنت شکل بنیادگرایی اسلامی به‌خود گرفته‌است. بنیادگرایانِ ضدِ خانه‌ی سعودی مثل بن لادن، سلسله‌ی حاکم را به خاطر ریاکار بودن و اتحاد با دولتِ فاسد اخلاقی و دشمن اسلام یعنی ایالات متحد محکوم می‌کنند. دو شورش عمده علیه سلطنت سعودی در تاریخ اخیر، شورش ۱۹۷۹ در مکه بوده که به بنیادگرایی انجامید و بعد هم القاعده.

چامسکی: بورژوازی سعودی چی؟

اشقر: بورژواری سعودی به شدت زیر نظارت دولت است و به خاطر کارش که بازرگانی است با پادشاهی درآمیخته. هزاران شاهزاده از زن و مرد از خانواده‌ی حاکم و لایه‌ی تجاری بزرگِ همکار با آن‌ها وجود دارند با سودهای سرشار که از بهره‌کشی از درآمد نفت سود می‌برند و مشخصاً هیچ منفعتی از حذف سلطنت عایدشان نمی‌شود ـ البته اگر اصلاً چنین چیزی ممکن باشد. خانواده‌ی اسامه بن لادن مثال خوبی است. آن‌ها سرمایه‌گذاران بسیار ثروتمندی اند که در تمام پروژه‌های ساختمانی فعال اند و از مزیت ول‌خرجی افسارگسیخته که پادشاهی سعودی پس‌از اولین رشد عمده در قیمت نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰ مزه‌اش را چشید، برخوردار. خُب یکی از اعضای این خانواده اساساً و حقیقتاً متأثر از تفسیر متعصبانه از اسلام است که در پادشاهی رایج است، کسی‌که سال‌ها در افغانستان با شوروی جنگیده بوده‌است و این تجربه چنان خوش‌آیند اوست که علیه امریکا هم به کارَش می‌برد. اما صفوف القاعده در پادشاهی سعودی،

بن لادن‌ها نیستند به این معنی که پسران خانواده‌های متمول باشند، بیشترشان مردمی از بخش‌های به نسبت ستم‌دیده‌ی جامعه‌ی سعودی اند. و اینجا هم همان پدیده‌یی را داریم که هر جای دیگری نقش بازی می‌کند: انزجار توده‌یی با خاستگاه اجتماعی از سلطنت و از حامی سلطنت ـ ایالات متحد ـ وجود دارد که شکل بنیادگرایی اسلامی به عنوان تنها مجرای ایدئولوژیکِ گشوده به روی مردم را به خود می‌گیرد ـ اگر بخواهیم از عبارات فرهنگی استفاده کنیم باید بگوییم، نظام آموزشیشان آن‌قدر به شدت مذهبی است که به جز برای متمولان که هزینه‌ی نوع دیگری از تحصیل را با فرستادن بچه‌هایشان به خارج می‌پردازند، یا برای برگزیدگانِ بورسِ ادامه‌ی تحصیلات در خارج (حدود هزار نفر)، بقیه‌ی مردم، درون آن نظام زندانی این چارچوب ایدئولوژیک اند.

چامسکی: آن‌هایی‌که از خارج برمی‌گردند چی؟ با باورها و خواسته‌های سکولار و مدرن‌تر بازنمی‌گردند؟

اشقر: خواسته‌ها که به‌ندرت، بیشترشان با امید به «سعودی»شدن، بهره جستن از جامعه‌یی با مزیت‌های زیاد که همتایان غربیشان هم ندارند ـ مثلاً داشتن چندین نوکر ـ برمی‌گردند. این جامعه به شدت سلسله‌مراتبی است و از آنجا که کسانی‌که بیرون درس می‌خوانند، اکثریت قریب به اتفاقشان مرد هستند، بیشترشان نمی‌خواهند ساختار غالب تکان بخورد. این جامعه واقعاً ریاکار است چون به بخش‌هایی از جامعه اجازه می‌دهد تا از نوعی رضایت ممنوع لذت ببرد ـ تا زمانی‌که پنهان است و جلوه نمی‌کند. به‌علاوه متمولان هرگاه بخواهند می‌توانند تعطیلاتشان را در کشورهای آزادتر بگذرانند، شاهزاده‌های سعودی و ثروتمندان، بسته به سطح ثروتشان آپارتمان‌ها، ویلاها و قصرهایی در جاهای مختلف دارند که می‌توانند به آنجاها بروند و از نوع متفاوتی از زندگی بهره‌مند شوند، درحالی‌که پادشاهی سعودی پایگاه تجاریشان است. این‌ها منفعت زیادی در حفظ ساختار دارند.

چامسکی: چیزی مثل جنبش کارگری وجود ندارد؟

اشقر: اُه، در پادشاهی عربستان غیر قابل تصور است. سرکوب‌کننده‌ترین دولت است. «خودکامگی[1]» آنجا معنی پیدا می‌کند. هر کوششی برای سازمان‌دهی چیزی‌که با قدرت چالش کند، به وحشی‌ترین روش ممکن سرکوب می‌شود. مردم در پادشاهی سعودی برای چیزهایی که به نظر ما پیش پا افتاده‌اند، زندگی و هستیشان در خطر قرار می‌گیرد. کشوری است که پلیس ویژه‌اش، آدم‌هایی را که وقت نماز در خیابان باشند، شلاق می‌زند. جامعه‌یی است تحت کنترل تام. تصور بدتر از آن مشکل است. و این کشور متحد اصلی ایالات متحد و تنها دولت مسلمانی است که تمام دولت‌های غربی به خاطر ثروت نفتیش، دوستش هستند. ایالات متحد می‌داند که این ساختارِ به شدت سرکوب‌گر، متضمن ثبات پادشاهی عربستان است و تنها تضمین‌کننده‌ی نیاز آن کشور به حمایت ایالات متحد. ایالات متحد حامی اعظم است، ارباب. پادشاهی سعودی به نوبه‌ی خود «پادشاهی تحت‌الحمایه[2]» است مثلِ چیزی‌که در قرون وسطا وجود داشته و از بدو

1. totalitarianism
2. protected kingdom

کارش چنین بوده به این معنی که کمابیش از آغاز روابطی با ایالات متحد داشته تا جلوی بریتانیا و بعد روسیه‌ی شوروی یا هر تهدیدِ پیشِ رو دربیاید.

و به نظر من افکار عمومی غرب، به‌ویژه افکار عمومی ایالات متحد، متمایل به نادیده گرفتن این واقعیت است. مردم نمی‌دانند که استوارترین متحد ایالات متحد در خاورمیانه چه کشوری است و این چه معنی دارد. وقتی توجه انتقادی به سعودی می‌شود، بیشتر به دلیل برنامه‌یی مشکوک است مثل انتقاد برخی از نومحافظه‌کارها و دیگرحامیان اسراییل در زمینه‌ی بخشی از رقابت سعودی ـ اسراییل در ایالات متحد.

چامسکی: این نومحافظه‌کارها خیلی مهم نیستند ـ می‌دانی مردم بهشان بد و بیراه می‌گویند اما از سیاست‌هایی که ارایه می‌دهند فقط آن سیاست‌هایی که سیاستِ عام را تنظیم می‌کنند، پذیرفته می‌شوند: آن‌هایی که با سیاست عام مخالف اند به راحتی کنار گذاشته‌می‌شوند (**اشقر:** موافق ام). مثل طرح‌های ریچارد پرل[1]، داگلاس فِیث[2] و بقیه برای تحمیل پادشاهی هاشمی به عراق [۵] و غیره ـ انداختندشان توی سطل آشغال.

اشقر: این گفتمانِ خصمانه‌ی نومحافظه‌کارِ با پادشاهی سعودی از نوعی است که این یا آن دولت هرگز واردش نخواهدشد. خیلی روشن است: در این مورد کاملاً با نوآم موافق ام و هرگز این دیدگاه را که نومحافظه‌کاران بر کشور حاکم بودند، نپذیرفتم.

دمکراسی در خاورمیانه

شالوم: وضعیت دمکراسی را در خاورمیانه چگونه ارزیابی می‌کنید؟

چامکسی: در سده‌ی گذشته پیشرفت‌های خیلی مهمی وجود داشته‌است. در تمام منطقه جنبش‌های دمکراسی‌خواهی بوده‌است.

ایران دمکراسی درخشانی نداشته اما سیستم پارلمانی داشته که به گذشته برمی‌گردد تا سال ۱۹۵۳ که ایالات متحد و بریتانیا آن را برانداختند.

عراق حتا زیر حکمرانی مؤثر بریتانیا، پایه‌های دمکراسی پارلمانی را محکم کرد. بریتانیا کوشید جلویش را بگیرد؛ ایالات متحد دوستش نداشت اما رشد کرد و شامل مواردی بود مثل توسعه‌ی جنبش کارگری خیلی قدرتمند که در علوم سیاسی امریکایی آن را بخشی از دمکراسی نمی‌دانند اما اگر قضیه جدی باشد، جزیی از آن هست. این راهی است برای آنکه بخش زیادی از مردم به طرز مؤثری در جریان تصمیم‌گیری سیاسی نقش داشته‌باشند. عراق جنبش کارگری خیلی قوی داشت که بخش زیادی از آن را کودتای بعثی در سال ۱۹۶۳ در هم کوبید. کودتای ۱۹۶۳ که قطعاً امریکا حمایتش می‌کرد و *احتمالاً* به تحریک امریکا

1. Richard Perle
2. Douglas Feith

بوده ـ دلایلی برای آن وجود دارد اما به‌هرحال قطعاً از آن حمایت کرده [۶] ـ مثل مورد اندونزی با قتل‌عام چهره‌های مخالفی همراه بود که سیا می‌خواست بکُشدشان، کمونیست‌های معروف در معنای کاربردی گسترده‌ی عبارت، و به طرز مؤثری حزب کمونیست عراق را که نیرویی برای دمکراسی، گشاینده‌ی راهِ سازمان دادن جنبش کارگری و چنین چیزهایی بود، در آن زمان تضعیف کرد. حزب بعث و صدام حسین به شدت جنبش کارگری را سرکوب کردند که الان هم ایالات متحد همین کار را می‌کند. در واقع هنوز قوانین ضد کارگری صدام را به کار می‌برند. اتحادیه‌ها دوباره بازسازی می‌شوند، خیلی شجاع اند اما تعداد زیادی از آن‌ها کشته شده‌اند.

این در بخش‌های دیگر جهان عرب مصداق دارد؛ تلاش‌های مستمری که نیروهای خارجی و مشکلات داخلی آن‌ها را ناتمام گذارده‌اند اما هنوز ادامه دارند.

در مصر نیروهای پُردوام دمکراتیک احیاء می‌شوند. جنبش کفایه که به دنبال خلاصی از شر دیکتاتوری حسنی مبارک است. آن‌ها خود خاستگاه جنبش خودشان را اعتراض علیه سرکوب انتفاضه‌ی دوم از سوی اسراییل توصیف می‌کنند. آغاز به کارش این‌طور بوده‌است. در غرب خیلی معنی نمی‌دهد اما آن سرکوب اکتبر ۲۰۰۰ بسیار وحشیانه بود. جنبش همراه با گروه‌های دیگرِ وحدت فلسطینی رشد یافت و با مخالفت با جنگ عراق و غیره همراه شد. جنبشی است برای دمکراسی که به وحشیانه‌ترین روش، دیکتاتوری مبارک آن را سرکوب می‌کند؛ اما وجود دارد.

و خیلی دیگر از این پیشرفت‌ها هست و همه‌ی کسانی‌که به منطقه سفر می‌کنند، آن را می‌بینند. مثلاً بیروتِ لبنان شهری زنده و شاد است. غرابت این شهر با این مثال روشن می‌شود: کابینه‌ی بوش چندی پیش متخصصی در روابط عمومی، معاون وزیر امور خارجه در دیپلماسی عمومی، خانم کارن پ. هیوز[1]، را به آنجا فرستاد تا در خاورمیانه سفر کند. او رفته بود به مردم عقب‌مانده‌ی خاورمیانه توضیح بدهد که واقعاً نمی‌توانند ما را درک کنند و ما واقعاً عاشق آن‌هاییم. بعضی‌ها اسم آن سفر را گذاشتند: «تورِ من مامان ام»: این خانم هرجا که می‌رفت، صحبتش را این‌طور شروع می‌کرد: «من، مادرم، عاشق بچه‌هام»؛ بعد به شنوندگانش می‌گفت که چطور درک نمی‌کنند که ما چقدر دوستشان داریم و این‌جور حرف‌ها. تعجبی نداشت که همه‌جا یک‌جور احساس نادیده گرفته شدن به او دست می‌داد. خبرنگار اصلی سرویس سیاسی *نیویورک تایمز*، استیون ر. وایزمن، همراه او بود و سلسله گزارش‌هایی از این سفر تهیه کرد [۷]. نمی‌دانم شوخی است یا نه: امیدوارم که باشد؛ مطمئن نیستم. اما می‌گفت که سخنرانی‌های این خانم مؤثر نمی‌افتاد چون «به جای اینکه بحث‌های اساسی بکند پیام‌های کوتاه از نوع پیام‌های انتخاباتی ارایه می‌داد». وایزمن توضیح داد که بارها و بارها «این پیام‌ها که در کارزارهای انتخاباتی امریکا تکرار می‌شوند، تأثیر دارند چون هر بیانیه‌ی نامزد ریاست جمهوری خبرساز است و اگر کاری از پیش نبرد، می‌توان به آگهی‌های اشباع‌کننده‌ی تبلیغاتی پول سرریز کرد». اما بعد می‌افزاید: «در عوض در محیط زنده و کوبشی این منطقه»

1. Karen P. Hughes

این رفتار جواب نمی‌دهد. پس برای ترویج دمکراسی راهی طولانی در پیش است تا به آن‌ها بیاموزیم چطور دمکرات واقعی باشند.

کمی پس‌از آن، رویدادِ روشن‌کننده‌ی دیگری پیش آمد که در امریکا گزارش نشد اما در نشریات لبنانی انگلیسی‌زبان چرا [۸]. در بیروت درباره‌ی آوردن دمکراسی به لبنان مناظره‌یی بین مأمور روابط عمومی سفارت امریکا، جولیت وور[1] و کارشناسی از مؤسسه‌ی امریکن فولبرایت، جوشوآ لندیس[2]، ترتیب داده‌شد. می‌گویند مأمور روابط عمومی حرفش را با «چهار "ت": تهاتر، تعهد، تحصیلات و تقویت» شروع کرد ـ مثل نمایش اطلاعات با نرم‌افزار پاورپوینت برای مدیران اجرایی شرکت‌هاست [۹]. این دمکراسی نیست. اگر در خاورمیانه جایی باشد که جوّی سرزنده و پرتپش داشته‌باشد، آنجا احتمالاً بیروت است. جوامعی زنده که به این حرف‌های بی‌معنی می‌خندند.

اشقر: نوآم پتانسیل دمکراسی را شرح داد، البته این پتانسیل هست و خیلی هم قدرتمند است، قدرتمندتر از آنچه می‌گویند. به رویدادی مانند انقلاب ۱۹۷۹ [۱۳۵۷] ایران فکر کنید: آرزوی بزرگ توده‌های به خیابان ریخته، گرچه زیر رهبری آیت‌الله خمینی، دمکراسی بود. به همین خاطر خمینی احساس نیاز کرد باید دمکراسی را به عنوان خواستی کلیدی در برنامه‌اش بگنجاند و درخواست تشکیل مجلس مؤسسان کند، یکی از خواسته‌های دمکراتیک سنتی علیه قانونِ خودکامه. او به نام دمکراسی با دیکتاتور ایران، محمدرضا پهلوی، روبه‌رو شد. البته پس از دست‌یابی به قدرت کاملاً آرزوی دمکراسی‌خواهی را منحرف کرد و به جای مجلس مؤسسان، «مجلس خبرگان» اسلامی را تشکیل داد و دولتی دین‌سالار را به مردم تحمیل کرد. اما این واقعیت باقی ماند که آرزویی قدرتمند برای دست‌یابی به دمکراسی در انقلاب ایران وجود داشت. و به‌رغم این‌ها به یک معنی هنوز هم کمابیش درجه‌یی واقعی از زندگی دمکراتیک در ایران وجود دارد و آن هم انتخاباتی است که با شگفتی همراه است ـ مثل انتخابات اخیر در ژوئن ۲۰۰۵ که به پیروزی محمود احمدی‌نژاد انجامید. بدیهی است که مبارزه‌ی انتخاباتی، محدود به بخش‌هایی در درون رژیم است و دمکراسی کامل یا واقعی یا آزاد نیست. اما مقدار مشخصی از مشارکت مردم در سیاست رسمی وجود دارد و این در دولتی رخ می‌دهد که دولت بوش آن را مظهر شر دانسته‌است.

از سوی دیگر همان‌طور که قبلاً تأکید کردم مذهبی‌ترین و گرامی‌ترین متحد مسلمان ایالات متحد، عربستان سعودی است که افراطی‌ترین برابرنهاد دمکراسی است که بدتر از آن به تصور نمی‌گنجد. این واقعیت که پادشاهی عربستان رکن اصلی هژمونی منطقه‌یی امریکاست تأثیری قوی بر کل منطقه داشته‌است و از دلایل این امر است که چرا وقتی ملی‌گرایی سکولار عرب و جریان‌های مترقی افول کردند، به نوعی تغییر دمکراتیک مثل اروپای شرقی نینجامید. تنها استثناءِ «موج سومِ» تغییرات دمکراتیک به تعبیر هانتینگتون [۱۰] ـ یعنی فرایند دمکراتیک کردن جهان که در دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شد ـ خاورمیانه بوده است. من آن را «استثنای استبداد عرب» نامیده‌ام [۱۱]. تغییرات در سراسر جهان وجود داشته ـ

1. Julliet Wurr
2. Joshua Landis

امریکای لاتین، اروپای شرقی، افریقای پایینِ صحرا، آسیای شرقی ـ اما خاورمیانه با هیچ کدام قابل مقایسه نیست. برای این استثناء دو دلیل وجود دارد: نفت البته و این واقعیت که اگر دمکراسی آنجا به کار بیفتد، «بچه‌های بد» پیروز میدان اند. این چیزی است که هانتینگتون آن را «پارادوکس دمکراسی» می‌نامد [۱۲]: در بعضی کشورها دمکراسی به پیروزی نیروهای مخالف با غرب می‌انجامد. از نظر او این پارادوکس است چون به باور او اگر دمکرات واقعی باشی، دست‌نشانده‌ی قدرت‌های غربی خواهی‌بود.

پس وضعیت حاکم در خاورمیانه، سلطه‌ی استبداد است به استثنای لبنان بین کشورهای عرب و ترکیه درون محدویت‌های مشخص و به خاطر فشار اروپا. (در ترکیه، دمکراسی *کنترل‌شده* وجود دارد، آن‌طور که یک قاضی ترک کمی پیش‌تر گفت ترکیه دولتی است با یک قانون اساسی و نه دولتِ مبتنی بر قانون اساسی ـ قاعده‌یی خیلی دقیق). جدا از این دو کشور، و البته مورد خیلی خاص اسراییل، بیش‌وکم تمام دولت‌ها، خودکامه یا مستبدند با سلطنت مطلقه که در بعضی از آن‌ها درجاتی از نمایندگی پارلمانی وجود دارد بدون هیچ‌گونه استقلالی برای مردم یا دیکتاتوری‌هایی با ریشه‌ی نظامی ــ پلیسی اند مثل رییس‌جمهور تونس که دولت‌های غربی او را پسر خوبی می‌دانند به خاطر اشتیاقش به سرکوب بنیادگراهای اسلامی برای جلوگیری از شیوع آن در کشور همسایه، الجزایر. پس دمکراسی در خاورمیانه همچنان با درخواست خیلی زیادی در دستور روز است؛ درخواستی که باید اجرا شود و هنوز تا اینکه تبدیل به واقعیتِ به وقوع پیوسته شود راه درازی در پیش دارد.

دولت بوش بعد از یازده سپتامبر این وضعیت را فهمید. تعهد به پشتیبانی از حقوق بشر و «کرامت بشری» به قول خودشان در سخنرانی سالیانه‌ی وحدت در ژانویه‌ی ۲۰۰۲ بوش و در استراتژی امنیت ملی سپتامبر ۲۰۰۲ غالب بود. بعداً بوش در سخنرانی معروفش در موقوفه‌ی ملی دمکراسی در نوامبر ۲۰۰۳ گفت که ایالات متحد تا به امروز ثبات را به دمکراسی ترجیح می‌داده و به نام ثبات از رژیم‌های مستبد حمایت می‌کرده و آن‌ها را مجاز می‌دانسته‌است. اما حالا، گفت که، دولت او به این نتیجه رسیده که این باید تغییر کند چون باید بدانیم ـ و تأثیر ایدئولوژی نومحافظه‌کاری در اینجا کاملاً آشکار است ـ که منافع ما با شکوفایی دمکراسی در سراسر منطقه بهتر به دست می‌آید [۱۳]. اما مثل همیشه، بیشتر در سطح گفتمان باقی ماند.

چامسکی: هستند کسانی‌که درباره‌ی سیاست *عملی* ایالات متحد صادق اند. مثلاً برجسته‌ترین کارشناس ـ هوادار آنچه ترویج دمکراسی نامیده می‌شود، رییس پروژه‌ی دمکراسی و حکمرانی قانون در موقوفه‌ی کارنگی برای صلح بین‌الملل[1] در واشنگتن دی سی، تامس کاروترز که خود را نوریگانی می‌نامد، خیلی صادقانه درباره‌ی تمام این‌ها مطلب نوشته‌است [۱۴]. او در دهه‌ی ۱۹۸۰ در دوره‌ی ریگان عضو وزرات امور خارجه بود در بخش برنامه‌های «تقویت دمکراسی». او شرح داده که خیلی صادقانه واقعاً می‌خواستیم این برنامه‌ها را پیاده کنیم، اما گفته که مشکلی وجود داشت: ممکن بود آدم‌های نادرست

1. Carnegi Endowment for International Peace

پیروز شوند. پس به گفته‌ی او در السالوادور که مثالِ هدفشان بود ایالات متحد دو هدف داشت: یکی از نظر فنی به سمت انتخابات معتبر رفتن و دیگری اطمینان حاصل کردن از پیروزی نامزدهای خودش. درست با همین کلمات می‌گوید. و اگر به آنچه روی داده نگاهی بیندازیم، می‌فهمیم که همین‌طور هم شد. یعنی قتل‌عام ۷۰۰۰۰ نفر و متلاشی‌کردن مغزهای روشنفکرانِ اصلی؛ اما این کار باید می‌شد. کاروترز آن را عملی صادقانه می‌داند. در واقع می‌گوید اگر نگاهی به آن بیندازید، به تعبیر او آن خط قوی استمراری را که هر دولت ایالت متحد تا جرج بوش دنبالش کرده درخواهیدیافت. تمام دولت‌ها شیزوفرنیک اند و مبتلا به‌نوعی بیماری وخیم. فقط وقتی از دمکراسی حمایت می‌کنند که با اهداف اقتصادی و استراتژیک ایالات متحد بخواند [۱۵].

اشقر: به وقایع که نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم آنچه را که کاروترز «شخصیت دوگانه‌ی رییس‌جمهوری» می‌نامد تا نظرش را شرح دهد، بیماری‌یی است که جرج بوش هم به آن مبتلاست [۱۶]. بوش درست از همین سندروم رنج می‌برد. از طرفی یک نوع گفتمان جانب‌داری از دمکراسی وجود دارد و کابینه‌ی فعلی این را در مورد خاورمیانه، بیشتر از کابینه‌های پیش در دستور کارش گذاشته ـ گرچه البته در مورد اروپای شرقی، سنتی خیلی قدیمی است.

اما از طرف دیگر به اسناد که نگاهی می‌اندازیم، بر عکس کلام، درمی‌یابیم که یکی از کشورهایی که ایالات متحد در خاورمیانه بیشترین نفوذ را بر آن دارد، پادشاهی عربستان است. و تنها فشاری که کارن هیوز احساس کرد ضروری است به این کشور بیاورد، حق رانندگی برای زنان بود ـ در کشوری که زنان حق رأی ندارند، حالا حقوق پایه‌ی مدنی، حقوق خانوادگی و غیره بماند. در عربستان زنان از بیشتر حقوق محروم اند، حقوقی که در هر کشور دیگری خیلی بدیهی در نظر گرفته‌می‌شوند.

وقتی کابینه‌ی بوش پس‌از یازده سپتامبر کارزار نظامیش را شروع کرد، در اتحاد با دیکتاتوری نظامی پاکستان که دولتِ دمکراتیکِ انتخاب شده را برانداخته بود، به افغانستان حمله کرد. کودتای اکتبر ۱۹۹۹ در پاکستان به رهبری ژنرال پرویز مشرف، این دمکرات بزرگ به قول تبلیغات رسمی ایالات متحد بود که با آن ژست‌هایی که در عکس‌هایش با بوش می‌گیرد، مرتب به کاخ سفید دعوت می‌شود. وقتی طالبان در ۱۹۹۶ با حمایت ارتش پاکستان به قدرت رسید، ایالات متحد از آن‌ها حمایت کرد. در سال ۲۰۰۱ ایالات متحد و پاکستان در ائتلافی با دیگر دشمنانِ دمکراسی، ائتلافِ شمالِ فرماندهانِ نظامی مجاهدین، طالبان را برانداختند. این مسأله با جلب همکاری رژیم‌های بسیار مستبد ـ ازبکستان، قرقیزستان و بقیه ـ فرصت بسط حضور نظامی امریکا را در آسیای میانه به دست داد. کابینه‌ی بوش لاف زیادی درباره‌ی انقلاب گل‌سرخ گرجستان در قفقاز زد. اما در آذربایجانِ همسایه از یکی از مستبدترین و بدترین خودکامگانِ روی زمین به خاطر منافع نفتیش حمایت کرد. دیکتاتور فعلی آذربایجان، الهام علی‌یف، که پدرش پیش‌از او سی سال بر آن سرزمین حکومت کرد، یک وقتی از طرف فرماندار وقت ایالت تگزاس، جرج بوش، برای تقدیر از حمایتش از شرکت‌های نفتی امریکایی، شهروند افتخاری تگزاس لقب گرفته‌بود [۱۷].

پس توصیه‌های دمکراتیک بوش هیچ‌وپوچ اند. با داشتنِ دانش مقدماتی از وقایع، نمی‌شود کمترین اعتباری برای گفتمان دمکراتیک کابینه‌ی بوش قایل بود. بعداً درباره‌ی عراق بحث خواهیم‌کرد اما یک چیز روشن است: تنها وقتی‌که چند ماه بعد از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ بهانه‌ی سلاح‌های کشتار جمعی رنگ باخت، کابینه به سمتِ بهانه‌های دمکراتیک تغییر جهت داد. سپس با شتاب به سمت اصلاح طرح‌هایشان در جهت آنچه «خاورمیانه‌ی بزرگ» نامیدند، حرکت کردند. تمام نشریات عرب و شاهدان جدی بر این واقعیت اصرار داشتند که این پروژه‌یی کاملاً لفاظانه بود، بیش از هر چیز یک عملیات روابط عمومی [۱۸]. فقط به معنی ایجاد این توهم که ایالات متحد دغدغه‌مندِ گسترش دمکراسی در این بخش از جهان است که «جنگ با ترور» در آنجا رخ می‌دهد.

به‌هرحال، واشنگتن باید برخی فشارها را بر دست‌نشاندگان سنتیش بیاورد تا اصلاحات ظاهری حداقلی را برای متقاعد کردن افکار عمومی امریکا انجام دهند تا دولت امریکا بتواند نشان دهد که حرفش جدی بوده‌است. سعودی‌ها تحت این فشار، برای اولین بار در سی سال گذشته انتخابات شهرداری‌ها را برگزار کردند. در سی سال گذشته و نه در تاریخ پادشاهی این کشور، برای اولین بار بود. اما این انتخابات چطور بود؟ به رأی‌دهندگان مرد محدود شد و رأی‌ها هم به نامزدهایی که مرد بودند و باید مورد تأیید مقامات قرار می‌گرفتند و از این رو اکثریت مطلقشان بنیادگرا بودند و بعضی‌ها هم بنیادگراهای سفت‌وسخت. به‌علاوه *نصف* کرسی‌های شوراهای شهرداری سلطنتی از طریق این انتخابات در معرض خطر قرار می‌گرفت، نیم دیگر را سلطنت تأیید کرده‌بود. و کابینه‌ی بوش آن را به عنوانِ گام محکمی به سوی دمکراسی ستود. خیلی مضحک است.

در مصر هم واشنگتن کمی بر مبارک فشار آورد ـ که از ۱۹۸۱ تابه‌حال یک ربع قرن است که بر مصر حاکم است! ـ تا سطحی از رقابت آشکار را در سیستم سیاسی که در انحصار حزب او بود وارد کند. مبارک راهی را می‌رفت که تهدیدی بر کنترلش بر دولت نباشد. در حالی که قبلاً رییس‌جمهور مصر طبق مراسم خاصی پس‌از «انتخاب» شدن توسط اکثریت پارلمان که کاملاً تحت کنترل او بودند، از طریق همه‌پرسی تأیید می‌شد، قرار شد از آن به بعد انتخاباتی کثرت‌گرا برگزار شود اما نامزدهای دیگر باید توسط اکثریت پارلمانِ تحت نظر مبارک تأیید بشوند! به این ترتیب او فقط برای رضایت واشنگتن به چندتا از آن‌ها ـ حتا کسانی‌که دوستشان نداشت ـ اجازه داد تا به کارزار انتخاباتی وارد شوند که زیر کنترلش نبود و این در حالی است که هر اقدامی برای تقلب در انتخابات که در سپتامبر ۲۰۰۵ برگزار شد، از او سر زد. بعد در نوامبر ـ دسامبر انتخابات پارلمان برگزار شد: به‌صورت انتخابات محلی در چند دوره که برای دیکتاتورها روش خیلی بی‌دردسری است. وقتی مجبوری و به تو فشار می‌آورند که انتخابات برگزار کنی، این احتیاط را می‌کنی که آن را به صورت دوره‌یی برگزار کنی تا اگر بین دور اول و دوم و یا دوم و سوم حس کردی که کارها مطابق میل پیش نمی‌رود، بشود جلویش را گرفت مثل کاری که ارتش الجزایر در ژانویه‌ی ۱۹۹۲ کرد ـ یا حتا تقلب کنی! به‌هرحال مبارک که

احمق نیست، مشاهده کرد که اخوان‌المسلمین ـ گروهی بنیادگرا ـ آشکارا به عنوان قدرت عمده‌یی ظهور کرده و از این گشایشِ به دقت کنترل‌شده عبور کرده و به این ترتیب امریکا را متقاعد کرد که دست از سر او بردارد. پیغام او به دولت بوش این بود: اگر برای دمکراسی فشار بیاورید، این‌ها به قدرت می‌رسند. پس دست از سرم بردارید! و فکر کنم در واشنگتن پیغام را روشن و واضح گرفتند: از فشار وارد آوردن بر مبارک دست برداشتند و کاملاً نگران اند که مبادا مصر را از دست بدهند.

بنیادگرایی و دمکراسی

شالوم: اگر قدرتی که نوعی جنبش بنیادگراست مثلِ مورد الجزایر یا جنبشی فاشیستی است یا چیزی شبیه آن که احتمالاً دمکراسی را تضعیف می‌کند، احتمالِ انتخاب شدنش زیاد باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟

چامسکی: مثل دولت ایالات متحد؟ ایالات متحد یکی از بنیادگراترین کشورها در جهان است و مدت‌هاست که چنین است و یکی از چند بلوکِ مؤثر رأی‌دهنده، بنیادگراهای افراطی اند که جدای از بدبینی یا باورشان تأثیری زیاد بر کابینه دارند. همه‌جا می‌شود مشاهده‌شان کرد. کشور دیگری را می‌شناسید که در آن مقاومتی بر سر این مطلب دربگیرد که آیا می‌شود گفت انسان در ۶۰۰۰ سال پیش خلق نشده؟ من که چنین کشوری نمی‌شناسم.

اشقر: پادشاهی سعودی یکی از آن‌هاست. آنجا خلقت انسان نظریه‌ی رسمی است.

شالوم: قبول، نوآم. اما من منتظر برگزاری انتخابات در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲ در ایالات متحد هستم.

چامسکی: بله، ایالات متحد سنت دویست‌ساله دارد پس می‌توان با اطمینان از ادامه‌ی انتخابات گفت. الجزایر ندارد، تازه از استعمار فرانسه سر بلند کرده و چند دیکتاتور داشته. با این حال دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم اگر انتخابات ۱۹۹۲ الجزایر برگزار شد، آخرین انتخابات خواهد بود. انتخاباتی تک‌دوره‌یی بود و به نظر می‌رسید که نسبتاً سالم هم باشد؛ داشتند کسانی‌که غرب و رهبری ارتش الجزایر نمی‌پسندید، پیروز می‌شدند که انتخابات را برچیدند.

شالوم: اما آن‌ها را خود تو هم نمی‌پسندیدی.

چامسکی: هنوز هم نمی‌پسندمشان. بیشترِ دولت‌های دنیا را نمی‌پسندم. اما چه ربطی دارد؟ نخست‌وزیر اسراییل را دوست ندارم. این به این معنی است که اسراییل برای یهودی‌هایش دمکراسی نیست؟ هست! دمکراسی به این معنی نیست که شما کسی را انتخاب کنید که من دوستش دارم. در واقع در ایالات متحد من حتا فکر نمی‌کنم بیش از یک معنی رسمی از انتخابات وجود داشته‌باشد به آن معنی که در کشورهای دیگر هست. کشورهایی که خودشان چندان هم الگوهای دمکراسی نیستند، انتخاباتی دارند که ما نداریم. برزیل دومین کشور بزرگ نیم‌کره را در نظر بگیر؛ چیزی در برزیل رخ داد که در ایالات متحد محال

ممکن است. کسی رییس‌جمهور آنجا شد که عملاً از مردم عادی می‌آمد، رهبر اتحادیه بود و تحصیلات عالیه نداشت. برخلاف اینجا عملاً احزاب سیاسی در برزیل فعال اند ـ نه فقط سازمان‌های تولیدِ نامزد انتخاباتی. حزب کارگر برزیل با تمام جریان‌های خیلی جدیش، حزبی سیاسی است. مردم به روش‌های مختلف در آن مشارکت دارند؛ کارهایی انجام می‌دهد، برنامه‌های اجتماعی دارد و غیره. آنجا جنبش‌های توده‌یی مثل جنبش کارگران بی‌زمین وجود دارد که عظیم اند. مؤسسه‌های حرفه‌یی، اتحادیه‌ها، همه‌چیز آنجا وجود دارد. این نوع ترکیب که دانشمندان سیاسی «مؤسسه‌های ثانوی» می‌نامندش پایه‌یی است برای درجاتی از کارآیی دمکراتیک و مردم می‌توانند کسی را از زمره‌ی خودشان انتخاب کنند. با اینجا مقایسه کن. در سال ۲۰۰۴ دو نفر نامزد بودند، هر دو با پس‌زمینه‌ی مزیت فراوان و قدرت سیاسی، هر دو از یک دانشگاه نخبه، متعلق به یک جامعه‌ی مخفی که یکی از مجامع مخفی جامعه‌ی دانشگاه‌های شرق امریکاست برای آموزش دادنِ کسانی‌که از بینشان نخبگان حاکم بیرون می‌آیند. هر دو می‌توانستند نامزد شوند چون منافع شرکتی یکسانی حامیشان بود. انتخاباتی بود که خیلی چیزها به طور کامل در آن موقوف بود. انتخابات توسط صنعت روابط عمومی پیش می‌رفت. چیزی در سطح آگهی‌های خمیردندان بود. از نگاه کردن به آگهی‌ها توقع آموختن چیزی را نداریم. قرار است با تصاویر گمراه شویم. کارزار هم همین‌طور بود. رأی‌دهندگان اغلب از موضع نامزدها در موارد مختلف آگاهی نداشتند. مطالعات جدی‌یی وجود داشت که به رأی‌دهندگان نشان می‌داد درباره‌ی موضع‌گیری نامزدها اطلاعات درستی ندارند [۱۹]. انتخابات به موضوعاتی کشیده‌شد که مردمی که واقعاً کشور را پیش می‌برند آن موضوعات خیلی برایشان مهم نبود، همان موارد فرهنگی همیشگی. بیشتر مواردی که دغدغه‌ی واقعی مردم اند واقعاً بیرون از دستور بود.

مثلاً مورد واقعیت‌های بهداشتی ملی را در نظر بگیر. *نیویورک تایمز* در روزهای کارزار انتخاباتی گزارش داد که نامزد ریاست‌جمهوری حزب دمکرات، جان کری[1]، نتوانسته برنامه‌ی بهداشت دولتی پیشنهاد کند چون «حمایت سیاسی خیلی کمی از دخالت دولت در بازار مراقبت‌های بهداشتی وجود دارد» [۲۰]. اما به نظرخواهی‌ها توجه کن: برای مدتی طولانی بسته به چه‌گونگی پرسیدن سؤال، حدود دوسوم مردم گفته‌اند که ایالات متحد باید سیستم مراقبت‌های بهداشتی ملی داشته‌باشد [۲۱]. اینکه نظام سیاسی نمی‌تواند دست روی چیزی بگذارد که مورد حمایت اکثریت مردم است، نشانه‌ی انحراف جدی از دمکراسی است؛ مؤسسه‌های رسمی داریم اما ناکارآمد. پس بله ناکارآمدی‌های واقعی دمکراتیک وجود دارد و نباید برای دیدن و پیدا کردنشان به الجزایر رفت.

اشقر: دو مشکل با الگوی الجزایر وجود دارد. یک مشکل داخلی است و دیگری برداشتِ نیروهای خارجی. مشکلِ داخلی، پوچی این باور است که می‌شود با توقیف دمکراسی از دمکراسی دفاع کرد. به بهانه‌ی جلوگیری از به قدرت رسیدنِ نیروهای مظنون به داشتن دستورالعمل ضد دمکراتیک، با ابزارهای دمکراتیک دمکراسی را برچیدن! این یعنی که می‌پندارند اکثریت با آن‌هاست و می‌خواهند جلوی قدرت

1. John Kerry

اکثریت را در کشور بگیرند. پس با قدرت، نیروی اقلیت را تثبیت می‌کنند چون قدرتِ اقلیت علیه اکثریت بر اساس تعریف فقط با زور امکان‌پذیر است. نتیجه، دیکتاتوری نظامی است و نتیجه‌ی نهایی در الجزایر انحراف وحشتناک از موقعیت بود به هزینه‌ی هنگفت زندگی انسان‌ها و وخامت اوضاع اجتماعی و اقتصادی. الجزایر هنوز از وحشتی رنج می‌بَرَد که نتیجه‌ی برخوردِ بخش‌هایی از جنبش بنیادگرا (که در نتیجه‌ی کودتا به رادیکالیزم انجامید و به کنش‌های خیلی خشونت‌آمیز کشیده شد) و دیکتاتوری نظامی (مرتکب قساوت‌های بسیار با ابزار آشکار و نهان) با مردمی بود که بین چکش و سندان گیر افتاده بودند. این واقعاً وضعیتی هولناک بود. به‌علاوه واقعیت این است که در هر حال قدرت را صندوق‌های رأی در الجزایر انتخاب نکردند، در بیشتر کشورهای کره‌ی زمین چنین نیست، اما در کشورهایی چون الجزایر ـ یا ترکیه ـ مثلاً ـ قدرت واقعی در دستان ارتش است. (در کشورهای دیگر، قدرت سیاسی واقعی باید مثلاً در دست دارندگانِ قدرت اقتصادی باشد). اگر بنیادگرایان اسلامی در الجزایر انتخابات را بُرده بودند، کل کاری که می‌توانستند بکنند تشکیل دولتی مثلِ دولت ترکیه بود با قدرتِ محدود تحت نظارت ارتش. عملاً پی‌آمد خیلی بهتری برای الجزایر داشت: این دو قدرت می‌توانستند یکدیگر را خنثا و در فضای صلح یکدیگر را متوازن کنند و به باز شدنِ فضای دمکراتیک به‌یک معنا کمک کنند. الجزایر تصویر روشنی است از این واقعیت که توقیف دمکراسی به نام دمکراسی به نتایج فاجعه‌باری می‌انجامد.

و اما نگرش غرب به این‌مورد اصلاً ربطی به پیوستن به دمکراسی یا بیزاری از بنیادگرایی ندارد. بار دیگر پادشاهی سعودی مثالِ فاحش آن از جهتی دیگر است. دلیل حمایت قدرت‌های غربی از کودتای الجزایر به جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس مربوط است.

در جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس، کل جنبش بنیادگرای اسلامی سنی، دچار انشعاب شد. بخش‌های اصلی جنبش از پایگاه مردمی در مخالفت با جنگ پیروی کردند و تنها اقلیتی، متحد و وفادار پادشاهی سعودی و سلاطین نفتی ماندند و از جنگ حمایت کردند. با اینکه جبهه‌ی آزادی‌بخش اسلامی در الجزایر از جنگ امریکا در عراق دفاع کرد ـ برای مثال با ادعای اینکه نگران تمامیت ارضی کویت است ـ و با اینکه دوست نزدیک پادشاهی سعودی ماند، می‌شود مطمئن بود که دست‌کم از سوی واشنگتن تأییدیه‌یی برای کودتا در الجزایر نگرفت. اینجا هم کاملاً ریاکارانه است. همان بحث‌ها حالا در عراق به کار می‌رود: اینکه ایالات متحد نیاز به جلوگیری از بنیادگرایی یا بنیادگرایی به سبک ایران دارد تا فراگیر نشود. واشنگتن دولت سعودی را دولتی بزرگ می‌داند اما محض خاطر سکولاریزم از کنترل اوضاع به دست دولتی به سبک ایران در عراق جلوگیری می‌کند. این خیلی مضحک است.

چامسکی: ربطی به بنیادگرایی ندارد؛ مسأله این است که چه کسی حمایتت می‌کند و چه کسی نمی‌کند. و در واقع ایالات متحد در عمل و مادام که مذهب دستاویزی شود برای حمایت از کسی و مخالفت و در هم کوبیدن دیگری، خود یک کلیسای جامع جهانی است. امریکای لاتین چشم‌گیرترین مثال است و طولانی‌ترین تاریخ را دارد. در دهه‌ی ۱۹۸۰، دولت وقت و مشاورانش اساساً جنگی علیه کلیسای کاتولیک

آغاز کردند چون این کلیسا به سوی خداشناسی رهایی‌بخش حرکت می‌کرد و خُب غیرقابل تحمل بود. عمل وحشیانه‌یی بود.

چطور می‌توان با چهره‌یی جدی از ترویج دمکراسی توسط امریکا سخن گفت ـ درکش برایم خیلی مشکل است. در همان دوره‌ی بیانیه‌های بوش درباره‌ی ترویج دمکراسی، واشنگتن از کودتای نظامی در ونزوئلا حمایت کرد تا دولت برگزیده را براندازد. آن‌ها باید به خاطر قیل‌وقال در امریکای لاتین که عملاً دمکراسی را کم‌وبیش با جدیت به کار می‌بردند، مجازات می‌شدند. کودتا که شکست خورد، کابینه‌ی بوش به سرنگونی استاندارد روی آورد که تا به امروز در دستور کار است. درباره‌ی دولت ونزوئلا هر فکری بکنیم، امریکای لاتین را به حمایت مردمی از دولتِ انتخاب شده رهنمون کرد. هنوز ایالات متحد هر کاری می‌کند که آن را سرنگون کند دقیقاً به روش سنتی: کوشش برای حمایت از گروه‌های اپوزیسیون که چون با دولتی مخالف‌اند که واشنگتن هم با آن مخالف است، گروه‌های طرفدار دمکراسی نامیده می‌شوند. گرچه این گروه‌ها در کودتای نظامی علیه دولت برگزیده مشارکت داشته‌باشند.

در انتخابات دسامبر ۲۰۰۵ ونزوئلا، ایالات متحد می‌دانست که نامزدهایش اساساً شکست خواهندخورد. پس، از تحریم حمایت کرد یا آن را سازمان داد ـ کدام یکیش را نمی‌دانیم. این روشِ استانداردِ به رسمیت نشناختن دولتی است که دوستش ندارید: برای تحریمش ژست مخالف‌گرفتن. بعد می‌شود ادعا کرد که آنجا دمکراسی وجود نداشته. واشنگتن در سال ۱۹۸۴ درست همین کار را در نیکاراگوآ کرد. روشن بود که نامزد مطلوب امریکا می‌بازد. در واقع معلوم شد که او مأمور سازمانِ سیا است، او را واداشتند انصراف بدهد و بعد می‌توانستند ادعا کنند که انتخابات رسمیت ندارد. مورد جالبی بود چون احتمالاً تا آن موقع پُرتماشاچی‌ترین انتخابات در جهان بود. و تمام شاهدان بین‌المللی ـ انجمن مطالعات امریکای لاتین، نمایندگان پارلمان اروپا و بقیه ـ تأیید کردند که با معیارهای امریکای لاتین، انتخابات سالمی بوده‌است [۲۲]. اما دولت ریگان اعلام کرد که نیکاراگوآ دیکتاتوری است و انتخابات از تاریخ حذف شد. وقتی نمی‌توانید برنده باشید، تحریم می‌کنید، به رسمیت نمی‌شناسید و هر کار دیگری می‌کنید تا جلوی دمکراسی را بگیرید. در مورد نیکاراگوآ البته فقط خراب‌کاری نبود: واشنگتن در حال اجرای جنگ تروریستی مهیب برای براندازی دولت ساندینیستا بود و سرانجام موفق هم شد.

بدون اینکه بخواهم به بررسی جزییات بپردازم، نکته این است که زبان‌بازی دمکراتیک ایالات متحد در عین حال‌که در اساس غیردمکراتیک است، تاریخ طولانی‌یی دارد. هرکسی که قشرِ خاکستری مغزش کار می‌کند می‌داند که می‌شود وقعی به بیانیه‌های زبان‌آورانه‌ی رهبران نگذاشت. وقتی در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ در عراق انتخابات برگزار شد، وزیر ایران سخنرانی خیلی بلیغی در این باره کرد که چرا ایران از انتخابات دمکراتیک در عراق پشتیبانی می‌کند و این کار به سود دمکراسی است ـ کسی گوش داد؟ آیا هر مقاله‌ی عالمانه با جمله‌ی «می‌شود فهمید که ایران دارد نشان می‌دهد که ترویج دمکراسی، محور اصلی سیاست خارجه‌اش است» شروع شد؟ اما چنین چیزی اینجا اتفاق افتاد. هر مقاله‌ی روزنامه‌ها با یک همچین

جمله‌یی شروع شد: «ترویج دمکراسی صفت بارز سیاست خارجی بوش است» بر چه مبنایی؟ بر مبنای بیانیه‌های زبان‌آورانه. مهم نیست که مدارک مفصل علیه آن وجود داشته‌باشد. رهبر گرامی صحبت کرده. همین. مدارک قبلی و فعلی با هم متضادند اما مگر اهمیت دارد؟

دمکراسی پس‌از حمله به عراق

شالوم: بعضی استدلال می‌کنند که به‌رغم نیات ایالات متحد یکی از پی‌آمدهای حمله‌ی امریکا به عراق این بوده که باعث رشد دمکراسی در خاورمیانه شده و لبنان را مثال می‌زنند.

چامسکی: ایالات متحد جز اجازه دادن به سیا برای بمب‌گذاری که باعث مرگ نخست‌وزیر پیشین لبنان، رفیق حریری شد و به راه انداختن زنجیره‌ی کاملی از حوادث بر سر راه دمکراسی در لبنان هیچ کاری نکرده‌است. اما این حرف می‌تواند درست باشد. دیدن گزارش‌های غربی‌ها از خاورمیانه مثلاً در *نیویورک تایمز* جالب است. خبرنگاران *تایمز* در خاورمیانه بارها اشاره کرده‌اند که حس مشترکی در منطقه وجود دارد که اسامه بن لادن با حمله به برج‌های دوقلو، سهم عمده‌یی در دمکراسی در خاورمیانه داشته. شاید. درباره‌ی فاشیسم ژاپنی هم همین‌طور است. فاشیسم ژاپنی غریب بود. مسوول قساوت‌های فجیع در آسیا؛ اما آن‌ها با چکاندن ماشه‌ی زنجیره‌یی از حوادث که متجاوزان اروپایی را با اردنگی بیرون انداخت، سهم عمده‌یی در دمکراسی در آسیا داشتند. باید به این دلیل فاشیسم ژاپنی را بستاییم؟ وقتی با چیزی به پیچیدگی جامعه برخورد می‌کنیم و با چماق به سرش می‌کوبیم، همه چیز ممکن است اتفاق بیفتد. بعضی چیزها ممکن است مطلوب و بعضی چیزها نامطلوب باشد. با ارزیابی آن‌ها کاری نمی‌شود کرد. اسامه بن لادن و فاشیسم ژاپنی را نمی‌ستایید بلکه می‌پرسید می‌کوشیدند چه بکنند و چه کردند. بله، هر نوع پی‌آمدی ممکن است داشته‌باشد. می‌شود تصور کرد که وقتی بیست‌وپنج، سی سال بعد، جریان حمله به عراق بررسی شود، بشود گفت که به نیروهای دمکراسی‌خواه در خاورمیانه کمک کرده بوده‌است. شاید. اما همان‌قدر خوب خواهدبود که فاشیسم ژاپنی یا اسامه بن لادن.

اشقر: اگر پی‌آمدی تاریخی باشد در قلمرو پی‌آمدهای ناخواسته است. با در نظر گرفتن اینکه انتخاب‌های دمکراتیک واقعی در خاورمیانه به کجاها خواهند انجامید ـ سر کار آمدن دولت‌های دشمنِ منافع ایالات متحد ـ این، مشخصاً آن چیزی نیست که امریکا بخواهد. آنچه واشنگتن می‌خواهد و منظورش از دمکراسی، انتصاب دولت‌هایی است زیر نظارت خودش با ظاهر دمکراتیک و نه بیشتر. پروژه‌ی عراق هم همین بود.

کابینه‌ی بوش گفته که عراق بعد از حمله الگوی جذابی در منطقه خواهدبود. اکنون عراق قطعاً الگویی دل‌انگیز نشده‌است؛ برعکس الگویی رقت‌انگیز شده چون مردم با ناامنی عمیق و جنگ داخلی در این دمکراسی مشارکت دارند. این الگویی منفی است چون ایالات متحد در عراق بسیار آگاهانه مفهومی از

دمکراسی را به کار برده که از الگوی لبنانی دمکراسی برآمده بر مبنای توزیع قومی و سکتاریستی ادارات. بی‌شک نسخه‌ی خیلی بدی برای نظام سیاسی باثبات است که به همه نوع مشکلی ختم می‌شود. قبلاً گفتم که کابینه‌ی بوش فشارهایی بر متحدانش، دولت‌های دست‌نشانده‌ی سنتی، وارد آورد برای اصلاحات «ظاهری» دمکراتیک ـ اقدامات محدودی که می‌توانست بر ساختارهای مستبد حاضر تزریق شود بدون اینکه تغییری در شرایط اساسی ایجاد کند اما می‌توانست بر افکار عمومی ایالات متحد به عنوانِ گامی به جلو در ترویج دمکراسی تزریق شود. دومین دلیل حمایتِ مقامات ایالات متحد از این اقدامات، این بود که به این نتیجه رسیدند که نوعی فشارسنج لازم است تا نشان دهد که در افکار عمومی چه می‌گذرد. عملاً بیشتر مواقع این‌طوری به انتخابات نگاه می‌کنند: به عنوان فشارسنج برای این منظور. همان‌طورکه پیش‌تر گفتم مبارک به سهم خود با تیزهوشی این را فهمید و مطمئن شد که فشارسنج، نگران‌کننده‌ترین نتیجه‌ی ممکن را برای ایالات متحد نشان داده‌است. پس فضایی واقعی گرچه محدود را به روی اخوان‌المسلمین گشود اما این کار را عامدانه کرد. فضا را به روی آن‌ها و نه دیگران گشود چون می‌دانست که پی‌آمدش واشنگتن را نگران خواهدکرد. همین که نمایش تمام شد، انتقامش را از ایمن نور، نامزد تقریباً جوان ریاست‌جمهوری که جسارت به خرج داده به چالش با او برخاسته بود، گرفت و او را به پنج سال زندان محکوم کرد. با وجود اینکه واشنگتن نور را دوست داشت، به ندرت چیزی از این قضیه شنیده‌شد، چون پیامِ مبارک راگرفتند و دست از «آزار» او برداشتند.

از نظر تاریخی، حمله به عراق، عاملِ عمده‌ی بی‌ثباتی در کل خاورمیانه بوده‌است. برخی از دیوانه‌ترین نومحافظه‌کاران تا حدی به آن آگاه بودند؛ نظریه‌یی درباره‌ی «بی‌ثباتی مؤثر» [۲۳] داشتند و پژواک‌هایی از آن در گفتمانِ کابینه در برخی نکات وجود داشت. وقتی مردم به آن‌ها می‌گفتند: «بی‌ثباتی آورده‌اید» پاسخ می‌دادند: «این دمکراسی است». اما این استدلال دفاعی رویاروی این واقعیت بود که آن‌ها عملاً منافع امریکا را با خطر مواجه کرده‌بودند. این کابینه‌ی بوش به احمقانه‌ترین روش ممکن رفتار کرده‌است و در تاریخ نه به عنوان مروج دمکراسی در خاورمیانه بلکه به عنوان مأمور کفن‌ودفن منافع ایالات متحد در منطقه دست‌وپا خواهدزد.

بخش سوم
مبانی سیاست خارجی ایالات متحد در خاورمیانه

نفت

شالوم: پویش‌های محرک سیاست ایالات متحد در خاورمیانه چیست؟

چامسکی: اگر خاورمیانه منابع عمده‌ی انرژی جهان را نداشت، آن موقع سیاست‌گذاران امروز، بیشتر از قطب جنوب به آن توجهی نمی‌کردند. از اوایل قرن بیستم که اقتصاد جهانی به سمت نفت چرخید، دانسته‌شد که بزرگ‌ترین و در دسترس‌ترین ذخایر انرژی در خاورمیانه قرار دارد: ارزیابی غنای منابع و دسترسی راحت در طول این سال‌ها هرچه بهتر شده‌است، هرچند تا دهه‌ی ۱۹۲۰ هم دیگر این مطلب روشن شده‌بود. در واقع ایالات متحد تا زمان جنگ دوم جهانی، تبدیل به قدرت جهانی نشد اما ناحیه‌یی که سریع در آن نفوذ کرد خاورمیانه بود و پافشاری کرد که تشکیلاتِ نفتیش در منابع انرژی عراقِ امروز و قلمروهای دیگرِ امپراتوری عثمانی سابق که پس از جنگ یکم جهانی بین بریتانیا و آلمان و فرانسه تقسیم شده‌بود، سهیم باشند. شرکت‌های امریکایی در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ جاپای محکمی در عربستان سعودی پیدا کردند. واشنگتن فوری فهمید که این غنیمتی ارزشمند است و برای خود حفظش کرد. در جنگ دوم جهانی بین بریتانیا و ایالات متحد بر سر کنترل عربستان درگیری شد. معاونِ وزیر نیروی دریایی، ویلیام س. بولیت[1] در ۱۹۴۳ به رییس‌جمهور فرانکلین روزولت هشدار داد که بریتانیا دارد ایالات متحد را از امتیازهایش در عربستان محروم می‌کند [۱]. در نتیجه روزولت تصویب کرد که عربستان با این منطق که «دفاع از عربستان برای دفاع از ایالات متحد حیاتی است» از امریکا کمک تسلیحاتی دریافت کند [۲]. پس اساساً به عربستان کمک شد تا بریتانیا را بیرون بیندازد. به طبقه‌ی حاکم سعودی باج دادند.

پیشرفت‌های مشابهی در جاهای دیگر وجود داشت. پس از جنگ یکم جهانی دانسته‌شد که ونزوئلا ـ تحت سلطه‌ی بریتانیا ـ منابع عظیم نفتی دارد، پس رییس‌جمهور وودرو ویلسون[2] در ۱۹۲۰ بریتانیا را از آنجا بیرون انداخت تا زمام امور را به دست بگیرد.

---

1. William C. Bullitt
2. Woodrow Wilson

در خاورمیانه‌ی پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحد کاملاً از اینکه بریتانیا را در کنترل منطقه شریک خود کند، خوشحال بود اما بریتانیا نمی‌توانست از پسِ این کار بربیاید پس کم‌کم رابطه‌ی بریتانیا و ایالات متحد به وابستگی کامل انجامید چنان‌که بریتانیا تبدیل به دولتی دست‌نشانده شد. در یکی از شماره‌های اخیر مجله‌ی اصلی سیاست خارجی بریتانیا، *اینترنشنال آفیرز*[1]، مجله‌ی مؤسسه‌ی سلطنتی، مقاله‌ی خوبی چاپ شده که بریتانیا را «نیزه بَر پیمان صلح امریکایی[2]» توصیف کرده‌است [۳].

به خاطر داشتنِ یک مطلب مهم است و آن اینکه ایالات متحد آن موقع نمی‌خواست این مناطق را به منظور استفاده از نفت برای مصرف خودش کنترل کند. امریکای شمالی تا حدود سال ۱۹۷۰ یا نزدیک به آن، تولیدکننده‌ی عمده‌ی جهانی بود. ایالات متحد خیلی از نفت خاورمیانه استفاده نمی‌کرد و عملاً حالا هم خیلی به آن وابسته نیست. ایالات متحد می‌خواست به خاطر اینکه این منطقه اهرم تسلط بر جهان است بر آن نظارت داشته‌باشد؛ دغدغه‌ی اصلیش رقبای صنعتیش بوده‌اند. واشنگتن همیشه نگران بوده که اروپا تبدیل به چیزی به نام نیروی سوم بشود، یعنی به سَمتی مستقل حرکت کند: اروپا منطقه‌یی است از نظر اقتصادی و جمعیتی به‌شدت قابل قیاس با امریکا و در بسیاری موارد پیشرفته‌تر. پس یک راهِ وابسته نگه داشتنِ اروپا، اطمینان یافتن از اتکایش به نفت است و اینکه ایالات متحد نفت را کنترل می‌کند. در واقع حُسن برنامه‌ی کمک مارشال پلَن[3] در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، انتقال اتکای اروپا از ذخایر عظیم ذغال داخلی به ذخایر نفتی تحت کنترل امریکا بود. همین برنامه روی ژاپن اِعمال شد. در واقع سیاست‌گذارانِ ایالات متحد مدت‌هاست که واقف اند این‌نوع نظم و تنظیمات، قدرتِ وتوی ایالات متحد را به قول جرج کنان [۴] فراتر از دیگران می‌برد.

تازگی زبیگنیو برژینسکی از دقیق‌ترین تحلیل‌گران کنونی، همین مطلب را بیان کرده‌است. او علاقه‌مند به حمله به عراق نبود اما گفت که کنترلِ عراق به ایالات متحد «اهرم حیاتی» نسبت به دیگرجوامع صنعتی می‌دهد چون اگر نفتی که این جوامع برای بقا به آن متکی اند، کنترل شود، در موارد دیگر وابسته به تصمیم‌های امریکا می‌شوند و این نظارت ژئوپولیتیک است [۵]. مطالعه‌ی شورای جاسوسی ملی[4] در سال ۲۰۰۰ به نام *گرایش‌های جهانی در سال ۲۰۱۵*[5] نشان داده که تا این سال ایالات متحد خود به ذخایر باثبات‌تر حوزه‌ی اقیانوس اطلس ـ نیم‌کره‌ی غربی و افریقای غربی ـ هرچه وابسته‌تر خواهدشد [۶]. اما ایالات متحد می‌خواهد به دلیل کنترلِ جهان، بر منابعِ اصلی انرژی جهانی در خاورمیانه نظارت داشته‌باشد. احساس

---

1. *International Affairs*

۲. *pax americana*، برگرفته از عبارت pax Romana، توصیف دوره‌ی صلح نسبی در غرب پس از پایان جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۵ که با تسلط نظامی و اقتصادی ایالات متحد همراه است. بر اساس این پیمان نباید بین دول غربی هیچ ستیزه‌ی مسلحانه‌یی به وجود بیاید و استفاده از سلاح هسته‌یی مجاز نیست، اما جاسوسی دیگر ممالک دنیا ایرادی ندارد. م.

۳. Marshall Plan، برنامه‌ی کمک اقتصادی امریکا به اروپا که در پایان جنگ دوم جهانی از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم تدوین شد و نامش را از وزیر امور خارجه‌ی وقت ایالات متحد گرفت. م.

4. National Intelligence Council

5. *Global Trends 2015*

من این است که این محرکِ همه‌ی موارد است. از نظر تاریخی گاهی دغدغه‌های راهبردی وجود داشته ـ مثلاً برای انگلستان، خاورمیانه به علت اینکه راهِ تماسش با هندوستان است، همواره حیاتی بوده‌است. اما من فکر می‌کنم برای ایالات متحد، حداکثر ملاحظه‌ی دست دومی بوده‌است. اساساً به منابعِ هنگفت و بی‌همتای این منطقه توجه بوده و هست. درک این تابو که نباید نامی از آن برد، جالب است. دست‌کم برای هر شخص عاقلی روشن است که ایالات متحد به خاطر ابقای حق حضورش در قلب غنی‌ترین نقاط تولید نفت جهان، عراق را اشغال کرد. اما ما ترجیح می‌دهیم باور کنیم که ایالات متحد، حتا اگر عراق فقط خرما تولید می‌کرد و کل ذخایر نفت جهان در افریقای جنوبی بود باز به عراق حمله می‌کرد. اگر جور دیگری فکر کنیم متهم به میدان دادن به نظریه‌ی توطئه می‌شویم. اما در واقع نفت نیروی محرک است.

در زمان جنگ یکم جهانی که تازه اهمیت نفت داشت معلوم می‌شد، بریتانیا به عنوان قدرت اصلی مسلط بر منطقه، ساختاری برای کنترل منطقه تعریف کرده‌بود. لُرد کرزن[1]، وزیر خارجه‌ی وقت بریتانیا، چگونگی در دست گرفتن آنچه را که «نمای عربی» می‌نامید، توصیف کرد ـ دولت‌های خودمختار که ظاهری بودند و بریتانیا پشت پرده با روش‌های مختلفِ قانونی و روش‌های دیگر حکم‌رانی می‌کرد [۷]. در واقع در ظاهر دولت‌هایی مستقل وجود داشتند اما بریتانیا بر آن‌ها حکم می‌راند چیزی شبیه به اقمار اروپای شرقی شوروی یا اقمار امریکای لاتینِ ایالات متحد. از نظر قانونی این دولت‌های ظاهری حاکم بودند اما در عمل قدرت‌های بزرگ حاکم بودند. این نظام تدوین‌شده‌ی بریتانیا در خاورمیانه بود. عراق رسماً در سال ۱۹۳۲ استقلال یافت. اما تا سال ۱۹۵۸ که انگلیسی‌ها را بیرون انداختند، خیلی نمی‌توانستند از محدوده‌هایی که بریتانیا تعیین کرده‌بود فراتر بروند. همین در مورد مصر و دولت‌های عرب دیگر هم صادق است. ایالات متحد این نظام را گرفت و ابقایش کرد اما لایه‌های ساختاری دیگری به آن افزود: دولت‌های پیرامونی. ابقای ژاندارم ـ پلیس‌های منطقه‌یی سر پُست ـ دولت نیکسون این نام را رویشان گذاشته‌بود ـ با دفاتر پلیس در واشنگتن و شعبه‌هایی در لندن. این دولت‌های پیرامونی ترجیحاً غیر عرب بودند، ترکیه یکی از اصلی‌هاش بود. ایران تا زمان شاه یکی از اصلی‌هاش بود. پاکستان برای شاه عربستان، گارد شاهنشاهی تربیت می‌کرد و غیره. و اسراییل با آغاز جنگ اعراب و اسراییل در ژوئن ۱۹۶۷ بخشی از این نظام پیرامونی شد.

اسراییل در سال ۱۹۶۷ با شکست دادنِ جمال عبدالناصر مصری که تهدید اصلی برای عربستان بود، خدمتی شایان توجه به عربستان کرد. و اگر اطلاعات آرشیوی از خانواده‌ی سعودی‌ها به دست بیاید، روی هرچه بخواهید شرط می‌بندم که آن‌ها به لیندون جانسون فشار آوردند که دست اسراییل را باز بگذارد تا ناصر را شکست بدهد. نوعی ائتلاف ناگفته. تصورش سخت است که این‌طور نبوده باشد. حتا سازمان جاسوسی امریکا می‌دانست؛ آژانسِ اطلاعات دفاعی چند کتابِ عام انتشار داد که احتمالاً سیاست‌ها را بیان می‌کردند و نظام امریکایی را در منطقه بر پایه‌ی ائتلافی سه جانبه و ناگفته بین عربستان که نفت دارد، ایران که دولت قدرتمند بزرگی بود و اسراییل شرح می‌دادند. عربستان رسماً با اسراییل در جنگ بود اما

1. Lord Curzon

هم‌زمان متحد اصلی آن بود. ایران و اسراییل متحدان خیلی نزدیک بودند. دو طرف همدیگر را به رسمیت نمی‌شناختند اما در واقع اسراییل در تهران سفارت داشت با سفیر و مقامات اصلی در رفت‌وآمد.

و این نظام نظارت ـ دولت‌های ظاهری عرب و ژاندارم‌های پیرامونی ـ از بحران‌های زیادی گذشته و بقا یافته است. به نظر من اشغال عراق بخش دیگری از آن است.

اشقر: کانونی بودن نفت برای سیاست امریکا در خاورمیانه حدس و گمان نیست. فقط کافی است هر سند راهبردی واشنگتن را در این دهه‌ها که بر نفت به عنوان عامل اصلی اهمیت منطقه تأکید دارد، مطالعه کرد. هنوز همان‌طور که نوآم گفت وقتی برای توضیح اشغال‌ها از این دلیل استفاده کنید ـ که خودشان این کار را با چیزهای دیگر توجیه می‌کنند، چون نفت برای افکار عمومی خیلی قانع‌کننده نیست ـ دیوانه می‌شوند. اما بیشتر وقت‌ها، مسأله خیلی روشن است. البته راه‌های پذیرفتنی‌ترکردن این تحلیل وجود دارد: ایالات متحد ظاهراً دارد از اقتصاد جهانی و دسترسیش به نفت حمایت می‌کند. در سندهای راهبردی، ایالات متحد خود را مداوماً نه فقط مدافع منافع خود بلکه منافع شرکا و متحدانش علیه هر نوع تهدیدی معرفی می‌کند.

نفت عملاً ترکیبی از منافع اقتصادی و راهبردی در بر دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند اهمیت منافع اقتصادی را که در مورد صنعت نفت فراوان است انکار کند. شرکت‌های نفتی امریکایی، به خاطر موج جدید افزایش بهای نفت راستی امروز بیش از همیشه رونق دارند. از سوی دیگر اهمیت راهبردی مبرمی در کنترل نفت وجود دارد که اهرم قاطعی به ایالات متحد برای تسلط بر شرکا و رقبای بالقوه‌اش می‌بخشد. ژاپن شریکی است که وفاداریش به امریکا به‌علاوه‌ی عوامل دیگر، با کنترل امریکا بر منابع نفتی خاورمیانه تضمین می‌شود. اما چین، تهدیدکننده‌ی بالقوه‌ی هژمونی ایالات متحد نیز با همین کنترل جلویش گرفته‌می‌شود. نمی‌شود فهمید در سیاست‌های جهانی چه رخ می‌دهد اگر به مانورهای روسیه، چین، ژاپن و ایالات متحد در مورد نفت توجه نشود.

چامسکی: حالا دیگر شکل گرفته. حالا شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا اساساً بر مبنای چین و روسیه دارد شکل می‌گیرد که هند هم احتمالاً به آن خواهد پیوست و کره‌ی جنوبی و شاید ژاپن ـ گرچه ژاپن به دلایلی که جلبیر گفت دودل است. کوششی در حال شکل‌گیری است برای نظارت اساسی و سازماندهی‌شده‌ی نظام‌مند بر منابع انرژی داخلی این منطقه‌ی عظیم آسیایی. این منطقه منابع حیاتی دارد به‌ویژه در سیبری. دوست دارند که ایران هم به آن‌ها بپیوندد و خیلی ممکن است که ایران ـ اگر بپندارد که اروپای غربی دیگر خیلی پیرو امریکاست و نمی‌تواند مستقل عمل کند ـ از غرب دل بِکنَد و به شرق، به شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا بپیوندد و یکی از محورهای اصلیش بشود. این برای ایالات متحد کابوس است.

جالب است که هند گرچه سخت می‌کوشد ائتلافش را با ایالات متحد حفظ کند، به دستورهای ایالات متحد درباره‌ی خط لوله‌ی ایران توجهی ندارد. امریکا سخت می‌کوشید که این خط لوله ادامه پیدا نکند اما

هندی‌ها ردش کردند. این هم بخشی از حرکت به سوی استقلال در انرژی است.

در ضمن تابوی نام نبردن از نفت عراق در ایالات متحد و بریتانیا، تقریباً تابویی مذهبی است که با توجه به جدل کلی درباره‌ی بیرون آمدن از عراق سوال‌برانگیز شده‌است. جریان‌های سیاسی از چپ تا راست به هنگام صحبت از خروج نیروها از عراق از طرح این مسأله که چه بر سر نفت می‌آید، پرهیز می‌کنند. اما برای برنامه‌ریزان ایالات متحد، این مسأله‌یی اساسی است. برای آن‌ها دست کشیدن از عراق و به جا نگذاشتن دولتی دست‌نشانده فاجعه‌یی محض است. جایگاهشان را در جهان از دست خواهندداد. تصورش را بکنید که یک عراق مستقل چطور می‌شود. دمکراتیک یا غیر دمکراتیک به سمت اکثریت شیعه‌ی مسلط یا متنفذ می‌رود. همچنین پیوندهایی با ایران داشته و دارد. آیت‌الله علی سیستانی، رهبر روحانی شیعه، آنجا دنیا آمده. سپاه بدر، میلیشیایی که جنوب عراق را بیش‌وکم در دست دارد، در ایران آموزش دیده و این‌ها روابط را بسط می‌دهند. شیعیان ایران و عراق همچنان روابط دوستانه‌یی دارند. جمعیتِ شیعی چشمگیری در مرز عربستان با عراق زندگی می‌کند که سلطنت به شدت سرکوبشان می‌کند. بیشتر نفت عربستان آنجا است. مناطق مستقل شیعی‌نشین عراق در اتحاد با ایران قطعاً مناطق شیعی‌نشین عربستان را تحریک به خودمختاری می‌کنند. فکرش را بکنید: معنیش آن می‌شود که منابع عمده‌ی نفتی جهان از دست ایالات متحد در برود و شاید حتا بدتر به شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا با محوریت چین بپیوندد. کابوسی بدتر از این برای واشنگتن تصورپذیر نیست. این واقعیت که حتا در بحث‌های بیرون آوردن نیروها از عراق، از این مسأله اسمی به میان نمی‌آید، کوری‌یی است که ایدئولوژی تحمیلش کرده و حیرت‌انگیز است.

اشقر: فکر می‌کنم معنای نهفته‌یی دارد. وقتی مثلاً بیانیه‌های دمکرات‌ها را درباره‌ی راهبرد خروج می‌خوانید، روشن است که دغدغه‌ی اصلی مسأله‌ی نفت است. به همین خاطر است که می‌گویند نمی‌توانیم دست بکشیم و برویم.

چامسکی: درست می‌گویی؛ معنای پنهانی دارد اما بیان نشده‌است. می‌گویند نمی‌توانیم دست بکشیم و برویم به خاطر اعتبارمان که امریکایی‌ها نمی‌گذارند و نمی‌روند اما شگفت‌آور است که هیچ‌کس درنمی‌آید و نمی‌گوید نمی‌توانیم برویم چون اگر این کار را بکنیم با این کابوس نهایی مواجه می‌شویم که منابع نفتی جهان از کنترلمان درمی‌آیند.

شالوم: بحث‌هایی شده که این به رکود جهانی می‌انجامد و حتا مترقی‌ترین افراد از آن در هراس اند.

چامسکی: اشتباه است. مسأله رکود جهانی نیست. مسأله این است که ایالات متحد قدرت درجه دوم می‌شود اگر واشنگتن دست روی دست بگذارد و بگوید خوب از موقعیتمان در تسلط بر جهان دست می‌کشیم. من حتا یک جمله در هیچ‌یک از بحث‌های عمومی، از چپ تا راست ندیده‌ام که بیان کند که موضوع اصلی چیست. همیشه همان جمله‌ها در مورد مقایسه‌ی ویتنام با عراق. احمقانه است. ایالات متحد در مورد ویتنام می‌توانست به اهداف عمده‌ی جنگیش با ویران کردن هندوچین دست پیدا کند. اما نمی‌شود عراق را ویران کرد. تصورناپذیر است. کنترلش خیلی سودآورتر است. دست کشیدن از ویتنام به

معنی دو سال ناراحتی برای واشنگتن بود و تمام. دست کشیدن از عراق به‌معنی فاجعه‌یی محض برای تسلط امریکا بر جهان است.

اشقر: تأیید این تحلیل در حرف‌های کسانی مثل وزرای امور خارجه‌ی پیشین، هنری کیسینجر و جرج شولتز است که می‌گویند عراق نسبت به ویتنام برای ایالات متحد مورد خیلی جدی‌تری است و شکست در عراق ضربه‌یی کاری‌تر به منافع و اعتبار ایالات متحد وارد خواهدآورد.

چامسکی: به حُسن تعبیر توجه کن. همیشه از «اعتبار» استفاده می‌کنند. آنچه در خطر است اعتبار نیست، پیش بردنِ جهان است.

اشقر: باید بین خط‌ها را خواند و می‌دانند خواننده‌هایی که منظور نظرِشان هستند بین خط‌ها را می‌خوانند.

چامسکی: بله، در محفل‌های برنامه‌ریزی قطعاً فهمیده‌می‌شود اما در کل گفتمان عمومی غایب است.

اشقر: بعضی‌ها هم می‌گویند اینکه بنیادگراها بر منابع عظیم نفتی تسلط داشته‌باشند خیلی فاجعه‌بار است.

چامسکی: همه‌اش حُسن تعبیر است (**اشقر:** ریا است). حق زنان، مذهب، اعتبار برایشان مهم نیست، آنچه برایشان مهم است پیش بردن جهان است. منابع عمده‌ی نفتی جهان را اگر از دست بدهند، همه چیز تمام می‌شود. فقط که از دستشان نمی‌دهند به قدرتی رو به رشد و رقیب وامی‌گذارندش. و یکی از علت‌های نفرت شدید آن‌ها از چین این است که چین برخلاف اروپا مرعوب نمی‌شود. سه‌هزار سال است که چین آنجاست، هرچه بخواهد می‌کند و مرعوب نمی‌شود. در واقع چین دست‌درازی‌هایی به عربستان کرده: روابط تجاری و روابط محدود نظامی را با این کشور شروع کرده. و عربستان سعودی، اگر روند رو به جلوِ امور را ببیند شاید به چین بپیوندد. پی‌آمدها برای ایالات متحد هراس‌آورند و چون تابو است درباره‌اش بحث نمی‌شود. اجازه نداریم تصور کنیم که ایالات متحد باید از منافع عقلانی پیروی کند. در جهان روشنفکری، در جهان دانشگاهی، در رسانه‌ها به کرات گفته می‌شود که ایالات متحد نه از منافع عقلانی که از غرایز اخلاقی پیروی می‌کند. و این به‌شدت ریشه‌دار است و جدل را تقریباً در سرتاسر طیف غیرواقعی می‌کند. مثال مشابهی به ذهنم نمی‌رسد.

شالوم: آیا میانگین شهروندان امریکایی یا اروپای غربی سهم شخصی و سود پنهانی از موفقیت امریکا در مأموریت تسلطش بر جهان دارند؟

چامسکی: اگر فکر می‌کنند دارند، باید آنها را منصرف کرد. کار جنبش‌های مترقی دقیقاً متقاعد کردنِ مردمِ قدرت‌های امپریالیستی است به اینکه هیچ حقی به تعیین امور برای دیگران ندارند.

اغلب به کنفرانس‌های اروپایی دعوت می‌شوم ـ توسط گروهای حسابی مترقی نه راست‌گراها یا اینکه دعوت نخواهم‌شد ـ که درباره‌ی موضوعاتی مثل: آیا برای جهان بهترین حالت این است که ایالات متحد و اروپا نظم جهانی را ابقا کنند؟ آیا در بقیه‌ی دنیا خواستار این هستند؟ بحث بکنیم. این سؤال مشروع کسانی

است که کمابیش مترقی و لیبرال اند و نه متعصبان راست‌گرا. و سنتی طولانی دارد: «مأموریتِ متمدن کردن» در فرانسه، لیبرال‌های بریتانیا، مثل جان استوارت میل آن را مسئولیت ما در قبال بربرهای هندی دانستند که نظم برقرار شود و ما به آن‌ها تمدنِ خوب ببخشیم. در ایالات متحد این را ایده‌آلیسم ویلسونی می‌نامند! نگاه کنید که وودرو ویلسون در هاییتی و دومینیکن و جاهای دیگری که دستش رسید چه کرد. وحشتناک بود. اما با این وجود از ایده‌آلیسم ویلسون و تعهد به آموزش دادنِ راه و روشِ دولت خوب به دنیا صحبت می‌شود. به تعبیر وزارت کشور ویلسون مردم جهان سوم بچه‌های شیطانی هستند که «دست سنگین» به دردشان می‌خورد [۸]. این در فرهنگ روشنفکری و اخلاقی امپریالیسم یک مفهوم کاملاً تثبیت‌شده است که باید محو شود.

خب بی‌شک درست است، آدم‌های معمولی اروپایی شاید به اهمیت ابقای سلطه‌ی امریکا فکر کنند. اما این دقیقاً وظیفه‌ی جنبش‌های مترقی است که این نظام مضحک اخلاقی با مفاهیم پوچ تاریخی را برچینند.

اسراییل، لابی اسراییل و سیاست ایالات متحد

شالوم: لابی اسراییل چه نقشی در سیاست امریکا در خاورمیانه دارد؟ اغلب از صد سناتور ۹۴تایشان بیانیه‌های کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسراییل[1] را امضاء می‌کنند.

چامسکی: سناتورها اگر بیانه‌یی برایشان پول و رأی به همراه بیاورد از امضا کردن آن خوشحال می‌شوند و می‌دانند هیچ معنای دیگری ندارد. مثلاً سنا هر سال قطعنامه‌هایی تصویب می‌کند که می‌گوید ایالات متحد باید اورشلیم را یگانه پایتخت جاودان اسراییل بشناسد و می‌دانند این هیچ ربطی به سیاست ندارد. آزادانه امضایش می‌کنند و چک‌ها و رأی‌هایشان را جمع می‌کنند. اگر به تأثیرهای عملی توجه کنید به نظر من لابی هوادار اسراییل، کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسراییل نیست، روشنفکران لیبرال امریکایی هستند. فکر می‌کنم از آن کمیته خیلی مهم‌تر باشند. رد پاها تا جنگ اعراب و اسراییل در ژوئن ۱۹۶۷ می‌رسد. قبل از ۱۹۶۷ اسراییل مسأله‌ی مهمی نبود. دوستم نرمن فینکلشتاین[2] برای اینکه ببیند سوسیالیست‌های دمکرات درباره‌ی اسراییل چه می‌گویند، مجله‌ی آن‌ها، دیسنت[3] را مرور کرد. قبل از ۱۹۶۷ شش مقاله درباره‌ی اسراییل در آن مجله چاپ شده‌بود که بیشترشان توهین‌آمیز بودند. بعد از ۱۹۶۷ صهیونیست‌های متعصبی شدند. یادم می‌آید یک بار در سال ۱۹۸۲ که اعتراض‌های زیادی به حمله‌ی اسراییل به لبنان شده‌بود، در نشریات اسراییل مقاله‌ی طنزی خواندم که نگران از دست رفتن

1. American Israel Public Affairs Committee (AIPAC)
2. Norman Finkelstein
3. *Dissent*

حمایت جهانی از اسراییل به خاطر کارهای نخست‌وزیرشان مناخیم بگین[1] بود. می‌گفتند که آخرین کسی که پرچم سفید و آبی اسراییل را روی عرشه‌ی کشتی در حالِ غرق شدن تکان خواهدداد ایروینگ هو[2] است، سردبیر مشترکِ دیسنت. هو قبلش کاملاً ضد صهیونیست بود و بعد ناگهان بعد از ۱۹۶۷ برگشت. کاری به کار جنگ نداشت، مسأله‌اش پیروزی اسراییل بود. بعد از پیروزی، خیلی از لیبرال‌های چپ، اَبَرصهیونیست شدند. و این بخش بزرگی از باور فصیح و بلیغ امریکایی است. خیلی از آن‌ها یهود نبودند؛ خیلی‌هاشان نبودند.

به نظر من خیلی از این‌ها به ویتنام مربوط است. این‌ها اساساً مدافعِ جنگ با ویتنام بودند. از این واقعیت که ایالات متحد نمی‌توانست ویتنامی‌ها را شکست دهد، ناراحت بودند. برایشان واقعیتی نگران‌کننده و توهین‌آمیز بود. با مسایل اتفاق افتاده در داخل ربط داشت. مسأله‌ی ستیزه‌ی طبقاتی سیاه‌ها ـ یهودها در حال رشد بود. خیلی از یهودی‌ها در نیویورک تا دهه‌ی ۱۹۶۰ وارد کارهای اداری و بوروکراسی شدند، معلم شدند و از این‌جور کارها، اغلبشان کسانی بودند که تسلط مستقیم بر سیاه‌های فقیر و جامعه‌ی اسپانیایی‌زبان داشتند. ستیزه‌ی اُشِن هیل ـ براونسویل[3]، روابط سیاه ـ یهودها را تیره کرد [۹]. جنبش فمینیستی شکل گرفت ـ زن‌ها شروع به ایستادگی بر سر حقوقشان کردند. جوان‌ها دیگر به دستورها گوش نمی‌دادند. همه‌چیز در ویتنام، نیویورک، خانواده یا هر جای دیگر، از هم می‌پاشید. به ناگهان اسراییل جلو آمد و نشان داد چگونه باید با جهان سومِ تازه به دوران رسیده برخورد کرد. صورتشان را له و لَورده کنید و بکوبید و این وحشتناک است. آن‌ها این را می‌ستایند. در چنین مقطعی رابطه‌ی واقعاً عاشقانه‌یی به وجود آمد که ماهیت گفتمان درباره‌ی موضوع را تغییر داد. هر نقد حداقلی از سیاست اسراییل به واکنش‌های تندِ جنون‌آمیز می‌کشید و مردم سکوت می‌کردند. آهنگ و حتا مضمون بحث به شدت تغییر کرد. لابی مهمی شد و باقی ماند و کل گزارش‌ها و خبرهای دوره‌ی اشغال را کاملاً تحریف کرد. به نظر من آن کمیته در مقایسه با این یکی خیلی ضعیف است. روشنفکری[4] لیبرال، لابی اصلی اسراییل است. وقتی صحبت از لابی‌ها می‌شود تقریباً هیچ‌وقت از این یکی حرفی به میان نمی‌آید. اما به نظر من مهم‌ترینشان همین است و خُب در شکل دادنِ دوباره به ماهیتِ هر آنچه آنجا رخ داده و تحریفش مؤثر است و همچنان به کارش ادامه می‌دهد. البته کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسراییل هم مهم است.

در ضمن یک بلوک رأی بزرگ و مهم هم وجود دارد: اِوانجلیست‌های مسیحی. آن‌ها بزرگ‌ترین بلوک رأی هوادار اسراییل اند. خیلی از آن‌ها ضد یهودی اند به‌خصوص آن‌هایی‌که به عروج جسمانی و روحانی مسیح ایمان دارند: یعنی این ایده که در روز قیامت یا کل یهودی‌ها مسیحی می‌شوند یا به جهنم می‌روند. دیگر نمی‌شود بیش از این ضد یهودی بود. اما چون اسراییل با الاهیاتشان می‌خوانَد به شدت با آن هم‌سویی

1. Menachem Begin
2. Irwing Howe
3. Ocean Hill-Brownsville
4. the liberal Intelligentsia

می‌کنند. و اسراییل هم می‌ستایدشان. مثلاً *جروسالم پست*[1]، روزنامه‌ی انگلیسی‌زبان اسراییل، تازگی‌ها شروع به انتشار نسخه‌ی ویژه‌یی برای اوانجلیست‌های مسیحی کرده‌است. می‌دانند این بلوک رأی بزرگی است که می‌شود تجهیزش کرد ـ به‌خصوص حالا که راست مسیحی از نظر سیاسی برای اولین بار مهم شده و همین‌طور به دلایل دیگری که از آن صحبت کردیم. همه‌ی این‌ها مهم است اما اگر آن را در یک کفه‌ی ترازو بگذاریم، هنوز فکر نمی‌کنم از برنامه‌های ژئوپولیتیک ایالات متحد سنگین‌تر باشد. اگر این منافع در تضاد با هم باشند، برنامه‌ریزان ژئوپولیتیک پیروز می‌شوند ـ مورد به موردش را دیده‌ایم.

همین تازگی در موردی که باز هم اینجا خیلی ازش صحبت نشد اما در اسراییل خیلی سر و صدا کرد، مشاهده‌اش کردیم. اقتصاد اسراییل تا به امروز کمابیش کاریکاتوری بوده‌است از اقتصاد ایالات متحد. اقتصادی با تکنولوژی بالا و به شدت نظامی که مزیت نسبیش تولید پیشرفته‌ی نظامی است با پیوندهایی نزدیک با ایالات متحد. به بازار نیاز دارد. بازار اصلی‌یی که می‌کوشد در آن وارد شود چین است. و دولت امریکا خوشش نمی‌آید. تا به حال چند بار درباره‌ی فروش تجهیزات نظامی پیشرفته به چین بین اسراییل و امریکا منازعه‌یی پیش آمده‌است. تجهیزات در اسراییل ساخته‌می‌شود اما با استفاده از تکنولوژی کاملاً امریکایی. در سال ۲۰۰۰ رییس‌جمهور بیل کلینتون اسراییل را مجبور کرد تا فروش بزرگ نظامی سیستم هشدار هوابردِ فالکون را به چین قطع کند و توجه کنید که لابی هیچ کاری نکرد؛ تکانی هم به خود نداد.

در سال ۲۰۰۵ منازعه‌ی دیگری بود که جدی شد: اسراییل موشک‌های ضد هواپیما به چین فروخته‌بود و چین می‌خواست آن‌ها را ارتقاء دهد و برای این کار با اسراییل قرارداد بست. اما پنتاگون نمی‌خواست که اسراییل ظرفیت نظامی چین را بهبود بخشد. پس تناقض جدی‌یی به وجود آمد. از نظر نظامی برای اسراییل مهم بود و ایالات متحد نمی‌خواست بگذارد آن‌ها این‌کار را بکنند. کار به جایی کشید که پنتاگون هرگونه تماس با همتایان اسراییلیش را قطع کرد. مجازات‌هایی تحمیل شد. مقامات پنتاگون درخواست کردند که دولت اسراییل قوانینی برای مسدود کردن فروش‌ها تصویب کند و نامه‌ی عذرخواهی به امریکا بنویسد که این کار را هم کرد. آخر سر وصله‌پینه‌اش کردند اما برای اسراییل چیز کمی نبود [۱۰]. لابی همه چیز را می‌دانست اما کاری نکرد. بهتر دانست که با قدرتِ امریکا درگیر نشود. مادام که بتوانند با قدرت امریکا کار کنند یا نزدیکش باشند خیلی خودستا و متفرعن هستند. اما احمق نیستند، علیه قدرت امریکا حرکتی نمی‌کنند. این یکی از چشمگیرترین موارد است. جالب است اما فکر نمی‌کنم اینجا گزارش شده‌باشد گرچه هفته‌ها در سراسر اسراییل موضوع بحث نشریات بود.

اشقر: فکر می‌کنم باید به نکته‌ی مهمی اشاره شود. عامل اصلی پشت پرده‌ی سیاست خارجی ایالات متحد قطعاً لابی‌های هوادار اسراییل نیستند. نسبت دادن اهمیت قطعی به لابی هوادار اسراییل، توهمی سیاسی است که همه‌جا شایع است. البته در کشورهای عرب خیلی به آن باور دارند و می‌شود در سراسر جهان، حتا در ایالات متحد هم آن را مشاهده کرد. پشتش اغلب درجه‌هایی از سامی‌ستیزی نهفته‌است

1. *Jerusalem Post*

به‌ویژه وقتی به «لابی یهود» اشاره شود، که ادعا می‌کنند سیاست خارجی ایالات متحد را تحت کنترل دارد. این طرز برخورد به وارونه دیدن چیزها می‌انجامد: باور به اینکه اسراییل سیاست امریکا را هدایت می‌کند، باور به این است که دُم، سگ را می‌جنباند. برای هر دانشجوی سیاست خارجه‌ی امریکا در این دهه‌ها روشن است که لابی نفتی در جهت دادن به سیاست خارجی امریکا بسیار قدرتمند است و از سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در مقایسه با هر لابی هوادار اسراییل که بشود بهش اشاره کرد، قدرتمندتر بوده‌است. چیزی که در بررسی رشد روابط امریکا و اسراییل تأیید هم شده‌است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، ارزش راهبردی اسراییل از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ ـ البته جنگ ۱۹۶۷ نقطه‌ی عزیمت اصلی بود، اما نقطه‌ی عزیمتی درونِ گرایشی که از پیش وجود داشت ـ به صحنه آمد. پشت این گرایش چه بود؟ علت اصلی، رشد ملی‌گرایی مترقی عرب بود که ایالات متحد را مجبور کرد از عربستان بیرون برود. واشنگتن حضور مستقیم نظامی را از دست داد. و به خاطر داشته‌باشیم که آن موقع امور لجستیک آن چیزی نبود که سی سال بعد شد. اعزام نیروها با سرعتی که در سال ۱۹۹۰ اتفاق افتاد، آن موقع امکان‌پذیر نبود ـ پس بیرون آمدن از آن منطقه و از دست دادن پایگاه اصلی نظامی در ظهران، در قلب منطقه‌ی تولید نفت در پادشاهی عربستان، ضربه‌ی اساسی بود که دیوانه‌شان کرد. از آن به بعد ایالات متحد با رشد ملی‌گرایی عرب، امکاناتی را در کل خاورمیانه از دست می‌داد. و وقتی ملی‌گرایی عرب در برخی از کشورهای تولیدکننده‌ی نفت ـ عراق، الجزایر و بعد لیبی ـ قدرت را در دست گرفت، همین‌طور هم شد. همه‌ی این‌ها اهمیت دولت اسراییل را برای امریکا به عنوان ناظر یا وکیل دولت امریکا تشدید کرد. و البته در جنگ ۱۹۶۷، اسراییل خیلی هوشمندانه نقش از بین برنده‌ی دو دشمن عمده‌ی ایالات متحد در آن منطقه را بازی کرد ـ دولت ناصر در مصر و دولت سوریه که در سال ۱۹۶۷ تحت حکمرانی جناح چپ‌گرای حزب بعث بود. سوریه آن موقع از نظر واشنگتن کوبای دوم بود چون چپ‌گراهای بعثی از عبارات مارکسیستی استفاده می‌کردند.

چامسکی: آن موقع رابطه‌شان با عراق چطور بود؟

اشقر: در سوریه، جناح چپ بین ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ بر سر قدرت بود. اما در سال ۱۹۶۷ بعثی‌ها در عراق حکومت نمی‌کردند. بعثی‌ها در فوریه‌ی ۱۹۶۳ در عراق به قدرت رسیدند اما نوامبر همان سال عرصه را واگذار کردند و در سال ۱۹۶۸ به قدرت بازگشتند. وقتی جنگ ۱۹۶۷ رخ داد، سوریه و مصر دو دشمن عمده و اصلی امریکا در آن بخش از جهان بودند و اسراییل با شکست دادن این دو دشمنِ امریکا اثبات کرد که در این زمینه موهبتی است. جنگ ۱۹۶۷ عملاً تصویری خوب از نقش اسراییل به عنوان امتیازِ راهبردی برای ایالات متحد است. مترقی‌های اسراییل، این کشور را «ناو هواپیمابر امریکا» می‌نامند ـ البته طنز است اما چیزی از نوع رابطه‌ی موجود می‌گوید. هنوز منافع اسراییل کاملاً با منافع امریکا هم‌پوشانی ندارد و این را در جنگ ۱۹۶۷ مشاهده می‌کنیم، وقتی که اسراییل کرانه‌ی باختری تحت حکمرانی اردن را اشغال و فتح کرد. در اشغالِ کرانه‌ی غربی سود ویژه‌ی امریکا مطرح نبود، برعکس کرانه‌ی غربی بخشی از پادشاهی اردن بود، متحد ثابت‌قدمِ نظام غرب و خود امریکا. به این ترتیب جنگ ۱۹۶۷ تصویر خوبی از الگوی رابطه‌ی

نزدیک و منافع بدون هم‌پوشانی کاملشان بود. گاه‌گاهی اختلاف‌هایی رو می‌شد، در مواقعی که رفتار یا درخواست‌ها یا خواهش‌های اسراییل با منافع کلی ایالات متحد در منطقه نمی‌خواند ـ و مهم‌تر از همه، با ضروریات ثباتِ متحدانِ منطقه‌یی امریکا که اغلب با رفتار اسراییل به مخاطره می‌افتاد و این همان چیزی است که پشت رقابت سعودی‌ها و اسراییل نهفته‌است.

آن چیزی‌که نوآم درباره‌ی خوشنودی سعودی‌ها از شکست مصر در سال ۱۹۶۷ گفت، مسلم است چون ناصر در یمن با پادشاهی عربستان وارد جنگ مستقیم شده‌بود ـ او در جنگ داخلی یمن از طرف مخالف دفاع می‌کرد. شکست ۱۹۶۷ مصر از اسراییل، نشانه‌ی شکست مصر در یمن هم بود: ناصر باید یگان‌هایش را از آنجا بیرون می‌کشید و کمی پس از آن در دهه‌ی ۱۹۷۰ نقش سعودی‌ها به شدت افزایش یافت. ابتدا مرگ ناصر در سال ۱۹۷۰، پایان ناصریسم و ورشکستگی ملی‌گرایی عرب و بعد افزایش بهای نفت بعد از جنگِ ۱۹۷۳ اعراب و اسراییل، وزن هرچه بیشتری به پادشاهی سعودی داد. سعودی‌ها و اسراییلی‌ها وارد این رقابت شدند که تأثیرشان را بر جهت‌دهی به سیاست امریکا به روش خود و بر اساس برنامه‌های کاری خاص خود بگذارند. پس درجه‌یی واقعی از رقابت بین دولت‌های سعودی و اسراییل وجود دارد اگرچه هر دو بخشی از یک نظام هستند. این شبیه برخورد لابی‌های درون ایالات متحد است؛ عملاً بخشی از یک نظام لابی‌گری اند چون سعودی‌ها و اسراییلی‌ها هریک اهرم‌های داخلی قابل ملاحظه‌یی در نظام سیاسی ایالات متحد دارند.

اسراییل و منافع ایالات متحد

شالوم: اجازه دهید به دو بحث مخالف با هم اشاره کنم که اغلب در جواب بحث‌های شما درباره‌ی مساله‌ی لابی هوادار اسراییل مطرح می‌شود. یکی اینکه می‌گوید ایالات متحد سال‌هاست که جلوی اجماع بین‌المللی درباره‌ی اسراییل / فلسطین برای بنیان‌گذاری دولتی فلسطینی را گرفته اما قطعاً ناتوانی در به کار بردن چنین اجماعی است که منجر به بی‌ثباتی در منطقه شده‌است. پس آیا اسراییل به جای آنکه متحد امریکا در ابقای ثبات باشد، منبع بی‌ثباتی نیست؟ دوم، شما از اسراییل به عنوان دولت وکیل نام بردید. اما در سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج فارس و امروز در عراق، ایالات متحد می‌داند که نزدیکی زیاد به اسراییل در واقع مایه‌ی دردسر است پس می‌شد در جنگ خلیج فارس از نیروهای سوری، مصری یا هر نیروی عرب و خارجی دیگری در مقام متحد استفاده کرد اما تنها کشوری که نمی‌شد با آن متحد شد اسراییل بود.

چامسکی: همه‌اش درست است اما سؤالی پیش می‌آید: *راه درست* ابقای ثبات چیست؟ یک راه ابقای ثبات کوشش برای حرکت به سوی صلح و عدالت و برآوردن خواسته‌های مشروع مردم و چنین مواردی است و بعد هم البته کاهش تنش‌ها. راه دیگرِ ابقای ثبات، مشت آهنین است. مسأله این است که با کدام

یک از این دو راه می‌خواهند این کار را بکنند. می‌شود درباره‌ی محله‌های فقیرنشین ایالات متحد هم همین را گفت. یک راهِ حل کردن مشکلِ خشونت و جنایت و مواد مخدر و غیره، اجرای سیاست‌های اجتماعی است که شهرها را مکان‌هایی شایسته برای زندگی شهروندان کند، راه دیگر بازداشت کردن تعداد زیادی از مردم و داشتن نظام خشن پلیسی و این‌جور چیزهاست. این‌ها گزینه‌های ابقای ثبات است. ایالات متحد در کل، نه فقط در خاورمیانه بلکه حتا در داخل کشور هم از روش خشونت‌آمیز کناره نگرفته‌است. من فکر می‌کنم که منطق هر دو بحث درست است، باید مسأله‌ی انتخابِ ابزارِ ابقای ثبات را بررسی کرد. نظام‌های قدرت اغلب از رویکرد خشن استفاده می‌کنند. برایشان راحت‌تر است. گزینه‌ی برآورده‌کردن نیازهای مردم ـ مالیات‌ها، برنامه‌ها و غیره ـ برایشان هزینه دارد. پلیس خیلی ارزان است. و فکر می‌کنم در صحنه‌ی بین‌الملل هم همین باشد. می‌شود گفت که قضاوت بدی است یا چیزی شبیه به این اما به این معنی نیست که اصلاً قضاوت نیست.

اشقر: علاوه بر آن باید به این واقعیت اشاره کرد که اهمیت اسراییل وابسته است به عوامل دیگری از ثبات یا بی‌ثباتی برای منافع امریکا. اسراییل تنها عامل نیست. برای نمونه، جنبش چریکی فلسطین عامل عمده‌یی برای بی‌ثباتی و تهدیدِ هژمونی منطقه‌یی امریکا شد ـ ابتدا در اردن که در سال ۱۹۷۰ شکست خورد و سپس در لبنان ـ و دغدغه‌ی اصلی امریکا بود. ممکن نبود با ایجاد دولتی فلسطینی بشود به سراغ حل مسأله رفت که یا صرفاً تبدیل به بانتوستان[1] می‌شد که چیزی را حل نمی‌کرد یا همه چیز دو دستی به جنبش فلسطینی تقدیم می‌شد که تهدیدی تروریستی و دشمنی خطرناک تلقی می‌گردید. زمانِ درستی برای وارد آوردنِ فشار به متحد اسراییلی نبود.

اگر از این زاویه‌ی آخر به مسایل بنگریم، متوجه می‌شویم که جدی‌ترین فشاری که امریکا بعد از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ به اسراییل وارد آورد، از طرف کابینه‌ی بوشِ پدر بود در سال ۱۹۹۱. چرا؟ چون از آن به بعد حضور مستقیم نظامی امریکا در خاورمیانه دوباره تثبیت شد. این عکس آن عاملی است که آن را پشت پرده‌ی اهمیت فزاینده‌ی اسراییل از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد نامیدم. در آن زمان بحث‌های از روی دلهره در اسراییل وجود داشت پیرامون یک پرسش اساسی برای بقا: آیا ما اهمیت راهبردیمان را برای ایالات متحد به خاطر اینکه توانسته دوباره حضور نظامیش را در منطقه تثبیت کند و در جنگ عراق برایش فایده‌یی نداشته‌ایم، از دست داده‌ایم؟ در جنگ ۱۹۹۱ با عراق، ایالات متحد عملاً به اسراییل فشار آورد که دخالت نکند. و این به نگرانی واقعی در محافل صهیونیستی اسراییل درباره‌ی رابطه‌ی راهبردی با ایالات متحد انجامید. کابینه‌ی بوشِ پدر آن موقع لازم داشت که منطقه را برای خود باثبات کند و مطمئن شود که

---

۱. بانتوستان یا سرزمین پدری افریقای سیاه شهرک‌هایی بود که دولت آپارتاید افریقای جنوبی با هدف جدایی نژادی و برای سکونت سیاه‌ها ساخته بود و امروز در خاک نامیبا است در این شهرک قوانین سفت و سخت جدایی نژادی اِعمال می‌شد. در علوم سیاسی به معنی سرزمین بدون مشروعیت و قدرت، متشکل از جزایر جدا از هم و دخل‌وتصرف مغرضانه‌ی ملی و بین‌المللی است. م.

هژمونی ایالات متحد کاملاً بازتثبیت شده‌است. «بازتثبیت» درست نیست: هژمونی منطقه‌یی ایالات متحد هرگز پیش‌ترش به سطح سال ۹۱ ـ ۱۹۹۰ نرسیده‌بود؛ قبل از آن چند قدرت هم‌سنگ وجود داشتند: شوروی، ملی‌گرایی عرب و غیره. ایالات متحد می‌خواست آن هژمونی تک‌قطبی تازه به دست آمده را تثبیت کند.

در آن مقطع بود که کابینه‌ی بوشِ پدر واقعاً دست دولت اسراییل را پیچاند که منجر شد به اینکه حزب دستِ راستی لیکود فرایند معروف صلح را روی میز بیاورد ـ مذاکراتی که در اواخر اکتبر ۱۹۹۱ در مادرید اسپانیا شروع شد. از آن به بعد یک دوره‌ی تنش زیاد بین اسراییل و پدرخوانده‌اش امریکا وجود داشته.

دوازده سال بعد بوشِ پسر حرف‌هایی زد که همین مقاصد را دنبال می‌کرد. فردای حمله‌ی سال ۲۰۰۳ به عراق، وقتی دولت فکر کرد که کنترل عراق کار آسانی خواهدبود، رییس‌جمهور قصدش را برای فشار وارد آوردن به اسراییل و حمایت از «نقشه‌ی راه» اعلام کرد تا باعث شود که سازش‌های لازم برای رسیدن به پیمان صلح صورت بگیرد یا پویش‌های فرایند اُسلو را که افول کرده‌بودند، از نو باب کند. اما باتلاقی که دولت در عراق توی آن فرورفت، از وارد آوردنِ فشار بیشتر به اسراییل بازَش داشت. نمی‌خواست همزمان دو هدف را دنبال کند: فشار زیاد به نخست‌وزیر اسراییل، آریل شارون[1] درحالی‌که با مشکلات فزاینده‌یی در عراق روبه‌رو بود. حالا حالا کابینه‌ی بوش اعتماد به قدرت و ثبات هژمونیش را در منطقه از دست داده‌است. نگرانی سیاست‌گذاران امریکا مشهود است: آینده‌ی ما در منطقه چه می‌شود؟ آیا شکستی سخت را تحمل خواهیم کرد؟ اگر این‌طور بشود چقدر آسیب خواهیم دید؟ با درک آن‌ها از مسایل، حالا وقتش نیست که متحد اسراییلیشان را با فشاری جدی رنجیده‌خاطر کنند. پس درجه‌ی فشار امریکا به متحد اسراییلی برای سازش که برای توافق پایدار لازم انگاشته می‌شود خیلی زیاد بستگی دارد به مجموعه‌یی از شرایط و عواملِ راهبردی ثبات و بی‌ثباتی. اگر فقط از منشور نازک اسراییل به مسأله بنگریم، رفتار واشنگتن را که باید در تصویری گسترده دید درک نمی‌کنیم.

چامسکی: جلبیر به فکرت علاقه‌مندم. در جهان عرب این اسطوره‌ی قدرت اسراییل، نوعی سازوکار دفاعی ایجاد کرده که مردم را از انجام هر کاری باز می‌دارد. مدام می‌شنویم یا می‌خوانیم که چه می‌شود کرد؟ اسراییل آن‌قدر در امریکا قدرت دارد که جایی برای کوشش ما در جهتِ دیپلماسی افکار عمومی یا چیز دیگر باقی نمی‌گذارد؛ ما فقط در حال از دست رفتنیم.

اشقر: اسطوره‌ی قدرت اسراییل کارکردی ایدئولوژیک دارد. مسوولیت‌ها را از دوش امریکا برمی‌دارد. به‌ویژه برای سعودی‌ها عالی است چون می‌توانند بگویند: «ما باید با یهودی‌ها و نفوذ رذیلانه‌شان در واشنگتن مبارزه کنیم و بکوشیم نظر مساعد دوستان امریکاییمان را جلب کنیم. ما هم متحدانی در امریکا داریم که باید ازشان حمایت کنیم». در چنین بحثی نمی‌شود از رابطه‌ی نزدیک آن‌ها با امریکا ایراد گرفت چون برای جلب نظر امریکا با اسراییل در رقابت هستند و کارکرد ایدئولوژیک روشن است.

چامسکی: بیش از این‌ها به روشنفکران عرب امید داشتم.

1. Ariel Sharon

اشقر: خوشبختانه تمام روشنفکران عرب به دیدگاه قدرت قاطع اسراییل نچسبیده‌اند. بخش ارزشمندی از آن‌ها به ایالات متحد به عنوان منبع اصلی مشکل یا دشمن اصلی می‌نگرند (**چامسکی:** نه به عنوان کارگزار اسراییل؟) بله، گرچه تعداد روشنفکرانی که باور دارند ایالات متحد دشمن اصلی است با پویش‌های واپس‌گرایانه‌ی ایدئولوژیکِ سال‌های اخیر کم شده‌است.

شالوم: نزدیکی‌های جنگ عراق چپ‌گراهایی بودند که می‌گفتند چون شرکت‌های نفتی محافظه‌کارند و نمی‌خواهند کل منطقه در آتش جنگ بسوزد، علت جنگ، منابع نفتی نیست و ایالات متحد دلیل منطقی برای جنگیدن ندارد مگر سود اسراییل. این مثال چشم‌گیری است از جنباندن سگ به وسیله‌ی دُم.

اشقر: ایده‌یی همه‌گیر است که توجیهی ندارد.

چامسکی: چیزی که جلبیر می‌گوید اینجا در امریکا هم صدق می‌کند. نزد گروه‌هایی از چپ‌ها اگر بتوانید امریکا را تبرئه کنید و باعث شوید که یهودی‌ها مشکل به نظر برسند، دیگر لازم نیست وارد مواجهه‌ی مستقیم با قدرت واقعی شوید. می‌توانید خنثا بشوید. در عالمِ واقع می‌شود گفت امریکا در طرف من است و من باید خدمت یهودی‌ها برسم. یک‌جورهایی شبیه آن چیزی است که در اسناد غیر محرمانه‌ی پنتاگون آمده و من پیش‌تر به آن اشاره کردم [در بخش یکم] ـ اگر بشود توجه مردم را به چیزی جلب کرد که مهم نیست، آن‌ها از مشکلات اصلی سر درنمی‌آورند.

اشقر: سنتی تاریخی است، سازوکار بلاگردان.

شالوم: کسانی این اتهام را به تو می‌زنند نوآم. استدلالشان این است که نبرد اصلی با قدرت لابی اسراییل است و تو با گفتن اینکه لابی اسراییل خیلی موضوعیت ندارد، از نبرد اصلی شانه خالی می‌کنی.

چامسکی: ببین چه می‌گویند. دو قدرت در ایالات متحد وجود دارد: یکی دولت امریکاست و دیگری لابی اسراییل، رویارویی با کدام‌یک سخت‌تر است؟ می‌شود جدی بود؟ درباره‌ی لابی اسراییل هر فکری بکنید، قابل مقایسه با قدرت دولت امریکا نیست.

اشقر: اما نوآم هیچ وقت نگفته که لابی هوادار اسراییل خارج از موضوع است.

چامسکی: واقعاً موضوعیت دارد. همان‌طور که قبلاً گفته‌ام لابی واقعی هوادار اسراییل یا همان جامعه‌ی روشنفکری وجود دارد که فراموشش کرده‌اند. این خیلی جدی است. البته چون به این معنی است که علیه باور فصیح و بلیغ حرف می‌زنیم، که البته منجر به قتلمان نمی‌شود اما سیل دروغ و هتاکی و این چیزها به سویمان روانه می‌شود، مواجهه با آن خیلی سخت‌تر است. و اما اینکه به عنوان لابی اسراییل چه برداشتی از آن می‌شود ـ برای چه کسی مهم است؟ اینکه انجمن مبارزه با هتک حرمت[1] یادداشت‌های زننده درباره‌ام می‌نویسد آیا مهم است؟ در رویارویی با انجمن مبارزه با هتک حرمت یا کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسراییل چه مشکلی وجود دارد؟ چه ارزشی دارد؟ هیچ.

اشقر: ناهمخوانی آشکاری بین میزان توجه به این لابی هوادار اسراییل و توجه به عوامل عمده‌ی نفتی

1. Anti-Defamation League (ADL)

وجود دارد ـ حتا در چپ، حتا در چپ رادیکال.

چامسکی: من در فهرست افترای انجمن مبارزه با هتک حرمت، بیست‌وپنج سال آن بالابالاها بوده‌ام. آن‌ها پرونده‌ی کلفتی از افترا علیه من دارند که پخشش می‌کنند. این را می‌دانم چون حدود بیست سال پیش، مناظره‌یی با آلن درشوویتز[1] [۱۱] داشتم و یکی از اعضای دفتر این انجمن موظف شده‌بود که پرونده‌ی مرا به او برساند ـ روش نوشته شده‌بود «برای آلن درشوویتز» ـ اما کپی‌یی از آن به دست من هم رسید. خیلی خنده‌دار بود. آن‌ها در انجمن مبارزه با هتک حرمت یا پرونده‌یی از آدم دارند یا تهمت‌هایی به آدم را پخش می‌کنند. مهم است؟

شالوم: در سال ۱۹۸۲، در راهپیمایی عظیم ضد هسته‌یی نیویورک، درباره‌ی علتِ بسیار محتملِ جنگ هسته‌یی سکوت شد یعنی این واقعیت که اسراییل آن موقع لبنان را اشغال کرده‌بود.

چامسکی: درست است چون عناصرِ قوی رهبری جنبشِ ضد هسته‌یی از همان جامعه‌ی روشنفکران لیبرال هستند که دل‌بسته‌ی اسراییل است. بخشی از لابی هوادار اسراییل هستند, یک بخش واقعاً قدرتمند، نه مثل کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسراییل.

1. Alan Dershowitz

بخش چهارم
جنگ‌ها در «خاورمیانه‌ی بزرگ»

افغانستان

شالوم: جنگ امریکا با افغانستان در سال ۲۰۰۱ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

چامسکی: به‌نظر من جنگ افغانستان را باید از شنیع‌ترین جنایات در سال‌های اخیر دانست. ایالات متحد با این انتظار که به احتمال قوی پنج‌میلیون نفر را به زیر خط فقر خواهد کشاند به جنگِ افغانستان رفت. این جنایت‌آمیز بود.

در ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۱، پنج روز پس از یازدهم سپتامبر داستانی در *نیویورک تایمز* از جان. ف. برنز، خبرنگار اصلیشان چاپ شد که در آن آمده‌بود: واشنگتن «درخواست قطع ذخیره‌ی سوخت را داده... و توقف کاروان کامیون‌هایی که بیشترِ مواد غذایی و ذخایر دیگر را برای شهروندان افغانی حمل می‌کنند»[۱]. وقتی خواندمش فکر کردم که جهان به سرزنش این عمل برخواهدخواست. آن‌ها کاروان‌های غذا را که هستی و بقای پنج میلیون نفر به آن وابسته‌بود، متوقف کرده‌بودند [۲] اما جیکِ کسی درنیامد. با پیش‌بینی بمب‌افکنی‌های ایالات متحد، تمام سازمان‌های امداد کارگرانشان را بیرون آوردند [۳]. کارگران را بیرون آوردند و گفتند که وحشتناک است. در *نیویورک تایمز* می‌خوانیم: فریاد زدند افغانی‌ها روی طناب اند و ما آن طناب را می‌بُریم [۴]. همین که بمب‌ها روی مردم باریدند، تعداد افراد در معرض خطر گرسنگی به ۷/۵میلیون نفر رسید [۵]. و سازمان‌های امداد تقاضای توقف بمب‌افکنی‌ها را کردند [۶]. بعضی از رهبران افغان ضجه می‌زدند. برای مثال رهبر اپوزیسیون افغان‌ها، عبدالحق که از عزیزکرده‌های ایالات متحد بود، در *گاردین*[1]، با آناتول لیون[2] مصاحبه‌یی داشت که به شدت و تلخی ایالات متحد را برای بمب‌افکنی‌ها محکوم کرد. او گفت فقط بمب می‌اندازند تا عضله‌شان را نشان دهند و برایشان مهم نیست که چند افغانی را به خطر می‌اندازند و کوشش‌های افغان‌های ضد طالبان برای براندازی طالبان از درون را تضعیف می‌کنند [۷].

---

1. *Guardian*
2. Anatol Lieven

باید بگویم که گروه‌هایی مثل انجمن انقلابی زنان افغان به شدت با جنگ در افغانستان مخالف بودند اما کسی به آن‌ها توجهی نکرد. در ۲۴ تا ۲۵ اکتبر ۲۰۰۱ کمی پس از دو هفته بعد از بمب‌افکنی‌ها، نشستی در پیشاور پاکستان از حدود ۱۵۰۰ شخص برجسته‌ی افغان، رهبران قبایل و دیگران ـ که بعضی از افغانستان و بعضی از پاکستان می‌آمدند ـ برگزار شد. نشست در ایالات متحد به خوبی پوشش داده‌شد با چند گزارش در *نیویورک تایمز* و روزنامه‌های دیگر. آنجا درباره‌ی همه چیز بحث کردند و همه نوع عدم توافقی وجود داشت. اما در یک چیز به اتفاق آراء توافق شد: توقف بمب‌افکنی‌ها [۸]. این هم گزارش شد اما بمب‌ها همچنان بر سر مردم ریخته‌شدند.

خوشبختانه گرسنگی پیش نیامد. نمی‌دانیم چه پیش آمد چون از هیچ کسی بازجویی نمی‌شود، آدم که به جنایات خودش توجهی نمی‌کند. بله خوشبختانه به کشته شدن پنج میلیون نفر نینجامید اما آیا این ثابت می‌کند که این کار عاقلانه بود؟ نه، کاملاً بی‌ربط بود. می‌شود گفت که رهبری شوروی، نیکیتا خروشچف حق داشت که در سال ۱۹۶۲ در کوبا موشک کار گذاشت ـ چون به جنگ هسته‌یی نینجامید؟ اما این واقعیت که جنگ هسته‌یی پیش نیامد به او حق نمی‌دهد که ریسکش را بکند. کنش‌ها بر پایه‌ی نتایج احتمالی برآورد می‌شوند و نه نتایج عملی. اینکه دیگر جزو مقدمات است.

این واقعیت‌ها را همه قبول دارند. مثلاً متخصص اصلی هاروارد در مسایل افغانستان در آن زمان، سمینه احمد، در *اینترنشنال سکیوریتی*[1] که یکی از قابل ملاحظه‌ترین مجلات در جهان است مقاله‌یی داشت که در آن آمده‌بود: «چون کمک‌های انسان‌دوستانه به خاطر حمله‌ی امریکا قطع شده، میلیون‌ها افغانی در خطر مبرم گرسنگی به سر می‌برند» [۹]. اما ظاهراً هیچ درکی از دلالت‌های اخلاقی کنش‌هایی که ممکن بود پنج میلیون نفر را از بین ببرد و با آخرین برآوردهای خودشان، هفت‌ونیم میلیون نفر را به گرسنگی بکشاند، وجود نداشت. این واقعاً تکان‌دهنده است.

جدا از قطع غذا چند روز بعد از یازده سپتامبر، در اوایل اکتبر چند مانور مبهم انجام شد. ایالات متحد درخواست تحویل اسامه بن لادن را کرد و طالبان اقداماتی کرد و گفت که ممکن است او را به کشوری اسلامی تحویل دهد. انجام مذاکرات ممکن بود.

اشقر: طالبان از منظر حقوق بین‌الملل بحث خیلی معنی‌داری کرد. از ایالات متحد خواست که با سند، درخواست استرداد مجرم را تقدیم طالبان کند. رهبر طالبان، ملا عمر گفت به ما سند بدهید و ما او را تسلیم شما خواهیم‌کرد.

چامسکی: کاملاً درست است. گفتند به ما مدرک بدهید و ما او را تحویل می‌دهیم. شنیده نشده‌بود که از دولتی بخواهند بدون مدرک کسی را تحویل بدهد. فکر کنید ایران بگوید: «جرج بوش را تحویل ما دهید!» چه کسی گوش می‌دهد؟ عجیب است. حالا یکی از دلایل ارایه نکردن سند از طرف امریکا را می‌دانیم. چیزی نداشتند. در ژوئن ۲۰۰۲ حدود هشت‌ماه بعد از بمب‌افکنی‌ها، رییس اف بی آی، رابرت مولر[2]

1. *International Security*
2. Robert Mueller

برای اولین بار درباره‌ی اینکه چه کسانی در ماجرای یازده سپتامبر نقش داشتند، اطلاعاتی به نشـریات داد. اف بی آی نمی‌دانست. احتمالاً بعداز پژوهش‌های دقیق در جهان، با کار تمام آژانـس‌هـای جاسوسـی، بیشـترین چیزی‌که می‌توانست بگوید این بود که باور داریم توطئه احتمالاً در افغانستان چیـده‌شـده امـا برنامـه‌ریـزی و اجرایی‌شدنش در امارات عربی متحد و آلمان بوده‌است [۱۰]. اگر هشت ماه بعد سند محکمی نداشتند، به این معنی است که در اکتبر ۲۰۰۱ هم چیزی نداشتند. هشت ماه بعد ظن بردند ـ که احتمالاً درست باشـد چـون من هم همین ظن را دارم ـ اما اینکه دلیل نمی‌شود درخواست کنیم کسی را تحویـل مـا بدهنـد. بعـد بـوش سخنرانی مشهورش را کرد که کشورهایی که به تروریست‌ها پناه بدهند، دولت‌های تروریسـت انـد و بـا آن‌هـا مانند تروریست‌ها رفتار می‌شود و غیره و غیره. فکر کنید اگر این سیاست برای سایر کشورها هم به کـار بـرود، چه کاربردهایی پیدا می‌کند! اما تنها درخواست این بود: بدون سند اسامه بن لادن و معاونانش را تحویل بدهید و ما درخواست استرداد مجرم نمی‌کنیم چون شما شایستگیش را ندارید. این تنها دلیل جنگ بود.

سه‌هفته مانده به بمب‌افکنی‌ها در افغانستان، رییس ستاد کل دفاع بریتانیا، دریاسـالار مایکـل بـویس[1] گفت که: «تا زمانی‌که مردم خودشان دریابند که تا زمانِ تغییر رهبرشان، اوضاع همین‌طور است، فشار ادامه خواهدیافت» [۱۱]. توجه کنید که اگر نخواهیم به آن هجومی بین‌المللی بگوییم قطعـاً بـا تعریفـی خیلـی ظریف، تروریسم است: ما به بمب انداختن روی شما ادامه می‌دهیم تا خودتان دولتتان را بیرون بیندازید.

بعد داستان این‌گونه پیش رفت که همیشه ایالات متحد هدف انسان‌دوستانه‌ی تعقیب طالبان را دنبال می‌کند. اما این‌طور نبود. فقط سه هفته مانده به بمب‌افکنی‌ها بود که اولین اشاره‌ها به آن شد. دلیل عملـی جنگ چه بود؟ شاید به گفته‌ی عبدالحق نشان دادن عضله‌های ایالات متحـد تـا بگوینـد کـه «ریـیس مـا هستیم».

اشقر: دولت بوش باید به یازده سپتامبر واکنش نشان می‌داد؛ بین خودشان بحث داشتند که اول عراق یا بعد عراق؟ اول به افغانستان حمله کردند چون پایگاه القاعده بود و افکار عمومی امریکا بهتر می‌فهمید که این کشور جولانگاه واکنش به القاعده است ـ چون مـتهم اصـلی یـازده سـپتامبر بـود. البتـه علـی‌الظـاهر سیاست‌گذاران ایالات متحد دلایل جدی برای ویران کردن شبکه‌ی القاعده داشتند.

برای درک بقیه‌ی داستان فکر می‌کنم باید اول از همه با این توضیح شـروع کـرد کـه دلایـل ورود بـه افغانستان چه *چیزهایی نبود*. من به دلیل‌آوری طراحی‌های امریکا بـرای سـاخت خـط لولـه در افغانسـتان اعتباری قایل نیستم. به عنوان دلایل جنگ مفت نمی‌ارزند. واقعیت این است که ایالات متحد برای کنتـرل افغانستان به روشی که در عراق پی می‌گیرد برنامه‌یی نداشت و ندارد. این تمایز اصلی را مـی‌تـوان در ابعـاد متفاوت استقرار نظامی امریکا در کشورهای مختلف دید. نیروهـای امریکـایی در عـراق ده برابـر نیروهـا در افغانستان اند. گرچه هر تلاش جدی برای کنترل افغانستان نیازمند نیروهایی بیشتر از عراق است و نیـازی به‌گفتن ندارد که به خاطر جغرافیا، اندازه و تمام پیچیدگی‌های افغانستان، به نیروهایی به مراتـب بیشـتر از

1. Michael Boyce

نیروهای مستقر در عراق نیاز است. ایالات متحد در افغانستان برای کنترل پایتخت بـه متحـدانش در نـاتو متوسل شد چون برایش مهم نبود. برای واشنگتن مهم است که پایگاه‌هـایش را در افغانسـتان حفـظ کنـد چون جایگاه استراتژیک دارد، نه چون می‌خواهد فی‌نفسه بر افغانستان کنترل داشته‌باشد. غنیمـت مهمـی نیست، تکه‌ی مهمی از مایملکش نیست. چارچوبِ ایدئولوژیکِ ایجاد شده بـرای یـازده سـپتامبر و جنـگ افغانستان عملاً فرصتی برای تثبیت حضور نظامی مستقیم نه فقط در افغانستان بلکه در آسیای مرکزی به دست داد که اگر بخواهیم به زبان راهبردی سخن بگوییم از اهمیت قابـل ملاحظـه‌تـری برخـوردار اسـت. کشورهایی مثل قرقیزستان و ازبکستان که ایالات متحد بعد از یازده سپتامبر پایگاه‌های هـوایی در آنجاهـا تأسیس کرد، در قلب شوروی سابق اند. اگر حضور ایـالات متحـد را در قفقـاز بـه ایـن بیفزاییـد، مشـاهده می‌کنید که واشنگتن در پی ایجاد گیره‌یی نظامی در حوزه‌ی خزر است که منبع مهم هیـدروکربن‌هـا، نـه فقط نفت که به ویژه گاز است.

مهم‌تر از همه، ملاحظات راهبردی غیر نفتی و خیلی مهمی وجـود دارد و آن هـم اینکـه افغانسـتان و مهم‌تر از آن آسیای مرکزی از نظر ژئوپولیتیک در قلب گستره‌ی خشکی‌یی قرار دارد که از روسیه‌ی اروپایی تا چین گسترده‌است و همکاری فزاینده‌ی نظامی بین چین و روسیه از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ نگرانی عمده‌ی امریکا بوده و هست. گرچه چندان از آن حرف نمی‌زنند، نگرانی در عمل رو به افزایش اسـت. در اوت ۲۰۰۵ رزمایش مشترک نیروهای نظامی چین و روسیه پدیده‌یی بی‌سابقه بود. پس این واقعیت که ایالات متحد از نظر نظامی در قلب آن منطقه حاضر است از منظر استراتژیک بسـیار مهـم اسـت. ریـیس‌جمهـور روسـیه، ولادیمیر پوتین، دریافت که نمی‌تواند از بعد از یازده سپتامبر از دخالت امریکا در آن منطقه جلوگیری کنـد چون ایالات متحد اشتیاق و گستاخی زیادی در رفتن به آنجا داشت و بهانه‌ی ایدئولوژیک داشـت کـه ایـن جد و جهد را به افکار عمومی کشورش به نام «جنگ با ترور» تزریق کند چنان که حکومت‌های خودکامه‌ی محلی حضورش را گرامی داشتند. این عمل دولت بوش را در موقعیتی خیلـی قدرتمنـد قـرار داد. روس‌هـا نمی‌توانستند آشکارا با این حرکت ایالات متحد مخالفت کنند پس پـوتین خـود را از تـک‌وتـا نینـداخت و کوشید خسارت را کم کند و غرامتی برایش در نظر بگیرد. اما چیزی به دست نیاورد. بوش هیچ سازشی بـا روسیه نکرد چه در قالب پیمان ای بی ام [۱۲] یا در هر قالب دیگر. مسـکو تـلاش‌هـایش را علیـه دخالـت امریکا در حیاط خلوتش از سر گرفت و چرخشِ اخیر ازبکستان در مورد پایگاه امریکا [۱۳] ضربه‌یی اساسی به ایالات متحد بود. به طرف سازمان همکاری‌های شانگهای[1] رفت که اکنون چارچوب اصلی ائتلاف روسیه ـ چین و شاملِ بیشترِ جمهوری‌های پیشین شوروی در آسیای مرکزی به علاوه‌ی ایران، پاکستان و هند به عنوان کشورهای ناظر است.

چامسکی: سازمان همکاری‌های شانگهای موازی شبکه‌ی تأمین انرژی آسیاست و ظـاهراً بـه سـمت نوعی سازمان به سبک ناتو با هدف آسیای مرکزی در رویارویی با امریکا در حرکت است.

1. Shanghai Cooperation Organization

اشقر: علی‌الظاهر نقطه‌ی عزیمت آن سازمان از منظر واشنگتن بی‌عیب بود ـ بخشی از جنگ با تروریسم بود. اما در واقع چارچوبی است که روسیه و چین از طریق آن می‌کوشند با کمکِ یکدیگر از تاخت‌وتاز امریکا در قلمروهای خود و تهدیدِ منابعشان جلوگیری کنند. ارزش اصلی افغانستان از دیدگاه واشنگتن جایگاه استراتژیک این کشور است و چیزی مهم‌تر از آن وجود ندارد ـ البته به اضافه‌ی مورد القاعده که دولت بوش عملاً در آن شکست خورد چون هنوز هم نمی‌توانند هیچ‌یک از افراد درخواست‌شده را دستگیر کنند.

چامسکی: کاری که کردند منجر به گسترش سرطانی القاعده در سراسر جهان شد.

اشقر: دقیقاً.

پاسخ به یازده سپتامبر

شالوم: پس ایالات متحد چطور باید به یازده سپتامبر پاسخ می‌داد؟

چامسکی: جنایت بزرگی بود، درست است؟ با جنایت چطور برخورد می‌شود؟ اول می‌کوشیم دریابیم جانیان چه کسانی بوده‌اند بعد آن‌ها را دستگیر می‌کنیم و بعد به دست عدالت می‌سپاریمشان. تا قبل از اینکه بدانیم جانی کیست نمی‌شود دستگیرش کرد. پس گام اول تلاش برای دریافتن این نکته است که چه کسی این کار را کرده. همان‌طور که گفتم آن‌ها این مراحل را طی نکردند. هشت ماه بعد گفتند که طرح و اجرا احتمالاً در امارات متحد عربی و آلمان بوده‌است. پس باید برای دستگیری آن‌ها به آن‌جاها رفت. اما در هر حادثه‌یی گام اول فهمیدن این مطلب است که چه کسی آن کار را کرده و گردآوری مدارکی در آن باره. فرض کنید مدارکی از اسامه بن لادن دارید ـ که به نظرم درست است ـ خُب بازداشتش می‌کنید. چطور؟ استرداد مجرم را پی‌گیری می‌کنید.

راهی دارد. همین حالا جلوی رویمان موردی داریم. ونزوئلا به دنبال استردادِ مجرم، لوییس پوسادا کاریلس[1] از بدنام‌ترین تروریست‌های دنیاست. او را برای مشارکتش در انفجار هواپیمای مسافربری شرکت کوبانا[2] در سال ۱۹۷۶ که باعث کشته شدن ۷۳ نفر شد می‌خواهند. او همچنین در چندین عملیات تروریستی دست داشته‌است. نیکاراگوآ برای مشارکت در جنگ کونترا در جست‌وجوی اوست. بعد از آنکه در سال ۱۹۸۵ به طرز شگفت‌آوری از زندان ونزوئلا فرار کرد، ایالات متحد او را به پایگاه هوایی ایلوپانگو[3] در السالوادور فرستاد که با عملیات الیور نورث[4] در حمایت از جنگ کونترا همکاری کند، یک جنگ تروریستی بین‌المللی مهم که آدم‌های بسیار بیشتری را نسبت به یازده سپتامبر به کشتن داد. پس یک تروریست

1. Luis Posada Carriles
2. Cubana
3. Ilopango
4. Oliver North

عمده‌ی بین‌المللی وجود دارد که تازگی‌ها به ایالات متحد فرار کرده و ونزوئلا درخواست استردادش را دارد. راهش این است. اما البته مشکل هم دارد ـ ایالات متحد او را مسترد نخواهدکرد. احتمالاً او را به فلوریدا می‌فرستد که خوش بگذراند، تصور می‌کنم با دوستش ارلاندو بوش[1] که شاید هم‌دست توطئه‌گر او در ماجرای بمب‌گذاری کوبانا باشد که اف بی آی او را به دست داشتن در حدود سی عملیات تروریستی متهم کرده؛ اف بی آی و وزارت دادگستری خواسته‌اند که بوش به عنوان تهدیدی برای امنیت ملی امریکا از کشور اخراج شود. جرج بوشِ پدر عفو ریاست جمهوری برایش صادر کرد. حالا به دکترین جرج بوش فکر کنید که در مورد افغانستان اعلام شد: دولت‌هایی که به تروریست‌ها پناه بدهند، دولت‌های تروریست قلمداد شده و با آن‌ها همان‌طور رفتار خواهد شد که با تروریست‌ها. پس بر اساس نظر جرج بوش نیروی هوایی باید روی واشنگتن بمب بریزد. اما راه درست چیست؟ راه درست همان کاری است که ونزوئلا می‌کوشد انجام دهد و کوبا می‌کوشید: گردآوری مدارک محکم که آن‌ها جانی اند و سپس درخواست استرداد مجرم. در مورد بن لادن، هیچ کس مدارک بیشتری نمی‌خواهد، بلکه تنها چیزی‌که می‌خواهند زمینه‌های منطقی برای استرداد او و فشار به طالبان برای در هم کوبیدن پایگاه‌های القاعده است. این جواب خواهدداد. بدون محاکمه که چیزی نمی‌شود فهمید. اگر جواب بدهد، اگر باعث نوعی عملیات بین‌المللی شود عالی است، بیایید نوعی عملیات بین‌المللی را سازمان بدهیم.

شالوم: عملیات بین‌المللی نظامی؟

چامسکی: اگر لازم باشد، اما این چاره‌ی آخر است. اول از مراحل بررسی پلیسی و عملیات پلیسی حرکت می‌کنیم مثل هر عملیات جنایتکارانه‌ی دیگری.

اشقر: شورای امنیت سازمان ملل به قطعنامه‌هایی رأی داد که در خدمت ایالات متحد بودند. آن‌ها حتا مدرکی نخواستند. آماده بودند در صورت درخواست امریکا دست به عمل بزنند و این کار را خواهندکرد: طیف کاملی از اقدامات برای فشار وارد آورن بر دولت‌ها وجود دارد تا بر سر تصمیمات شورای امنیت بمانند.

چامسکی: نمی‌شد طالبان را مجبور کرد. نمی‌شود این را ثابت کرد اما به امریکایی‌ها سر نخ‌هایی دادند که ممکن است همکاری کنند. اما ایالات متحد نمی‌خواست دنبال این سر نخ‌ها برود چون می‌خواست بمب بریزد.

شالوم: شورای امنیت همیشه افغانستان را مجازات کرده‌است.

چامسکی: بله اما به دلایل دیگر. طالبان سر نخ‌هایی نشان داد که یعنی می‌خواهد مجرم را مسترد کند. درست نمی‌دانیم در این کار چقدر جدی بودند یا چه ملاحظاتی داشتند چون ایالات متحد نمی‌شنیدش. اما گام‌های بسیاری وجود داشت ـ نه اینکه مستقیم ایالات متحد بردارد بلکه از طریق شورای امنیت ـ اما نمی‌شود هیچ‌یک از آن‌ها را برداشت مگر آنکه مدرکی در دست باشد. عملاً در این مورد آن‌ها احتمالاً بدون سند هم می‌توانستند این کار را بکنند... اما راه درست انجام این کار راهی است که ونزوئلا فعلاً

1. Orlando Bosch

دارد با قضیه‌ی پوسادا کاریلس پی می‌گیرد.

اشقر: واقعیت موضوع این است که رفتار واشنگتن به همان‌چیزی دلالت می‌کند که گفتیم ـ دغدغه‌ی اصلی واقعاً به دست آوردن اسامه بن لادن نبود...

چامسکی: یا حتا نابود کردنِ پادگان‌ها چون طالبان احتمالاً خودش این کار را می‌کرد. طالبان خیلی دلِ خوشی از القاعده نداشت. در واقع در سال ۱۹۹۸ رابطه‌ی بین طالبان و اسامه بن لادن خیلی سرد بود. رقیب نمی‌خواستند. بعد از بمب‌افکنی‌های کلینتون به سودان و افغانستان بود که روابطشان محکم شد. بمب‌افکنی‌های کلینتون مسوول تقویت روابط طالبان / القاعده است.

اشقر: اما حتا همان موقع هم گزارش‌های زیادی از تنش‌ها، عداوت‌ها و بیزاری‌هایی بین چریک‌های عرب در افغانستان ـ یعنی القاعده ـ و افغان‌ها، در این‌موردْ طالبان، شنیده می‌شد.

چامسکی: می‌دانی که رهبران اپوزیسیون افغان ـ از جمله عبدالحق ـ وقتی گفتند که می‌توانند طالبان را از درون سرنگون کنند، دلیل محکمی داشتند. حالا آنچه را که آن موقع آن‌ها می‌دانستند، ما هم می‌دانیم ـ اینکه طالبان سیستم نظارت خیلی ضعیفی داشت و می‌شد از درون متلاشیش کرد. اما ایالات متحد این را نمی‌خواست.

اشقر: اما عملاً در نهایت این اتفاق افتاد. اگر درست بخواهیم بگوییم ایالات متحد افغانستان را اشغال نکرد.

چامسکی: درست، از ائتلاف شمال، گروهی از سرداران نظامی و تروریست‌ها، استفاده کرد. اما عبدالحق و دیگران بچه‌های خیلی جدی‌یی بودند احتمالاً مورد تأیید غرب. فکر می‌کنم می‌توانستند طالبان را از درون بشکنند. معتقد بودند می‌توانند این کار را بکنند اما ایالات متحد نمی‌خواست چنین بشود.

اشقر: دقیقاً. همان‌طورکه نمی‌خواستند کسی صدام حسین را از درون براندازد تا خودشان بر عراق کنترل داشته‌باشند.

چامسکی: همان‌طورکه سال ۱۹۹۱ نگذاشتند شورشی‌های شیعه پیروز شوند.

اشقر: در عراق، واشنگتن می‌خواست که دستش را روی کل کشور بگذارد اما در افغانستان فقط می‌خواستند حضور نظامی را تثبیت کنند و دولت مرکزی را کنترل.

چامسکی: در هر حال، بدیل‌های بسیاری برای افغانستان وجود داشتند. اما بدترین کار قرار دادن میلیون‌ها انسان در خطر گرسنگی بود. وحشتناک بود. درست است که یازده سپتامبر شرارت وحشتناکی بود اما در غرب مورد توجه قرار گرفت، نه چون شرارت وحشتناکی بود ـ شرارت‌های وحشتناک‌تری هم داشته‌ایم ـ چون بی‌گناهان را هدف قرار داد. *شما* این بلا را سرِ *ما* نیاورید، *ما* آن را بر سرِ *شما* می‌آوریم. این تاریخ است. موارد بی‌شماری این را روشن می‌کنند. واقعه‌یی که نقلش کردم و خشم مردم را برانگیخت و چون درست است تکرارش می‌کنم، بمب‌افکنی سال ۱۹۹۸ روی کارخانه‌ی داروسازی الشفاء در سودان بود

که حدود ده برابرِ یازده سپتامبر کشته داد. این کارخانه‌ی دارویی نیمی از نیاز جامعه را برآورده می‌کرد و ویرانیش بر اساس خوشبینانه‌ترین برآوردهای موجود به معنی نبود داروی ضروری برای ده‌ها هزار آدم فقیر بیچاره و هلاک شدنشان بود [۱۴]. ایالات متحد ادعا کرد که فکر می‌کرده این کارخانه سلاح‌های شیمیایی هم تولید می‌کرده. شاید. اما ربطی ندارد. فرض کنید که القاعده چند کارخانه‌ی عظیم شیمیایی را در لندن منفجر کند چون گمان کرده که برنامه‌های تسلیحاتی دارند و مثلاً صدها هزار نفر را به کشتن دهد. این معقول است؟ زننده است.

درست که یازده سپتامبر شرارت وحشتناکی بود، اما وحشتِ شرارت نبود که واکنش برانگیخت بلکه ماهیت قربانی‌ها بود. در حالی که ما حتا تعداد بسیار بیشتری را در سودان یا خیلی جاهای دیگر در صد سال گذشته کشته‌ایم، این یک واکنش ساده بوده‌است.

افغانستان امروز

شالوم: افغانستان امروز چطور؟ ویترین خوبی است؟

چامسکی: ویترین نیست. می‌شود گفت که افغانستان امروز بهتر است. واقعاً مسأله این نیست. آیا افغانستان امروز از آن افغانستانی که احتمالاً خودشان طالبان را برمی‌انداختند، بهتر است؟ این هم سؤال دیگری است. هند را در نظر بگیریم: امروز بهتر است یا وقتی زیر نظر بریتانیا بود؟ امروز خیلی بهتر است. از وقتی بریتانیا با اردنگی بیرون انداخته‌شد، از هیچ کدام از آن قحطی‌های عظیم که جان ده‌ها میلیون نفر را می‌گرفت خبری نیست. پس ما می‌توانیم هر هفتِ دسامبر، سالگرد پرل هاربر[۱] را جشن بگیریم؟ چون همان‌طور که قبلاً گفتم، پرل هاربر به رویدادهایی انجامید که سفیدپوست‌ها را از آسیا بیرون انداخت.

اشقر: هرچند در واقع خیلی جای بحث دارد که افغانستان حالا بهتر شده یا نه و حتا برخی از سازمان‌های حقوق بشری این مسأله را مورد تردید قرار داده‌اند، می‌توان چند نشانه را به کار گرفت. واقعیت این است که چون ایالات متحد کاملاً به کنترل کشور نیازی ندارد، برای سرنگونی طالبان به نیروهای دست‌نشانده متوسل شده. این‌ها سردارهای ائتلاف شمال بودند که قطعاً بهتر از طالبان نبودند. در واقع طالبان می‌توانست در سال ۱۹۹۶ خیلی راحت کنترل کشور را به دست بگیرد دقیقاً به خاطر تنفر و بیزاری اکثر مردم افغانستان از همین سرداران ائتلاف شمال. طالبان چیزی را که افغان‌ها به شدت در آرزویش بودند به آن‌ها داد: ثبات. البته این ثبات با یک نوع ایدئولوژی و عمل بنیادگرایانه‌ی بسیار تاریک‌اندیش، واپس‌گرا و بدتر از قرون وسطایی در هم آمیخته‌بود. اما با این همه درجه‌هایی از ثبات را به ارمغان آورد. این توصیفِ چه‌گونگی به قدرت رسیدن طالبان است. طالبان به خاطرِ ابزار نظامی برتر نبود که به قدرت رسید، در واقع اتفاقاً از این نظر

---

۱. Pearl Harbor؛ حمله‌ی نظامیِ نیروی دریایی ارتش ژاپن به بندرگاه پرل‌هاربر در ایالت هاوایی امریکا در صبح یکشنبه ۷ دسامبر ۱۹۴۱ که به شرکت ایالات متحد در جنگ دوم جهانی منجر شد.

ضعیف بود. بی‌گمان آن‌ها از جانب متحد امریکا یعنی پاکستان حمایت می‌شدند و احسنت و مرحبای واشنگتن را هم می‌شنیدند ـ دو منبع اصلی نیرو. اما از بیشتر افغان‌ها به خاطر آنچه که گفتم تأییدیه گرفتند. آنچه حالا ایالات متحد انجام می‌دهد برگرداندن سردارها است به قدرت که وقتی بعد از افول رژیم نجیب‌اله در سال ۱۹۹۲ که بازمانده‌ی خروج نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۹ بود، برکشور حاکم شدند منبع همه نوع ناراحتی بودند.

فقط می‌توان گفت که پایتخت، کابل، که نیروهای ناتو در آن متمرکزند نسبت به زمان طالبان بهتر شده‌است. اما اگر به بیشتر جاهای دیگر کشور مثل پارلمان جدید نگاهی بیندازید زیر کنترل سردارهاست. این کاریکاتوری کامل از چیزی است به نام دمکراسی. اگر نهادهایی چون مجلس تأسیس کنید، عاری از هر مضمون دمکراتیک و تحت کنترل نیروهای به شدت واپسگرای قرون وسطایی و اسمش را بگذارید دمکراسی، کمدی است. اکنون سردارها بخش اعظم کشور را زیر نظر دارند و آن را به آلت دست امریکا، حامد کرزای، سپرده‌اند تا نقش رییس‌جمهور را بازی کند و نمای کشور باشد چون ایالات متحد همین را می‌خواهد. و در زمینه‌ی حقوق بشر، کشور قطعاً نسبت به زمان طالبان وضعیت بهتری ندارد. هنوز تابعِ خوانش کاملاً واپسگرایانه از قوانین بنیادگرایی اسلامی است. زن‌ها در بیشتر موارد همچنان از همان نوع سرکوب تحمل‌ناپذیر رنج می‌برند. و برای بخش مهمی از افغان‌ها، حتا شرایط بدتر شده‌است چون گرچه طالبان خیلی واپسگرا بود، دست‌کم به قوانین خود وفادار بود اما بی‌گمان تمرین قدرت سردارها کاملاً مستبدانه است. هرچه به نفعشان باشد می‌کنند. مثل تولید مواد مخدر. در زمان طالبان، تولید مواد مخدر و قاچاق آن به شدت کاهش یافت. اما افغانستان امروز دوباره همان چیزی شده که به آن «دولت مواد مخدر» می‌گویند. گفتن اینکه این کشور ویترینی خوب است خیلی طعن‌آلود به نظر می‌رسد. دولت بوش نشان داد که خیلی برایش شرایط داخلی افغانستان مهم نیست. من فکر می‌کنم حتا هرگز قصد تغییر این کشور فقیر را نداشته. خیلی احمق بودند که فکر کردند کنترل عراق راحت است اما دیگر آن‌قدرها هم ابله نبودند که فکر کنند کنترل افغانستان راحت خواهدبود. می‌دانستند که این کشور، غیر قابل کنترل است و به این خاطر است که فقط نوزده هزار نیرو آنجا مستقر کرده‌اند.

شالوم: نوزده هزار نیروی امریکایی به علاوه‌ی نیروهای ناتو و نیروهای خارجی دیگر.

اشقر: بله، چند هزار نفر دیگر هم هستند اما در مقایسه با آنچه برای کوشش و تأکید بر کنترل واقعی افغانستان لازم است، چیزی نیست.

شالوم: پس حالا چه باید کرد؟ باید پایبندان به عدالت را به چه فراخواند؟

چامسکی: جبران خسارت. جبران اساسی خسارت از جانب هر کشوری که باعثش شده ـ ایالات متحد و روسیه.

شالوم: این خسارت‌ها به چه کسی باید پرداخت شود؟

چامسکی: می‌گردیم تا سازمان‌های محلی پیدا کنیم که کار می‌کنند و این سازمان‌ها وجود دارند.

بعضی‌هاشان خارجی اند. مثلاً کلینیکِ جینو استرادا[1]، پزشک ایتالیایی که کلینیک‌ها و بیمارستان‌های کوچکی در سراسر جهان تأسیس کرده و یکی از اصلی‌هایش در افغانستان است. آن‌ها از زمان روس‌ها، سردارها، طالبان و در سراسر دوره‌ی جنگ امریکا آنجا بوده‌اند. هنوز هم هستند. عملیات کوچکی است اما امدادرسانی پرارزشی است. همین‌طور گروه‌های محلی افغان شامل گروه زنان و سازمان‌های محلی دیگر. تا آنجا که بشود در دولت کرزای کار کرد، کاری کرده‌اند. اما کلید حل مشکل، پیدا کردن روش‌هایی است که بتواند آزار و اذیت روس‌ها و امریکایی‌ها را که در بیست‌وپنج سال گذشته بر این مردم روا داشته شده، جبران کند. ایالات متحد در دهه‌ی ۱۹۸۰ جهادی‌های اسلامی را در افغانستان سازمان نداد که این کشور را آزاد کنند، برای اهداف خودش به آن‌ها آموزش داد. و این به شدت به افغانستان آسیب رساند. مدرک تاریخی که جسته و گریخته از بایگانی‌ها در دسترس قرار گرفته، ظاهراً نشان می‌دهد که روس‌ها را یک یا دو ساله از افغانستان بیرون می‌انداختند اما وقتی مقاومت از مقاومت افغانی به مقاومت تروریستی با حمایت خارجی تغییر پیدا کرد، آن‌ها ماندگار شدند. هیچ یک از این اقدامات برای کمک به افغان‌ها نبود، به شدت به آن‌ها ضربه زد، درست مثل اشغال روس‌ها. این‌ها را باید جبران کرد.

شالوم: درباره‌ی ایالات متحد و متحدانش در افغانستان چه؟

چامسکی: نیروهای امریکا نباید آنجا باشند. به هر حال درست آن است که نیروهای تحت نظارت مجمع عمومی سازمان ملل آنجا حضور داشته‌باشند تا از شورای امنیت پرهیز شود. مجمع عمومی قدرت بزرگی نیست اما دست‌کم کمتر از شورای امنیت ـ با آن رأی‌گیری و قوانین به شدت نادمکراتیکش برای عضوگیری ـ مسخره است. مجمع عمومی می‌خواهد به سمت کمک مالی برود و ایالات متحد نمی‌گذارد بودجه‌ی سازمان ملل تأمین شود. اتفاقاً مردم امریکا می‌خواهند به سازمان ملل کمک مالی بشود. این یکی از آن شکاف‌های بزرگ بین افکار عمومی و سیاست عمومی است. مردم می‌خواهند که پشتیبانی ایالات متحد از فعالیت‌های پاسدار صلح سازمان ملل بیشتر شود. اگر بتوانیم ایالات متحد را به دمکراسی کارکردی تبدیل کنیم، آن‌طور که دغدغه‌ی افکار عمومی است، می‌شود این کارها را کرد. قطعاً منابع بی‌شماری برای این کار وجود دارد. حل‌وفصل این کار آسان نخواهد بود و همان‌طور که جلبیر می‌گوید کار سختی است. نمی‌دانم برای افغانستان چه می‌شود کرد، خودشان باید بی‌توجه به کمک دیگران کاری برای خودشان بکنند. اما هر کمک خارجی باید کمکی سازنده باشد نه با هدف خدمت به خود یعنی در واقع کمک از جانب قدرت‌های بزرگ نباشد.

اشقر: موافق ام. واقعیت این است که ایالات متحد با حضورش در افغانستان دارد به بازگشت طالبان مدد می‌رساند ـ مثل عراق که حضورش در آنجا مددرسان این شورش‌های کذایی است. جمعیت کثیری از افغان‌ها با همان پیچیدگی‌های قومی / فرقه‌یی که در عراق وجود دارد از نیروهای امریکایی متنفر و بیزارند ـ در افغانستان پشتوها کمابیش همان موقعیت سُنی‌های عرب عراق را دارند، با این استثناء که در

1. Gino Strada

اکثریت‌اند. افغانستان شاهد از سر گیری و افزایش واقعی تأثیر طالبان در کشور است و این را گـزارش‌هـای زیادی تأیید می‌کنند. تنها نتیجه‌یی که می‌شود گرفت این است که ایالات متحد باید همین حالا بسـاطش را از افغانستان جمع کند و برود.

چامسکی: و پایگاه هواییش در بگرام برچیده شود.

اشقر: حتماً. در مورد حضور نظامی سازمان ملل در افغانستان، نگـران ام کـه عملیـات نظـامی امریکـا تنگنایی واقعی پدید آورده باشد: یا سردارها کشور را هدایت می‌کنند با درجاتی از هـم‌زیسـتی بـین خـود به‌خاطر حضور نیروهای خارجی یا اگر حضور خارجی برطرف شود، جنگ خانمان برانـداز بـین سـردارها از سرگرفته خواهد شد که طالبان را به قدرت می‌رساند. بیم دارم که این از همان موقعیت‌های تراژیکی باشـد که امروز در بخش‌هایی از جهان به خاطر سیاست‌های غیر مسوولانه‌ی ایالات متحـد شاهدشـان هسـتیم. ارایه‌ی هر راه حل مثبتی مشکل است. اما به نظر من تنها چیز واضح این است که ایالات متحد بایـد از ایـن کشور بیرون بیاید. اگر مردم افغان بخواهند نیروهای خارجی در کشورشان بمانند، به هیچ وجـه بـه معنـی حضور نیروهای امریکایی نیست یا به ایـن معنـی نیسـت کـه بخواهنـد تحـت نماینـدگی نـاتو زیردسـت امریکایی‌ها بمانند یا به قول نوآم به معنی حضور نیروهایی از دیگر قدرت‌های بزرگ، نیست.

ایالات متحد و عراق، ۲۰۰۳

شالوم: به عراق برگردیم، چرا ایالات متحد در سال ۲۰۰۳ عراق را اشغال کرد؟

چامسکی: من با عقیده‌ی مردم بغداد موافق ام.

در نوامبر ۲۰۰۳ رییس‌جمهور سخنرانی بلیغی در موقوفه‌ی ملی دمکراسی [۱۵] کرد ـ جلبیر قبلاً بـه آن اشاره کرد ـ درباره‌ی اینکه چگونه مأموریت مذهبیش را برای انتقال دمکراسی به خاورمیانه پی می‌گیرد و به همین خاطر عراق را اشغال کرده. نشریات برای این شریف‌ترین جنگ تاریخ با دست‌پاچگی از یکـدیگر سبقت می‌گرفتند. دو روز بعد مؤسسه‌ی گالوپ[1] نظرسنجی‌یی در بغداد منتشر کـرد کـه کمـی بعـد از آن سؤال بی‌پاسخی مطرح شد: «فکر می‌کنید چرا ایالات متحد عراق را اشغال کرده؟» کسانی می‌پذیرفتند که علت، وجود دیدگاهی مسیحی بوده: یک درصد. یک درصد مردم بغداد گفتند جنگ برای دمکراسی اسـت؛ ۵ درصد گفتند برای کمک به عراقی‌ها؛ ۴ درصد گفتند برای ویران کردنِ سـلاح‌هـای کشـتار جمعـی امـا اکثریت یعنی ۴۳ درصد گفتند «انگیزه دزدیدن نفت عراق است» [۱۶]. فکر می‌کنم تقریبـاً درسـت اسـت. عراق منابع انرژی بی‌شماری دارد که عملاً ناشناخته‌اند چون کشف نشده‌اند. اما عمدتاً تخمین زده می‌شود که دومین منابع عظیم جهان بعد از عربستان سعودی و به شدت ارزان و سهل‌الوصول در ایـن کشـور قـرار دارد. قرار نیست زمینِ یخ‌بسته حفر شود یا با شن‌های قیراندود کاری داشته‌باشیم، فقط توی زمین لوله کار

1. Gallup

می‌گذاریم. بحث کردیم که درک سیاست‌گذاران از کنترلِ منابعِ انرژی منطقه این است که قدرت را مهیب می‌کند ـ همان چیزی که جرج کنان شصت سال پیش به نام «قدرت وتو» نسبت به رقبا از آن اسم برد. مثال عملیش قطع صدور گاز روسیه به اکراین و مشکل اروپا در این زمینه است. اگر روسیه فقط لوله‌ها را می‌بست اروپا را به بحران می‌کشاند. حالا دیگر تهدید زیادی از طرف روسیه وجود ندارد چون آن‌ها برای این کار خیلی قوی نیستند اما تهدید ایالات متحد جدی است: (کاری نمی‌کنیم فقط می‌گوییم که «قیمت نفت را بالا می‌بریم») که واشنگتن را به موقعیتِ به شدت قدرتمندی می‌کشاند. در ضمن به این معنی است که شرکت‌های امریکایی و انگلیسی، بیشتر از شرکت‌های فرانسوی یا روسی که معاملات نفتی مهمی با بغداد دارند، راه‌های داخلی به منابع عراق پیدا می‌کنند. و عراق هم جای محشری برای پایگاه‌های نظامی امریکاست با توجه به اینکه بر اساس اعتراف پنتاگون، دیگر امریکا نمی‌تواند پایگاه‌های نظامیش را در عربستان سعودی حفظ کند.

پس همه‌ی دلایل برای اشغال وجود داشت به ویژه اگر می‌خواستند بر جهان مسلط شوند. خیلی آسان هم به نظر می‌رسید. حدس من این بود که جنگ حدود سه سال طول خواهدکشید و بعد آن‌ها به راحتی می‌توانند دست به بازسازی بزنند. شبیه آسان‌ترین فتح تاریخ بود اما به یکی از بدترین فجایع نظامی تاریخ تبدیل شد. به نظرم برآورد منطقی این بود که پیروزی خیلی راحتی خواهد بود. عراق را با چسب نواری چسباندند؛ تحریم‌ها ویرانش کردند. آن موقع معلوم نبود ولی حالا می‌دانیم که امریکا و بریتانیا دست‌کم یک سال قبل از حمله به شدت عراق را بمباران کردند تا مطمئن شوند که هیچ دفاعی ممکن نیست. فکر می‌کنم بودجه‌ی نظامی عراق به اندازه‌ی بودجه‌ی نظامی کویت بود که جمعیتش کمتر از ده درصد جمعیت عراق است. به علاوه ایالات متحد در موقعیتی بود که می‌توانست به راحتی اقدام به بازسازی کند. حمله اگر با هوشمندی انجام می‌گرفت به تحریم‌ها که کشور را ویران کرده بودند پایان می‌داد و باعث خلاصی از شر صدام حسین می‌شد که کمکی به اکثریت قاطع مردم بود. می‌توانستند دانشجویان کلاسی از دانشکده‌ی مهندسی برق دانشگاهِ ام آی تی را برای درست کردنِ سیستم برق به آنجا بفرستند؛ می‌توانستند هر مقدار پول برای بازسازی سرمایه‌گذاری کنند. هیچ حمایت خارجی از هیچ شورشی وجود نداشت. پس باید از هر نظر عملاً شورشی تدارک می‌دیدند با وحشی‌گری‌ها و رذالت‌هایشان. درست مثلِ پیروزی بدون مسابقه بود، البته غنیمت پر ارزشی است. پس به نظرم طبیعی است که فکر کردند می‌توانند به چنگش آورند. آنجا دلایل خیلی اساسی‌یی برای اشغال وجود داشت، نه اینکه بخواهند آن را توجیه کنند. آلمان دلایلی برای اشغال غرب اروپا داشت. اما فکر می‌کنم تحلیل ساکنان بغداد کاملاً پذیرفتنی باشد.

اشقر: جنبه‌ی دیگر مسأله هم جالب است. چرا ایالات متحد در سال ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد و نه قبل از آن؟ و به ویژه چرا در سال ۱۹۹۱ این کار را نکرد؟ این پرسش به نظر من مستقیماً به بحث قبلی ما درباره‌ی سیاست امریکا و حمله‌ی عراق به کویت ارتباط دارد. به نظر من، ایالات متحد مشتاق بود عراق را به عنوان کشوری تحتِ کنترلِ تام خود در کنار پادشاهی سعودی قرار دهد. این دو کشور تقریباً دوپنجم

منابع نفتی جهان را در اختیار دارند: عربستان ۲۵ درصد طبق آمارهای رسمی و عراق بیش‌از ۱۲ درصد. یعنی در مجموع ۳۷ درصد که خیلی است. بعد کویت با ۸ درصد. با کنترل این کشورها و دیگر شیوخ نفتی خلیج فارس به غیر از ایران، ایالات متحد کنترل نیمی از ذخایر نفتی جهان را در اختیار خواهدداشت پس ـ درست همان‌طور که نوآم گفت ـ غنیمت خیلی مهمی است. اما واشنگتن خیلی خوب می‌دانست که بدون اشغال عراق و بدون اِعمال نظارت مستقیم با حضور نظامی، راهی برای اینکه در بغداد دولت رامی شبیه عربستان سعودی داشته باشد، وجود ندارد. در سال ۱۹۹۱ همان‌طور که بوشِ پدر گفت (در خاطراتش که با مشاور امنیت ملیش، برنت اسکوکرافت[1] با هم نوشته‌اند) ـ و فکر می‌کنم در این‌مورد بشود بهش اعتماد کرد ـ مشکل این بود که ایالات متحد نمی‌توانست به بغداد برود چون در آن صورت «به صورت یک‌طرفه قوانین سازمان ملل را نقض می‌کرد» [۱۷]. به یاد داشته‌باشیم که در ژانویه‌ی ۱۹۹۱، برای دولت بوش خیلی مشکل بود که برای جنگ از کنگره چراغ سبز بگیرد حتا برای هدفِ محدودِ خارج کردن عراقی‌ها از کویت (مردم امریکا آن موقع هنوز به شدت متأثر از سندروم جنگ ویتنام بودند). فقط کافی بود ۳ رأی در سنا اینطرف آنطرف شود تا قطعنامه‌ی جنگ رد بشود. دولت بوش هیچ اجازه‌یی نداشت که کل عراق را اشغال کند به ویژه که بوشِ پدر برای اینکه تأیید داخلی برای دخالت در عراق بگیرد به مجوز سازمان ملل نیاز داشت و قطعنامه‌های سازمان ملل هم فقط درباره‌ی آزادسازی کویت صادر شدند. درنتیجه در غیابِ امکانِ اشغال کشور، واشنگتن ترجیح داد صدام حسین در قدرت بماند. و به این خاطر گذاشتند شورش‌ها در جنوب و شمال عراق را در هم بکوبد. گذاشتند صدام از هلی‌کوپتر استفاده کند، گرچه ارتش ایالات متحد کنترل کامل آسمان را در اختیار داشت رزمایشی انجام داد که راه را برای گارد جمهوری، ستون فقرات نخبه‌ی رژیم صدام حسین باز کرد تا به جنوب برود و شورش را در هم بکوبد. مردم جنوب کل قضیه را کامل و درست به یاد می‌آورند و به این خاطر به هیچ وجه به دولت امریکا اعتماد ندارند.

دولت بوشِ پدر حساب کرد که هیچ بدیل معتبری برای صدام حسین وجود ندارد که به منافع آن‌ها خدمت کند. بهترین انتخاب نگه داشتن صدام حسینِ ضعیف‌شده است. دُمش را می‌چینند و هر اقدام لازم را برای اینکه دیگر رشد نکند انجام می‌دهند. صدام حسینِ ضعیف را که با تحریم‌ها تحلیل رفته نگه می‌دارند تا شرایط برای حمله و اشغال کشور مهیا شود و در موقعیتی قرار بگیرند که دولت سرسپرده‌ی خودشان را تأسیس کنند. دنبال چنین فرصتی بودند. در محافل حاکم ایالات متحد اتفاق آرایی بین دو حزب درباره‌ی اهمیت غنیمت وجود داشت. اهمیتِ در دست‌گرفتنِ عراق. وقتی از کلینتون پرسیدند چرا عراق را اشغال نکردی؟ هرگز نگفت که به خاطر موارد اخلاقی یا قانونی؛ فقط توضیح داد که در موقعیت انجام این کار نبوده. قضیه‌ی لوینسکی[2] همان زمان، سال ۱۹۹۸ ـ حول‌وحوش بازرسی‌های سازمان ملل در عراق ـ که فرصت سیاسی واقعی برای اشغال وجود داشت برای او در صدر مسایل بود، پس کل کاری که می‌توانست بکند، بمب انداختن بود نه چیزی فراتر از آن.

1. Brent Scowcroft
2. Lewinsky

حتا دولت بوشِ پسر گرچه از آغاز پر از آدم‌هایی بود که دغدغه‌ی اشغال عراق را داشتند ـ مثل آن امضاءکنندگانِ نامه‌ی معروف سال ۱۹۹۸ به کلینتون که او را به اقدام نظامی علیه عراق و سرنگونی رژیم صدام حسین تشویق می‌کرد، گردآمده دور پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا [۱۸] ـ و گرچه خود بوشِ پسر در کارزار انتخاباتی ۲۰۰۰ گفت که پدرش اشتباه کرده و باید تمام راه را به بغداد صاف می‌کرده، قبل از یازده سپتامبر در موقعیت انجام این کار نبود. امروز از بسیاری از منابع می‌دانیم که اولین واکنش پدرخوانده‌های دولت بوش بعد از یازده سپتامبر را می‌توان این‌طور خلاصه کرد: «به‌به! بالاخره فرصت حمله به عراق پیدا شد!» هرچند درون دولت اختلافی بود که پاول حمله به افغانستان را دارای اولویت می‌دانست و رامسفلد حمله به عراق را و بقیه‌ی ماجرا. پس به یک تعبیر می‌توانیم بگوییم ایالات متحد به لطف یازده سپتامبر به عراق حمله کرد گرچه هیچ ارتباطی بین عراق و یازده سپتامبر وجود ندارد. حمله به نیویورک و واشنگتن پوشش ایدئولوژیک به دست داد تا دولت بوش به عراق حمله کند.

شالوم: سیاست‌گذارانِ دولتِ بوشِ پدر گفته‌اند که فکر می‌کردند صدام حسین را می‌شود از درون سرنگون کرد. پس نیازی به حمله نبود.

اشقر: یعنی فکر می‌کردند سیا در همکاری با پادشاهی‌های سعودی و اردن می‌تواند جناح‌هایی از ارتش را سازمان داده و صدام حسینِ ضعیف‌شده را با کودتا براندازد که راه را برای انواعِ قیمومت ایالات متحد بر کشور بگشاید.

چامسکی: در دهه‌ی ۱۹۹۰، بارها تلاش کردند. اگر بتوانم به آنچه جلبیر گفت چیزی بیفزایم، همان است که خیلی واضح در سال ۱۹۹۱ اعلام شد. *نیویورک تایمز* را ببینید. موضعی داشتند، خبرنگار دیپلماتیک اصلی که اسم دیگر نماینده‌ی وزارت امور خارجه است آن موقع تامس فریدمن بود، خیلی صادقانه گفت که بهترین انتخاب[۱] برای ایالات متحد این خواهد بود که خونتای مشت‌آهنین بر عراق حکم براند، محکم‌تر از روش صدام حسین اما نه با*او* چون او مایه‌ی دردسر است. اگر نتوانیم این کار را بکنیم باید دومین راه یعنی صدام حسین را انتخاب کنیم. [۱۹]

در ضمن علاوه بر آنچه جلبیر گفت ایالات متحد حتا اجازه نداد ژنرال‌های شورشی عراق به غنیمت‌ها دسترسی پیدا کنند. آن‌ها خواستار حمایت نبودند فقط دسترسی به غنیمت‌ها را می‌خواستند. ایالات متحد نپذیرفت و شورشی‌ها کشته شدند. بعد از آدم‌کشی‌ها ـ آنچه رخ داد خیلی روشن بود ـ آلن کوول که خبرنگار قدیمی *تایمز* در خاورمیانه است نوشت که نوعی نارضایتی وجود دارد و ما از آن راضی نیستیم اما اتفاق آرایی بین امریکا و متحدانش، سعودی و بقیه، وجود دارد که بر آن است که صدام حسین نسبت به کسانی‌که می‌کوشند سرنگونش کنند برای ثبات منطقه بهتر است. [۲۰] به تعبیر دیگر می‌گویند اگر

---

۱. اشاره به the best of all worlds، به معنیِ بهترین دنیای ممکن، عبارتی که ولتر در شاهکارش *کاندید* در هجو فلسفه‌ی لایب نیتس به کار برد و به سرعت اقبال عام یافت و همچنان تا امروز فراگیر است و به کار می‌رود. نک ولتر، *کاندید (ساده‌دل)*، ترجمه‌ی رضا اسپیلی، نشر نگاه، تهران، چاپ دوم ۱۳۸۶. م.

بگذاریم عراقی‌ها مستقل شوند، ثبات را تضعیف خواهیم کرد. «ثبات» رمز عبورِ تسلط امریکاست. اما اگر صدام را آنجا نگه داریم امید بیشتری به ثبات داریم و می‌توانیم بر منطقه حاکم باشیم ـ تا حدی به خاطر تهدید ظاهریش برای دیگران. فکر می‌کنم درست همین هم رخ داد. در سراسر دهه‌ی ۹۰ کوشیدند کودتایی سازمان دهند که در دنیا بهترین باشد ـ خونتای مشت‌آهنین نظامی بدون نام صدام حسین روی آن ـ اما درجه‌ی کنترل او را بر دستگاه جاسوسی، استخبارات و نیروهای امنیتی دیگر کم برآورد کرده بودند و نمی‌توانستند از پسِ آن بربیایند. اما قصدش را داشتند. بله من فکر می‌کنم یازده سپتامبر پوشش ایدئولوژیک به آن‌ها داد. به‌نظرم دقیقاً درست است.

شالوم: آیا پادشاهی سعودی در سال ۱۹۹۱ در مقایسه با سال ۲۰۰۳، نگاه متفاوتی داشت که بخواهد صدام درون یا بیرون از قدرت باشد؟

اشقر: پادشاهی سعودی همان «دیدی» را داشت که بوشِ پدر: البته می‌خواستند از صدام خلاص شوند ـ برایشان دردسر واقعی بود. اما نمی‌خواستند به هر هزینه‌یی این کار را بکنند. می‌خواستند مطمئن شوند که جایگزین مناسبی دارند و طرفدار انتخاب بوشِ پدر ـ یعنی تحریم و بازبینی ـ بودند در حالی که می‌کوشیدند با ابزار داخلی صدام را براندازند.

چامسکی: دستگاه جاسوسی سعودی از آنچه درون عراق رخ می‌داد درک خوبی داشت؟ می‌توانستند حدس بزنند که رژیم چقدر قدرت دارد؟

اشقر: همه می‌دانستند که این نظام، نظامی خیلی قدرتمند است و صدام دیکتاتوری بدخیال است که دورش را محافل هم‌مرکزِ کنترل‌کننده‌ی یکدیگر گرفته‌اند.

چامسکی: آیا سعودی‌ها فکر می‌کردند که شاید کودتا موفق شود؟

اشقر: تا لحظه‌ی آخر قبل از حمله تلاش کردند. در سراسر دهه‌ی ۱۹۹۰ دو تلاش مختلف برای براندازی رژیم وجود داشت. من آن‌ها را دو سناریو می‌نامم: سناریوی چلبی و سناریوی علاوی. یکی را که احمد چلبی، همکار نزدیک رامسفلد در پنتاگون و رفیق نومحافظه‌کاران، بیان و طرفداری می‌کرد، اساساً به کنش‌های شورشگرانه از بیرونِ دستگاهِ بعثی امید بسته بود و خود را وقف خراب کردن آن دستگاه کرده‌بود. سناریوی دیگر که ایاد علاوی بیان و هواداریش می‌کرد به مواجهه‌ی دستگاه بعث با صدام با استفاده از اختلاف‌های درونی و به دست آوردن بخش عمده‌یی از آن دل بسته‌بود. البته می‌دانستند که واقعاً نخواهند توانست محفل نزدیک به صدام را بشکنند اما امیدوار بودند دست‌کم بخش‌های عمده‌یی از دستگاه و به خصوص ارتش را به دست آورند چون ارتش از نظر سنتی هرگز زیر همان کنترلِ سفت‌وسختِ اجزای دیگرِ دستگاه نبود.

چامسکی: گارد ریاست جمهوری چطور؟

اشقر: گارد جمهوری و نیروهای ویژه‌ی دیگر در ارتش، گاردهای پرتوری رژیم بودند و ایجاد شکاف در آن‌ها مشکل بود گرچه ناممکن نبود. اما ارتش منظم سنت‌هایی داشت که استقلال نسبی به آن می‌بخشید.

بعثی‌ها به عنوان حزبِ کوچکِ اقلیت به قدرت رسیدند و کودتا کردند. صدام که هیچ وقت در ارتش نبود و با تردید به ارتش می‌نگریست، اساساً بر شبه‌نظامیان حزب و استخباراتش، دستگاه جاسوسیش، متکی بود. به نظرم سعودی‌ها خیلی روی ارتش حساب می‌کردند. سعودی‌ها و اردنی‌ها خیلی متمایل به سناریوی علاوی بودند که وزارت خارجه و سیا در دولت بوش حمایتش می‌کردند؛ علاوی، بعثی سابق، سال‌ها همکار دستگاه جاسوسی بریتانیا و سیا بوده‌است. او در سال ۱۹۹۶ تلاش کرد تا با چند افسر ارتش عراق کودتایی ترتیب دهد که شکست خورد.

چامسکی: سعودی‌ها و اردنی‌ها چلبی را جدی می‌گرفتند؟

اشقر: نه. در این‌مورد پادشاهی سعودی در شکاف درون دولت بوش آشکارا روابط خیلی بهتری با وزارت امور خارجه داشت تا با پنتاگون. همان‌طور که می‌دانید پنتاگون محل تمرکز نومحافظه‌کاران است و نومحافظه‌کاران نوعی گفتمان خصومت‌آمیز درباره‌ی عربستان دارند که قبلاً گفتم و خیلی برای سعودی‌ها آزاردهنده است. آن حادثه‌ی معروف سال ۲۰۰۲ را یادتان می‌آید که هیأتِ خط مشی دفاعی[1] به ریاست آن موقعِ نومحافظه‌کاری به نام «شاهزاده‌ی سیاه[2]»، ریچارد پرل[3]، سلسله سخنرانی‌هایی در عربستان ترتیب داد که طی آن یک سخنگو به سمتِ تعریفِ اهداف بمب‌گذاری در آن کشور پیش رفت. سعودی‌ها خشمگین شدند و باعث شدند این مرد از شرکت رَند[4] اخراج شود ـ خود بوش به احتمال قوی و کل خانواده‌ی بوش خیلی عصبانی شدند ـ واقعاً خیلی بعید بود! پس سعودی‌ها حتماً طرفدار سناریوی علاوی بودند. و حالا می‌دانیم ـ *نیویورک تایمز* گزارش داده ـ [۲۱] که در دو ماه آخرِ قبل از حمله، این جدل هنوز فروکش نکرده‌بود. از یک طرف علاوی، وزارت خارجه و سیا بودند که معاملاتی با ارتش عراق داشتند آن‌ها با وزیر دفاع عراق تماس‌هایی گرفتند برای سامان‌دهی انواع کودتاها به هنگام ورود نیروهای امریکایی، با این امتیاز که به پاس این همکاری با قدرتی که خواستار همکاری با اوست، یک طرفِ صحبت خواهد شد، از طرف دیگر چلبی بود که محافظه‌کاران حمایتش می‌کردند و تأثیر زیادی بر رامسفلد داشت و سپس بر معاون رییس‌جمهور، دیک چنی و بعد بر بوش؛ چلبی با نقشه‌ی اصلی برای برچیدن کل ارتش عراق و دستگاه سیاسی و تبدیل عراق به دولتی بی‌طرف که حتا با اسراییل دوست خواهدبود، در این بحث دست بالا را داشت. آن‌ها در رویای عراقی با ارتش چهل هزار نفری بودند که به طرز مضحکی برای کشوری به آن اندازه کوچک بود، ارتشی که از نظر ساختاری به حمایت امریکا وابسته و در نتیجه تحت‌الحمایه‌ی دایمی امریکا باشد.

توجه اصلی چلبی برچیدن دستگاه حزب بعث بود. چرا؟ یک بُعد قطعاً تنفر عمیق او از حزب بعث بود نه به دلایل فرقه‌یی بلکه بیشتر به دلایل سیاسی. (هم علاوی و هم چلبی شیعه اند، پس عامل مذهبی توصیفِ تفاوتشان نیست). وقتی همه چیز به هم خورد، واشنگتن به این باور رسید که چلبی به خاطر

1. Defence Policy Board
2. dark prince
3. Richard Perle
4. Rand Corporation

ارتباط‌هایش با ایران خیلی مشتاق است دولت بعثی را سرنگون کند، این همان زمانی است که او متهم به درز دادن اطلاعات به ایران شد. درست است که او به ویژه پس‌از مغضوبِ واشنگتن شدن، خیلی کوشید مانند چهره‌یی از فرقه‌ی شیعی عمل کند اما کسی او را جدی نگرفت. این واقعیت باقی ماند که قبل از حمله، او به شدت طرفدارِ در هم کوبیدن دستگاه حزب بعث بود و به نظرم به دلایلی می‌ترسید که سناریوی علاوی پیروز شود. نومحافظه‌کاران در ماه‌های قبل از حمله این خبر را به رسانه‌ها درز دادند که ایالات متحد در نظر دارد رابطه‌اش را با بخشی از دستگاه حزب بعث قطع کند و هشدار دادند که این به «صدامیسم بدون نام صدام» خواهد انجامید.

چامسکی: در سال ۱۹۹۱، به این می‌گفتند «دومین دنیای خوب ممکن»[۱].

اشقر: بله و به این ترتیب همان‌طور که می‌دانیم سناریوی چلبی پیروز شد: حمله‌ی کامل و اشغال، ارتش فروپاشید و سپس رأس مقامات اشغالگرِ ایالات متحد، پل برمر[۲]، هر آنچه از دستگاه حزب بعث مانده‌بود، حزب، نیروهای مسلح، سرویس امنیتی و حتا پلیس مرزی را برچید، عملی که از زاویه‌ی امنیتی خیلی احمقانه بود! خود را در مرداب فعلی یافتند.

نیروهای اصلی دیگر در عراق

شالوم: در فوریه‌ی ۲۰۰۳ وقتی نیروهای طرفدار جنگ در ایالات متحد، شراب‌های فرانسویشان را زمین ریختند و به سیب‌زمینی سرخ‌کرده‌ی فرنچ‌فرایزشان[۳] اسم دیگری دادند چون فرانسه در شورای امنیت با امریکا همکاری نمی‌کرد، آدم‌های زیادی در جنبش ضد جنگ به فرانسه و آلمان و روسیه و دولت‌های دیگری که با جنگ مخالفت کردند، امید بستند. این دولت‌ها در موضع ضد جنگشان چقدر قابل اعتنا هستند؟

چامسکی: قابلیتِ اعتنای آن‌ها تقریباً صفر است. فعالانِ آگاهِ ضد جنگ با دولت‌ها متحد نمی‌شوند. در مواضع این دولت‌ها چیزی مهم وجود داشت، به دلیل همین موضع بود که نخبگان امریکایی آن‌قدر از آن‌ها بدشان می‌آمد: آن‌ها معیارهای حداقلی دمکراسی را رعایت می‌کردند، به هر دلیل ـ در واقع بدبینی ناب ـ به روشی عمل می‌کردند که از یک دولت دمکرات انتظار می‌رود. خلاصه، به آرزوی اکثریت قاطع مردمشان پاسخ می‌دادند. موضع جنبش ضد جنگ باید این می‌بوده که اگر دولت‌ها به هر دلیل به مردمشان توجه کنند خوب است اما ما با آن‌ها متحد نمی‌شویم یا اعتمادی به آن‌ها نداریم.

آنچه اینجا اتفاق افتاد خیلی چشمگیر بود اما اساساً فراموش شد. هیچ نمایش تنفر و بیزاری از دمکراسی به این حد که در این ماه‌ها در کل طیف سیاسی در ایالات متحد رخ داده به یاد نمی‌آورم.

---

۱. تک. پانویس ص۱۴۸. م.

2. L. Paul Bremer
3. French Fries

رامسفلد به آن «اروپای قدیم» و «اروپای نو» می‌گفت. با تعریف او این دو، با معیاری دقیق از یکدیگر متمـایز می‌شوند: اروپای قدیم شامل کشورهایی است که دولت‌ها همان موضع اکثریت مردمشان را دارنـد؛ اروپـای جدید ـ «امید دمکراسی» ـ دولت‌هایی اند که حتا به بیشتر مردمشان توجهی ندارند. بخشی از این کمابیش مضحک بود. مثل دعوت نخست‌وزیر ایتالیا، سیلویو برلوسکونی[1] به کاخ سفید ـ به عنـوان نماینـده‌ی امیـد دمکراسی. نمی‌دانید باید بخندید یا گریه کنید. اما بدترین مورد خوزه ماریا آزنار[2]، نخست‌وزیر اسـپانیا بـود. بوش و بلر چنان امید دمکراسی، امید دمکراسی بار او کردند کـه بـه اجـلاس سـران آن‌هـا در آزور[3] رفـت، جایی‌که دو روز قبل از حمله عملاً جنگ را اعلام کردند. آزنار درست بعد از آنکه نتیجه‌ی نظرسنجی‌هـا در اسپانیا نشان داد که فقط ۲ درصد مردم با جنگ موافق اند به این بیانیه‌ی جنگی پیوست، پس او امید بزرگ دمکراسی است [۲۲]. او می‌خواست با پشتیبانی ۲ درصد مردمش از کرافوردِ تگزاس[4] دستور بگیـرد. ایـن درباره‌ی نگرش‌ها به دمکراسی چه درسی به ما می‌دهد؟

مسایل تا حدی غیر واقعی پیش رفت. وقتی دولت ترکیه در کمال شگفتی همگان و از جمله خودِ من، همگام با باور ۹۵ درصدی مردمش از دادن اجازه‌ی تهاجم به نیروهای امریکایی از خاک کشورش خودداری کرد، به شدت به نداشتن صلاحیت دمکراتیک ـ عبارتی که آن روزها به کار می‌رفت ـ متهم شـد چـون بـه باور ۹۵ درصد مردمش عمل کرده بود. صلح‌طلب بزرگ، وزیر امور خارجه کالین پاول فوری اعلام کرد کـه باید مجازات‌هایی علیه ترکیه تدارک دید [۲۳]. افراطی‌تر از همه معاون سابق وزیر دفاع پل ولفوویتز بود. او در رسانه‌های امریکا و تا آنجا که می‌دانم اروپا شخصی شناخته‌شده به نیروی عمده‌ی ترویج دمکراسی است ـ به تعبیر *واشینگتن پست* هم که «رییسِ آرمان‌گراها» است [۲۴]. او ارتـش ترکیـه را سـرزنش کـرد کـه نتوانسته دولت را متقاعد کند تا بر خلاف رأی ۹۵ درصد مردمش رفتار کند؛ او اصلاً به آن‌ها زمان داد که از ایالات متحد عذر بخواهند و بگویند: «بیایید ببینم چطور می‌توانیم تا حد ممکن برای امریکایی‌ها مفید واقع شویم» [۲۵] و این را دمکراسی می‌دانستند. و این مضحکه بدون شرح پیش رفت. اینکه دیگر بتوان بعـد از این نمایش، از ترویج دمکراسی سخن گفت، حیرت‌آور است.

این چیزی است که جنبش ضد جنگ باید بر آن تأکید کند. و اگر دولـت‌هـایی باشـند کـه بـه دلایـل بدبینانه‌ی خودشان بخواهند با اکثریت مردم موافق باشند و موضع درستی بگیرند، خُـب چـه بهتـر؛ چیـز دیگری درباره‌شان نمی‌شود گفت. فردا مخالف خواهندشد چون بـه هـر حـال از روی بـدبینی نـاب عمـل می‌کنند ـ منافع قدرت.

اشقر: نوآم درباره‌ی اهمیت این ویژگی دورانِ ما کاملاً درست می‌گوید. در سطح رسـانه‌هـای جریـانِ غالب گرایشی عام وجود دارد که آن سیاستمداران حاکمی را که بدون در نظر گرفتن نظرسنجی‌هـا رفتـار می‌کنند، عمده کند و این کار را فضیلتی بزرگ به شمار بیاورد. اما پشتش ایده‌یی بسیار نخبه‌گرایانه وجـود

1. Silvio Berlusconi
2. José María Aznar
3. the Azores
4. Crawford, Texas

دارد که در همان مفهومِ «دمکراسی نمایندگی» تجسم دارد که می‌گوید همین‌که یک نماینده انتخاب شد دیگر آزاد است که هرچه بخواهد انجام دهد حتا برخلاف خواست یک‌دل و یک‌زبان موکلانش. اما همچنین باید بگویم که در مورد سه دولتی که نامشان بردیم ـ فرانسه، آلمان و روسیه ـ قطعاً از روی توجه به دمکراسی نبود که با جنگ مخالفت کردند. نیازی نیست درباره‌ی دولت روسیه توضیحی داده‌شود. اما حتا دولت‌های فرانسه و آلمان تردیدی در سیاست‌های به شدت غیر مردمی نولیبرال و یورش به دست‌آوردهای اجتماعی نداشته‌اند. در مورد عراق انگیزه‌شان آشکارا هیچ اصل دمکراتیکی نبود: ملاحظات بسیار واقع‌بینانه‌یی در کار بود.

عراق کشوری است که برخورد مستقیم منافع در آن در جریان است، به تعبیر خیلی ابتدایی اقتصادی، بین ایالات متحد و بریتانیا از یک سو و فرانسه و روسیه ـ و می‌شود چین را افزود ـ از سوی دیگر. اتحاد شوروی و فرانسه سال‌ها شرکای اصلی صدام بودند که به او سلاح می‌دادند. به ویژه فرانسه در جنگ با ایران پشتیبان عمده‌ی نظامی او بود. و به رغم ساخت‌وپاخت روسیه و مشارکت فرانسه در جنگ ۱۹۹۱، صدام کوشید تا مشارکت سنتیش را با این دو کشور در سال‌های تحریمِ سازمان ملل، به مثابه‌ی وزنه‌ی تعادل رویاروی ایالات متحد و بریتانیا در شورای امنیت، حفظ کند. شرکت‌های فرانسوی و روسی به شرط نادیده گرفتنِ تحریم‌ها، امتیازهای نفتی مهمی به دست آوردند. به این خاطر است که پاریس و مسکو در برخی موضع‌گیری‌ها، نگرششان را تغییر دادند و کوشیدند که راه‌هایی برای از بین بردنِ تحریم پیدا کنند و واشنگتن و لندن راهشان را بستند. تن ندادن ایالات متحد و بریتانیا به برداشتن تحریم ـ یعنی اجازه‌ی برداشتن تحریم وقتی‌که بازرسان سازمان ملل تشخیص دادند که عراق خلع سلاح شده ـ به درستی از سوی مسکو و پاریس به مثابه‌ی تن زدن از اجازه به آن‌ها برای برخورداری از امتیازهای نفتی به دست آمده‌شان بود. و آن‌ها تمرکز واشنگتن و لندن را برای حمله به عراق، اشتیاقِ قاپیدنِ غنیمت از دست خود تفسیر می‌کردند. عملاً یکی از اعلامیه‌های بعد از حمله به عراق این بود که تمام قراردادهای با صدام فسخ و برچیده شوند. پس این دلیل اصلی مخالفت پاریس و مسکو با جنگ بود. اگر دولت بوش تکه‌یی چشمگیر از کیک به آن‌ها می‌داد، مطمئن ام که به آن می‌پیوستند. اما دولت بوش آن‌قدر متکبر بود که نخواست چیزی به آن‌ها بدهد. و به این خاطر آن‌ها تا به آخر مخالف جنگ باقی ماندند.

در مورد آلمان هیچ منافع مستقیم اقتصادی در خطر نبود. در بهترین حالت اگر به صدر اعظم آلمان، گرهارد شرودر[1] خوشبین باشیم می‌توان دغدغه‌هایی درباره‌ی ملاحظاتِ ژئوپولیتیکِ برتر را به او نسبت داد ـ برای مثال بگوییم که او دغدغه‌هایی درباره‌ی این واقعیت داشت که ایالات متحد نباید تمام اهرم‌ها را علیه اروپا به کار ببرد ـ می‌توان این را به رابطه‌ی خیلی نزدیک او با پوتین نسبت داد و معامله‌ی خط لوله‌ی جدید گاز روسیه به آلمان از دریای بالتیک. اما این ارزیابی با اغماض از انگیزه‌های شرودر است. اگر کمتر چشم‌پوشی کنیم فقط می‌توان تأکید کرد که مقدار زیادی نه از دمکراسی بلکه از فرصت‌طلبی انتخاباتی

1. Gerhard Schröder

پشت موضع‌گیری او بود چون آماده شدن برای حمله زمانی اتفاق افتاد که صدر اعظم آلمان را در انتخابات پارلمانی پیشِ رو بازنده برآورد می‌کرد، به خاطر برنامه‌ی اجتماعی نولیبرالش که باعث شد رأی‌دهندگان سنتی سوسیال دمکراسی از حمایت او تن بزنند و در نتیجه تنها مورد مردمی‌یی که می‌توانست بیابد، مخالفت با جنگ بود در زمانی‌که در واقع نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که اکثریت قاطع مردم آلمان با جنگ مخالف اند.

حاکمانی مثل شیراک، پوتین یا شرودر نباید به عنوان متحدانِ جنبش ضد جنگ قلمداد شوند چون که خودشان وقتی منافعشان در خطر بیفتد جنگ‌افروزهای قهاری اند. نیروهای روس جنگِ شبه نسل‌کُشانه‌یی در چچن راه انداخته‌اند. دولت فرانسه همچنان در افریقا خود را قدرت استعماری می‌شناسد و رفتارش بر این اساس است. تازه از این واقعیت که فرانسه و آلمان هر دو در افغانستان به همراه ایالات متحد حضور دارند نامی نمی‌برم. باید افزود که گرچه پاریس و برلین از حمله به عراق حمایت سیاسی نکردند، از نظر حقوقی هر کاری برای تسهیل آن انجام دادند. آلمان‌ها به ویژه با فراهم‌کردن شرایط برای کل تأسیسات نظامی امریکا که برای این منظور در خاکشان دست به عملیات بزنند [۲۶] و فرانسوی‌ها با بازکردن فضای آسمانشان برای جنگنده‌های امریکایی. پس نباید درباره‌ی این دولت‌ها خود را به آن راه بزنیم. جنبش ضد جنگ دست‌کم پویاترین بخش‌های آن ارتباط نزدیکی با جنبش عدالت جهانی دارد و به عقیده‌ی من ترکیب خیلی خوبی است چون این‌ها دو روی سکه‌ی یک واقعیت اند: مخالفت با جنگ‌های امپریالیستی و نولیبرالیسم.

چامسکی: می‌توانم درباره‌ی نگرش امریکا نظر مشابهی بدهم. فکر نمی‌کنم فقط تکبر باشد؛ ایالات متحد در تضعیف فرانسه و آلمان منافع واقعی دارد، چون آن‌ها مراکز صنعتی، تجاری و مالی اروپا هستند. بقیه یک نوع پیرامون به شمار می‌آیند. ایالات متحد در سراسر دهه‌ی ۱۹۴۰ این دغدغه را داشته که اروپا دارد به راهی مستقل می‌رود. یکی از نگرانی‌های آن‌ها فراخوان رییس‌جمهور فرانسه، شارل دوگل به اروپایی از اقیانوس اطلس تا منطقه‌ی اورال بوده‌است. نیروهایی که امروز اروپا را به آن سو می‌برند «اروپای قدیم» هستند. این از دلایل علاقه‌ی شدید امریکا به بسط اتحادیه‌ی اروپا به سمت اقمار شوروی سابق است چون معقولانه می‌پندارد که می‌تواند کنترلش کند. و از دلایل حمایت زیاد سیاستمداران امریکا از پیوستن ترکیه به این اتحادیه است ـ نه به خاطر عاشقِ چشم‌وابروی ترکیه بودن، به خاطر اینکه راه دیگر تضعیفِ تأثیربخشی کشورهای قدرتمند اروپا و تضمین این امر است که اروپا ـ امیدوارانه ـ تحت نظارت امریکا باقی بماند. آلمان و فرانسه هر موضعی در قبال جنگ عراق می‌گرفتند، فرقی نداشت.

در سال ۱۹۹۰ هم که رهبر شوروی، میخاییل گورباچف[1]، اجازه داد که آلمان یکپارچه شود اوضاع به همین منوال بود و آلمان از منظر روسیه تهدیدی شدید بود. روسیه بر خلاف امریکا دغدغه‌های امنیتی واقعی دارد. آلمان به تنهایی عملاً دوبار در نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم، روسیه را ویران کرد. پس آلمانِ

1. Mikhail Gorbachev

یکپارچه‌ی وارد شده به اتحاد نظامی غرب، تهدیدی مرگ‌بار بود. گورباچف با اتحاد آلمان موافقت کرد اما تنها به یک شرط و آن هم اینکه از بوشِ پدر قول محکم گرفت که ناتو به شرق گسترش نیابد. اما در عرض دو سال، کلینتون خلف وعده کرد و ناتو را درست تا مرزهای روسیه گسترش داد. روسیه طبق انتظار، شروع کرد به افزایش ظرفیت تهاجمیش. روسیه به شدت خواستار محو سلاح‌های هسته‌یی بوده و اعلام کرده‌است ـ اما امریکا و ناتو اعلام نکرده‌اند ـ اول او نخواهدبود که از سلاح هسته‌یی استفاده خواهدکرد. بعد از اینکه کلینتون به وعده‌ی ناتو عمل نکرد، روسیه هم خلف وعده کرد و به سمت ژست نظامی‌تر و هجومی‌تر که در زمان بوشِ پسر بیشتر هم شده حرکت کرد. این‌ها پیشرفت‌های واقعاً مهم اند که بخشی از پس‌زمینه‌ی هیستری به اروپای قدیم و اروپای نو را تشکیل می‌دهند. اروپای نو برای امریکا به عنوان راهی برای تضعیفِ استقلال اروپا اهمیت دارد.

اشقر: کاملاً موافق ام. اما باید به این واقعیت هم تأکید کرد که افکار عمومی در اروپای نو قاطعانه علیه جنگ بود حتا بیشتر از اروپای قدیم!

چامسکی: تنها جایی‌که طرفداری از جنگ به دَه درصد رسید رومانی بود [۲۷].

اشقر: پس این دولت‌های اروپای نو بودند که به باورهای مردمشان کمتر اعتنا کردند.

چامسکی: اما فرمانبر ایالات متحدند وقتی استقلال اروپا را تضعیف می‌کنند.

وضعیت کنونی عراق

شالوم: وضعیت سیاسی فعلی عراق چطور است؟ و چه می‌شود؟

اشقر: در یک معنی ادامه‌ی مستقیم آن چیزی است که قبلاً گفتم. نقطه‌ی عزیمت، درکِ طرح کلی چلبی است که شکستی کامل بود و باید بعد از چند ماه از آن صرف‌نظر می‌شد اما به هرج‌ومرج و فروپاشی کامل دستگاه دولتی انجامید. نقشه‌ی کلی را اول پل برمر با نگاهی به وضعیت عراق پیاده کرد که بر اساس آن ایالات متحد باید از طریق افرادی مثل چلبی برای تحت‌الحمایه کردن یا کنترل کشور حمایت مردمی پیدا می‌کرد. فکر می‌کردند چلبی از حمایت واقعی مردم برخوردار است. اما از همان اولِ اشغال معلوم شد که موضوع این‌طورها هم نیست. و برمر تصمیم گرفت و کوشید زمان لازم را برای فراهم شدن شرایطِ چنین حمایتی ایجاد کند، در حالی که تقلید کاملاً احمقانه‌یی از رفتار امریکا در آلمان و ژاپن بعد از سال ۱۹۴۵ می‌کرد. می‌خواست قبل از ترتیب دادن هر انتخاباتی قفلی به آینده‌ی سیاسی، قانون اساسی و اقتصاد کشور بزند. پس به روش بسیار مستعمراتی شروع کرد به صدور احکامی که هدفش تحمیل اصلاحات نولیبرال به اقتصاد عراق بود که هم واهی بود و هم کشور را به ویرانی کشاند. در ضمن خواست قانون اساسی کشور را پیش‌نویس کند اما با مانعی غیر منتظره روبه‌رو شد: آیت‌الله‌العظما علی سیستانی و قدرت مذهبی شیعه. ایالات متحد قبل از حمله با اپوزیسیونِ در تبعید عراق سروکار داشت که چلبی در آن

نقش میانجی را بازی می‌کرد. تنها نیروی مهم در تبعید از یک طرف کُردها بودند و از طرف دیگر نیروهای بنیادگرای اسلامی شیعه: مجلس اعلای انقلاب اسلامی در عراق و حزب اسلامی دعوه. برای واشنگتن روشن بود که این وصلتی موقتی است و نه چیز دیگر ـ همین که به هدف رسیدند باید از متحدان چشم پوشید.

ایالات متحد در عمل فکر می‌کرد که سیستانی همدست آن‌ها است ـ روی آن شرط بسته‌بودند. روی عبدالمجید خویی هم شرط بستند ـ پسر آیت‌الله‌العظما که معلم سیستانی بوده و در بازداشت خانگی سال ۱۹۹۲ مُرد ـ اما پسر، همان اولِ اشغال وقتی از بریتانیا به عراق برگشت کشته‌شد. این اولین ضربه‌ی کاری بود که واشنگتن و لندن در عراق تحملش کردند. آن‌ها مقتدا صدر را به دست داشتن در قتل متهم کردند.

چامسکی: به نظر تو خویی همان نقش سیستانی را داشت؟ همان نوع نقش سیاسی را در کشور؟

اشقر: نه، فکر می‌کنم نسبت به سیستانی که هرگز در غرب زندگی نکرده، نزدیک‌تر و علاقه‌مندتر به اشغال بود. دستورهای سیستانی به پیروانش از اول، طبق گزارش‌هایی که همان موقع دوست شیعه‌ی مطلعی به من داد، این‌ها بودند: در برابر حمله مقاومت نکنید، موافقش هم نباشید، فقط صبر کنید. از نظر او خردمندانه بود: ما بهشان خوش‌آمد نمی‌گوییم، همچنان از تجربه‌ی ۱۹۹۱ ناراحتیم و می‌دانیم چه می‌کنند اما از رژیم بعث هم دفاع نمی‌کنیم. بگذار صدام را سرنگون کنند و بعد ببینیم آیا واقعاً می‌خواهند به ما کمک کنند یا نه.

مهم است اشاره کنم که برعکسِ تصویر غالب، مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق هوادار حمله به عراق نبود. رییس کنونی این حزب ، عبدالعزیز حکیم، از پیش بر این نظر تأکید داشت که ابزار دیگر و بهتری برای خلاصی از شر صدام وجود دارد. از امریکا و بریتانیا خواست تا فقط بیانیه‌ی ۶۸۸ سالِ ۱۹۹۱ [۲۸] شورای امنیت را اجرایی کنند که از وقتی امریکا و بریتانیا از طریق تسلط هوایی، کنترل کاملِ نظامی بر کشور داشته‌اند، رژیم را از استفاده از ابزار سرکوب بازمی‌داشت. صدام بدون چراغ سبز آن‌ها نمی‌تواست حتا یک تانک را تکان دهد. پس او را از استفاده از سلاح‌های سنگین برحذر دارند و انتخابات آزاد را به او تحمیل کنند یا شرایطی پدید آورند که بشود بدون قتل‌عام، شورش کرد.

چامسکی: این موضع رسمی این حزب بود؟

اشقر: مثلاً در مصاحبه‌یی طولانی در *تهران تایمز*[1] دو ماه قبل از حمله توضیح داده‌شد [۲۹]. جناح‌های دیگر اپوزیسیون در تبعید همین موضع را داشتند. هیچ کس نمی‌تواند وانمود کند که عراقی‌ها اگر ابزار دیگری برای سرنگونی دیکتاتوری داشتند راضی به حمله به کشورشان می‌شدند. آن‌ها قطعاً ابزار دیگر را ترجیح می‌دادند چون کسی دوست ندارد، دست‌کم در خاورمیانه، که ایالات متحد کشورش را اشغال کند مخصوصاً که ایالات متحد به دلایل مختلف به شدت مورد تنفر است که همه‌مان می‌دانیم و بر سرش بحث کرده‌ایم.

1. *Tehran Times*

یک ماه بعد از آنکه برمر در ماه می ۲۰۰۳ زمام امور را در دست گرفت، شروع کرد به آماده‌سازی پیش‌نویس قانون اساسی ـ مثل ژنرال داگلِس مک آرتور[1] در ژاپن بعد از ۱۹۴۵. همین که سیستانی از آن مطلع شد فتوایی خیلی رسمی صادر کرد که کل برنامه‌ی برمر را که شامل تنظیم «کمیته‌ی نظارت» بر قانون اساسی از سوی مقامات اشغالگر بود، نادرست می‌دانست. سیستانی در عوض خواستار انتخابات شد ـ انتخاباتِ مجلسِ قانون‌گذاری ـ به عنوان تنها راه قابل پذیرش برای پیش‌نویس قانون اساسی. ایستادگی سیستانی رویاروی برمر اساساً به این معنی بود که به آن‌ها یا هر مجلسی که آن‌ها برگزینند اعتماد ندارد اما خواهان مجلس قانون‌گذاری از طریق انتخابات است و این رویارویی چندین ماه ادامه داشت. در نوامبر ۲۰۰۳ برمر تلاش کرد تا سازشی نصفه‌نیمه با سیستانی بکند ـ با گفتن اینکه پیشنهادش فقط قانون اساسی موقت است و بعداً انتخاباتی برای قانون اساسی دایم برگزار خواهدشد. اما سیستانی ابله نبود. او می‌فهمید که برمر می‌خواست پایه‌یی را بریزد که خراب کردنش خیلی سخت خواهد بود. بنابراین فشار را ادامه داد و متقاعد شد که متوسل شدن به کنش توده‌یی ضروری است. فراخوان تظاهراتِ عمومی داد و این تظاهرات واقعاً عظیم در ژانویه‌ی ۲۰۰۴ علیه مقامات اشغالگر ایالات متحد انجام شد. واشنگتن آن موقع تا خرخره در مشکلات فرورفته بود که یکی از آن‌ها رسمی شدن این واقعیت بود که سلاح کشتار جمعی در عراق وجود نداشت و بهانه‌ی اصلی حمله را از آن‌ها می‌گرفت. این همان زمانی است که بوش در سال ۲۰۰۳ سخنرانیش را در موقوفه‌ی ملی دمکراسی با بالا بردن غلظت دمکراسی انجام داد که قبلاً به آن اشاره کردیم: بهانه‌ی فرعی حمله تبدیل به تنها بهانه‌ی باقی مانده و مهم‌ترین بهانه شد. هم‌زمان با آن، شکنجه‌های ابوغُرَیب بود و مشکلات زیادی که یکی پس از دیگری آمدند. پس دولت بوش در موقعیتی نبود که با جنبش توده‌یی شیعه رویارو شود، جنبشی بسیار سهمگین‌تر از هر کنش خشونت‌آمیز یا مسلحانه‌ی هر گروه دیگری.

چامسکی: باید پافشاری شود که این پیروزی واقعی مقاومتِ غیر خشونت‌آمیز بود.

اشقر: البته.

چامسکی: یک جورهایی شگفت‌آور است که حتا گروه‌های ضد جنگ غرب که متعهد به عدم خشونت و صلح‌گرایی اند به داستان توجه نکردند. این یکی از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای عدم خشونت است که به ذهنم می‌رسد. ارتش اشغالگر را مجبور کردند که عقب بنشینند، اجازه‌ی انتخابات بدهد و بگذارد عراقی‌ها خودشان قانون اساسیشان را بنویسند. این یک دست‌آورد کامل است.

اشقر: بله و علت اینکه توجه‌ها را جلب نکرد این بود که توجه رسانه‌ها به‌این جنبش توده‌یی در حد صفر بود (**چامسکی:** درست است) آن‌ها با گردن‌زنی‌ها و آن جزییاتی که به نحو بارزی عاشق گزارش دادنش باشند، مواجه نشدند. می‌شود درباره‌ی تظاهرات ۹ آوریل ۲۰۰۵ که مقتدا صدر سازمانش داد هم همین را گفت. تظاهرات عظیمی در بغداد که عروسک‌های بوش و بلر و صدام را آتش زدند ـ ابزار بیان

1. Douglas MacArthur

خیلی معنی‌دار.

چامسکی: قطعاً برنامه‌ریزان این را مشاهده کردند و نمی‌توانند به آن بی‌اعتنا باشند. اما رسانه‌های اینجا می‌توانند درباره‌اش سکوت پیشه کنند.

اشقر: البته، اما افکار عمومی شامل بخش چپ آن، آن را ندیدند و توجه‌شان بر این جنبه از مساله متمرکز نشد به ویژه که چپ رادیکال ظاهراً باور دارد که مقاومت علیه اشغال خارجی فقط به معنی مقاومت مسلحانه است.

حالا به داستان برگردیم: برمر با سیستانی سازش دروغین کرد اما با این وجود می‌کوشید کار خود را پیش ببرد. تا جای ممکن با بهانه‌های واهی گوناگون انتخابات را به تأخیر انداخت. در نتیجه انتخابات تا ژانویه‌ی ۲۰۰۵ به تعویق افتاد گرچه سیستانی خواهان انتخابات فوری از همان آغاز اشغال بود. و برمر قانون اساسی موقت را رسماً اعلام کرد، قانون اجرایی موقت که سازوکارهای زیادی داشت که بازگشت را مشکل می‌کرد و بیان می‌کرد که قانون اساسی آینده نباید تصویب شود اگر دو سوم اکثریت در سه ایالت از ۱۸ ایالت علیه آن رأی بدهند. این به معنی بخشیدن قدرت وتو به کُردها بود که عملاً به معنی بخشیدنِ قدرت وتو به ایالات متحد بود با استفاده از ائتلاف کُرد به عنوانِ نیروی دست‌نشانده‌اش.

در هر حال، سرانجام انتخابات در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ برگزار شد و ائتلافِ عراق متحد، ائتلاف سازمان‌های بنیادگرای اسلامی که شیعیان در آن تسلط داشتند، مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و حزب الدعوه در مجلس به اکثریت رسیدند. ایاد علاوی آلت دستِ تازه‌ی واشنگتن بعد از اینکه چلبی از چشمشان افتاد، و برمر در ژوئن ۲۰۰۴ او را در رأس دولتِ موقت اسمی عراق قرار داد نتوانست به‌رغم حمایت و دخالت‌های امریکا و دست‌نشانده‌های عربش و تمام منابعی که به عنوان رییس دولت موقت در اختیار او بود به نمایش خیره‌کننده‌یی در انتخابات برسد. این برای ایالات متحد سرخوردگی و شکست اساسی بود. گرچه علاوی کمتر از ۱۵ درصد آرا را به دست آورد، واشنگتن کوشید وزارت‌خانه‌های اصلی را در دولت جدید برای او تضمین کند. اما ائتلاف عراق متحد نپذیرفت. توصیفِ چرایی زمان بردنِ تشکیلِ دولتِ جدید بعد از انتخابات این است. چندین هفته بین ائتلاف عراق متحد از یک سو و ایالات متحد از طریقِ ائتلاف کُردها از سوی دیگر کشمکشی در جریان بود. سرانجام دولتی بدون علاوی به ریاست ابراهیم جعفری از ائتلاف عراق متحد و دعوه شکل گرفت.

بقیه‌ی جدول زمانی سیاسی و قانون اساسی ۲۰۰۵ که بر سرش توافق وجود داشت اجرا شد. پیش‌نویس قانون اساسی، رفراندومی درباره‌ی قانون اساسی در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵ و سرانجام انتخابات جدید پارلمانی در ۱۵ دسامبر ۲۰۰۵. در این انتخابات اخیر، ائتلاف عراق متحد حدود نیمی از کرسی‌های پارلمانی را تصاحب کرد. به نظر می‌رسید که بار دیگر علاوی برای ایالات متحد سرخوردگی ارمغان آورده گرچه یک بار دیگر از حمایت مالی زیادی برخوردار شد ـ حتا هواپیمای شخصی داشت، مطمئن باشید نه از جیب خودش ـ و از پشتیبانی قوی رسانه‌های جمعی عرب. اما تلاش انتخاباتی دومش هم شکستی دوباره

بود.

با این حال چون ائتلاف کُردها ـ یعنی ایالات متحد ـ کوشید یک بار دیگر علاوی یا گروهش را وارد دولت جدید کند، به ویژه برای «وزارت کلیدی قدرتمندی» چون وزارت کشور یا دفاع، جدل‌های شدیدی رخ داد. ائتلاف عراق متحد دست‌کم بسیار اکراه داشت و طرفداران صدر ـ طرفداران مقتدا صدر درون ائتلاف عراق متحد که نفوذش در کشور و در ائتلاف متحد روزبه‌روز بیشتر می‌شود ـ می‌گفتند که این خط قرمز آن‌هاست. اما آنچه گفته‌نشد این است که ایران علیه علاوی خط قرمزی کشید و این مانعی بوده‌است برای تلاش واشنگتن در به جلو هُل دادن او. پس ما با تمام این کُشتی گرفتن‌های تسلیحاتی روبه‌روییم: آزمون زور و زدوبندهایی که بین نیروهای مختلف در عراق رخ می‌دهد از جمله مقامات اشغالگر به نمایندگی سفیر ایالات متحد زلمی خلیل‌زاد که چنان رفتار می‌کند تو گویی سیاستمداری عراقی است.

اما همه چیز به این نتیجه ختم می‌شود که سال ۲۰۰۶ احتمالاً سال بسیار سخت و سرنوشت سازی برای عراق خواهدبود، دست‌کم برای ایالات متحد چون واشنگتن به احتمال زیاد با فشار فزاینده‌یی برای خارج شدن از عراق روبه‌رو خواهدبود و این بار از جانبِ کل طیفِ فرقه‌یی عرب‌های عراقی. گواه آن آخرین درخواست دولت جعفری در نوامبر ۲۰۰۵ از شورای امنیت است برای تمدید مدت زمان حضور نیروهای سازمان ملل که پوشش قانونی کاذبی است برای حضور نیروهای اشغالگر در عراق. دولت جعفری کوشید در قطعنامه‌ی سازمان ملل که حضور نیروهای اشغالگر را تا پایان سال ۲۰۰۶ مقرر کرده، تصریح بشود که دولت عراق حق درخواست خاتمه‌ی حضور آن‌ها را هر لحظه که بخواهد دارد [۳۰]. در نتیجه ائتلاف عراق متحد مطمئن شد که حق پافشاری بر خروج نیروهای امریکایی را برای خود تضمین کرده‌است.

باید این واقعیت را هم افزود که صدری‌ها در پارلمان جدید نسبت به پارلمان قبلی قدرتمندتر شدند. گرچه خصومت قابل ملاحظه‌یی بین مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و صدری‌ها وجود دارد اما مجلس اعلا نمی‌توانست از این واقعیت چشم بپوشد که جریان صدری‌ها در بین مردم ریشه دوانده و دریافت که اگر صدری‌ها را وارد بازی نکند، این صدری‌ها هستند که بخش عمده‌یی از رأی مردم را به دست می‌آورند و آن‌ها با مشکل مواجه خواهندشد یا در انتخابات ضربه خواهند دید. چون اقبال عام به آن‌ها کمتر از صدری‌هاست: آن‌ها را تبعیدیان در ایران می‌دانند در حالی که صدر با ورق عراقی‌ها و ملی‌گرایی عرب بازی می‌کند و می‌تواند به سنی‌های عرب عراق متوسل شود. در نتیجه حالا اگر از اهرم‌های صدر در خیابان‌ها سخن نگوییم، در نهادهای مختلف اهرم‌های بسیار بیشتری دارد. صدری‌ها دو چیز را با هم ترکیب کردند: وارد حوزه‌ی انتخابات شدند و سازمان‌دهی تظاهرات گسترده را ادامه دادند که در رسانه‌ها چندان بازتاب نیافت.

چامسکی: این تظاهرات بیرون بغداد هم رخ داده؟

اشقر: آه بله، به خصوص در جنوب. تازگی‌ها چند تظاهرات ترتیب داده‌اند که شامل تجهیز حدود یکصد هزار نفر در اعتراض به فقدانِ خدمات عمومی و برق است و اشغالگران را مقصر می‌داند.

شالوم: کجا؟

اشقر: در چندین شهر، در بغداد، در جنوب، همه‌جا. وقتی صدری‌ها می‌گویند: «این جمعه یا فلان روز تظاهرات برگزار می‌کنیم» هر کجای کشور باشند ترتیبش را می‌دهند. احتمالا به دلایل امنیتی و لجیستیک فقط تابه‌حال یک تظاهرات ملی در مرکز داشته‌اند که در ۹ آوریل ۲۰۰۵ در بغداد بوده و غول‌آسا بوده. برآورد نفرات شرکت‌کننده خیلی متفاوت بود اما در همه‌ی این برآوردها، تعدادِ صدها هزار نفر مشترک بود. این جریان بین شیعیان هرچه تأثیرگذارتر می‌شود و به خودی خود شکستی فاحش برای ایالات متحد است: جریان صدری‌ها تبدیل به بدترین و هراس‌آورترین دشمنِ اشغالگران امریکایی شده‌است.

چامسکی: فکر می‌کنی که این کوشش‌ها برای بازسازی‌ها در شهرک صدر [۳۱] تأثیری روی مردم داشته ـ کل این کوششِ بازسازی مقامات اشغالگر را می‌گویم؟

اشقر: نه، چون فقط حس سرخوردگی مردم را تحریک کرده. وقتی مردم سرعت ارایه‌ی خدمات اولیه‌ی دولت بعث را پس از سال ۱۹۹۱ با امروز مقایسه می‌کنند، نتیجه می‌گیرند که این اشغال واقعاً به نیازهای اساسیشان توجهی ندارد و فقط نفت برایش مهم است.

شالوم: نیروهای مقاومت و شورش را به خاطر کُندی بازسازی سرزنش نمی‌کنند؟

اشقر: گوش مردم بدهکار این حرف‌ها نیست: نمی‌شود در جنوب شورش را سرزنش کرد چون در آن بخش کشور حضور چندانی ندارد. وقتی مردم در کشورهای غربی دست‌کم در چپ یا جنبش‌های ضد جنگ از «شورش» تمجید می‌کنند، این مطلب را که شورشی است متعلق به اقلیت مردم نادیده می‌گیرند. تنها مردمِ دخیل در این شورش سنی‌های عرب اند که حدود بیست درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند ـ مردمی‌که دلایل خوب، عِرق ملی و آزادی دارند که با اشغال امریکا مخالف باشند، دلایلی که البته با رفتار وحشیانه و ناپخته‌ی نیروهای امریکایی به شدت رشد پیدا می‌کند. برای هر کس که جامعه‌ی عراق را بشناسد نیروهای مسلح امریکایی در این کشور درست مثل راه رفتن فیلی در مغازه‌ی چینی‌فروشی رفتار می‌کنند. اما جدا از این انزجارِ به‌حق، بخش مهمی از سنی‌های عرب عراق از این واقعیت هم متنفرند که دیگر اقلیت قدرتمندی نیستند ـ گرچه این توهمی است که خیلی از آن‌ها دچارش هستند چون همان موقع هم از هیچ مزیت واقعی برخوردار نبودند. اما این واقعیت هم وجود داشت که سنی‌های عرب در تشکیلات نظامی و سیاسی حاکم بعثی عراق، در پارلمان و دسته‌های افسری ارتش و غیره به عنوان اقلیتی ممتاز دارای اکثریت بودند. البته جرگه‌ی حاکم فقط اکثراً از سنی‌های عرب تشکیل نشده‌بود بلکه اساساً به حلقه‌ی خانوادگی و قومی صدام حسین محدود بود که از آن بخش‌های جامعه‌ی عراق استفاده‌ی زیادی می‌برد به‌رغم تصویر «مدرنیستی» ظاهری و خیلی نابه‌جایش.

جمعیت سنی به این دو دلیل و با درجه‌های متفاوت علیه اشغال، تنفرِ شدیدی احساس می‌کرد این امر در این واقعیت هم بازتاب یافته که وقتی ادبیات و بیانیه‌های آن‌ها را بخوانید یا از منابع شورشی چیزی

بخوانید اغلب به یک میزان ضد شیعه و ضد امریکایی اند. بیانیه‌ها الزاماً نمی‌گویند که «ما از شیعه‌ها متنفریم» اما از عباراتی مثل «شیعه‌ی صفوی» استفاده می‌کنند که نوعی ناسزا است (اشاره به سلسله‌یی که به وحشیانه‌ترین شکلی شیعه‌گری را در سده‌ی شانزدهم در سرزمین پارس تحمیل کردند) یا اگر بنیادگرا باشند از عبارت «رافضی» استفاده می‌کنند (به معنی «منکر»، کسانی‌که خلافت مشروع را انکار کردند) که تحقیرآمیز است. و خواهند گفت که با دو اشغالگر می‌رزمند: اشغالگر امریکایی و اشغالگر ایرانی.

چامسکی: آیا سپاه بدر در جنگ ایران و عراق به مثابه بخشی از ارتش ایران عمل می‌کرد؟

اشقر: از قرار معلوم در ارتش ایران ادغام نشدند. اما کوشیدند از راه کردستان وارد شوند و این از دلایلِ رابطه‌ی دوستانه‌ی مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق با نیروهای کُرد است. از سوی دیگر از ۱۹۹۱، اتحادیه‌ی میهنی کردستان، به رهبری جلال طالبانی، به عنوان گروه دارای روابطی نزدیک با ایران شناخته شده‌است.

چامسکی: و با سوریه؟

اشقر: بله، البته. تمام گروه‌های کُرد روابطی با سوریه دارند، به عنوان پناهنده و در نتیجه‌ی نزاع بین بعث سوریه و بعث عراق پناهندگی سیاسی داشتند.

در خاتمه بگویم که وضعیت فعلی، ایالات متحد را با مشکل بزرگی مواجه کرده‌است. می‌کوشد تا نیروهای سدکننده‌یی متشکل از علاوی و ائتلاف کُرد تشکیل دهد به همراه نیروهای پارلمانی سنی‌های عرب. دغدغه‌ی اصلی علاوی و امید اصلی واشنگتن، پیروزی بر بعثی‌های سابق، کوشش برای دست کشیدن آن‌ها از وفاداری به صدام و متقاعد کردنشان به این است که می‌توانند امتیازهایشان را دوباره با همکاری با اشغالگران به دست آورند. علاوی بعثی سابق، مرد همین کار است.

نیروهای شورشی در عراق

شالوم: کمی بیشتر به مسأله‌ی شورش تمرکز کنیم، ویژگی آن چیست؟ آیا شورشی‌ها دسته‌یی تروریست هستند یا جنبش رهایی‌بخش ملی؟

چامسکی: جلبیر با اطلاعات بیشتری که از من دارد می‌تواند بهتر در این‌مورد صحبت کند. اما نظر من این است که خیلی ناهمگون است. جنبش مقاومت ملی اصیلی وجود دارد که آشکارا از حمایت مردمی بالایی برخوردار است. نظرسنجی مخفی به سفارش وزرات دفاع بریتانیا که به نشریات این کشور درز کرد [۳۲] و در امریکا گزارش شد نشان داد که ۸۲ درصد مردم خواهان بیرون رفتن نیروهای «ائتلاف» هستند. کمتر از یک درصد گمان می‌کنند که اشغال امنیت به همراه آورده و ۴۵ درصد معتقدند که حمله‌ها به نیروهای اشغالگر موجه اند. گزارش در نشریاتِ بریتانیایی کمی ابهام داشت. می‌گوید که ۴۵ درصد *کل عراقی‌ها* اما پذیرفتنی نیست؛ فکر می‌کنم احتمالاً منظور عرب‌های *عراقی* باشد چون کُردها موافق نیستند.

یعنی اینکه منظور آن‌ها از کل عراقی‌ها، همان بخش عظیم عراق عرب‌نشین است که نیروهای اشغالگر در آن مستقرند؛ این نیروها در نواحی کُردنشین مستقر نیستند. به هر حال مقاومت ملی ظاهراً از حمایت مردمی بالایی برخوردار است. از سوی دیگر گروه تروریستی وجود دارد که مراسم تشییع جنازه و غیره را منفجر می‌کند. به هر حال نیروهای متفاوتی وجود دارند. فکر نمی‌کنم بشود همه‌ی این‌ها را کنار هم گذاشت و بهشان گفت شورشی. جلبیر مطمئن ام می‌توانی تصویر روشن‌تری به ما نشان بدهی.

اشقر: ۴۵ درصد عملاً ممکن است: اکثریت عمده نه قاطع عرب‌ها. اگر طبق باور عام، کُردها را ۲۰ درصد جمعیت عراق در نظر بگیریم و بپذیریم که کمابیش هیچ کُردی از مقاومت مسلحانه علیه اشغال حمایت نمی‌کند، به این معنی است که اکثریت ۵۶ درصدی غیر کُرد از آن حمایت می‌کنند. سؤالِ پرسیده شده در نظرسنجی ظاهراً باید این بوده‌باشد: «آیا عملیات مسلحانه علیه نیروهای ایالات متحد و بریتانیا موجه است؟» می‌توانید مطمئن باشید که اکثریت قاطع عرب‌های سنی خواهند گفت بله. و احتمالاً بخش مهمی از شیعیان هم خواهند گفت بله. گرچه چون گروه‌هایی مسوولیت حمله‌ها به نیروهای امریکایی و کشتار جمعی شیعیان را می‌پذیرند، شورش در کل توسط اکثریت شیعیان منفی قلمداد می‌شود. می‌شود با در نظرگرفتن آخرین نظرسنجی بین‌المللی پژوهش آکسفورد برای شبکه‌های ABC و BBC و غیره چیزی به دست آورد [۳۳]. این نظرسنجی نشان می‌دهد که اکثریت قاطع عراقی‌ها، ۶۵ درصد، با حضور «نیروهای ائتلاف» مخالف اند. می‌دانیم که نظرسنجی‌ها در کل مشکلاتی دارند و این مشکلات در مورد کشوری مثل عراق بیشتر هم هست. با این وجود نظرسنجی نشان می‌دهد که ۴۷ درصد می‌خواهند که نیروهای خارجی همین که دولت عراق بتواند امنیت را برقرار کند کشور را ترک کنند. در مقایسه با ۲۶ درصد که می‌خواهند نیروهای خارجی هرچه سریع‌تر آنجا را ترک کنند. اما اگر ۱۹ درصدی را که می‌خواهند نیروهای خارجی درست پس از تشکیل دولت بعدی، کشور را ترک کنند ـ که در نظرشان خیلی زود است ـ به آن بیفزاییم، رقم بالای ۴۵ درصد به دست می‌آید که کمابیش مساوی رقم کسانی است که می‌گویند در صورت رفتن نیروهای امریکایی امنیت تأمین می‌شود. فکر کنم در پرتو این آمار بشود با اطمینان فرض کرد که اجماع بالایی در کشور برای برنامه‌یی وجود دارد که به دنبال بیرون رفتن نیروهای خارجی است. این بخشی از برنامه‌ی ائتلاف عراق متحد قبل از انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ بود. ایالات متحد نیاز داشت که این از برنامه‌ی دولت‌ها بیرون بیاید. ائتلاف کُردها هم به همین نیاز داشت وقتی با نوعی قرارداد با ائتلاف عراق متحد به توافق دولتی رسید.

شالوم: این توافق به سال ۲۰۰۵ برمی‌گردد؟

اشقر: بله، ماه آوریل، وقتی‌که مذاکرات به این نتیجه انجامید که رییس دولت جعفری باشد. و از آن به بعد، رهبری ائتلاف عراق متحد و خود جعفری با استفاده از همان بحث‌های دولت بوش بارها گفته‌اند که نمی‌توانیم برنامه‌ی زمانی داشته‌باشیم چون مصنوعی و خطرناک خواهدبود. در مورد جعفری فکر می‌کنم از باور خوب او بود نه از بهانه برای پنهان کردنِ آرزوی تداوم اشغال. جعفری می‌گفت همین که بتوانیم، زمام

امور را در مناطق یکی پس از دیگری در دست خواهیم‌گرفت و وقتی باور داشته‌باشیم که خودمان قادر به مدیریت هستیم از گروهای خارجی خواهیم‌خواست که بروند. اما از حالا به بعد، ائتلاف عراق متحد زیر فشار زیادی از ناحیه‌ی صدری‌ها خواهدبود. صدری‌ها قبل از انتخاباتِ پیشِ رو موفق شده‌اند موافقت جریان‌های مختلفی را که احتمالاً در دولت بعد حضور خواهندداشت، از جمله اجزای مختلف ائتلاف عراق متحد، نسبت به تعیین برنامه‌ی زمانی برای بیرون رفتن نیروهای خارجی به دست بیاورند.

چامسکی: تعهد ائتلاف عراق متحد به نظرت چقدر جدی است؟

اشقر: باید دید. از حرف‌های مختلفِ چهره‌های ائتلاف عراق متحد، مقامات و دیگران، می‌شود متوجه این قضیه شد که معتقدند سال ۲۰۰۶ سال آخر اشغال خواهدبود ـ یعنی قبل‌از پایان آن سال می‌توانند بدون حضور امریکا مدیریت کنند. و این در شروطی که می‌خواهند در قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل درباره‌ی گسترش حضور نیروهای اشغالی بگنجد بازتاب دارد. متقاعد شده‌اند و حتا مقتدا صدر می‌تواند درک کند که نیاز دارند مطمئن شوند می‌توانند شرایط را کنترل کنند.

چامسکی: کنترل در برابر چه کسی؟

اشقر: اساساً در برابر بعثی‌ها و شاخه‌ی القاعده‌ی ابومصعب الزرقاوی، «سازمان القاعده در سرزمین بین‌النهرین». صدری‌ها هم این دو را دشمنان خطرناکی می‌دانند.

چامسکی: اما بعثی‌ها در این مقطع چه جور سازمان‌دهی دارند؟

اشقر: اینجا به مسأله‌ی شورش می‌رسیم.

اول از همه، به نظر می‌رسد که در دوره‌ی اول اشغال وقتی شورش مسلحانه داشت تبدیل به پدیده‌ی مهم و بعد عمده‌یی می‌شد، بیشتر کنش‌های مقاومتی، کنش‌های محلی گروه‌های محلی منزجر از رفتار نیروهای امریکایی و متنفر از اشغال بود. این گروه‌های محلی به شدت علیه اشغال عمل می‌کردند و بیشتر آن‌ها در مناطقی که به ندرت شیعه می‌بینید. به کنش‌های فرقه‌یی متوسل نمی‌شدند. اما بعد قتل و غارت‌ها یا کشتارهای جمعی از طریق بمب‌گذاری در ماشین‌ها یا حمله‌های انتحاری با ماهیت فرقه‌یی شروع شد از جمله قتلِ اوت ۲۰۰۳ آیت‌الله محمدباقر حکیم، رییسِ مجلسِ اعلای انقلاب اسلامی عراق که برادرش عبدالعزیز جایش را گرفت. قتل را زرقاوی به عهده گرفت اما اینکه این کار را زرقاوی برای خودش کرده‌باشد یا برای بعثی‌ها معلوم نیست چون گرچه پیوند قبل از اشغال یا قبل‌از یازده سپتامبر بین القاعده و بعث عراق جعل محض است می‌شود مطمئن بود که روابط جدیدی بین شبکه‌های مسلح زیرزمینی شکل گرفته‌است. دستگاه بعثی با تجربه‌ی سال ۱۹۹۱ که ارتشی سه برابر سال ۲۰۰۳ داشت، به خوبی می‌دانست که حریف نیروهای امریکایی نخواهدشد. آن‌قدر احمق نبودند که آن جنگ را فراموش کنند و بنابراین خود را آماده‌ی اشغال کردند. می‌شود اینجا آن‌ها را با نازی‌ها مقایسه کرد که به نظرم خیلی مبالغه‌آمیز نیست چون رژیم بعث تحت امر صدام در واقع دولتی شبه‌فاشیستی بود ـ تردیدی ندارم و اگر می‌گویم «شبه‌فاشیست» به این خاطر است که از همان حمایت گسترده‌ی مردمی فاشیسمِ سنتی برخوردار

نبود. قیاس از این جهت که دستگاه بعثی چیزی شبیه به همان نیروهای «گرگ ـ آدم»، تدارک دید که نازی‌ها در جنگ با متفقین در سال ۱۹۴۵ در نواحی‌یی از آلمان که مواضعشان را از دست می‌دادند، از آن‌ها استفاده می‌کردند. همین‌طور بعثی‌ها مثل نازی‌ها مقادیر زیادی پول نقد و سلاح پس‌انداز و پنهان کردند ـ منابع عظیم. البته بعد از اشغال مدتی طول کشید تا دوباره خود را سازمان‌دهی کنند اما بعدش شروع به عمل کردند.

چامسکی: کشتارهای فرقه‌یی را به آن‌ها نسبت می‌دهی؟

اشقر: البته. معتقدم که بیشتر کشتارهای فرقه‌یی با جهت‌گیری سیاسی را می‌توان به آن‌ها نسبت داد مثل حمله‌های فرقه‌یی غیرمستقیم به مراکز سربازگیری یا پلیس‌گیری یا به پلیس.

چامسکی: هدف‌های مدنی مشخص چه؟ مثل تشییع‌جنازه‌ها و مساجد؟

اشقر: حمله‌های کور، بیشتر حمله‌های انتحاری به هدف‌های مدنی مشخص به نظرم به احتمال زیاد کار بنیادگراهای سفت‌وسخت اسلامی، وهابی‌ها (یا به قول خودشان سَلَفی‌ها) است که شیعه‌ها را مرتدهایی می‌دانند که باید با آن‌ها جنگید. سخنرانی معروف زرقاوی با اعلان جنگ به شیعیان با لحن و عبارات به شدت هراس‌آور و اصطلاحات خیلی خشنی همراه بود.

پس همه نوع کنش و گروه‌ها وجود دارند اما فکر می‌کنم بشود پذیرفت که بخش اصلی شرکت‌کنندگان در عملیات مسلحانه بیشتر با احساسات ملی‌گرایانه مبادرت به این کار می‌کنند تا با احساسات فرقه‌یی. رسانه‌های جمعی در عمل تصویر تحریف‌شده‌یی ارایه می‌دهند چون پوشش خیلی بیشتری به کشتارهای وحشیانه‌ی فرقه‌گرایانه می‌دهند تا به حمله‌های روزانه، وسایل انفجاری دست‌ساز و کنش‌های دیگری که عموماً اتفاق می‌افتند و در تمام نواحی سنی‌نشین عرب گسترده‌اند.

در دو دور اخیر انتخابات توازن سیاسی نیروها به دست آمده‌است: رفراندوم ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵ و انتخابات ۱۵ دسامبر ۲۰۰۵. بعضی از گروه‌های اصلی مدعی عملیات نظامی اعلام کردند که تحریم انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ که در نواحی سنی‌نشین عرب دستور داده و تحمیلش کرده‌بودند اشتباه بود چون به‌گفته‌ی خودشان اهرمی را که می‌توانستند در آینده‌ی سیاسی کشور از آن سود بجویند از دست دادند. این را فهمیدند و در نتیجه تصمیم گرفتند که مشارکت در فرایند انتخابات را با رأی نه به پیش‌نویس قانون اساسی در ۱۵ اکتبر و رأی آری به نامزدهای عرب سنی در انتخابات پارلمان تأمین کنند.

چامسکی: حزب بعث از آن‌ها حمایت نمی‌کرد؟

اشقر: نه، گرچه هواداران صدام شبکه‌یی تشکیل داده بودند، تضمینی برای کنترلش نداشتند و ندارند، چون اهرم‌های کلیدی قدرت را از دست داده‌اند. پس روشن است که بخش بزرگی از دستگاه پیشینِ بعثی وجود دارد که خودبه‌خود کار می‌کند و دیگر «وفادار به صدام» نیست. اما جناح «وفادار به صدام» همچنان وجود دارد و منابع زیادی دارد مثل چند وب‌سایت. موضعشان به دلایل قانع‌کننده به شدت علیه هرگونه مشارکتی در فرایند انتخابات بود. می‌دانستند که هیچ شانسی برای حکمرانی دوباره بر کشور از راه انتخابات ندارند مگر آنکه انتخابات تقلبی مثل آنچه بلدند ترتیب داده‌شود. و به هر حال فهم آن‌ها از قدرت، انتخابات

واقعی یا آزاد نیست. پس علیه هرگونه مشارکت در انتخابات برداشتی خیلی روشن داشتند مانند زرقاوی که هرگونه ایده‌ی انتخاباتی را رد می‌کند. با این وجود دیدیم که دو انتخابات با استانداردهای عراق خیلی خوب و در آرامش برگزار شد. این قطعاً به خاطر اقدامات اشغالگران نبود، بـه خـاطر تغییـر برداشـت گـروه‌هـای عمده‌ی شورشی بود. حسِ توازن نیروها وجود داشت چون این‌طور بگویم که نشان داد بیشـتر جنـاح‌هـای مهم شورشی می‌توانند انجامِ انتخابات در محیطی امن را تأمین کنند. البته امروز در پرتو نتایج انتخابات که برای عرب‌های سنی خیلی نومیدکننده بود، بعثی‌ها بیانیه‌یی تدوین کرده‌اند که می‌گوید: «به شما هشـدار می‌دهیم که این انتخابات بی‌معنی است و شما با این کار به اشغالگران خدمت کرده‌اید و با رأیتان به آن‌هـا مشروعیت بخشیده‌اید».

چامسکی: در وب‌سایت بعثی‌ها این‌ها را می‌بینیم؟ به عنوان وب‌سایت بعثی مطرح اند؟

اشقر: البته. وب‌سایت‌هایی با عکس‌هایی از صدام حسین وجود دارد. چند سایت خیلی رسـمی بعثـی داریم که بیانیه‌های رسمی حزب بعث و بیانیه‌های عزت‌ابراهیم الدوری، عضو ارشد فرماندهی بعث که هنوز آزاد است در آن‌ها آمده‌است. (اخیراً گزارش شد که مُرده، بعد گزارش اشتباه از آب درآمد).

آخرین انتخابات با مشارکت گسترده‌ی مردم عراق از هر طیفی، توازن قوای سیاسی و قومی و فرقه‌یی را به روشنی نشان داد. بسیاری از عرب‌های سنی عراق به این افسانه باور دارند که جمعیتشان خیلی بیشتر از ۲۰ درصدی است که گفته‌می‌شود. این واقعیت که مشارکت ۵۸ درصدی در انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ وجود داشت که آن‌ها ـ برخلاف شیعه‌ها و کُردها ـ به‌طور گسترده‌یی تحریمش کردنـد، آن‌هـا را بـه ایـن نتیجـه رساند که حدود ۴۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند و در میان عرب‌های عراق آن‌ها را هم‌سنگ شیعه‌ها کَرد و چون ۲۰ درصد عراقی‌ها کُرد هستند که سنی هم هستند، عرب‌های سنی ادعا کردند که ۶۰ درصـد سنی در عراق وجود دارد که در اکثریت اند. در نتیجه چون برون‌داد انتخابات اخیر این ادعا را تأییـد نکـرد، آن‌ها به شمارش آراء اعتراض کردند و نتایج را تقلبی دانستند که خیلی متقاعدکننده نبـود. در حـالی کـه به‌طور طبیعی ایرادها و مشکلاتی از همه نوع در انتخابات وجود داشت که قطعاً انتخابـاتی کامـل نبـود امـا اجماعی میان شاهدان وجود داشت که این بازتابِ واقعی توازن قوا در کشور است. گرچه رهبران سنی عرب نتایج را زیر سؤال بردند به نظر من آن‌قدر ابله نیستند که به افسانه‌ی موکلانشان، ایمان داشته‌باشند. آن‌هـا می‌کوشند از این اعتراض و زیر سؤال بردن نتایج انتخابات به عنوان برگ برنده استفاده کننـد تـا در سـطح دولت به آنچه می‌خواهند برسند وگرنه تهدید می‌کنند که از دادنِ مشروعیت به مجلس جدید یا، اجازه بـه تشکیلِ دولت جدید تن می‌زنند.

چامسکی: برداشت سعودی‌ها از انتخابات چه بود؟

اشقر: سعودی‌ها از مشارکت عرب‌های سنی در انتخابات حمایت کردند.

چامسکی: نتیجه را هم پذیرفتند؟

اشقر: سعودی‌ها از نیروهای عمده‌ی عرب سنی که انتخابات را زیر سـؤال بردنـد، حمایـت مـی‌کننـد

به‌ویژه حزب اسلامی که شاخه‌ی عراقی اخوان‌المسلمین است. اما سعودی‌ها چگونه می‌توانستند به انتخابات ایراد بگیرند وقتی خودشان یک پارلمان هم ندارند؟

چامسکی: حمایت قوی می‌کردند یا سکوت؟

اشقر: در انتخابات دخالت نکردند.

چامسکی: به نظرم خیلی نگران بودند.

اشقر: البته که هنوز هم هستند. در اظهارات عمومی که پر آب‌وتاب‌ترینشان اظهارات وزیر امور خارجه‌شان، سعود الفیصل در نیویورک و جاهای دیگر بود گفتند که ایالات متحد ناشیانه شیعیان را در عراق به قدرت رساند و ایران را تقویت کرد.

چامسکی: رسمی؟

اشقر: بله، او در جلسه‌ی شورای روابط خارجی در نیویورک این حرف را زد [۳۴] که به واکنش‌های غضبناک شیعیانِ عراق در مخالفت با دخالت او انجامید. وزیر کشور عراق، رهبر برجسته‌ی مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق، از کلمات زننده‌یی علیه وزیر سعودی و خانواده‌ی آل سعود استفاده کرد و گفت که آن‌ها شتربانانِ متحجری اند و چیزهایی از این دست. این باعث تنش زیاد بین دو کشور شد.

شالوم: این‌ها بعد از دسامبر بود؟

اشقر: خیلی قبلش، سپتامبر ۲۰۰۵ بود، قبل از رفراندوم ماه اکتبر. اولین‌باری نبود که سعودی‌ها روشن و واضح نگرانیشان را درباره‌ی عراق بیان می‌کردند، تعجب‌آور این بود که آن‌ها آشکارا اعلام کرده بودند که امریکا اشتباه کرده‌است.

در مورد نتایجِ انتخاباتِ عراق باید اشاره کنم که فقط گروه‌های عربِ سنی انتخابات را زیر سؤال نبردند، ائتلاف علاوی هم به آن اعتراض داشت، واقعیتی که نشان می‌دهد ایالات متحد به شدت از اعتراض دفاع می‌کرد. ائتلاف عراق متحد می‌کوشد تا از هر ائتلافی بین علاوی، گروه‌های عربِ سنی و کُردها جلوگیری کند. طرفداران صدر که نماینده‌ی نوعی احساسات ملی‌گرایانه‌ی عربی در میان شیعیان اند، می‌کوشند تا با سنی‌های عرب معامله‌یی بکنند چون کُردها را به ایالات متحد خیلی نزدیک می‌دانند و به هرحال خیلی دلِ خوشی از آن‌ها ندارند.

اما طرفداران صدر با بیشترِ نیروهای سنی عرب درباره‌ی بعثی‌ها اختلاف نظر اساسی دارند چون صدری‌ها به شدت رادیکال و ضد بعثی اند. همان‌طور که اشاره شد، آتش زدن عروسک صدام حسین در کنار عروسک بوش و بلر در تظاهرات عظیم ۹ آوریل ۲۰۰۵ کاملاً این را نشان می‌داد. پیچیده است چون صدری‌ها که به شدت علیه اشغال ایالات متحد عمل می‌کنند، هم‌زمان کاملاً طرفدار رویه‌ی غیر بعثی‌کردنِ چلبی اند و این تنها ناحیه‌ی توافقشان با چلبی است ـ در هم کوبیدن بعث! داستان خانواده‌ی صدر را مرور کنیم: پدرِ مقتدا و دو تا از برادرهایش را بعثی‌ها کشتند و دیگرخویشاوندانش را رژیم بعثی به شدت شکنجه داد و کشت. پس درک این مطلب که چرا خود مقتدا صدر و البته موکلانش ـ بخش‌های

ستم‌دیده‌ی مردم عراق که در رژیم صدام به‌شدت رنج کشیدند ـ از چنین تنفر عمیقی نسبت به بعثی‌ها برخوردار است.

در نتیجه با دانستن این مطلب، صدری‌ها در ائتلاف سنیشان گزینش‌گرند. می‌کوشند تا اساساً روابط دوستانه‌یی با آن سنی‌های عرب که نمی‌شود بهشان ظنِ بعثی بودن برد، برقرار کنند. اساساً برای اخوان‌المسلمین هم همین‌طور است که در زمان صدام آزار دیدند و همین‌طور انجمن علمای مسلمان. درون ائتلاف عراق متحد بین طرفداران صدر، که خواهان ائتلاف با این‌ها هستند، و مجلس اعلای انقلاب اسلامی که با ائتلاف کُردها روابط صمیمانه و پیوندهای قدیمی دارند، ناسازی وجود دارد. اما غیرممکن است که دولت جدیدی تشکیل شود که بر پایه‌ی ائتلاف سه حزبی نباشد. آنچه باقی‌می‌ماند این است که آیا علاوی روی صحنه می‌ماند و ایالات متحد در این‌باره فشارهایش را می‌آورد یا نه. سفیر امریکا، خلیل‌زاد مانند سلفش ت. لاورنس[1] در تاریخ مستعمرات تبدیل به بازیگری محلی شده‌است. او با علاوی و بعد با علاوی و کردها جلسه‌های مشترک دارد و با برخی از نیروهای سیاسی علیه بقیه به روشی کاملاً آشکار توطئه می‌چیند ـ آشکار برای عراقی‌ها نه برای خارجی‌ها چون گزارش رسانه‌ها خیلی سطحی است.

چامسکی: خلیل‌زاد را چهره‌یی حنثا معرفی می‌کنند که می‌کوشد صلح برقرار کند.

اشقر: و البته اصلاً این‌طور نیست. سخن‌گویان ائتلاف عراق متحد بارها به این واقعیت اشاره کرده‌اند که ـ خیلی آشکار می‌گویند ـ ایالات متحد می‌کوشد گزینه‌هایش را بر آن‌ها تحمیل کند. این واقعیت در عراق برای عموم مردم روشن است. ملوین لِرد، وزیر دفاع امریکا در اوج جنگ ویتنام از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳ وقتی نوشت: «آن‌هایی که دولت جدید عراق [جعفری] را «بازیچه‌ی» واشنگتن می‌نامند، نمی‌دانند دولت بازیچه‌ی واقعی چیست» [۳۵]. کاملاً درست می‌گفت. لرد می‌داند، واقعاً خیلی خوب می‌داند!

سیاست امروز امریکا در عراق

شالوم: البته به این مطلب اشاره کرده‌ایم اما ایالات متحد تا به امروز در عراق چه می‌کند؟

چامسکی: حتا بدون پرداختن به جزییات از روی اصول مشخص است. از منظر سیاست‌گذاران امریکا تحمیل چیزی مثل اقمار اروپای شرقی یا اقمار امریکای مرکزی خیلی ضروری است. اگر این کار را نکنند به دلایلی که قبلاً درباره‌اش صحبت کردیم فاجعه‌بار است. باید دولت واقعاً دست‌نشانده‌یی را تحمیل کنند شاید با درجاتی از استقلال درونی مثلِ اقمار اروپای شرقی مسکو و عملاً حتا اروپای اشغالی نازی‌ها. ویشی خودش کارهایش را می‌کرد، نازی‌ها نمی‌کردند. ویشی حمایت مردمی زیادی داشت. نیروهای امنیتی راه خودشان را می‌رفتند، نیروهای سیاسی راه خودشان را و خیلی از روشنفکران هم حمایتشان می‌کردند برخلاف داستان‌هایی که بعداً سرهم‌بندی شد. یا در امریکای مرکزی: همین که ایالات متحد هر نیروی

1. T. E. Lawrence

مردمی را در هم کوبید آن را به نخبگان سنتی مرتبط با خود سپرد. عملاً تمام صحبت‌ها درباره‌ی آلمان و ژاپن بعد از جنگ هم داستان‌پردازی است. ایالات متحد به معنای واقعی کلمه مقاومت را در اروپا و ژاپن در هم شکست و ساختارهای سنتی در بردارنده‌ی هم‌دست‌های فاشیستش را دوباره به آن‌ها تحمیل کرد. در آلمان نظارت زیادی روی آن نداشتند اما این کار را کردند. کسی نمی‌داند اما جرج کِنان[1] بود که در ۱۹۴۶ درخواست کرد «در برابر نفوذ شرق در آلمان غربی دیوار بکشند» [۳۶]. سیاست‌گذاران ایالات متحد از جنبش کارگری آلمان و از مقاومت می‌ترسیدند. مقاومت بعد از جنگ دوم جهانی، اعتبار زیادی داشت. دمکرات‌های رادیکال، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و بقیه عضوش بودند و امریکا باید آن را در هم می‌شکست. این کار را با وحشی‌گری زیاد در ایتالیا و یونان و به روش‌های متنوع دیگری در آلمان، فرانسه، بلژیک و جاهای دیگر انجام داد. ایالات متحد به هم‌دستی در سرنگونی وحشت‌بار دمکراسی ایتالیا دست‌کم تا دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داد. بعد از آنش را نمی‌دانیم چون مدرکی نداریم، من تصور می‌کنم هنوز ادامه داشته‌باشد.

در ژاپن داگلِس مک آرتور که درکش از دمکراسی احتمالاً همان‌قدر بود که در تعلیمات اجتماعی کلاس هشتم آموخته‌بود، ابتدا به ژاپن اجازه داد تا عملاً شروع به ساخت نهادهای دمکراتیک بکند. لیبرال‌ها در واشنگتن خشمگین شدند و چیزی را که «جریان به عقب» نامیده شد در سال ۱۹۴۷ بنا نهادند تا جنبش کارگری را تضعیف و نخبگان سنتی و اساساً چیزی شبیه به نظم سنتی را حفظ کنند. به انجام این‌کار موفق شدند و از آن موقع دولت تک‌حزبی روی کار است [۳۷].

و در امریکای لاتین لازم نیست دنبال داستان بگردیم چون معروف است یا باید باشد. در دوران ریگان که ریشه‌ی دولت فعلی است، وحشی‌گری‌های رذیلانه‌یی خیلی بدتر از هرآنچه در اقمار اروپای شرقی رخ داد، صورت گرفت. اما همین که خرد کردن نیروهای مردمی محلی انجام گرفت، دولت‌هایی را که «دولت مشروع» نامیدند روی کار آوردند.

می‌توان منتظر همین چیزها در عراق هم بود. البته روشنفکرانِ باسواد به پارادوکس اشاره خواهندکرد. پیشتر به تامس کاروترز، مقام پیشین اشاره کردیم که دریافت همه‌ی دولت‌های امریکا ـ که بهمان اطمینان می‌دهد، «صداقتشان» محلِ تردید نیست ـ فقط وقتی دمکراسی را ترویج می‌کنند که به ترویج منافع راهبردی و اقتصادی ایالات متحد کمک کند. او در کتاب ۲۰۰۴ خود درباره‌ی «ترویج دمکراسی» پس از جنگ سرد [۳۸] می‌گوید که می‌ترسد به‌رغم صداقت دولت در عراق همین خط مشی پی گرفته‌شود. جل‌الخالق! بله، صداقت داریم؛ حتا وقتی مدام مخالف آنچه می‌گوییم عمل می‌کنیم، خللی در صداقتمان پدید نمی‌آید. بعد مقامات ایالات متحد می‌کوشند جلوی انتخابات عراق را بگیرند یا طبق گفته‌ی جلبیر مسیرش را تغییر دهند. هنوز هم همین است. کاری که باید بکنند ادامه‌ی این خط قوی، استمرار آن و تحمیل رژیمی شبیه به السالوادر یا لهستانِ زیر نظارت شوروی یا نظام ویشی است به عراق. اما این کارِ

1. George Kennan

راحتی نیست؛ عراق، السالوادر نیست.

اشقر: کاملاً موافق ام. ایالات متحد امروز در عراق توی مشکل عمیق، خیلی عمیقی دست‌وپا می‌زند. اگر وضعیت را با عبارت‌هایی مثل «شکست مطرح نیست» بسنجید ـ به خاطر اهمیت آنچه به دلایل ذکر شده در خطر است ـ ژرفای مشکل را با خودِ همین عبارت‌های واشنگتن درمی‌یابید. همان‌طور که نوآم گفت درست با همان طرح‌های سال ۱۹۴۵ برای ژاپن و آلمان به آنجا رفتند. به طرح‌های درباره‌ی ایتالیا کاری نداشتند گرچه شرایط عراق شباهت بیشتری به ایتالیای پس از جنگ دارد چون در هر دو کشور نیرویی با پایگاه توده‌یی وجود دارد ـ حزب کمونیست ایتالیا در ۱۹۴۵ و ائتلاف عراق متحد امروز ـ که امریکا بر آن نظارت ندارد و پیوندهایش با دولتِ دشمن امریکاست. در مورد ایتالیا، اتحاد شوروی بود و در مورد عراق، ایران است. پس توازن قوا در عراق خیلی بدتر از آن چیزی است که در ایتالیا با آن مواجه بودند. در ایتالیا توانستند از پسِ حزب کمونیست برآیند در حالی که کنار زدنِ ائتلاف عراق متحد خیلی مشکل‌تر است. مقامات امریکایی در چند سال گذشته از هر ترفندی استفاده کرده‌اند ناموفق بوده. خلیل‌زاد نمی‌تواند معجزه کند. پس اگر همه‌چیز همین‌طور پیش برود مشکل واشنگتن این است که چه بکند. اکنون در مقاله‌ها و وب‌سایت‌های منتشر شده در عراق نگرانی‌هایی بیان می‌شود از این واقعیت که ایالات متحد در فکر اجرای یک کودتاست. تازگی رسوایی‌یی در عراق به وجود آمد، نمی‌دانم اینجا هم گزارش شد یا نه: وزیر دفاع ترتیبی داد تا علاوی جوری از ارتش سان ببیند انگار که رییس‌جمهور است. وزیر دفاع عراق در دولت جعفری که بعد از انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ تشکیل شد، توسط ایالات متحد تعیین شد. ائتلاف متحد ـ در این مورد مجلس اعلای انقلاب اسلامی ـ چنان کرد که وزیر کشور را بعد از مشاجره‌های بسیار با امریکا و نمایندگانش برای خود نگه دارد. اما مقامات اشغالگرِ مدنی و نظامی امریکا اصرار داشتند وزیر دفاع تحت فرمانشان باشد ـ سکان نامزدشان را در دست داشتند ـ و کوشیدند که ارتش را به کنترل خود درآورند، دست‌کم دسته‌ی افسران را. خیلی از بعثی‌های عراق را به سر جاهایشان برگرداندند، این کار از وقتی شروع شد که علاوی در رأس دولت موقت بود و تا به حال ادامه دارد. این واقعیت که ارتش ملک طلق ایالات متحد است شایعه‌ی کودتا توسط ارتش عراق را ممکن می‌کند.

کل کارزار تبلیغاتی اخیر ایالات متحد درباره‌ی دست داشتن وزیر کشورِ عضو ائتلاف متحد و مجلس اعلای انقلاب اسلامی در سرکوب و شکنجه کاملاً دروغ است. وقاحت واقعی است. علاوی که اخیراً اعلام کرده سوءاستفاده‌ها از حقوق بشر ـ که آن‌ها را محدود به وزارت کشور کرده ـ امروز «بدتر» از زمان صدام حسین است، [۳۹] خودش این کاره است! این علاوه بر آنکه اغراقِ خیلی واضحی است، ادعایی شگفت هم هست. سرک می‌کشیدم که ببینم چطور انواع مفسران، از مفسرانِ جریان اصلی تا منابعِ ضد جنگ از نقلِ چشم‌وگوش‌بسته‌ی سخنان او خوشحال اند؛ همه باید بدانند که وقتی علاوی با حمایت کامل ایالات متحد در رأس دولت موقت بود، تنها کسی بود که با کمک «مشاوران» امریکایی که بعضیشان در السالوادر یا همچین جایی آموزش دیده‌بودند، تکاورهای پلیس ویژه در بازداشتگاه‌های مخفی گذاشت و در زمان او بود

که شکنجه توسط نیروهای عراقی در حضور مشاوران امریکایی شروع شد. این ریاکاری محض است که می‌کوشد تا احساساتِ فرقه‌یی سنی‌های عرب را علیه شیعیان بشوراند و به افکار عمومی غرب و امریکا غیرمستقیم بقبولاند که نیروهای شیعه چقدر «بد» هستند. نگرانی‌ها این‌طور توجیه می‌شوند. به یاد بیاورید که رامسفلد از سال ۲۰۰۳ گفته که ایالات متحد هرگز اجازه نخواهدداد دولتی به سبک ایران در عراق روی کار بیاید. این معادلِ امریکایی دکترین برژنف، «خودمختاری محدود» است: [۴۰] مختارید که هرچه می‌خواهید بکنید اما تا زمانی‌که ما بپذیریم.

مشکل دولت بوش این است که حتا کودتا، انتخابی واقع‌بینانه نیست. درست است که احتمالاً می‌تواند بر بسیاری از افسرها تکیه کند اما اکثر سربازها شیعه یا کُردند ـ کل واحدهای «پیشمرگه»ی کُرد وارد ارتش شده‌اند. بعید است که سربازان شیعه دستورهای فرماندهی تحت امر ایالات متحد را علیه مردمِ خود اجرا کنند. و کُردها دوشادوش سنی‌ها نخواهند جنگید چون ائتلاف کُردی اساساً نگران حکمرانی بر شهر کرکوک است که نفت دارد و رقبایش آنجا شیعه‌ها نیستند بلکه عرب‌های سنی و ترکمن‌ها هستند.

به این خاطر کل این وضعیت خیلی پیچیده است. ایالات متحد به موقعیت سیاه و سفید که نظارت بر آن به نسبت آسان است عادت کرده. اما پیچیدگی جوامع خاورمیانه چنان است که به آدم‌های باهوش‌تری از تبهکاران سرگرم در منطقه نیاز دارد.

آن‌ها مشکل واقعی دارند و سؤال این است که راهبرد سیاسی امریکا اکنون چیست؟ راهبرد آن‌ها کوتاه‌مدت است. در زدوبند برای تشکیل دولت بعدی دست دارند و می‌کوشند موقعیت خود را تثبیت کنند. آیا راهبرد بلندمدت دارند؟ تردید دارم چون همه‌چیز از بین رفته. (**چامسکی:** هدف درازمدت دارند). البته. همان‌طورکه بحث کردیم می‌خواهند منابع انرژی منطقه را کنترل کنند. مشکل این است که برای رسیدن به این هدف از چه ابزاری سود می‌برند؟ و فکر می‌کنم در این زمینه آشفتگی دارند. وقتی از نزدیک کارهای آن‌ها را در منطقه پی‌گیری می‌کنید، حس می‌کنید خط مشی‌هاشان تغییر می‌یابد؛ از نظر پراگماتیک می‌کوشند به ناملایمات واکنش نشان دهند اما واقعیت این است که راهبرد درازمدت مناسبی ندارند.

مشکل اینجاست که کل این قضیه واقعاً نگران‌کننده است: افکار عمومی عراق نگران برنامه‌های امریکاست چون غول زخمی، خیلی خطرناک است.

چامسکی: آیا شیعیان عراق، اتهام شکنجه را حرکتی ضد شیعی می‌دانند؟

اشقر: بله، اکثریت قاطع شیعیان این را به شدت دروغ می‌دانند و وقتی می‌شنوند علاوی این اتهامات را می‌زند، خیلی عصبانی می‌شوند چون واقعاً از او متنفرند. به خصوص صدری‌ها که هم‌زمان سرسخت‌ترین مخالفان امریکایی‌ها هستند. مجلس اعلاء ادعا می‌کند که آن‌هایی که شکنجه شده یا به قول خودشان باهاشان «بدرفتاری» شده، «تروریست» بوده‌اند: این عمل را کاملاً مشروع می‌دانند، چون درست همان راهی است که ارتش امریکا به آن‌ها نشان داده. درباره‌ی بخشی از جهان صحبت می‌کنیم که متأسفانه فرهنگ واقعی حقوق بشر در آنجا وجود ندارد و شکنجه آنجا کاملاً عادی است. و اگر دولت بوش نماینده‌ی

خودخوانده‌ی تمدن غرب، شکنجه را در شرایط خاصی قانونی می‌داند، چرا باید شیعیان عراق یا هرکس دیگر را برای این‌طور فکر کردن سرزنش کرد؟ در نتیجه کارزار واشنگتن علیه وزیر کشور ناراحتی به بار آورد و آن را ترفند ایالات متحد علیه‌ی ائتلاف متحد دانستند. واقعیت است که نیروهای مسلحِ وزارت کشور، پر از چریک‌های متشکلِ جناح‌های مختلفِ ائتلاف متحدند ـ اما نه در نتیجه‌ی «عملیات نفوذی» چون در این مورد رازی وجود ندارد. آن‌ها خیلی روشن شبه‌نظامیانشان را وارد نیروهای مسلح کردند که سیاست رسمی مورد حمایت ایالات متحد بود و به جای اینکه زیر نفوذ باشند، نیروهای وزارت کشور را تحت کنترل خود گرفتند. حضور چریک‌های مجلس اعلای انقلاب اسلامی و به خصوص صدری‌ها درون این نیروها خیلی توی چشم می‌زند. گزارش‌ها می‌گویند که روی بیشترِ ماشین‌های پلیس تصاویر مقتدا صدر یا دبیران مجلس اعلای انقلاب اسلامی به چشم می‌خورد که حتا خیلی واضح نشان می‌دهد اوضاع چقدر از کنترل ایالات متحد دررفته‌است.

جنبش ضد جنگ چه باید بخواهد؟

شالوم: جنبش ضد جنگ باید چه موضعی در عراق بگیرد؟ چه باید بخواهد؟

چامسکی: یک ارتش اشغالگر یا نیروی حمله‌ور مثل نیروهای امریکایی البته فقط دو مسوولیت دارد. یکی جبران خسارتی که وارد آورده و دیگر اینکه بگذارد مردم راهشان را بروند. یعنی باید راهِ مردم عراق را رفت، هرچه باشد. خیلی روشن است که نظر مردم چیست. چون مدرک اساسی‌یی از حمایت گسترده از اشغالگران نظامی وجود ندارد، آن‌ها باید بیرون بروند و این باید در اینجا هم موضع همه باشد. و نمی‌شود نادیده گرفت که باید کوششی انجام داد برای آگاه کردن مردم از آنچه در خطر است. مردم باید از خطرهای پیشِ روی ایالات متحد در ابقای نوعی رژیم دست‌نشانده در عراق آگاه شوند. این اولویت عمده و درجه‌یکِ هر دو حزب دمکرات و جمهوری‌خواه است. همین که نیروهای ضد جنگ این را درک کنند، دیگر در آن مشارکت نمی‌کنند.

اشقر: من با نوآم در روش تعریف مسوولیت موافق ام. اما فکر می‌کنم در این مورد هشدار دادن به روش‌های دیگر تعریف مسوولیت‌ها مهم باشد. در برخی جوامع قانونی فجیع وجود دارد که اگر مردی به زنی مجرد تجاوز کرد، باید با او ازدواج کند. در مقام مقایسه این همان چیزی است که از برخی از محافلِ ایالات متحد می‌شنویم: ما به عراق تجاوز کرده‌ایم و باید با او ازدواج کنیم، «باید آنجا بمانیم، آنجا مسوولیتی داریم». باید با این دید به مسوولیت، سفت‌وسخت مبارزه کرد. باید روشن شود که اگر عراقی‌ها برای تثبیت کشورشان و ساختن نهادهایشان احتیاج به کمک نظامی دارند، بدترین منبع ممکن برای این کمک ایالات متحد و نیروهایش خواهندبود. در مورد عراق می‌گویم که مسوولیت ایالات متحد اساساً ترمیم است و ارایه‌ی هر کمک مورد نیاز اما نه با اشغال، اگر واشنگتن واقعاً حس مسوولیت‌پذیری و دغدغه برای عراق داشت، نیروهایش را

مدت‌ها قبل از عراق بیرون می‌آورد و برای گروه‌های سازمان ملل یا چنین نیروهایی تدارکات لازم فراهم می‌کرد تازه در صورتی‌که اکثریت مردم عراق درخواست می‌کردند.

چامسکی: اجازه می‌خواهم چیزی اضافه کنم: نظر اکثریت مردم امریکا هم عملاً همین است. بر اساس نظرسنجی‌ها از زمان اشغال عراق در آوریل ۲۰۰۳ اکثریت مردم امریکا گفتند: «ببینید، مسوولیت بازسازی، تأمین امنیت، انتقال سیاسی و غیره به ما ربطی ندارد باید به سازمان ملل واگذار شود». در واقع در مورد دمکراسی امریکایی این را به ما می‌گوید که این اطلاعاتِ نظرسنجی گزارش نشد گرچه چندین مطالعه‌ی این‌چنینی توسط مؤسسه‌های معتبر انجام شد. رأی‌دهندگان اسپانیایی هم در مارس ۲۰۰۴ همین موضع را گرفتند، هرچند متهم به بی‌دغدغه بودن شدند. آن‌ها درخواستِ بیرون آمدن نیروها را نکردند، گفتند که باید تحت نظارت سازمان ملل باشند. این همان موضع مردم امریکا بود. به دو تفاوت بین اسپانیا و ایالات متحد توجه کنید. یکی آنکه گرچه اسپانیا را به سختی می‌شود دمکراسی کامل دانست، مردمش می‌دانستند افکار عمومی چه بوده‌است. در امریکا نمی‌دانند چون گزارش نمی‌شود و دوم، در اسپانیا می‌شود به مسایل رأی داد، اینجا تصورناپذیر است. چنین چیزی به رأی گذاشته نمی‌شود که نشانه‌ی قاطعِ کمبودهای دمکراتیک است. اما چیزی‌که اینجا وجود دارد، آن است که جنبش‌های مردمی *می‌توانند* کاری بکنند. به خودشان باور عام دارند. پس باید مردم را چنان سازمان داد که شکاف بین سیاست عام و افکار عمومی کم شود تا افکار عمومی بر سیاست تأثیر بگذارد.

شالوم: به نظر من ایالات متحد اگر بتواند حالا عراق را به سازمان ملل واگذارد با ابقای کنترل واشنگتن از طریق شورای امنیت، خیلی هم خوشحال می‌شود.

چامسکی: نکته‌ی بعدی همین است. باید این کنترل از طریق مجمع عمومی باشد. شورای امنیت را وتو بی‌اعتبار کرده [۴۱]. و به‌رغم صحبت‌ها، تقریباً تمام وتوها را ایالات متحد انجام داده‌است. از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ وقتی واشنگتن بفهمی‌نفهمی نظارت بر سازمان ملل را از دست داد، ایالات متحد در وتو با فاصله جلودار است و بریتانیا دوم، هیچ کشور دیگری حتا در نزدیکی آن‌ها هم نیست. پس بله مادام که ایالات متحد و بریتانیا می‌توانند آزادنه وتو کنند، شورای امنیت اساساً بی‌معنی است. اما در مجمع عمومی نمی‌شود این کار را کرد.

اشقر: درست است اما هم‌زمان کشورهای دیگر هم حق وتو دارند. واشنگتن دوست ندارد قضیه وارد شورای امنیت شود چون انحصار وتو در دست او نیست.

هرچند دیگر خیلی دیر شده. اگر واقعاً مردم عراق برای دولت بوش مهم بودند ـ یک «اگر» بزرگ ـ این کار را آغاز می‌کرد. بعد از سرنگون کردن رژیم بعثی، نیروهای امریکایی را از آنجا بیرون می‌کشید و به جای آن‌ها نیروهایی می‌گذاشت که از نظر مردم عراق بی‌طرف باشند ـ نه نیروهای کشورهایی که به شدت مظنون به رقابت بر سر تأثیرگذاری در عراق و منطقه اند. همین حضور نیروهای امریکایی است که به وضعیت فعلی در

عراق انجامیده و هرچه بیشتر آنجا بمانند، وضعیت هرچه بحرانی‌تر می‌شود. همان‌طورکه ژنرال جرج کِیزی[1]، فرمانده نظامی ایالات متحد در عراق در جلسه‌ی کمیته‌ی خدمات مسلحانه‌ی سنا[2] گفت، همین حضور نیروهای ایالات متحد «به عنوان نیروهای اشغالگر، از عناصری است که آتش شورش را روشن نگه می‌دارد» [۴۲]. و این یک واقعیت است چون تعداد آرا در نظرسنجی‌های در مورد عراق هرچه باشد یک چیز قطعی‌ست: اکثریت قاطعِ بخش مهمی از مردم، عرب‌های سنی، خشمگینانه با اشغال مخالف اند و درست در نواحی سکونت آن‌هاست که اشغال به‌شدت متمرکز شده و مردم را می‌کُشد. درخواست بیرون رفتن نیروهای امریکایی بر پایه‌ی این ملاحظات است، نه از روی دیدگاهی خودمدارانه، خودپسندانه، بی‌توجه و باری به هر جهت. نگرانی درستی برای سرنوشت عراق است چون می‌دانیم ایالات متحد در عراق به دنبال چیست ـ که به تفصیل شرحش دادیم ـ و از طرفی می‌دانیم که همین حضور نیروهای امریکایی وضعیت را متشنج می‌کند.

البته احتمالاً اکثریت عراقی‌ها فکر می‌کردند که برای ساختن نهادهای جدید به کمک‌هایی نیاز دارند وگرنه شبکه‌های قدرت قبلی با دسترسی به سلاح و منابع می‌توانستند تهدیدشان کنند؛ چنین نظری در میان بیشتر شیعیان وجود داشت. این چیزی است و باور کردن اینکه به‌طور خاص ایالات متحد آن نیرو باشد چیز دیگری. اگر بسیاری از آن‌ها به جای بیرون رفتنِ فوری نیروهای خارجی، از جدول زمانی برای بیرون رفتن این نیروها سخن گفتند، به این خاطر است که هیچ گزینه‌ی دیگری پیش رویشان نبود تا شر کمتر باشد. معتقدم ما به عنوان انسان‌های مترقی کاری که باید از آغاز می‌کردیم ایجاد جنبش ضد جنگ بود. کاری بود که باید انجام می‌شد و همچنان باید انجام شود. ایجاد جنبش ضد جنگ پیرامونِ درخواست «بیرون، همین حالا!» به واشنگتن فشار می‌آوَرَد و وقتی این درخواست روشن و واضح توسط نمایندگان اکثریت در عراق بیان شود، تعیین‌کننده خواهدبود. و قطعاً بعد از آن، فشارِ جنبش ضد جنگ در ایالات متحد تعیین‌کننده خواهدبود چه از طریق فشار مستقیم و تظاهرات و روش‌های دیگر و چه از طریق فشار غیر مستقیمِ نظرسنجی‌های افکار عمومی که البته نخبگان ایالات متحد هم به آن توجه دارند.

آیا بیرون آوردن نیروها از عراق به جنگ داخلی می‌انجامد؟

شالوم: نظرتان درباره‌ی این ادعا که بیرون آمدن نیروهای امریکایی از عراق به جنگ داخلی با ابعاد لبنان خواهد انجامید چیست؟

چامسکی: وظیفه‌ی اثبات[3] آن با کسانی است که می‌خواهند اشغال نظامی برجا بماند. هرکس که بخواهد از نیرو استفاده کند در هر شرایطی وظیفه‌ی اثبات با اوست. نباید اثبات کنید که شکست در استفاده از نیروها فاجعه خواهدبود. می‌شود همین را درباره‌ی واحدهای اجتماعی کوچک‌تر گفت ـ مثلاً یک

1. George W. Casey
2. Senate Armed Services Committee
3. burden of proof

خانواده: فرض کنید یک پدرِ پدرسالارِ بدزبان بگوید: «اگر زن و بچه‌ام را کتک نزنم، خطرناک خواهندشد». خُب این وظیفه‌ی مردم نیست که اثبات کنند مسأله این *نیست*، آن پدر وظیفه دارد که نشان دهد مسأله این هست. نیازی به بحث بیشتر نیست. همین قضیه در مورد هرگونه استفاده از زور و هر شکل خشونت شامل اشغال نظامی که گونه‌ی افراطی کاربرد خشونت است، صحت دارد. وظیفه‌ی اثبات آن بر دوش کسانی است که ادعا می‌کنند استفاده از زور لازم است. اگر نتوانند از پسِ وظیفه‌ی سنگینِ اثباتِ لزوم استفاده‌شان از خشونت و اشغال بربیایند باید متوقفش کنند. بحث دیگری نیست. باید همان رفتاری را کرد که با آن پدر بدرزبان.

اشقر: می‌شود افزود که اتفاقاً اثبات اینکه حضور نیروهای اشغالگر زیان‌بار است، کاری ندارد. هیچ کس نمی‌تواند هیچ تضمینی برای آینده‌ی عراق بدهد خواه نیروهای امریکایی بمانند، خواه بروند. هیچ قطعیتی درباره‌ی آنچه بعد اتفاق می‌افتد وجود ندارد. سناریوها و امکانات مختلفی از بدترین تا بهترین وجود دارند. اما یک چیز قطعی است: اشغال، عراق را به وضعیت خطرناکی کشانده و هرچه بیشتر طول بکشد، خظرناک‌تر هم خواهدشد.

کنفرانس نیروهای سیاسی عراق در نوامبر ۲۰۰۵ در قاهره [۴۳] نشان داد که وقتی نیروهای سیاسی عراق در یک طیف کنار هم قرار بگیرند می‌توانند به اجماع برسند ـ اگر کار سفیر امریکا، زلمی خلیل‌زاد «تفرقه‌اندازی و حکمرانی» و تقلب نباشد. اتفاقی نبود که بخشی از اجماع به دست آمده در کنفرانس، غیرمستقیم علیه ایالات متحد بود با تمایزی که بین مقاومت قانونی در برابر اشغال و عملیات تروریستی قایل شدند که بازتاب دیدگاه عموم عراقی‌هاست. مردم معمولاً به «مقاومت شرافتمندانه» اشاره می‌کنند که منظورشان مقاومت مسلحانه در برابر نیروهای ایالات متحد و نیروهای اشغالگر دیگر است در تقابل با «تروریسم» که تمام عملیات خشونت‌آمیر دیگر است. با کمال تعجب این خبرها معمولاً اینجا گزارش نمی‌شوند. حتا جلال طالبانی، رهبر کُردی که در سال ۲۰۰۵ به ریاست جمهوری عراق برگزیده‌شد، از این تمایز استفاده کرد. او بارها گفته که آماده است با «مقاومت شرافتمندانه» مذاکره کند. یعنی رییس‌جمهور عراق که ظاهراً باید متحد ثابت‌قدم ایالات متحد باشد می‌گوید که کسانی‌که عملیاتشان منحصر به حمله به نیروهای امریکایی است شرافتمندند. پس نشانه‌های کافی برای امکان اجماع ـ تا درجه‌هایی ـ در کشور وجود دارد.

درنگ کردن روی این ادعای ژنرال کیزی که حضور نیروهای امریکایی شورش را شعله‌ور می‌کند، ارزش دارد. چرا باید این‌طور باشد؟ البته تنفر شدیدی نسبت به این نیروها وجود دارد اما در ضمن همین حضور نیروهای امریکایی است که شورش را قانونی می‌کند. اگر نیروها بیرون می‌رفتند، دو احتمال وجود داشت: یکم، منبع اصلی قانونمندی عملیاتِ مسلحانه محو می‌شد و دوم، عرب‌های سنی خود را رویاروی دورنمای جنگ داخلی می‌دیدند. در واقع این عرب‌های سنی هستند که بیشترین دلیل را برای ترسیدن از جنگ داخلی دارند چون تعدادشان به پای شیعه‌ها نمی‌رسد به ویژه که شیعه‌ها را ایران هم حمایت

می‌کند. پس این باور به وجود می‌آید که اگر نیروهای اشغالگر عراق را ترک کنند، آن‌ها عملیات مسلحانه را متوقف می‌کنند. و عملاً متنفذترین گروه سنی، انجمن علمای مسلمان به کرات گفته که: اگر نیروهای اشغالگر برای خروج برنامه‌ی زمانی اعلام کنند ـ حتا نگفته اگر نیروهای اشغالگر *بیرون بروند* ـ از تمام گروه‌ها خواهدخواست که عملیات مسلحانه را متوقف کنند. [۴۴].

پس اگر تمام این‌ها را در نظر بگیریم و آن‌ها را با پی‌آمدهای اشغال مقایسه کنیم، فکر می‌کنم قضیه‌ی بیرون رفتنِ فوری نیروهای امریکایی مجاب‌کننده باشد. اجازه بدهید یک بار دیگر تکرار کنم که هیچ کس نمی‌تواند درباره‌ی چه‌گونگی شرایط نظر قطعی بدهد چون به متغیرهای بسیاری بستگی دارد: برای مثال به اینکه عقلا و فهمیده‌ها به قدرت برسند یا خُشک‌اندیشان. همه چیز ممکن است. اما چرا بدترین سناریوی فرضی را در نظر می‌گیریم و آن را محتمل‌ترین سناریو می‌دانیم و نتیجه می‌گیریم که نیروهای امریکایی باید بمانند و این بدترین سناریوی عملی حاصلِ اشغال را نادیده می‌گیریم؟ این البته کوششی برای توجیه اشغال است که هیچ پایه و اساسی ندارد.

کُردها در عراق

شالوم: کُردها چه؟ در عراق چطور با آن‌ها برخورد شد؟

چامسکی: داستانِ پر آب چشم است. در زمان صدام حسین وحشتناک بود ـ قتل‌عام انفال سال ۱۹۸۸، گازهای شیمیایی و... [۴۵] لازم است یادآوری شود که گرچه این سنگ‌دلی‌ها نتیجه‌ی کوشش کُردها برای براندازی صدام حسین، این جانی وحشی بود، ایالات متحد و بریتانیا در زمان وقوع این قساوت‌ها هیچ کاری نکردند. در ایالات متحد، در کنگره تلاش‌هایی برای محکوم کردن عراق در زمان قتل‌عام‌ها و استفاده از بمب‌های شیمیایی شد اما دولت ریگان جلویشان را گرفت. اجازه نمی‌دادند عراق محکوم شود. تازه بعد ازآن دولت‌های ریگان و بوشِ پدر به تدارکِ تسلیحاتِ نظامی خیلی مهم برای عراق ادامه دادند، تسلیحاتی مانند سلاح‌های پیشرفته‌ی کشتار جمعی ـ موشک‌ها، سلاح‌های زیستی و غیره [۴۶]. پنتاگون داستانی ساخت که این صدام حسین نبوده که به کُردها گاز شیمیایی زده بلکه ایرانی‌ها بودند [۴۷]. دولت نخست‌وزیر تاچر در بریتانیا که اصلاً قضیه را به فراموشی سپرد ـ شاید حداکثر چند کلمه‌یی گفته‌باشد. اعتراض‌های پارلمانی وجود داشت اما جالب اینکه هسته‌ی آنچه «حزب کارگر نو» نامیده می‌شود ـ تونی بلر، جک استراو[1]، جف هون[2] و بقیه [۴۸] ـ به اعتراض‌ها نپیوستند، چون جنایت صدام علیه کُردها خیلی برایشان اهمیت نداشت. این بی‌تفاوتی هرچه شگفت‌تر ادامه یافت. جک استراو در سال ۲۰۰۱ قبل‌از آنکه وزیر امور خارجه شود، وزیر کشور بود و

1. Jack Straw
2. Geoff Hoon

مسوول رسیدگی به درخواست‌های پناهندگی سیاسی؛ یک عراقی که در زندان‌های صدام شکنجه شده‌بود در آن زمان درخواست پناهندگی سیاسی کرد اما او به این بهانه که عراقی‌ها «می‌توانند در قوه‌ی قضایی مستقل و کاملاً قانونی از دادگاه‌های صالحه برخوردار باشند» درخواست او را رد کرد [۴۹]. این ماجرا که رخ داد اتفاقاً در لندن بودم، فکر کردم که دولت قطعاً فردا سقوط می‌کند. اما اگر شما چیزی شنیدید من هم شنیدم. من به طرز قابل ملاحظه‌یی، وفاداری طبقات تحصیل‌کرده‌ی انگلیسی را کم برآورد کرده‌بودم.

اما به کُردها بازگردیم، مقامات ایالات متحد و بریتانیا اصلاً برایشان قضیه‌ی کُردها مهم نبود. اوج شقاوت بود اما قضیه بیشتر از این بیخ دارد.

اجازه دهید به دهه‌ی ۱۹۷۰ بازگردیم که ایالات متحد با بهره‌برداری ابزاری از کُردها برای دخالت در امور بین ایران و عراق از آن‌ها سود جست. واشنگتن در سال ۱۹۷۴ از شورش کُردها علیه عراق حمایت کرد. اما عراق سالِ بعد با ایران معامله‌یی کرد که بر اساس آن توانست آزادانه به کشتار جمعی کُردها دست بزند و امریکا هم یک قدم عقب نشست. همان زمان وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحد، هنری کیسینجر اظهارات مشهورش را در پاسخ به انتقادها ایراد کرد ـ «عملیات پنهان را نباید با کار میسیونرها اشتباه گرفت» [۵۰]. و اگر کُردها امروز به ایالات متحد یا هر قدرت بزرگ دیگری اتکا کرده‌باشند، دست به خطر بزرگی زده‌اند. همیشه به آن‌ها خیانت شده در سراسر تاریخشان. قدرت‌های بزرگ برای اهداف خود از آن‌ها استفاده خواهندکرد اما اگر کُردها با اهداف آن‌ها از درِ مخالفت درآیند، گلیم را از زیر پایشان می‌کِشند و دوباره کشتار جمعی به سرشان می‌آید. این جریانِ خیلی خطرناکی است.

اشقر: واقعاً ها! تاریخ کُردها پر است از چنین قساوت‌هایی. یکی از بدترین‌هایش خنجری بود که شاه ایران در سال ۱۹۷۵ از پشت به آن‌ها زد تا آنچه را که می‌خواست، از صدام به دست آوَرَد. شاه تنهایشان گذاشت و اجازه داد صدام درهمشان بکوبد و ایالات متحد هم تماشاچی شد. مردم معمولاً به گازهای شیمیایی که نوآم اشاره کرد، اشاره می‌کنند؛ شهر حلبچه، شهری که هدف اصلی سلاح‌های شیمیایی بود تبدیل به نماد شد ـ گرنیکای جنبش کُرد می‌شود بهش گفت ـ اما نباید فاجعه‌ی سال ۱۹۹۱ را هم فراموش کرد. (**چامسکی:** قطعاً) در سال ۱۹۹۱ بعد از جنگ خلیج فارس، ایالات متحد چراغ سبز خیلی آشکاری به صدام نشان داد تا شورش کُردها را پس از شورش شیعیان در هم بشکند، بعد از میدان دادن به هر دوی آن‌ها.

چامسکی: باور نمی‌کنم که کُردها این‌ها را فراموش کرده‌باشند.

اشقر: نمی‌توانند فراموش کرده‌باشند اما ایالات متحد کمی پس از آنکه در سال ۱۹۹۱ به صدام اجازه‌ی سرکوب خونینی داد، «از خود اعاده‌ی حیثیت کرد». در غرب درباره‌ی وضع اسفناک پناهندگان کُرد در اردوگاه‌های مرزی ترکیه غریو اعتراض بر پا شد. برای مردم این غریو اعتراض به دلایل انسان‌دوستانه بود اما برای دولت‌ها نگرانی بیشتر، از پذیرش این پناهنده‌ها به عنوان مهاجر بود و اعطای پناهندگی سیاسی (**چامسکی:** چون ترکیه نمی‌خواستشان). درست است و ناگزیر به اروپا آمدند. سپس دولت ترکیه و دولت‌های اروپایی نگران

از مهاجرت جنگی به واشنگتن گفتند: «باید کاری بکنی، باید به عراق بازشان گردانی». اما تنها راه بازگرداندن پناهنده‌ها به عراق همان کاری بود که بعد انجام دادند ـ نوعی منطقه‌ی امن به آن‌ها دادن، کردستانِ عراق را تبدیل به منطقه‌ی امن کردن.

و این‌ها همه به این واقعیت انجامید که کُردها پس‌از ۱۹۹۱ نسبتاً بیشترین منفعت را بین مردم عراق از شرایط برده‌اند ـ از پی‌آمدهای تحریم اقتصادی آسیب ندیدند ـ حتا از ترانزیت همه نوع کالای تجاری از سرزمین‌هایشان و قاچاق به عراق و از عراق، مثل فروش غیرقانونی نفت سود برده‌اند. معروف است که بخشی از رهبری کُردها، به ویژه مسعود بارزانی، رییس حزب دمکرات کردستان وارد معامله با پسران صدام شد که سازمان‌دهندگان بزرگ «بازار سیاه» و قاچاق در کشور بودند ـ این در ضمن توضیح‌دهنده‌ی این مطلب است که چرا رهبری کُرد نسبت به رهبری شیعه کمتر خواستار غیر بعثی‌کردنِ اوضاع است.

چامسکی: کُردها این ائتلاف‌های قدیمی با شبکه‌های بعثی سابق را حفظ کرده‌اند؟

اشقر: فکر نمی‌کنم، اما رهبری کُرد به‌طور کل و بارزانی به‌طور خاص، نسبت به رهبران شیعه موضع متعادل‌تری در قبال غیر بعثی‌کردنِ عراق دارند. به همین دلیل است که خیلی آسان با چرخش فعلی واشنگتن کنار می‌آیند و با عرب‌های سنی از جمله بعثی‌های سابق گرم می‌گیرند. مشکل اساسی با آن ندارند. کسانی‌که خیلی به غیر بعثی کردن اصرار دارند، رهبرانِ اسلامی شیعه اند به ویژه مقتدا صدر و مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق.

چامسکی: داشتم در جریان قتل‌عام ۱۹۹۱ به اخبار تلویزیون نگاهی می‌انداختم و نظرم این بود که بین پوشش خبری قتل‌عام شیعیان و بیرون راندن کُردها تفاوت وجود داشت. به نظرم نسل‌کشی شیعیان بدون شرح و تفسیر می‌گذشت اما در مورد کُردها چنین نبود. یادم می‌آید به گزارش‌های تلویزیونی نگاه می‌کردم و خبرنگار می‌گفت: «به این بچه‌ها نگاه کنید، درست مثلِ ما چشم‌آبی اند، چطور می‌شود این بلا سرشان بیاید؟» به نظرم این یک جور تمایزگذاری مستقیم نژادی آمد بین شیعه‌ها و کُردها.

اشقر: بله، چنین مواردی بود ـ درباره‌ی مسلمانان بوسنی هم واقعاً حرف‌های نژادپرستانه می‌زدند. اما رسانه‌ها در هر حال آماده بودند که با کُردها هم‌دردی کنند چون کُردها را متحد غرب می‌دانستند اما شیعیان را متحد ایران. شورشِ جنوب عراق ملهم از ایران معرفی شد. در غرب همان ادعاهایی را که بعثی‌ها در رابطه با دست داشتن ایران در شورش شیعیان می‌کردند می‌دیدید، در حالی که چنین نبود چه برسد که ایران بخواهد هدایتش کند.

چامسکی: جدا از این وقایع نفرت‌برانگیز مثل انفال و غیره، رفتار با کُردها در طولانی‌مدت در ترکیه بدتر از عراق بوده. نمی‌دانم جلبیر تو با من موافقی؟

کُردها در ترکیه

اشقر: اگر دوره‌های خیلی سختِ جنگ را در نظر نگیریم، بله. از نظر حقوق فرهنگی و موقعیت قانونی، شرایط کُردها در عراق نسبت به ترکیه بهتر است. نه چون عرب‌های عراق دمکرات‌تر از تُرک‌ها هستند، به خاطر مسأله‌ی توازن قوا. عراق کشوری است که توازن قوا در آن بیشتر از همه به سود کُردهاست؛ به تناسبِ تعدادشان نسبت به کل جمعیت کشور. شرایطشان در طول زمان بهتر بوده‌است و حتا دولت بعثی، به دلایل تاکتیکی در سال ۱۹۷۰، خیلی جلوتر از هرآنچه در ترکیه داشتند به آن‌ها حقوق خودمختاری بخشید. همین‌طور نسبت به ترکیه که تا همین اواخر حتا نمی‌شد اسمی از وجود داشتن کُردها در آن کشور آورد ـ به آن‌ها «ترک‌های کوه‌نشین» می‌گفتند ـ از حقوق فرهنگی و زبانی بیشتری در عراق برخوردار بوده‌اند. رفتار ترکیه با کُردها مثل این حرفِ نخست‌وزیر سابق اسراییل، گلدا مایر[1] در مورد فلسطینی‌ها در سال ۱۹۶۹ است که می‌گفت چیزی به نام فلسطین وجود ندارد [۵۱]. پس در رفتار عملی ترکیه ستم و سرکوب دایم وجود داشته و رفتار گهگاهی مثل عراق نبوده که در دوره‌هایی شرایط در کردستان نسبت به سایر مناطق کشور خفقان‌آورتر باشد و دوره‌های جنگ و سرکوب شدیدی آنجا وجود داشته‌باشد ـ در ترکیه تا همین اواخر که دولت و ارتش تحت فشار اتحادیه‌ی اروپا، توافقاتی کردند، این رفتار، رفتاری همیشگی بوده‌است و البته هنوز از شرایط آزادی خیلی دور است چه برسد به حق تعیین سرنوشت.

چامسکی: از چند سال پیش تجربه‌ی شخصی دارم. سال ۲۰۰۲ در دیاربکر ـ پایتخت غیر رسمی کُردها در جنوب شرقِ ترکیه ـ سخنرانی داشتم. نیروهای امنیتی ترکیه آشکارا همه‌جا بودند و پشتِ هم عکس می‌گرفتند. شرایط هنوز خیلی وحشتناک بود، نه مثل دو سال قبلش اما بازمانده‌های ترورهای دهه‌ی ۱۹۹۰ هنوز احساس می‌شد. بعد از سخنرانی، سه جوان بالا آمدند و درست جلو روی نیروهای امنیتی ترکیه یک فرهنگِ لغتِ کُردی ـ انگلیسی به من دادند که عمل جسارت‌آمیز باورنکردنی‌یی بود. اهدانامه‌ی کتاب خیلی تکان‌دهنده بود، در این باره بود که چقدر آرزومندند بتوانند اندیشه‌هایشان را با زبان خودشان بیان کنند. جو واقعاً پلیسی بود. خودِ من را نیروهای امنیتی کشوری همان موقع عملاً بازجویی کردند به خاطر اینکه سخنرانیم باعث تقویتِ میل به جدایی می‌شد. و تازه از استانبول آمده بودم که به من اصرار شد در دادگاهِ ناشری تُرک به عنوانِ شریک جرم او حاضر شوم. او ترجمه‌یی از کتاب مرا چاپ کرده‌بود که اتفاقاً در دو جای آن از شقاوت‌های تُرک‌ها در دهه‌ی ۱۹۹۰ با حمایت امریکا علیه کُردها صحبت به میان آمده‌بود، در نتیجه داشتند او را برای ایراد تهمت به دولت ترکیه محاکمه می‌کردند، وکیل او و وکلای دیگر از من خواستند اصرار کنم که شریک جرم هستم که به نظر آن‌ها باعث توقف دادرسی می‌شد که در عمل چنین هم شد اگرچه او بعداً به همین اتهام دوباره به دادگاه فراخوانده شد.

1. Golda Meir

سرکوب در سال ۲۰۰۲ هنوز شدید بود. اما مثل دهه‌ی ۱۹۹۰ نبود. شاخص خوبی برای سطح سرکوب هست: میزان سلاح‌های امریکایی منتقل‌شده به ترکیه. تسلیحات امریکایی ارتباط مستقیمی با مقیاس سرکوب کُردها در ترکیه دارد. در نتیجه در دوره‌ی کارزار ضد شورش، تحویل سلاح‌های امریکایی به ترکیه نسبت به کل دوره‌ی جنگ سرد تا آغاز شورش در سال ۱۹۸۴، بیشتر بود. درواقع فقط در سال ۱۹۹۷ به تنهایی اوج شقاوت‌ها و حمایت کلینتون بود. کلینتون فقط در همان یک سال، تسلیحات بیشتری از کل تسلیحات فرستاده‌شده به ترکیه از سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۳ به آن کشور فرستاد [۵۲]. در دوران کلینتون تا سال ۱۹۹۷ ترکیه دریافت‌کننده‌ی اصلی کمک‌های نظامی امریکا بعد از اسراییل و مصر بود که در مقوله‌ی دیگری می‌گنجند. تا ۱۹۹۹ ترکیه جای کلمبیا را گرفت. در این سال ارتش ترکیه شورش را در جنوب شرقی کشورش خیلی خوب سرکوب کرد پس دیگر نیازی به تسلیحات بیشتر نداشت. اما دولت کلمبیا که دولتی مخوف، سنگدل و قاتل است هنوز شورش را در کشورش سرکوب نکرده‌بود پس آن‌ها در سال ۱۹۹۹ تبدیل به سومین دریافت‌کننده‌ی کمک‌های امنیتی امریکا در دنیا شدند (دوباره بعد از اسراییل و مصر). [۵۳]

در دهه‌ی ۱۹۹۰ ایالات متحد، ۸۰ درصد تسلیحات ترکیه شامل تجهیزات سنگین را تأمین می‌کرد و این در حالی بود که شقاوت‌های باورنکردنی رخ می‌داد. مناطق بزرگی در جنوب شرقی ترکیه نیست و نابود شدند، هزاران روستا با خاک یکسان شدند، ساکنانشان بیرون انداخته‌شدند؛ عملاً هیچ کدام این‌ها به‌حساب نیامد اما بر اساس منابع کُردی که خیلی هم دقیق اند شاید تا ۳ میلیون پناهنده حاصل آن بود. شخصی‌که اکنون شهردار دیاربکر است، رییس یک گروه حقوق بشر کُردی بوده که برآورد می‌کند پنجاه‌هزار نفر را کشته‌اند. قساوت‌های خود را که به حساب نمی‌آورند همه‌ی این‌ها حدس و گمان است؛ مثل سربرنیتسا[1] نیست که می‌کوشند هر تکه استخوانی را پیدا کنند و چون قتل‌ها را دیگری مرتکب شده، آن‌ها را به پزشکی قانونی بسپارند.

به‌تازگی در *نیویورک ریویو آو بوکز*[2] مقاله‌یی دیدم خیلی دقیق راجع به سرکوب کُردها در ترکیه از استفن کینزر. [۵۴] او وقتی این فجایع در ترکیه رخ می‌داد خبرنگار *نیویورک تایمز* در آنجا بود اما آن‌موقع عملاً هیچ گزارشی از این جنایات را چاپ نکرد. اینجا و آنجا گزارش‌های گهگاهی دیده‌می‌شد شاید مقاله‌ی اولی[3] از دیده‌بانِ حقوق بشری، کسی، چاپ می‌شد اما اساساً پوشش خبری وجود نداشت. اما بعد از تاریخی که قبلاً ازش صحبت کردیم همه‌چیز تغییر کرد: بعد از آنکه ترکیه از دستورات امریکا در اشغال عراق پیروی نکرد، به ناگهان سروکله‌ی مقاله‌هایی در *بوستون گلاب*[4] و *نیویورک تایمز* و غیره درباره‌ی سرکوب وحشتناک کُردها به دست دولت ترکیه پیدا شد البته نه با نام بردن از قهرمان این عمل، بیل کلینتون، که هزینه‌ها را پرداخت و

1. Srebrenica
2. *New York Review of Books*
۳. op-ed، به معنی مقاله‌یی که به‌عنوان اولین مقاله در مجلات، روبه‌روی صفحه‌ی سرمقاله چاپ می‌شود. م.
4. *Boston Globe*

حمایت دیپلماتیک از آن‌ها کرد و گزارشگرهایش آن‌ها را گزارش نکردند. حالا دیگر محکوم‌کردنِ تُرک‌ها به خاطر این بی‌رحمی‌ها علیه کُردها مناسب شده‌بود. شرم‌آور بود.

باید اشاره کنم که تُرک‌های مخالف خیلی جسورند. خنده‌ام می‌گیرد وقتی در اروپا هستم و می‌شنوم که مردم می‌گویند تُرک‌ها برای پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا به قدر کافی متمدن نیستند. روشنفکران تُرک ـ حاشیه‌یی‌هاشان نه، بلکه نویسنده‌های اصلی، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، استادان دانشگاه، ناشران و غیره ـ در تمام این دوران، نه تنها به جنایات وارده بر کُردها و قوانین شدید معترض بوده‌اند بلکه همواره در نافرمانی‌های مدنی که عواقب خطرناکی برایشان داشته، شرکت داشته‌اند. در ترکیه به زندان رفتن خوش نمی‌گذرد که خیلی‌ها هم رفته‌اند.

به وضعیت کُردها برگردیم، بعضی دوستان مرا به زاغه‌هایی در استانبول بردند که کُردهای مهاجر آنجا زندگی می‌کردند. واقعاً نمی‌شود تصورش را کرد. خانواده‌یی را دیدیم که در شرایط اسف‌باری زندگی می‌کرد، آن‌ها از روستاشان بیرون انداخته شده‌بودند، دولت ترکیه گفته‌بود اگر می‌خواهند اجازه‌ی برگشت به روستاشان به آن‌ها داده‌شود باید پدرِ خانواده بیانیه‌یی را امضاء کند که می‌گوید حزب کارگران کُرد (پ. ک. ک.)، جنبش چریکی کُرد، مسوول آتش زدن روستا است. او هم امضاء نمی‌کرد چون ارتش ترکیه این کار را کرده‌بود. و خانواده‌اش آنجا گیر افتاده‌بودند. اگر به دیاربکر بروید، می‌بینید که مردم در غارهایی که توی دیوار باستانی شهر کنده‌اند، زندگی می‌کنند. به زبان سرکوب وضع بهتر شده. زمانی بود که در مناطقی از ترکیه رنگ چراغ‌های راهنمایی را تغییر دادند چون قرمز / نارنجی / سبز رنگ پرچم کُردهاست که قدغن بود. از سال ۱۹۹۱ است که می‌توانید بدون مجازات شدن به زبان کُردی صحبت کنید اما هنوز در مدارسِ عمومی نمی‌شود آن را آموخت. همین تازگی‌ها، روزنامه‌ها و ایستگاه‌های رادیو و تلویزیونی خصوصی مجاز شده‌اند از زبان کُردی استفاده کنند اما در تلویزیون و رادیوی همگانی، هنوز خیلی محدود است چیزی حدود نیم ساعت موسیقی در هفته.

با کُردها در ترکیه به طرز وحشتناکی برخورد می‌شود. این رفتار با فشار اتحادیه‌ی اروپا بهبود یافته و باید گفت ایالات متحد هم از آن‌ها می‌خواهد سروسامانی به رفتارشان بدهند و خیلی خشن به نظر نرسند چون واشنگتن خیلی مشتاق است آن‌ها را به دلایل نفع‌طلبانه وارد اتحادیه‌ی اروپا کند. اما چون اروپا از ورود ترکیه به اتحادیه‌ی اروپا حمایت نمی‌کند، نظر من این است که تُرک‌ها در واکنش به آن شرایط را بدتر می‌کنند به این معنا که با خود می‌گویند خُب اگر به ما اجازه ندهند که وارد اتحادیه‌ی اروپا شویم پس چرا ما باید تن به بازی حقوقِ بشرِ آن‌ها بدهیم؟ و فکر می‌کنم بعضی تُرک‌ها این حس را دارند که اروپایی‌ها با پیوستن کشورشان به اتحادیه‌ی اروپا نه به خاطر وضعیت حقوق بشر بلکه به خاطر نژادپرستی، مخالف اند. نمی‌خواهند تُرک‌ها در خیابان‌هایشان راه بروند. عنصر واقعی نژادپرستی در چند کشور اروپایی وجود دارد که راه رفتن تُرک‌ها را در خیابان‌هایش نمی‌پسندد و از حقوق بشر به عنوان بهانه‌یی برای بیرون نگه داشتنشان استفاده می‌کند.

اشقر: دولت ترکیه به شدت تحت کنترل ارتش این کشور است که به شدت از آنچه در عراق رخ می‌دهد نگران است. و البته خیلی ناراحت است که خودمختاری کردستانِ عراق، که به خاطر شرایط استثنایی سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۳، موقعیت گذرایی تلقی می‌شد، اکنون تبدیل به واقعیتی نهادینه شده‌است، حتا واقعیتی در قانون اساسی. این منبع عمده‌ی نگرانی ارتش و دولت ترکیه است و ایالات متحد به نگرانی‌های ترکیه توجه خاصی می‌کند.

در کردستان عراق اکثریت تقریباً مطلق مردم طرفدار استقلال فراتر از شرایط قانونی‌یی هستند که تاکنون به دست آورده‌اند. اما رهبران کُرد به موکلانشان می‌گویند پی‌گیری این هدف نامسولانه است چون محیط جوری است که برخورداری از استقلال درونِ دولت عراق بهترین موردِ ممکن است. و وقتی می‌گویند محیط، منظورشان بیش از هر چیز ترکیه است. اما حقیقت این است که اگر برای آروزهای ملی و حقِ مشروع تعیین سرنوشت از جانب ایالات متحد حمایتی احساس می‌کردند، می‌توانستند به آرزوی مردمشان جامه‌ی عمل بپوشانند. ملت کُرد مانند هر ملت دیگر باید اجازه داشته‌باشد تا حقِ تعیین سرنوشت، شامل حقِ جدا شدن و تشکیل دولتِ خود را داشته‌باشد ـ جدا شدن از عراق و ترکیه و ایران و سوریه و آفرینش دولت ملی یکپارچه‌ی کُرد که ژرف‌ترین آرزوی کُردهاست. (**چامسکی:** حدود ۲۵ میلیون انسان). ملتی است پاره‌پاره با اقلیت‌های ستم‌دیده درون کشورهای بزرگ‌تر.

مشکل اینجاست که البته واشنگتن نمی‌خواهد از کُردها در برابر ترکیه دفاع کند چون دولت ترکیه یکی از ستون‌های ناتو، متحد عمده‌ی زمانِ جنگِ سرد و امروز بخش اصلی راهبرد ایالات متحد در خاورمیانه و حوزه‌ی دریای خزر است. بنابراین به این امر که قبلاً ذکر کردیم برمی‌گردیم که رهبران کُرد همچنان روی نیروهایی کاملاً غیر قابل اتکا شرط می‌بندند و ایالات متحد به روشنی منبع غیر قابل اتکایی برای کُردهاست.

چامسکی: متأسفانه در مورد کُردهای ترکیه هم همین است. با تمام تلخی‌ها، وحشی‌گری‌ها و سرکوب‌های خشنی که می‌دانند به پشتوانه‌ی ایالات متحد به سرشان آمده، به این کشور دل بسته‌اند تا به طریقی به آن‌ها کمک کند که پیروز شوند ـ آن هم نه خودمختاری، امید به آن را از دست داده‌اند، گرچه هنوز احتمالاً می‌خواهندش، بلکه فقط نوعی به رسمیت شناختن حقوقشان را.

اشقر: اما به اروپا که بیشتر بهشان توجه دارد، چندان امیدی ندارند؟

چامسکی: واقع‌نگرترها می‌دانند که قدرت ایالات متحد همه‌جاگیر است و این کشور را فراتر از اروپا برده‌است. اما امیدوارند که اروپا با معیارهای کپنهاگ درباره‌ی حقوق بشر فشارهایی به ترکیه بیاورد. [۵۵]

حق جدایی، تعیین سرنوشت و عدالت

شالوم: در مسأله‌ی حق جدایی اگر صحبت از ملیتی باشد که تنها گروه موجود درون یک منطقه‌ی خاص

است، بحث خیلی ساده است. اما آشکارا تاحدی به علت جابه‌جا کردنِ اقوام در دوران صدام حسین مناطق چالش‌برانگیز بسیاری با مردمی از اقوام مختلف در آن کشور وجود دارد.

چامسکی: کرکوک از مهم‌ترینِ این مناطق است.

شالوم: بله. راه‌حل عادلانه‌ی این مشکل چیست؟

چامسکی: صادقانه بگویم حس خودِ من و چیزی‌که خصومت سیستم امنیتی ترکیه را برانگیخت این است که بهترین راه‌حل استفاده از برخی از عناصر امپراتوری عثمانی است. گفتنش همان و تکفیر شدن همان. البته امروز کسی نمی‌خواهد امپراتوری عثمانی را بازسازی کند ـ وحشی بود و فاسد و هرچه بگویید. اما درباره‌ی چگونگی رفتار در منطقه ایده‌یی درست داشت: مردم را به حال خود گذاشته‌بود. در امپراتوری عثمانی برای رفتن از قاهره به استانبول یا بغداد از هیچ مرزی نمی‌گذشتید. یونانی‌ها در شهر از نواحی یونانی‌نشین می‌گذشتند، ارمنی‌ها از نواحی ارمنی‌نشین. همه‌جا ترکیبی پیچیده می‌دیدید که اساساً مردم را به حال خود رها می‌کرد. از خوبی‌های امپراتوری عثمانی یکی هم این بود که فاسد بود؛ خیلی فاسدتر از آنکه بتواند از آنچه روی می‌دهد سر دربیاورد و کاری برایش بکند. در نتیجه گرچه وحشی بود و وقت و بی‌وقت قساوت می‌کرد اما بیشترِ وقت‌ها جواب می‌داد، بفهمی‌نفهمی مردم را به حال خود گذاشته‌بود. این راه‌حلِ درست برای جوامعی است با گروه‌های ترکیبی پیچیده از مردم. در اروپا هم به نظرم راه‌حل درستِ مسأله همین است. تحمیل سیستم دولت ـ ملت به اروپا به چندین سده خشونت مفرط نیاز داشت. سیستمی است خیلی غیرطبیعی. مرزها را کجا می‌کشید؟ آلمان، ایتالیا یا فرانسه را در نظر بگیرید. خیلی پیش نبود که مردمان زیادی در این کشورها زبان ملیشان را نمی‌دانستند و باید زبان ملی را در مدارس به آن‌ها آموزش می‌دادند. همین اواخر است که در کشورهای مختلف در مقیاس‌های متفاوت تفاهم عمومی به وجود آمده‌است. اما کوشش برای تحمیلِ سیستمِ دولتِ ملی به جوامع پیچیده که همه نوع درگیری محلی، منطقه‌یی، قومی، مذهبی و درگیری‌های فرهنگی دیگر دارند، پدیده‌یی وحشیانه بوده‌است. این یکی از دلایلِ وحشی بودن اروپا در طول چندین صد سال از تاریخ جهان است. وقتی اروپایی‌ها بقیه‌ی دنیا را فتح کردند، کوشیدند همین سیستم را ـ از منظر مردم آنجاها، دیوانگی را ـ به آن‌ها تحمیل کنند.

بسیاری از دردآورترین تناقض‌ها در اکناف دنیا، بازتاب تحمیل سیستم دولت ـ ملت به جوامع پیچیده‌یی است که با آن سیستم جور درنمی‌آیند. اگر مردمی را که ربطی به هم ندارند در یک کشور قرار بدهید و بعضی از آن‌ها تمایل به کسب قدرت داشته‌باشند، ممکن است حاکمان، دیگران را قتل‌عام کنند. بعضی از عمده‌ترین منازعات در نواحی‌یی به وجود آمدند که امپراتوری بریتانیا به تنهایی کنترلشان می‌کرد ـ مثل هند، پاکستان یا فلسطین. این‌ها عمدتاً بقایای کوشش برای تحمیل سیستمِ تَرَک‌خورده‌ی دولت ـ ملت بر جوامع ترکیبی پیچیده‌یی اند که با آن جور درنمی‌آیند.

یکی از چیزهای خوبی که امروز دارد در اروپا رخ می‌دهد این است که به همراه گرایش‌های تمرکزگرایانه‌ی اتحادیه‌ی اروپا، تمرکززدایی‌های زیادی هم وجود دارد. چند سال بعد از سرنگونی

دیکتاتوری فرانکو به بارسلونا رفتم. در خیابان‌ها که پرسه می‌زدم، کلمه‌یی کاتالان شنیده نمی‌شد. نمی‌شد فهمید که کاتالان زبان مردم آنجاست، اگر من هم می‌دانستم به خاطر مطالعه‌ی ادبیات بود. اما چند سال بعدش برگشتم و هرآنچه می‌شنیدید به زبان کاتالان بود. همه‌جا جاری بود، معلوم نبود از کجا آمده، و حالا خودمختاری قابل توجهی در کاتالان وجود دارد، باسک هم همین‌طور و تا حدی آستوریاس هم. در گالیسیا فشارهایی برای خودمختاری وجود دارد و غیره. حتا در بریتانیا هم تمرکززدایی محدودی به سمت ولز و اسکاتلند در حال شکل‌گیری است که به نظرم چیز خوبی است. احتمالاً در سراسر اروپا وضع باید همین‌طور باشد. پس اگر بپرسید، *بهترین* سیستم برای کردستان چه سیستمی است؟ فکر می‌کنم چیزی شبیه به این: برچیدن کامل سیستم دولت ـ ملت و اجازه‌ی خودمختاری بیشترِ محلی و منطقه‌یی دادن حتا درون شهرها. جواب خواهدداد و به روشی مسالمت‌آمیز هم جواب خواهدداد، خیلی بیشتر از سیستم دولت ـ ملت.

اشقر: اگر بخواهم آرمان‌گرایانه نظر بدهم با نوآم موافق ام. هرچند البته شرایط فعلی آرمانی نیست و باید آرزوی کُردها برای ایجاد سیستم دولت ـ ملت را کاملاً مشروع بدانیم، بیشتر به این علت که آرزویی است برای اتحاد دوباره‌ی ملتی تقسیم‌شده بین دولت‌های دیگر. اما به یک تعبیر رهبران کُرد عراقی حق دارند که باور داشته‌باشند برای کردستان عراق در شرایط کنونی، بهترین گزینه همین بسط خودمختاری در درون دولتی فدرال است. وگرنه جزیره‌یی کُردی خواهیم‌داشت که وابسته به حمایت خارجی خواهدبود. (**چامسکی:** سرزمین محصوری است بدون دسترسی به آب.) درست است. و این برای کُردهای عراق بسیار خطرناک است و قطعاً بهترین گزینه نخواهدبود.

مسأله‌ی کرکوک احتمالاً و دست‌کم به صورت بالقوه، بحرانی‌ترین مسأله در عراق است. همه بر مساله‌ی سنی ـ شیعه تمرکز کرده‌اند اما برخورد با این مسأله نسبت به مسأله‌ی کرکوک که خیلی بی‌ثبات و به شدت پیچیده است، راحت‌تر است. کرکوک شهری است که چند دهه‌ی قبل دیگِ جوشانی از اقوام عرب و کُرد و جامعه‌ی بزرگ ترکمن‌ها بود که به گفته‌ی برخی در اکثریت اند. به خاطر آن‌هاست که ترکیه تهدید به دخالت در کرکوک می‌کند و با آنجا مانند منطقه‌ی تحت‌الحمایه‌ی خودش برخورد می‌کند. اما درست آن است که گسترش صنعت نفت منجر به مهاجرت گسترده‌ی کارگران کرد از نواحی کوهستانی به کرکوک شد و این شهر از آن پس تبدیل به شهری شد با اکثریت کُرد. بعد صدام کوشید این نسبت جمعیتی را تغییر دهد و با اقدامات متعددی مثل پاک‌سازی قومی و اسکان مجدد، جمعیت آن شهر را مثلِ تمام قسمت‌های کُردنشین عراق، «عرب‌نشین» کند. پس ما با وضعیت خیلی پیچیده‌یی روبه‌روی ایم. ترس از این است که رهبران کُرد در مورد کرکوک تهاجمی عمل کنند و در تلاش برای به دست گرفتن کنترلِ شهر از برتری نظامیشان بر دیگر قوم‌های عراقی سود بجویند که عملی کوته‌بینانه خواهدبود: اگر بکوشند این مسأله را با زور حل کنند تا دهه‌ها با مشکلی سوزان و کاملاً فاجعه‌بار مواجه خواهندبود. پس به این معنا، راه‌حل آرمان‌گرایانه‌یی که نوآم بهش اشاره کرد باید دست‌کم برای جایی شبیه به کرکوک به کار

گرفته‌شود. باید در زمینه‌ی توافق بر سر سهم درستی از کل درآمد نفتی عراق برای کردستان سازشی صورت بگیرد. این اصل در قانون اساسی مصوب اکتبر ۲۰۰۵ وجود دارد: تصریح شده که درآمد نفت «به روشی عادلانه و متناسب با توزیع جمعیت در تمام بخش‌های کشور» تقسیم خواهدشد (بند ۱۰۹) [۵۶] که اصلی مناسب است.

شالوم: اما این درآمد نفتِ *قدیم* است، درست است؟

اشقر: ابهام دارد؛ تفسیرهای متعددی از این بند قانون اساسی وجود دارد. این اصل که درآمد نفت باید متناسب با جمعیت در کشور پخش شود در واقع مربوط به «حوزه‌های نفتی فعلی» است. اما از سوی دیگر قانون اساسی کاملاً مبهم بیان می‌کند که «نفت و گاز دارایی تمام مردم عراق در تمام نواحی و ایالت‌هاست» (بند ۱۰۸). این عملاً به سود کُردهای عراق است چون بخش عمده‌ی نفت عراق در جنوب است. اگر آن‌ها سهم مناسبی از درآمد نفتی عایدشان شود، این توازن را به سود خود تغییر خواهندداد که برایشان از کوشش برای به دست‌گرفتن کنترل کرکوک به بهایی گزاف بهتر است. پس باید برای پیدا کردن راه‌حلی معنی‌دار و سازشی برای این مسأله‌ی پر دردسر، راهی وجود داشته‌باشد. اما این‌طور شده که ایالات متحد که در موقعیتی است که می‌تواند از امکانات مناسبش برای حل این مشکل استفاده کند، جداً کاری در این‌مورد نمی‌کند. چون واشنگتن ترجیح می‌دهد که این مشکل را به عنوان بخشی از راهبرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» که اکنون به عنوان آخرین چاره و بعد از تحمل ضربه‌های بسیار در عراق به کارش گرفته، زنده نگه‌دارد. بیایید امیدوار باشیم که عقل و منطق در عراق فراگیر شود و در این مورد مثل دیگر موارد مورد اختلاف به سازش‌های مسالت‌آمیز برسند.

سوریه

شالوم: صحبت‌هایی از امکان عملیات نظامی امریکا علیه دو دولت دیگر در خاورمیانه، سوریه و ایران، شده‌است. سیاست امریکا در قبال سوریه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

چامسکی: موضع ایالات متحد در قبال سوریه همیشه به شدت فرصت‌طلبانه بوده است. سوریه و لبنان را در نظر بگیرید: ایالات متحد در سال ۱۹۷۶ از ورود سوریه به لبنان ـ همان‌طور که به طور تلویحی از ورود اسراییل ـ استقبال کرد. چون وظیفه‌ی سوریه در آن زمان قتل‌عام فلسطینی‌ها بود که خوب بود و مخالفت خاصی با بودنشان در آنجا وجود نداشت. بوشِ پدر در سال ۱۹۹۰ خیلی مشتاقِ ماندن سوری‌ها در لبنان بود چون می‌خواست دمشق را وارد ائتلافِ ضد عراق کند. اما پس از سال‌ها واشنگتن موضع طبیعی‌تری گرفته‌است. سوریه از دستورهای ایالات متحد پیروی نمی‌کند. یک کمی شبیه صربستان دهه‌ی ۱۹۹۰ است. استروب تالبوت[1] از کله‌گنده‌های دولت کلینتون پذیرفت که علت اصلی جنگِ کوزوو و

1. Strobe Talbot

بمب‌افکنی به صربستان البته انسان‌دوستانه نبوده، این بوده که صربستان آخرین پایگاه اروپایی بود که به سیستم بازار ملحق نمی‌شد [۵۷]. معنی حرف او این است که آن‌ها از دستورات پیروی نمی‌کردند و به اجماع نولیبرال نمی‌پیوستند. سوریه هم یک همچین چیزی است. دندانِ پوسیده است. در بیشتر کشورها رهبران به ایالات متحد تعظیم می‌کنند، رهبری سوریه نمی‌کند. البته رهبری مخوفی است که همه نوع کارِ وحشتناک ازش سر زده اما این دلیل مخالفت واشنگتن با آن نیست.

با نگاه کردن به تاریخ می‌شود فهمید نقد ایالات متحد از وضعیت حقوق بشر در سوریه تا چه حد جدی است. فهرستی وجود دارد از دولت‌هایی که از ترور حمایت می‌کنند؛ این فهرست به معنی دولت‌هایی است که ایالات متحد به دلایلی دوستشان ندارد. در سال ۱۹۹۴ کلینتون پیشنهاد داد که سوریه را اگر طرح امریکا ـ اسراییل درباره‌ی بلندی‌های جولان که اسراییل در جنگ ۱۹۶۷ اشغالش کرد، بپذیرد از فهرست دولت‌های حامی تروریسم دربیاورند. سوریه می‌خواست سرزمینش به کشورش برگردد و طرح را نپذیرفت و در نتیجه در فهرستِ دولت‌های حامی ترور باقی ماند. این همه‌ی آنچه را که باید دانست به ما می‌گوید.

در سال ۲۰۰۴، فرصتی برای خلاصی از شر این دندانِ پوسیده به دست آمد. مقامات امریکایی به همراه مقامات فرانسوی قطعنامه‌یی در سازمان ملل به‌تصویب رساندند مبنی بر اینکه نیروهای سوری از لبنان بیرون بروند و اکنون هم به شدت فشار می‌آورند که رژیم سوری را براندازند ـ که ایده‌ی خوبی است اما نه به آن دلایل. دلیل آن، همان دلیل بمب انداختن روی صربستان است: فرمانبردار نیستند.

آیا ایالات متحد کاری خواهدکرد؟ حس من این است که احتمال حمله به سوریه خیلی بیشتر از ایران است اما واقعاً فکر نمی‌کنم احتمال حمله به هیچ‌یک از آن‌ها وجود داشته‌باشد؛ هرچند احتمال حمله به سوریه بیشتر از ایران است. یکی اینکه سوریه خیلی ضعیف‌تر است. حمله به ایران خطرناک است، سوریه احتمالاً خطرناک نیست. در ضمن فکر می‌کنم اسراییل به این حمله علاقه داشته‌باشد و بی‌تردید برای انجام راحت این عمل، نیروی نظامی دارد و خیلی برایشان هزینه ندارد. پس این یک امکان است گرچه به نظرم خیلی بعید.

رژیم سوریه، رژیمی مهیب است. مردم سوریه باید فرصتِ خلاص شدن از شر آن را به دست آورند اما نیروهای خارجی فقط کار را بدتر می‌کنند. دلیل ضد سوری بودن امریکا جذاب نیست. فرانسه هم تا آنجا که می‌دانم همچنین.

اشقر: کاملاً درست است. برای در نظر گرفتن مواضع امریکا همیشه باید آن‌ها را در چشم‌انداز تاریخی دید تا معنیشان را دریافت. سؤال این است که چرا ناگهان واشنگتن در سال ۲۰۰۴ آن‌قدر نگران حضور سوریه در لبنان شد و قبل از آن این نگرانی را نداشت؟

بیایید به تاریخ این موضوع نگاهی بیندازیم: اول ارتش سوریه با چراغ سبز امریکا و اسراییل در سال ۱۹۷۶ وارد خاک لبنان شد. زمانی‌که متحدان آن دو کشور، نیروهای دست راستی مسیحی در لبنان، در آستانه‌ی شکست خوردن از ائتلاف نیروهای فلسطینی و چپ‌های لبنان بودند. (اگر بخواهیم دقیق‌تر

صحبت کنیم این گروه دوم، ائتلافی بود از نیروهای طایفه‌یی و کمونی به رهبری کمال جُمبلات که تظاهرهای چپی را با موقعیت خودش در مقام رهبر طایفه و فئودالِ فرقه‌ی دروزی ترکیب می‌کرد). این ائتلافِ نیروها با میلیشیای دست راستی برخورد کرد و داشت شکستی سنگین به آن‌ها وارد می‌آورد که برای سرکوبش چراغ سبزی به سوریه داده‌شد. ارتش سوریه چندین ماه در برخوردهای به شدت خشن با نیروهای چپ فلسطینی و لبنانی شرکت داشت تا در نهایت به توافقی رسیدند که سعودی‌ها پیشنهاد کرده‌بودند و باعث شد حضور نظامی سوریه در لبنان نهادینه شود. بدیهی است که کمک‌های مالی سعودی‌ها یعنی حمایت از طرف امریکا. این توافق، سوری‌ها و دیگر نیروهای عرب را به بازتثبیت صلح و نظم و قانون در لبنان فرامی‌خواند هرچند ماهِ عسل واشنگتن و رژیم سوریه خیلی طول نکشید: در سال ۱۹۷۷ حزب دست راستی صهیونیستِ لیکود در اسراییل به قدرت رسید و کمی پس از آن رییس‌جمهور مصر انور سادات، دیدار تاریخیش را از اسراییل انجام داد که آغازگر رسمی فرایندی بود که در نهایت به پیمان صلح مصر ـ اسراییل انجامید. رژیم سوریه احساس طردشدگی کرد و تنش‌هایی بین دمشق و واشنگتن پیش آمد. اما در آن مقطع هیچ کارزاری برای بیرون رفتن سوریه از لبنان وجود نداشت چون واشنگتن هنوز حضور و نظارت سوریه را بر لبنان در مقایسه با گسترش حضور احتمالی فلسطینی‌ها در ائتلاف با چپ‌های لبنان و نیروهای مسلمان، شر کمتر می‌دانست.

مدتی عقیده بر این بود که اشغالِ سالِ ۱۹۸۲ لبنان توسط اسراییل به مشکل فیصله داده به این ترتیب که بخش عمده‌ی سازمان آزادی‌بخش فلسطین از لبنان تبعید و ابتدا رییس‌جمهور اسراییل‌دوست و سپس امریکادوست به قدرت رسیدند. اشغال لبنان توسط اسراییل، حضور نظامی سوریه را در بخش کوچکی از لبنان محدود کرد و حضور نظامی اسراییل تا پایان سال ۲۰۰۲ به صورت وزنه‌ی تعادلِ حضور سوری‌ها تفسیر شد. اما چون حضور سوری‌ها در خدمت اسراییل بود، آن‌ها در لبنان ماندند: دو نیروی خارجی می‌توانستند در کنار یکدیگر قرار بگیرند. اما کل کوشش برای ایجاد دولتِ تحت کنترل ایالات متحد در لبنان در سال ۱۹۸۴ شکست خورد و با آن، کوشش برای به نتیجه رساندنِ قرارداد لبنان ـ اسراییل نیز. در بخش‌های مسلمان‌نشین کشور شورش وجود داشت و دوباره شرایط از دیدگاه منافع ایالات متحد بد شد و دوباره چراغ سبز به سوریه نشان داده‌شد تا بفهمی‌نفهمی کنترل اوضاع را در دست بگیرد همان‌طور که پیش‌تر با اعزام نیروهایش به بخش‌هایی از لبنان ـ مثل بیروت که بعدها با اشغال اسراییل از آن‌جاها بیرون رانده‌شد ـ این‌کار را کرده‌بود.

این شرایط همچنان ادامه داشت تا اشغال کویت در سال ۱۹۹۰ به دست عراق که سوریه به ائتلافِ امریکایی جنگ با عراق پیوست. اغلب امروز فراموش می‌شود اما سوریه در زمان دیکتاتوری حافظ اسد، یکی از متحدانِ عربِ جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس شد که ایالات متحد به آن خیلی فخر می‌فروخت. و علت آنکه چرا به ناگهان در سال ۲۰۰۴ ایالات متحد از طریق قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ شورای امنیت [۵۸] به همراهی فرانسه، خیلی نگران بیرون انداختن سوریه از لبنان شد، این واقعیت بود که رژیم سوریه به جنگ دوم با

عراق در سال ۲۰۰۳ نپیوست و برعکس موضع تخاصمی گرفت. که در هر دو مورد همان مواضع برادرانش در مسکو بود. دمشق در تضادی عمیق با آنچه در سال‌های ۹۱ـ۱۹۹۰ انجام داده‌بود، این بار نه فقط به ائتلاف امریکایی نپیوست بلکه با محکوم‌کردنِ قاطع اشغال عراق از موضع تقریباً خنثای رژیم‌های عربِ دیگر فراتر رفت. به همین علت ایالات متحد تصمیم گرفت دولت سوریه را مجازات کند. باید این واقعیت را هم افزود که ایالات متحد از شرایط لبنان به عنوان ابزاری برای فشار آوردن به سوریه بهره برد تا دمشق را وادارد به نیروهای امریکایی که مرز عراق ـ سوریه را تحت کنترل داشتند کمک و از نفوذ جنگ‌جویان عرب جلوگیری کند.

پس اساساً نگرش واشنگتن کاملاً ابزاری است و از هیچ نگرانی واقعی برای مردم لبنان برنمی‌خیزد.

چامسکی: چرا فرانسه با ایالات متحد هم‌گام شد؟

اشقر: موضوع پیچیده‌تری است و مرتبط با مأیوس شدن فرانسه از سوریه. درخواست‌هایی داشتند ـ شامل درخواست‌های اقتصادی ـ که سوریه نپذیرفت. عامل دیگر ارتباط خیلی نزدیک ـ و به گفته‌ی بعضی خیلی سودآور ـ رییس‌جمهور فرانسه، ژک شیراک با نخست‌وزیر سابق و اَبَرمیلیاردر لبنان رفیق‌حریری که در ۱۴ فوریه‌ی ۲۰۰۵ کشته‌شد بود که پس از سال‌ها همکاری نزدیک، دمشق به همش زد. و پشت حریری پشتیبانانش بودند ـ پادشاهی سعودی که البته فرانسه منافع خیلی بیشتری از آن‌ها کسب می‌کند تا از لبنان. پس نگرش پاریس هم هیچ ربطی به نگرانی برای مردم لبنان نداشت.

واشنگتن از لبنان و قتل حریری به عنوان برگ برنده استفاده کرد تا با رفتار خاصی همکاری دمشق را در رابطه با عراق و در رابطه با یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های اسراییل جلب کند: ایالات متحد درخواست کرد که حزب‌اله لبنان خلع سلاح شود. حقیقت قضیه این است که فشار واشنگتن نبود که در خروج نیروهای سوری از لبنان مؤثر افتاد بلکه تظاهرات و تجهیز توده‌یی پس از قتل حریری بود [۵۹]. خیلی روشن است. قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ شورای امنیت سازمان ملل درست قبل از آن تصویب شد و دولت‌های لبنان و سوریه آن را نپذیرفتند.

معتقدم که ایالات متحد به عملیات نظامی علیه سوریه نمی‌اندیشد. انگیزه برای حمله خیلی کم دارند. چیزی شبیهِ حمله به عراق در هر حال در مورد سوریه ممکن نیست. ایالات متحد ـ به گِل نشسته در باتلاقِ عراق ـ در حال حاضر نمی‌تواند چنین اقدامی بکند. دیوانگی محض است. فشاری که به دمشق می‌آورند به منظور به دست آوردن آن چیزی است که می‌خواهند: همکاری در عراق و در مورد حزب‌اله.

حتا فکر نمی‌کنم اسراییل هم انگیزه‌هایی برای حمله به سوریه داشته‌باشد. برعکس در اسراییل نگرانی‌های عملی ابراز می‌شود نسبت به عملیات ایالات متحد در سوریه که اساساً آن را فرونشاندند و گفتند به سرنگونی این رژیم علاقه‌مند نیستیم چون نمی‌خواهیم در نزدیکی مرزهایمان عراق دیگری داشته‌باشیم. اسراییلی‌ها رژیم اسد را که شرایط را کنترل می‌کند ترجیح می‌دهند. خیلی خوب می‌دانند که خط مرزی سوریه ـ اسراییل، امن‌ترین خط مرزی اسراییل است. آشکارا می‌خواهند که دولت سوریه از حمایت حزب‌اله

دست بکشد یا به حزب‌اله فشار بیاوَرَد که سلاح‌هایش را زمین بگذارد، اما راضی به براندازی دولت سوریه نیستند. و واقعیت این است که واشنگتن هیچ بدیل موثقِ حداقلی برای رژیم سوریه ندارد. در مورد عراق دست‌کم ائتلاف اپوزیسیون به سازمان‌دهی چلبی بود. بعضی از آن‌ها به مزاج واشنگتن سازگار نبودند اما با این وجود دولت بوش هنوز می‌توانست به آنچه چلبی درباره‌ی نفوذش در عراق می‌گفت توجه کند. اما معادلِ سوری چلبی مورد حمایت ایالات متحد که در رسانه‌های امریکا دیده‌می‌شود نسبت به چلبی در عراق، حتا معمولی‌تر و پیش‌پاافتاده‌تر است.

چامسکی: این مقامِ سابقِ سوری در پاریس چه ـ نمی‌شود جدیش گرفت؟

اشقر: به خوب کسی اشاره کردی. آنچه واشنگتن بهش دل بسته‌بود شکاف درونی رژیم سوریه بود. در واقع رژیم دو عضو برجسته‌اش را از دست داده: معاون سابق رییس‌جمهور، عبدالحلیم خدام که به عنوان یک عضو بُریده در پاریس زندگی می‌کند و وزیر کشور و فرماندهی سابق نیروهای جاسوسی سوریه در لبنان، قاضی کنعان که ظاهراً دست به خودکشی زد. هردوی این‌ها پیوندهای نزدیکی با حریری داشتند و پیوندهای نزدیک با حریری همواره خیلی سودآور بوده چه برای شیراک و چه برای هرکس دیگری. ایالات متحد و سعودی‌ها می‌توانستند روی این آدم‌ها سرمایه‌گذاری کنند تا از درون زمام امور را به دست بگیرند. اما اصل کاری «خودکشی کرد» و آن یکی فعلاً از قدرت و کشور بیرون است. مگر اینکه شگفتی پیش‌بینی‌ناپذیری پیش بیاید وگرنه تا آنجا که من می‌دانم ایالات متحد هیچ بدیل جدی در سوریه ندارد. فکر می‌کنم ایالات متحد در این نگرانی اسراییل سهیم است که اگر سوریه هرج‌ومرج شود، اوضاعش خیلی بدتر از عراق می‌شود.

ایران

شالوم: سیاست امریکا در قبال ایران چه؟ چشم‌انداز عملیات نظامی در آنجا چگونه است؟

چامسکی: مورد ایران خیلی پیچیده‌تر است. ایران باید مجازات شود چون در سال ۱۹۷۹ از نظارت امریکا خود را رها کرد. تصویر امریکا از ایران ـ آن‌طور که در تفسیر رسانه‌ها و غیره منعکس است ـ می‌گوید تا سال ۱۹۷۹ هیچ اتفاقی در ایران نیفتاده‌بود، انتصاب شاه در سال ۱۹۵۳، یک همچین مسأله‌یی، خیلی مهم نیست. تازگی بررسی جالبی از کتاب جدید رابرت فیسک [۶۰] توسط جفری ویتکرافت، یک تاریخ‌دان ـ روزنامه‌نگار معقول، در *نیویورک تایمز* چاپ شده [۶۱]. او با کتاب موافق بود اما کارش را با این جمله تمام کرده‌بود که فیسک به کودتای امریکایی ـ انگلیسی که دولت پارلمانی ایران را برانداخت خیلی خُرده می‌گیرد. او می‌گوید که می‌داند این‌طور نبوده چون همسایه‌اش یک جنتلمن انگلیسی است که از قضا در کودتا هم دست داشته و به او اطمینان داده که این کار به دلایل خوبی انجام گرفته‌است. اینکه چنین چیزهایی در نشریات چاپ می‌شود دود از کله‌ی آدم بلند می‌کند! به هر حال تاریخ بی تاریخ.

مطالعه‌ی خوبی از پوشش خبری شقاوت‌ها در ایران وجود داشت [۶۲]. از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۶ که ایران را شاهِ طرفدار امریکا اداره می‌کرد، شکنجه‌ها، قتل‌عام‌ها و هرچیز دیگر اساساً پوشش داده نمی‌شد. از سال ۱۹۷۹ که شاه با انقلاب مردم کنار رفت ناگهان پوشش زیادی از شقاوت‌ها در ایران صورت گرفت.

به هر حال ایران در سال ۱۹۷۹ ارتباط خود را با امریکا قطع کرد و این جرم باید مجازات شود. و این فراتر است از منافع عاقلانه‌ی دولتی. در مورد کوبا هم طرز تفکر مافیایی وجود دارد: نمی‌توانند بگذارند بی‌اطاعتی عرض اندام کند؛ خیلی خطرناک است چون ممکن است دیگران هم فکر کنند می‌شود بی‌اطاعتی کرد. پس ایران باید به خاطر بی‌اطاعتی مجازات شود. بخشی از حمایت ایالات متحد از عراق در جنگ ایران ـ عراق به این خاطر بود که می‌خواست هر دو طرف یکدیگر را قصابی کنند و در ضمن می‌خواست مطمئن شود که عراق پیروز می‌شود. وقتی به نظر رسید که احتمالاً عراق پیروز نمی‌شود به سود عراق وارد جنگ شد: پرچم کشتی‌هایش را بالا برد، به خطوط هوایی ایران حمله برد و غیره. ایالات متحد تا آن حد به عراق کمک کرد که این کشور مزیتی یافت که به جز اسراییل هیچ کشور دیگری، آن مزیت را نداشت: توانستند به ناوهای امریکایی حمله کنند و ده‌ها ملوان امریکایی را بکُشند و از این ماجرا قِسِر دربروند [۶۳]. چه کسی می‌تواند این‌کار را بکند؟ توانستند ازش قِسِر دربروند چون بخشی از عملیات حمله به ایران بود. بعد از آن این حمایت‌ها ادامه دارد.

حالا ایالات متحد می‌کوشد ایران را منزوی و شاید سرنگون کند. ایران جامعه‌یی است پیچیده و از نظر قومی متعدد با دولتی به شدت سرکوب‌گر. شاید ایالات متحد بتواند نوعی شورش درونی را تحریک کند. البته می‌خواهد از نظر اقتصادی هم منزویش کند.

جالب است که واشنگتن در انزوای ایران در اروپا موفق شده. امریکا چنان اروپا را ترسانده که شرکت‌های عمده‌ی اروپایی مانند BP و کروپ تیسن[1] از ایران بیرون آمده‌اند. نمی‌خواهند پا توی کفش امریکا بکنند. اما چین همراهی نکرده‌است. بخشی از علت خشم امریکا از چین این است که نمی‌شود چین را ترساند. هند گاهی این طرف است گاهی آن طرف. آن‌طورکه قبلاً گفتم، به‌رغم فشار زیاد ایالات متحد هند بر سر پروژه‌ی خط لوله از ایران مانده‌است. از طرف دیگر همراه با ایالات متحد در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی علیه ایران رأی داده‌است تا حدی به خاطر حمایت امریکا از برنامه‌ی انرژی اتمی شهریش [۶۴]. آن‌ها کمابیش بی‌طرف اند.

اما تلاش زیادی برای انزوای ایران می‌شود. ایران زیر فشارِ تهدیدی مهیب است. بر اساس معیارهای امریکایی ـ انگلیسی، بر اساس آنچه آن‌ها بهش دفاع از خودِ قابل انتظار می‌گویند ایران باید همین حالا دست به عملیات تروریستی در ایالات متحد بزند. درباره‌ی گفته‌های عجیب‌وغریب رییس‌جمهور ایران، احمدی‌نژاد درباره‌ی هولوکاست نازی‌ها سروصدا به راه انداخته‌اند، فرض کنید که او ـ به‌طرزی پذیرفتنی ـ می‌گفت که ما آماده‌ایم بر سر ایالات متحد و اسراییل بمب بیندازیم و آنجا دست به اعمال تروریستی بزنیم.

1. Krupp-Thyssen

البته این پایان ایران خواهدبود اما درست همان چیزی است که ایالات متحد و اسراییل سال‌هاست درباره‌ی ایران می‌گویند. ادعاهایی شده که حدود ده درصد نیروهای هوایی اسراییل در پایگاه‌های هوایی امریکایی در شرق ترکیه بر فراز مرزهای ایران گشت‌های شناسایی می‌زنند ـ نه برای دریافت چیزی، فقط برای تهدید و گفتن اینکه «ما اینجای ایم» [۶۵]. همه می‌دانند که اسراییل دولتی هسته‌یی است. کشوری کوچک اما شعبه‌ی امریکاست. بر اساس گفته‌ی رییس پژوهش و گسترش نیروهای دفاعی اسراییل، نیروهای هوایی و مسلح این کشور از هر کشور عضو ناتو به جز امریکا بزرگ‌تر و پیشرفته‌ترند [۶۶]. و دولت بوش برای ارتقای آن در یکی دو سال گذشته بیش از یک‌صد بمب‌افکن جتِ پیشرفته مجهز به آنچه نشریاتِ عبری چاپ اسراییل «تسلیحات ویژه» [۶۷] نامیده‌اند برایشان فرستاده‌است ـ که برای گوش‌های سازمان اطلاعات ایران شاید به معنی سلاح‌های هسته‌یی یا چنین چیزی باشد. نمی‌دانم حقیقت دارد یا نه، بمب‌های عمق‌زن ضد سازه[1] و چنین‌چیزهایی اینجا اعزام ناوگان هوایی جدید گزارش نشد اما مطمئن باشید گوش‌های سازمان اطلاعات ایران آن را شنیده ـ از نشریات اسراییلی و مجلات نظامی. قاعدتاً برای به لرزه درآوردن آن‌ها و گفتن این مطلب است که شما تحت تهدید جدی هستید.

آیا آن‌ها *واقعاً* تحت تهدید جدی اند؟ فقط می‌شود حدس زد. حدس من این است که شاید نه؛ به نظرم ایالات متحد به آن‌ها حمله نخواهدکرد به چند دلیل. یکی چون بی‌دفاع نیستند؛ احمقانه است به کسی حمله شود که بی‌دفاع نیست. هر بچه‌ی مدرسه‌یی می‌داند که به کسی حمله می‌شود که نتواند از خودش دفاع کند. ایران می‌تواند. نمی‌تواند در برابر حمله از خود دفاع کند اما می‌تواند به روش‌های مختلفی پاسخ بدهد. یکی آنکه می‌تواند مشکلات بی‌شماری برای ایالات متحد در عراق بتراشد که ایالات متحد همین حالا هم مشکلات بسیاری در آنجا دارد. می‌تواند کارهای دیگر بکند. احتمالاً موشک دارد. دوم آنکه اگر قرار باشد به کشوری حمله شود تا سه سال اعلامش نمی‌کنند تا آن‌ها اهداف را تغییر ندهند و آماده‌ی مقابله به مثل نشوند و غیره. این کار خیلی معنی ندارد.

پس چرا امریکا این همه تهدید می‌کند؟ حدس من این است که یکی از دلایلش منزوی‌کردن آن‌هاست که در مورد اروپا موفق شده ـ آن‌ها را وادار به عقب‌نشینی کرده ـ و دلیل دیگرش هم فقط برای ترساندن رهبر. اگر بشود رهبر را لرزاند، خشن‌تر می‌شود که به معنی مخالفت‌های داخلی بیشتر است و نقشه‌های سرنگونی داخلی بیشتر و شاید دیر یا زود آن‌قدر ضعیف بشود که بشود بهشان حمله کرد. و فرصت‌های زیادی برای سرنگونی وجود دارد ـ آذری‌ها، کُردها و دیگران یا جوان‌ها که دیگر سرکوب نمی‌خواهند و غیره. در نتیجه حدس من این است که این‌طوری است. این حدس و گمان است و ما از برنامه‌ریزی‌های داخلی خبری نداریم.

اما این حدس و گمان‌ها بر پایه‌ی فرضِ برنامه‌ریزی معقول است. ممکن است به قول جلبیر پدیده‌ی

---

۱. bunker busters، به دو نوع بمب پنج‌تنی tallboy و دَه‌تُنیِ Grand slam که برای نفوذ و تخریب در هدف‌های سخت مانند سازه‌های ساخته شده در دل زمین به‌کار می‌روند، گفته می‌شود. م.

غول زخمی را داشته‌باشیم. اگر سیاست‌مداران ایالات متحد به جان آمده‌باشند دیگر صحبت از برنامه‌ریزی معقول محلی از اِعراب ندارد. و بعدش را نمی‌دانیم چه پیش خواهدآمد.

اشقر: تحلیل من از ایران برعکس سوریه است. به نظرم احتمال حمله‌ی نظامی به ایران خیلی بیشتر است. اول از همه اجازه دهید روشن کنم که از حمله‌یی از نوع حمله به عراق صحبت نمی‌کنم گرچه ایران برخلاف سوریه منابع خیلی مهمی دارد: نفت و گاز. علاوه بر مرداب عراق که جلوی حمله‌ی امریکا به کشورهای دیگر منطقه را می‌گیرد به ویژه با اندازه‌های ایران، این واقعیت وجود دارد که رژیم ایران پایگاه اجتماعی به مراتب مهم‌تری از صدام حسین دارد و این مسأله شکستن آن را سخت‌تر از عراق می‌کند. وقتی تمام مشکلاتِ پیشِ روی امریکا را در عراق می‌بینید، نمی‌توان با هیچ تخیلِ به پرواز درآمده‌یی به حمله‌ی امریکا به ایران فکرد کرد ـ دیوانگی محض خواهدبود. حرف من این است که به نظر من این واقعیت که واشنگتن ناخواسته نیروهای طرفدار ایران را در عراق تقویت کرده، رام کردن رژیم ایران یا خلاص‌شدن از شر آن را برای ایالات متحد ضروری کرده‌است. رژیم ایران از قبل از سال ۲۰۰۳ خیلی قوی‌تر شده‌است. ناخواسته با کنش‌های امریکا تقویت شده‌است و این برای دولت بوش مشکل واقعی است پس متمایل به این باورند که کلید کنترل آن‌ها بر عراق، تهران است. البته درست هم هست. به علاوه گفتن ندارد که نگرانی درستی در اسراییل و واشنگتن نسبت به هسته‌یی‌شدن ایران وجود دارد. همان‌طور که معروف است اسراییل قدرت هسته‌یی عمده‌یی است در حالی که هیچ‌یک از مخالفان منطقه‌ییش سلاح هسته‌یی ندارند، و این کشور انحصار بازدارندگی و حق‌السکوت هسته‌یی را دارد. نمی‌خواهند که هیچ کشوری در منطقه رقیب این انحصار بشود. خیلی منطقی است. برای واشنگتن هم همین‌طور است نه اینکه واشنگتن می‌ترسد تهران حمله‌یی هسته‌یی به ایالات متحد بکند، نه ـ که برای ایرانی‌ها یا کشورهای دیگر خیلی انتحاری خواهدبود؛ علت آنکه واشنگتن می‌هراسد ایران تبدیل به قدرت هسته‌یی شود آن است که این به تهران قدرتِ بسیار مؤثرِ بازدارندگی یا بازدارندگی متقابل در برابر نیروهای اسراییلی یا امریکایی در منطقه‌ی خلیج فارس و خاورمیانه می‌بخشد. مهم‌تر از آن، دست‌یابی ایران به بمب هسته‌یی، اعتبار تهران را به عنوان رهبر ضد امریکایی و ضد اسراییلی در افکار عمومی مسلمانان به شدت افزایش می‌دهد. ایران به شدت روی آن کار می‌کند. نوآم به حرف‌های غریب احمدی‌نژاد درباره‌ی هولوکاست و اسراییل اشاره کرد: روبه‌روی او تو گفتی این یارو یاوه می‌بافد. حقیقت این است که این‌ها حرف‌های حساب‌شده‌یی بودند تا ایران از این طریق موقعیتش را در جهان اسلام و به ویژه افکار عمومی سنی‌ها بهبود ببخشد. این در زمانی رخ می‌دهد که ایالات متحد می‌کوشد ایران را منزوی کند و متحدانِ عرب واشنگتن می‌کوشند احساسات ضد شیعی سنی‌ها را برانگیزند. در این‌مورد حرف‌های زیادی زده شده: بیانات سعودی‌ها، اردنی‌ها، هشدار پادشاه اردن به شکل‌گیری هلال شیعی و غیره. پس سخنان احمدی‌نژاد بخشی از ترفند متقابل ایران است که در انکار اسراییل روی دست تمام رژیم‌های عرب بلند شده‌است. و این واقعیت که یکی از سخنرانی‌های تحریک‌کننده‌ی رییس‌جمهور ایران از مکه انجام گرفت ـ برای شرکت در کنفرانس دولت‌های اسلامی در

دسامبر ۲۰۰۵ آنجا حضور داشت ـ در این رابطه بسیار بامعنی است. چنین حرف‌هایی قطعاً به دلِ نهادهای مذهبی وهابی در پادشاهی سعودی می‌نشیند. مهم‌تر از آن، رییس حماس فلسطین به تهران رفت تا حمایت کاملش را از رژیم ایران بیان کند و حتا رهبر اخوان‌المسلمین مصر به حمایت از موضع ایران شتافت.

چامسکی: در مورد هولوکاست؟

آشکار: بله در مورد هولوکاست. این برای ایران دست‌آورد سیاسی مهمی بود. این حرف‌ها بخشی از استراتژی ایران بود برای افزایش اعتبارش نزد توده‌های مسلمان که اکثریت قاطعشان سنی اند. وقتی به این‌ها توجه می‌کنیم احتمال اینکه یا ایالات متحد یا محتمل‌تر از آن اسراییل به تسهیلات هسته‌یی ایران حمله کنند خیلی زیاد به نظر می‌رسد. قلمرو ایران توسط تمام انواع تجهیزات الکترونیک به شدت تحت نظارت است و ایالات متحد میزان «بمب‌های عمق‌زن ضد سازه» را که نوآم نام برد افزایش داده‌است.

چامسکی: واقعاً مطمئن نیستم که کار بکنند. عملاً بوسترهای مخازن سوخت هسته‌یی ندارند، برایش سرمایه‌گذاری نکرده‌اند. یک‌جور سلاح قراردادی با قدرت نفوذ بالا دارند.

اشقر: اما تحریکات ایران، به آن‌ها دلیل داشتنش را می‌دهد.

چامسکی: جالب است که با توجه به تمام این تحریک‌ها نمی‌توانند برایش سرمایه‌گذاری کنند. کنگره گسترش زیاد آن را مجاز نمی‌داند؛ می‌دانند که واکنش‌هایی خواهدداشت.

اشقر: خُب به هر حال فکر می‌کنم که احتمال حمله به ایران چه از سوی ایالات متحد و چه از سوی اسراییل خیلی جدی باشد. نمی‌گویم که قطعی است اما نمی‌شود هم گفت ناممکن است.

چامسکی: حدس من چیز دیگری است، اما همه‌اش حدس و گمان است.

بگذار از پرونده‌ی هسته‌یی ایران بگوییم. مطمئن نیستم اما گمان می‌کنم ایرانی‌ها روی سلاح هسته‌یی کار می‌کنند. یکی از تاریخ‌شناسان نظامی معتبرِ اسراییل، مارتین وان کره‌وِلد به تازگی در *اینترنشنال هرالد تریبیون* [۶۸] مقاله‌یی منتشر کرده که در آن گفته البته نمی‌خواهد که ایرانی‌ها سلاح هسته‌یی داشته‌باشند اما اگر به سمتش نروند، ابله اند. هر دولتِ زیر تهدید می‌خواهد از بازدارندگی هسته‌یی استفاده کند. اگر سلاح هسته‌یی بسازند برای استفاده نیست ـ نمی‌توانند از آن استفاده کنند: به سرعت ویران می‌شوند، برای بازدارندگی است. پشت دو مرز خود نیروهای امریکایی را می‌بینید. دولت‌های مسلح به سلاح هسته‌یی احاطه‌شان کرده‌اند ـ اسراییل قدرت عمده‌ی هسته‌یی است. ایالات متحد و اسراییل آشکارا آن‌ها را تهدید به ویرانی و حمله می‌کنند. حدس من این است که آن‌ها احتمالاً در صدد استفاده از بازدارندگی هسته‌یی هستند.

اگر با جدیت به مسأله‌ی سلاح‌های هسته‌یی ایران نظر بیفکنیم، راه‌های ساده‌یی وجود دارد که باعث شود ایرانی‌ها مبادرت به ساخت سلاح هسته‌یی نکنند. یکی اینکه اگر فشارها بر ایران برداشته شوند، انگیزه‌ی کمتری به ایجاد بازدارندگی دارند.

برای گسترش سلاح هسته‌یی اما دلایل مهم‌تری وجود دارد. یکی از مواردی‌که اتفاقاً با دولت بوش موافق ام این است که پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌یی [۶۹] نیازمند بازبینی است. بند چهارم پیمان به کشورها اجازه می‌دهد که آزادانه به تولید نیروی هسته‌یی صلح‌آمیز دست بزنند و تابه‌حال مدرکی که نشان دهد ایران از تعهدات پیمان پا فراتر گذاشته دیده‌نشده‌است. این شرط خیلی سست است. در سال ۱۹۷۰ که تصویب شد معنی داشت اما با رشد تکنولوژی از آن زمان تا به حال، فاصله‌ی بین نیروی هسته‌یی و سلاح هسته‌یی به شدت کاهش یافته‌است. چنان‌که حالا با رشد فن‌آوری نیروی هسته‌یی نسبت به سال ۱۹۷۰ می‌شود خیلی به ساخت سلاح هسته‌یی نزدیک‌تر شد و این خیلی جدی است. راه‌های پرداختن به این مشکل وجود دارد و سال‌ها است که روی میز است. مشکل اصلی، غنی‌سازی مواد شکافت‌پذیر است، موادی‌که می‌توانند برای سلاح هسته‌یی مورد استفاده باشند. اگر بتوانید ساخت موادِ شکافت‌پذیر را متوقف یا آن را کنترل کنید، اساساً مشکلِ ساخت سلاح هسته‌یی مرتفع می‌شود. مشکلِ سلاح‌های هسته‌یی موجود به قوت خود باقی است ـ تمام دولت‌های هسته‌یی پیمان را نقض کرده‌اند و بیش از همه ایالات متحد. در واقع ایالات متحد برخی از شروط پیمان را نقض کرده‌است. اما از این‌ها گذشته اگر بتوانید تولید مواد شکافت‌پذیر را کنترل کنید، ساخت سلاح متوقف می‌شود. دو سال پیش محمد البرادعی، مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، پیشنهاد داد که غنی‌سازی تا سطح سلاح هسته‌یی را تحت کنترلِ بین‌المللی قرار دهند که اساساً به مشکل گسترش پایان می‌داد. اما این پیشنهاد به خاطر آنکه ایالات متحد گوشش به آن بدهکار نبود، مسکوت ماند. اگر اشتباه نکنم سال ۱۹۹۳ یا همان سال بود که سازمان ملل تصمیم گرفت پیمان منعِ تولید مواد شکافت‌پذیرِ اثبات‌شده را وضع کند تا به تولید مواد شکافت‌پذیرِ غنی‌شده تا سطح سلاح‌های هسته‌یی پایان دهد و نظارت، رسیدگی و کنترل بین‌المللی بر آن داشته‌باشد. ایالات متحد تا مدت‌ها مذاکره را درباره‌ی آن مسدود کرد. اما در نوامبر ۲۰۰۴ به رأی‌گیری انجامید. اغراق نیست اگر بگوییم آینده‌ی گونه‌های جانوری به آن بستگی دارد. اگر پیمان وضع نشود ناگزیر به سمت نوعی جنگ هسته‌یی کشیده می‌شویم. در کمیته‌ی اول مجمع عمومی در نوامبر ۲۰۰۴ به رأی گذاشته‌شد و با ۱۴۷ رأی موافق، یک رأی مخالف و ۲ رأی ممتنع به تصویب رسید. ایالات متحد رأی نداد. اسراییل بی‌اراده رأی ممتنع داد چون نمی‌تواند علیه ایالات متحد رأی بدهد. رأی ممتنع دیگر از بریتانیا بود. سفیر بریتانیا در جلسه‌ی سازمان ملل توضیح داد که بریتانیا با پیمان موافق است اما این مسأله «جامعه‌ی بین‌الملل را تقسیم کرده‌بود» [۷۰]. دنیا را به نسبت ۱۴۷ به یک تقسیم کرده‌بود پس بریتانیا نمی‌توانست با آن همراهی کند. هرگز گزارشی از آن ندیدم گرچه احتمالاً یکی از مهم‌ترین رأی‌ها در تاریخ بوده. این عمل یعنی که هیچ منعی برای تولید این مواد برای سلاح هسته‌یی وجود ندارد. اگر واقعاً نگرانی از گسترش سلاح وجود داشت راهی برای متوقف‌کردنش پیدا می‌شد. اما ایالات متحد نخواست بپذیردش چون به معنی نظارت بر تسهیلات هسته‌یی خودش بود و آن‌ها این را نخواهندپذیرفت. و بریتانیا هم از ارباب اطاعت می‌کند. بقیه نافرمانی کردند، چون می‌دانستند مشکلی پیش

نمی‌آید ـ اگر شانس اجرای عملی آن وجود داشت، احتمالاً به آن رأی موافق نمی‌دادند. مادام‌که ایالات متحد مسدودش کند، شانسی برای اجرایی شدنش وجود ندارد.

اشقر: برای آنکه هرگونه مبارزه‌ی واقعاً مؤثر با گسترش سلاح‌های هسته‌یی در خاورمیانه به ثمر بنشیند باید پرونده‌ی زرادخانه‌ی هسته‌یی اسراییل بررسی شود. نمی‌توان نسبت به آن بی‌اعتنا ماند و همزمان کشورهای همسایه را به کوشش برای ایجاد موازنه‌ی راهبردی متهم کرد. تنها بدیل مؤثرِ گسترش سلاح‌های هسته‌یی در منطقه تبدیل آن به تمامی به منطقه‌یی عاری از مواد هسته‌یی است.

بخش پنجم
ستیزه‌ی اسراییل ـ فلسطین

مشروعیت اسراییل

شالوم: جدل‌های زیادی درباره‌ی مشروعیت دولت اسراییل شده‌است. مشروعیت یا نامشروعیت دولت اسراییل در چه حدی است؟

چامسکی: فکر نمی‌کنم که مفهوم مشروعیت دولت خیلی معنی داشته‌باشد. آیا ایالات متحد دولت مشروعی است؟ دولتی بر پایه‌ی نسل‌کشی که نصف مکزیک را فتح کرد. چه چیزی مشروعش می‌کند؟ در روشِ تدوین نظام بین‌الملل، دولت‌ها حقوق مشخصی دارند و کاری با مشروعیتشان ندارند. هر دولتی که فکرش را بکنید بر پایه‌ی خشونت، سرکوب، اخراج و انواع جنایت‌ها شکل گرفته و خودِ سیستم دولتی مشروعیت ذاتی ندارد. این مشکلِ نهادی است که رشد کرده و با خشونت‌های بسیار تحمیل شده‌است. مسأله‌ی مشروعیت مطرح نیست. نظم بین‌الملل وجود دارد که بر اساس آن اساساً توافق شده که دولت‌ها حقوق مشخصی داشته‌باشند اما این برای آن‌ها هیچ مشروعیتی به دست نمی‌دهد چه اسراییل باشد چه هر دولت دیگری.

اشقر: می‌شود سؤال را جور دیگری مطرح کرد. اگر بکوشیم ریشه‌های شکل‌گیری دولت اسراییل را تعریف کنیم، قاعده‌یی که به ذهنمان می‌رسد عنوان نمایشنامه‌ی مشهور مکسیم رودینسون است؛ *اسراییل: دولتِ استعماری ـ مهاجرنشین؟* [۱] به این واقعیت اشاره دارد که اسراییل وارد تاریخ دولت‌ها شده‌است البته می‌شود همین مطلب را برای خیلی از دولت‌ها گفت (**چامسکی:** برای بیشترشان). اما بعد عامل زمان را داریم: اسراییل دولت خیلی تازه‌ی استعماری ـ مهاجرنشین است بر پایه‌ی اخراج بومیانِ فلسطینی و نسل‌کشی مثل ایالات متحد. طنزآمیز است که دولت‌های شکل‌گرفته بر پایه‌ی نسل‌کشی نه از منظر اخلاقی البته بلکه از منظر سیاسی، در رویارویی با چالشِ مشروعیتشان، در موقعیت کم‌دردسرتری اند. در مورد اخراج، آن‌هایی که اخراج شده‌اند همچنان به چالش‌کشیدن مشروعیتِ دولت ادامه می‌دهند؛ در مورد نسل‌کشی، کسانی که باید چالش‌برانگیز باشند نیست و نابود شده‌اند. بدیهی است که تمام دولت‌ها بر پایه‌ی خشونت شکل گرفته‌اند اما مواردی چون دولت آپارتاید

افریقای جنوبی یا الجزایرِ زمانِ سلطه‌ی فرانسه را نمی‌توان در مقوله‌ی دولت‌هایی که بگذارید بگوییم مشروعیتشان زیر سؤال نیست یا دیگر نیست گنجاند. پس واقعیت این است که اسراییل با مسأله‌ی حادِ مشروعیت روبه‌روست، با مسأله‌ی «حقِ بقا»: بیشتر عرب‌ها آماده‌اند تا به صورت *بالقوه*[1] به رسمیت بشناسندش، به صورت یک واقعیت اما نه به صورت *قانونی* و بر حق[2].

چامسکی: مفهوم «حقِ بقا» را ظاهراً هواداران عدم پذیرش ایالات متحد و اسراییل ابداع کرده‌اند. و راه گسترشش جالب است. این مفهوم در حقوق بین‌الملل وجود ندارد. هیچ دولتی حق بقا ندارد. مکزیکی‌ها حق بقای ایالات متحد را که در نصف خاک مکزیک نشسته‌است نمی‌پذیرند. آن‌ها ایالات متحد و حق زندگی در صلح و امنیت درون مرزهای به رسمیت شناخته‌شده‌اش را به رسمیت می‌شناسند اما حق بقای ایالات متحد را به رسمیت نمی‌شناسند و نباید هم بشناسند. سرخ‌پوست‌های هوپی[3] هم همین‌طور ایالات متحد را به رسمیت می‌شناسد و نه حق وجود داشتنش را. مطالعه‌ی دقیقی در این مورد ندیده‌ام اما تا آنجا که می‌توانم بگویم مفهوم «حق بقا» در دهه‌ی ۱۹۷۰، در مقطعی که مهم‌ترین دولت‌های عرب با حمایت تلویحی جبهه‌ی آزادی‌بخش فلسطین پذیرفتند که اسراییل «حق دارد درون مرزهای امنِ به رسمیت شناخته‌شده در صلح زندگی کند» ـ جمله‌های قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت تصویب شده بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷، ضمیمه‌ی قطعنامه‌ی شورای امنیت که ایالات متحد در ژانویه‌ی ۱۹۷۶ آن را وتو کرد [۲] ـ رشد پیدا کرد. تبلیغات ایالات متحد و اسراییل برای ایجاد مانع و جلوگیری از پیشرفت مذاکرات و توافق اسکان، این درخواست را از این حقِ تمام دولت‌ها ـ «زندگی در صلح درون مرزهای امن و به رسمیت شناخته‌شده» ــ به «حق بقا» تبدیل کرد. مانع جدید این بود که فلسطینی‌ها به شرطی طرف مذاکره خواهندبود که حق بقای اسراییل ـ یعنی مشروعیتِ سلب مالکیت شدن و اخراج شدنشان از سرزمین‌هایشان ـ را به رسمیت بشناسند. می‌توانم بگویم که این راهی بود برای مانع‌تراشی در پیشرفت مذاکرات در زمانی‌که ایالات متحد و اسراییل به خاطر تن زدنشان از مذاکرات و اجماع گسترده‌ی بین‌المللی برای تشکیل دو دولت مستقل کمابیش از نظر بین‌المللی منزوی می‌شدند. فکر نمی‌کنم باید این مفهوم را پذیرفت؛ مفهومی تبلیغاتی است. هیچ دولتی حق بقا ندارد و هیچ کسی دلیلی برای پذیرفتنش. دولت‌ها همین اند که هستند. هیچ‌یک از آن‌ها مشروعیت ذاتی ندارد. حق با شماست، متفاوت اند؛ ابعاد بسیار متفاوتی دارند. دولت آپارتاید افریقای جنوبی به معنی خاصِ زشتی نامشروع بود. حالا مشروع شده؟ آپارتاید تمام شده اما برای ۸۰ درصد جمعیت سیاه‌پوست، شاید بعد از این اقدامات نولیبرالِ نهادینه شده شرایط از گذشته هم بدتر شده‌باشد. حالا مشروع است؟ کاملاً درست است که اسراییل در یک معنی کمابیش منحصربه‌فرد است ـ به این معنی که *پس از* نظم بین‌المللی معاصر در سال ۱۹۴۵ تأسیس شد. اسراییل در سال ۱۹۴۸ دولت شد مثل پاکستان و هند، پس یکی از دولت‌هایی است

1. De facto
2. De jure
3. Hopi

که پس از تدوین نظم بین‌المللِ فعلی تأسیس شدند و این عنصری به شدت مشکل‌آفرین را تحمیل می‌کند ـ مثل هند. مثلاً چرا هند باید در کشمیر مستقر شود؟ کشمیری‌ها نمی‌خواهند؛ اتفاقاً مهاراجه‌ها این تصمیم را برخلافِ خواست مردم گرفتند و این کار را با خشونت کردند. اجازه‌ی همه‌پرسی درخواستی سازمان ملل را نمی‌دهند. نیروهای ویژه‌ی هندی، تفنگ‌دارانِ راشتریا[1] به قساوت‌های وحشتناکی دست می‌زنند. در انتخاباتی که به خشونت انجامید و همچنان هم ادامه دارد، تقلب کردند. این عنصرِ نامشروعیت است.

اشقر: فکر می‌کنم اینجا سطوح مختلف دارند با یکدیگر خلط می‌شوند. البته هیچ دولتی روی زمین دولتی نیست که برابری اجتماعی را به ارمغان آورد. این خیلی روشن است. اما قضیه‌ی افریقای جنوبی را می‌شود برای ایالات متحد یا هر دولت دیگری هم گفت (**چامسکی:** اما افراط‌کاری‌هایی وجود دارد) البته که افراط‌کاری‌هایی وجود دارد ولی حالا داریم از سطح متفاوتی حرف می‌زنیم. دولت‌هایی هستند که از نظر اکثریت قاطع مردمشان دولت در نظر گرفته شده‌اند و مشکلی باهاشان نداریم. اما وضعیت‌هایی وجود دارد که بخشی است از مشروعیت استعماری با زور به دست آمده و اکثر مردم قبولشان ندارند. کشمیر، کردستان و... چنین موقعیت‌های نامشروعی دارند که اکثریت مردم نمی‌توانند خود را با ساختارهای دولتی موجود بیان کنند.

چامسکی: می‌شود ادامه داد. ترکیه را در نظر بگیر بعد از اخراج یونانی‌ها. یونانی‌ها تا به امروز این را نپذیرفته‌اند. مشروعیتی ندارد و فقط با تنظیم قوا برقرار شده‌است. اسراییل به این خاطر نامعمول است که کمی بعد از دیگر دولت‌ها تأسیس شد ولی ویژگی مشابهی دارد. و ایالات متحد شاید افراطی‌ترین دولت باشد. تقریباً کل مردم را یا قلع‌وقمع کردند یا از سرزمین‌هایشان بیرون انداختند. بعدش هم که در نیمی از خاک کشورِ دیگری مستقر شدند. تنها دلیل برای فتح‌نکردن کانادا، بازدارندگی خیلی قوی بریتانیا بود. راحت بگویم فکر نمی‌کنم بشود مسأله‌ی مشروعیت یک دولت را با جدیت مطرح کرد. همه‌ی دولت‌ها نامشروع اند.

اشقر: بله اما باز هم بستگی دارد به اینکه منظورمان چه باشد. در مورد اسراییل این وضعیت وجود دارد که اکثریت قاطع ـ بیش از ۸۰ درصد ـ جمعیت فلسطینی عربِ بومی آن سرزمین در سال ۱۹۴۸ بیرون انداخته‌شدند.

چامسکی: جمعیت بومی ایالات متحد امروز چه فکر می‌کند؟

اشقر: از اول گفتم که دولت‌هایی که بر مبنای قتل‌عامِ فجیع شکل گرفتند به تعبیری در شرایط خیلی کم دردسرتری به سر می‌برند چون هیچ توده‌ی انبوهی با مشروعیتشان مخالفت نمی‌کند. از طرف دیگر در مورد اسراییل، جمعیتی داریم که دست‌کم به اندازه‌ی مهاجر ـ مقیم‌ها[2] هستند و مدعی همان سرزمینی که آن را غصب شده می‌دانند. مادام‌که راه‌حلی مورد پذیرشِ این جمعیت وجود نداشته‌باشد، مشکل

1. Rashtriya Rifles
2. settler-dominant

مشروعیت وجود دارد. اگر این جمعیت بپذیرد که آن دولت، گرچه از بی‌عدالتی و ستم تاریخی برخاسته، با این وجود به عنوان واقعیتِ تثبیت‌شده و در متن یک توافق شناخته‌شود، مشکل حل می‌شود. اما مادام که چنین نباشد مشکل مشروعیت پابرجاست. ـ در همان معنای رسمی دمکراتیک از این عبارت.

چامسکی: مادام که با چیزی مخالفت شود، محل نزاع است، موافق ام. پس سریلانکا به شدت محل نزاع است. هند هم همین‌طور. آلزاس ـ لورن[1] دیگر محل نزاع نیست چون دو طرف پذیرفتند که اگر دفعه‌ی دفعه‌ی بعد بر سر آن منازعه کنند، دنیا نیست و نابود خواهدشد. اسراییل را حتا بیشتر فلسطینی‌ها پذیرفتند. اما تا زمانی که کاملاً پذیرفته‌شود بله محل منازعه است. این ربطی به مسأله‌ی مشروعیت ندارد. این واقعیت که خیلی‌ها از منازعه دست کشیده‌اند مشروعش نمی‌کند.

اشقر: نه. مشروعیت بر مبنای رضایت است. مشروعیت رضایتِ اکثریت است و رضایت اکثریت دست‌کم در فلسفه‌ی سیاسی و قانون اساسی دمکراتیک معرفِ مشروعیت است. یک دولت مشروع است وقتی بر مبنای رضایت اکثریتِ جمعیتِ ذی‌حقش باشد حالا باز مشکل اسراییل این است که بخش عمده‌ی مردم فلسطین از ۱۹۴۸ از آنجا اخراج شده و از حقوقشان محروم اند. در نتیجه اگر در نظر بگیریم که این مردم در سرزمینشان حقوقی دارند که از آن‌ها محروم شده‌اند دیگر نمی‌شود گفت دولت اسراییل بر پایه‌ی رضایتِ اکثریتِ جمعیتِ ذی‌حقش است.

چامسکی: بگذار واژه‌ی «مشروعیت» را کنار بگذاریم. «مشروعیت» در موضوعات بین‌الملل معنایی کاملاً متفاوت دارد. می‌شود رُک و راست گفت که مردم بومی سرزمینی که دولت اسراییل بر آن بنا شده، مشروعیت اخراجشان را نمی‌پذیرند. این درست است و ربطی به این مسأله ندارد که دولت مشروع است یا نیست. می‌شود همین را درباره‌ی خیلی از دولت‌های دیگر هم گفت. مردم شاید بپذیرندشان اما مشروعیتشان را نمی‌پذیرند. نمی‌دانم اگر در آلزاس ـ لورن نظرخواهی شود که آیا مردم مشروعیت آن راه‌حل را می‌پذیرند یا نه، چه پیش خواهدآمد. خواهند گفت خُب اینطوری مساله را حل کردند. ممکن است فکر کنند این راه‌حل مشروع بوده یا فکر کنند مشروع نبوده‌است. اگر به قرارگاه سرخ‌پوستانِ بومی هوپی می‌رفتید قطعاً ایالات متحد را مشروع نمی‌دانستند اما آن را پذیرفتند.

اشقر: اگر آن را پذیرفتند پس مشروع است.

چامسکی: خُب، اگر بپذیریم که فلسطینی‌ها بیان *متشکلی* دارند آنها اسراییل را مدت‌هاست پذیرفته‌اند. آن‌ها از قطعنامه‌ی سال ۱۹۷۶ سازمان ملل (که ایالات متحد وتوش کرد) مبنی بر درخواست دو دولت مستقل، حمایت کردند [۳]. در سال ۱۹۸۸ شورای ملی فلسطین *رسماً* چنین توافقی را پذیرفت[۴]. اما فکر نمی‌کنم که این عمل، هیچ مشروعیتی به اسراییل داده‌باشد، بیش از هر نظم و نظام دیگری که به دولت دیگری مشروعیت ببخشد. اما تا آنجاکه مسأله‌ی پذیرش مطرح است بله آن را پذیرفتند. گرچه البته با چیزهایی مخالف اند مثل حق بازگشت یا مرزها یا غیره.

1. Alsace-Lorraine

مثلاً مذاکرات تابا[1] را در ژانویه‌ی ۲۰۰۱ در نظر بگیر [۵]. به توافق نرسیدند اما به آن خیلی نزدیک شدند. مذاکره‌کنندگان در کنفرانسِ خبری پایانی گفتند که هرگز چنین به توافق نزدیک نبوده‌ایم و اگر بتوانیم کمی بیشتر ادامه دهیم احتمالاً به توافق خواهیم رسید [۶]. اگر این توافق به دست می‌آمد به پذیرش از سوی تنها ساختار اجرایی سازماندهی‌شده در جهانِ فلسطینی می‌انجامید. این اسراییل را مشروع می‌کرد؟ نه. بیشتر از ایالات متحد یا فرانسه یا هند یا سریلانکا و همین‌طور تا پایین، نه.

اشقر: فکر می‌کنم نمی‌شود اینجا از معیاری دوگانه استفاده کرد. نمی‌شود دولت‌های اروپایی، ایالات متحد و بقیه را برای توجه نکردن به نظر مردمشان در مورد جنگ عراق سرزنش کرد و بعد بی‌توجه به نظر مردم فلسطین تصمیم‌های تشکیلاتی را که معادلِ دولتِ فلسطین است به عنوان آوای مقتدر مردم فلسطین تأیید کرد.

چامسکی: یعنی حالا می‌گویی تشکیلات خودگردان فلسطین نامشروع است؟

اشقر: نه، می‌گویم که نمی‌توان هیچ توافقی را مشروع دانست اگر بر پایه‌ی رایزنی با مردم فلسطین از طریق نوعی همه‌پرسی نباشد. باید اکثریت مردمِ تحت ستم فلسطین آن را بپذیرند.

قدرت تصمیم‌گیری فلسطینی‌ها در هر توافق

چامسکی: شامل پناهندگان به لبنان و جاهای دیگر؟

اشقر: البته.

چامسکی: این یعنی تضمینِ قطعی جنگ و ویرانی دایم فلسطین. اگر اصرار بر این باشد که هر توافقی را باید فلسطینی‌های حاضر در اردوگاه‌های مهاجران بپذیرند، بهترین هدیه‌ی قابل تصور را به جناح راست اسراییل داده‌ایم. در جهان واقعیت‌ها باید پرسید چه چیزی شدنی است و متأسفانه حق مردم همیشه با واقعیتِ امکان‌پذیر بودن مصالحه می‌شود. فکر می‌کنم ما باید اینجا تفاوت اساسی‌یی بین طرح کردن چیزی و هواداری عملی از آن قایل شویم. این تفاوت‌گذاری مهمی است که اغلب نادیده گرفته‌می‌شود. می‌شود فرض کرد که همه باید شمشیرشان را غلاف کنند و در صلح و آرامش با یکدیگر زندگی کنند، اما تا نشان ندهیم چطور از اینجا که هستیم به آنجا خواهیم‌رسید، هواداری نکرده‌ایم. اگر این کار را بکنیم هواداری کرده‌ایم. در مورد مشکل اسراییل ـ فلسطین می‌شود فرض کرد که راه‌حلی وجود دارد که فلسطینی‌ها به تمام حقوقشان برسند. اما این هواداری نیست: برای فلسطینی‌ها در دنیای واقعی همان حکم اعدام است. می‌شود هدف درازمدت در نظر گرفتش ـ اما اگر قرار باشد از چیزی طرفداری کنیم باید نشان دهیم چطور به آن دست خواهیم‌یافت.

در واقع راهی برای رسیدن به توافق وجود دارد و فلسطینی‌ها روی‌هم‌رفته آن‌را پذیرفته‌اند، دست‌کم تا

1. Taba

آنجا که به نهادهایشان مربوط است و نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد. پذیرفته‌اند ـ شاید فکر کنند ناعادلانه است اما راه‌حل تشکیل دو کشور را پذیرفته‌اند. به سوی آن حرکت می‌کنند و خواستار آن اند. من از نظرسنجی در اردوگاه‌های مهاجرانِ لبنان، اردن و سوریه خبری ندارم اما نظرسنجی در سرزمین‌های اشغالی نشانه‌ی پذیرش عامِ راه‌حل تشکیل دو کشور است، اگر بتوان به آن دست یافت. این راه‌حلی عادلانه است؟ البته که نه. می‌تواند چیزی را برای فلسطینی‌ها حفظ کند؟ بله، می‌تواند. می‌تواند گامی باشد به سوی رهسپاری به چیزی بهتر؟ بله، می‌تواند. این هواداری است. اما اینکه بگوییم هیچ تصمیمی درست نیست مگر آنکه عادلانه باشد فقط محکوم‌کردنِ فلسطینی‌ها به زندگی‌یی غم‌بار و ویران‌گر خواهدبود.

اشقر: نمی‌شود بگوییم می‌خواهیم فلسطینی‌ها را از زندگی غم‌بارشان نجات دهیم درحالی‌که آن‌هایی که پرادبارترین زندگی را دارند، پناهنده‌ها به‌خصوص پناهنده‌ها به لبنان را از هرگونه حق بیان و حق تعیین سرنوشتشان محروم کنیم.

چامسکی: از چه چیزی طرفداری می‌کنی؟

اشقر: این‌ها قربانیان ستم و اخراج از سرزمینشان اند و حق تعیین سرنوشت دارند. هیچ کس حق ندارد مردم فلسطین را از یکدیگر جدا کند. این سیاست عملی اسراییل است: طرف بودن با مردم کرانه‌ی باختری و غزه درحالی‌که بقیه از هر حقی محروم شده‌اند. اکثریت قاطع فلسطینی‌ها این سیاست را نپذیرفته‌اند. آن‌ها خود را یک تن واحد می‌دانند و نه بخش‌های متنوعی که بشود از بعضی‌هاشان چشم پوشید. بنابراین فکر می‌کنم قاعده‌ی جنگ دایم، دقیقاً می‌کوشد معادلات و توافق‌ها را بدونِ تضمین به دست آمدنِ پذیرشِ اکثریت مردم فلسطین اجرا کند. اگر خواستار توافق دایم هستیم باید از اینکه اکثریتِ قابل قبولی از کل مردم فلسطین آن را بپذیرند، مطمئن باشیم. چنین عملی برخلاف گفته‌ی نوآم، نسخه‌ی جنگ دایم را نمی‌پیچد.

چامسکی: هوادار چه چیزی هستی؟ مراحلِ طرحی را که پیشنهاد می‌کنی بازگو کن؟

اشقر: من هوادار توافق در مذاکراتی هستم که به رفراندوم مردمِ متأثر از آن گردن بگذارد که شاملِ حال اسراییلی‌ها و فلسطینی‌ها می‌شود.

چامسکی: رفراندوم چه چیزی را برای فلسطینی‌ها به همراه می‌آورد؟

اشقر: بستگی دارد که قرار باشد به چه مسأله‌یی رأی بدهند.

چامسکی: پس آن توافقی که به خاطر آن می‌خواهی رفراندوم برگزار شود چیست؟

اشقر: با تو یا من نیست که بگوییم که توافق چه باید باشد. تو و من می‌توانیم بگوییم که شرایط برای توافق عادلانه یا قابل قبول به اعتقاد ما چه باید باشد: باید مشکلات و حقوق کل مردم را در نظر داشته‌باشد، شامل پناهندگان فلسطینی. به مذاکراتِ ۲۰۰۱ اشاره کردی. این واقعیت که مذاکره‌کننده‌های آنجا درباره‌ی طرح مفصلِ سرنوشت پناهندگان فلسطینی بحث کردند، حرف مرا ثابت می‌کند. می‌دانستند ـ و مطمئن باش که رهبری فلسطین کاملاً آگاه است ـ که راه‌حل پایدار بدون تأیید اکثریت ممکن نیست. البته

هرگز اتفاق آرا به دست نمی‌آید اما باید دست‌کم توسط اکثریت مردم فلسطین پذیرفته‌شود. این وضعیتی دمکراتیک است.

چامسکی: بیا درباره‌ی وضع رهبری فلسطینی در تابا شفاف باشیم. آن‌ها چیزی را پذیرفتند که مذاکره‌کننده‌های تمام طرف‌های درگیر بحث به آن توافق «پراگماتیک» گفتند که نظم و نظام مربوط به حقوق پناهنده‌ها بود به طرزی که «ویژگی جمعیتی» دولت اسراییل را تغییر ندهد [۷]. این آن چیزی است که فلسطینی‌ها ـ یاسر عرفات، محمود عباس [۸] و بقیه‌شان ـ پذیرفتند. شاید بگویی اشتباه بود اما آن را پذیرفتند.

اشقر: مشکل دمکراتیک به وجود می‌آید. مردم باید به روش دمکراتیک توافق را بپذیرند و اگر این‌طور نباشد، این دیگر توافق نیست، *تحمیل* است. موافقت‌نامه‌ی اسلو [۹] یک همچین *تحمیلی* بود. پیش از ورود به بحث درباره‌ی شرایط توافق بگویم که هیچ توافقی نباید نهایی شود مگر آنکه اکثریت مردمِ متأثر از آن بپذیرندش.

چامسکی: اینکه توضیح واضحات است، بحثی نداریم.

اشقر: اما این نقطه‌ی عزیمت ما بود. تو گفتی پناهنده‌ها نباید در این تصمیم‌گیری نقشی داشته‌باشند.

چامسکی: من چنین چیزی نگفتم. من گفتم که قطعاً درست است که هیچ راه‌حلی پذیرفتنی نخواهدبود مگر آنکه حداقل شرایط برای پذیرش را داشته‌باشد. خُب. اگر همه آن را نپذیرند مشکل به وجود خواهدآمد: توضیح واضحات. حالا بیا از بدیهیات به سمتِ هواداری عملی برویم. روی بدیهیات، روی اصول توافق داریم ـ مردم باید حق داشته‌باشند انتخاب‌های خودشان را بکنند. حالا به دنیای واقعی برویم و بگوییم که هوادارِ چه هستیم.

اشقر: نه توضیح واضحات نیست نوآم. وقتی گفتم که توافق کل مردم فلسطین شرط است تو با تغیر گفتی که این نسخه‌پیچی برای جنگ است.

چامسکی: گفتم که اگر بنشینیم تا به راه‌حلی برسیم که از نظر مردم فلسطین مشروع و عادلانه است، این نسخه‌یی است برای نابودکردنشان.

شالوم: شاید یک راه برای فکرکردن به این مسأله این باشد: تصور کنید که توافقی را فلسطینی‌های درون سرزمین‌های اشغالی و رهبران منتخبشان بپذیرند...

اشقر: و اکثریت پناهنده‌ها نپذیرندش؟

چامسکی: بی‌شک رد می‌شود.

اشقر: نه اصلاً. نوآم در این‌مورد با تو موافق نیستم.

چامسکی: فکر می‌کنی پناهنده‌های توی اردوگاه موافقت خواهندکرد؟

اشقر: البته! مردم به دنبال راه‌حلی هستند که نقطه‌ی پایانی باشد بر بی‌ثباتی زندگیشان.

چامسکی: این نقطه‌ی پایانی بر آن نیست.

اشقر: توافق تابا را در نظر بگیر. حتا مذاکره‌کننده‌های اسراییلی درک کردند که باید امتیازهایی به فلسطینی‌ها بدهند. پیشنهاد کردند که تعداد مشخصی از پناهنده‌ها مجاز باشند به سرزمین‌های اسراییلی قبل از ۱۹۶۷ برگردند و تعداد دیگری به آن بخش از سرزمین‌های اسراییلی قبل از ۱۹۶۷ که اسراییل به کشور آتی فلسطینی واگذار خواهدکرد در ازای واگذاری سرزمین‌هایی که شهرک‌ها در آن‌ها متمرکز شده و به دولت اسراییل منضم شده‌اند. (**چامسکی:** حالا با هم توافق داریم). و دیگر اینکه همه‌ی کسانی‌که می‌خواهند به کرانه‌ی باختری و غزه در قلمرو دولت فلسطینی بروند، حق این کار را داشته‌باشند و آن‌هایی که می‌خواهند قطعاً بمانند و همچنان در سرزمین‌هایی که زندگی می‌کنند باقی بمانند ـ یعنی جاهایی که دهه‌هاست به عنوان پناهنده زندگی می‌کنند ـ می‌توانند این کار را بکنند. و درها حتا برای مهاجرتِ کسانی‌که می‌خواهند به خارج بروند، باز است. همه‌ی این‌ها به همراه کمک‌های نوسازی و برنامه‌های پرداختِ غرامت که «جامعه‌ی بین‌الملل» و دولت اسراییل به‌طور مشترک سرمایه‌اش را تأمین می‌کردند[۱۰].

چامسکی: حالا حرفمان یکی است. این درست چیزی است که من از اول می‌گفتم.

اشقر: نه، نقطه‌ی عزیمتِ بحث ما دمکراسی بود: اینکه برای توافق درباره‌ی سرنوشت مردم فلسطین کافی نیست که فقط مقامات تشکیلات خودگردان فلسطین امضایش کنند به ویژه اگر بدانیم که این مقامات چقدر فاسدند و تا چه حد از جانب اسراییل و امریکا زیر فشار. توافق اُسلو مثال خوبی است. کسانی مثل تو و من از آغاز به مشکلات پیمان اُسلو واقف بودیم و می‌دانستیم که نتیجه نمی‌دهد و *فرمایشی است*[۱۱].

چامسکی: چرا از همان جایی که به توافق رسیدیم شروع نکنیم؟ نکته‌ی اول توافق درباره‌ی بدیهیات است و نکته‌ی دوم درباره‌ی اصولی که همه بر سرش توافق دارند. حالا به جایی رسیده‌ایم که باید از آنجا شروع می‌کردیم. ما در مورد جزییات عملی توافق داریم. می‌شود مذاکرات تابا را نقطه‌ی آغاز فرض کرد که البته کامل نبود. قضیه‌ی پناهنده‌ها همان‌طور است که تو شرحش دادی. هر دو طرف موقتاً پذیرفتند که: ۱) بازگشت نمادین پناهنده‌های فلسطینی صورت بگیرد اما ترکیب جمعیتی اسراییل تغییری نکند. یعنی همان دولت اسراییل با مرزهای بین‌المللی قبل از ۱۹۶۷ مبنی بر سازش‌های دوجانبه باقی بماند و ۲) بقیه حق خواهندداشت به کشور فلسطین بروند. بحث نشد اما توافق شد که باید اقداماتی صورت بگیرد و می‌شود درباره‌ی محدوده‌ی اقدامات، برای کسانی‌که شرایطشان با این دو مقوله نمی‌خوانَد، صحبت کرد. فکر نمی‌کنم مذاکرات تابا بسنده بود؛ هنوز مشکلات جدی وجود داشت. اما مشکلات اسکان‌نداشتن در رابطه با پناهنده‌ها نبود که مطرح شد (چون آن‌ها اساساً اسکان داشتند) بلکه با توجه به موارد زیر مطرح شد: ۱) مناطق نفوذ نظامی ـ منطقه‌های معال آدومیم، آریل و غیره [۱۲] و ۲) معاوضه‌ی زمین: سه به یک باشد یا یک به یک...[۱۳]. خُب پس مخالفتمان کجاست؟

شالوم: یکی از موارد این بود که آیا توافق بر اساس رویکرد تابا برای اکثریت فلسطینی‌ها پذیرفتنی

است.

چامسکی: من که گمان می‌کنم اگر در عین‌الحلوه، یا صبرا و شتیلا [۱۴] یا هر اردوگاه مهاجران فلسطینی دیگری این را به رأی بگذارید، بازگشت نمادین به اسراییل و بازگشت آزاد به دولت فلسطینی را نخواهندپذیرفت.

اشقر: البته که می‌پذیرند. پذیرفتنِ اینکه پناهنده‌های فلسطینی در اردن، لبنان و سوریه همه آنجایند ـ در انتظار بازگشت به حیفا، به اعماقِ سرزمینی که در سال ۱۹۴۸ از آن بیرون رانده‌شدند و نمی‌توانند هیچ نوع راه‌حل اسکان دیگری را بپذیرند ـ مثل این است که باور داشته‌باشیم آن‌ها ابله اند. اما این مردم، مردمی اند که هنوز پی‌آمدهای مستقیم بی‌عدالتی و سرکوب تاریخی را تاب می‌آورند. پس باید به دغدغه و مشکلشان توجه کرد. اگر درست توجه بشود، توافقی را که پایانی باشد بر وضعیت طردشدگیشان و شرایط اقتصادی و شرایط دیگری برای زندگی بهتر برایشان به ارمغان بیاورد، می‌پذیرند. یک جنبه‌ی خیلی مهم طرح اسراییل در تابا ـ گرچه فقط طرحِ چند مذاکره‌کننده بود و نه پیشنهاد رسمی دولت اسراییل ـ این است که باعث شد اسراییل بی‌عدالتی تاریخی وارده بر فلسطین را به رسمیت بشناسد و «ناراحتیش از غم‌بار بودن زندگی [آن‌ها]، درد و رنج و آسیب‌ها» را بیان کند. این خیلی مهم است. نمی‌شود تأثیر روانی چنین اعترافی را دست‌کم گرفت. وقتی پناهنده‌ها مصرانه خواستار حق بازگشت هستند، این حقی است که برایشان اساسی است اگر تنها برگ برنده‌یی نباشد که سرنوشتشان به آن وابسته است و نمی‌شود آن را فراموش کرد. باید به آن توجه شود و می‌تواند هم توجه شود از طریق به رسمیت شناختنِ بی‌عدالتی تاریخی که بر آن‌ها وارد شده و پذیرفتن مسوولیت آن از طرف دولت اسراییل. این مسوولیت، جست‌وجو برای یافتن راه‌حلی مناسب برای این مردم است. و خُب بخشی از آنچه در تابا پیشنهاد شد راه درستی را در پیش داشت. معتقدم که اگر توافق کاملی از آن نوع که برای مردم فلسطین پیشنهاد و بیان شد، صورت می‌پذیرفت، اکثریتشان، حتا اکثریت قاطعشان آن را می‌پذیرفتند.

چامسکی: خُب، کاملاً آماده‌ام تا از داوریم درباره‌ی پناهنده‌ها کوتاه بیایم. اگر حرفت را درست فهمیده‌باشم، از چیزی مثلِ دستور مذاکرات تابا هواداری می‌کنی. مشکلی که همچنان مطرحش می‌کنی، مشکل اصول است: آیا باید در مذاکرات *کلماتی* باشد که از بی‌عدالتی تاریخی چیزی بگویند؟ بله باید چنین باشد.

اشقر: به عقیده‌ی من برای پناهنده‌ها به رسمیت شناختن بی‌عدالتی تاریخی وارده بر آن‌ها از سوی اسراییل اهمیت روانی خیلی زیادی دارد.

چامسکی: بیا درباره‌اش توافق کنیم. حالا موافق ایم که مذاکرات تابا با موضوع پناهنده‌ها خوب برخورد کرد، پس می‌توانیم موضوع پناهنده‌ها را کنار بگذاریم.

اشقر: مذاکرات تابا شیوه‌ی درستِ رفتار با پناهنده‌ها را نشان داد اما همه‌چیز را حل نکرد. مثلاً به تعداد پناهنده‌ها نپرداخت.

چامسکی: درست. اجازه بده پیمان ژنو را که بعداً شکل گرفت و به تعداد پناهنده‌ها هم پرداخت در نظر بگیریم [۱۵]. حالا فرض کن که فلسطینی‌های ساکن در سرزمین‌های فلسطینی و اسراییلی‌ها بر اساس پیمان ژنو در زمینه‌ی اسکان توافق کنند و پناهنده‌های مستقر در اردوگاه‌ها آن را نپذیرند، چه می‌شود؟

اشقر: هوادار تجزیه‌ی آرا نیستم. می‌گویم که باید اکثریت مردم فلسطین چیزی را بپذیرند و نه اکثریتِ هر بخشِ مردم جداشده از یکدیگر. اگر اکثر مردم فلسطین توافقی را رد کنند به معنی این است که ـ متأسفم نوآم ـ در هیچ موردی موفق نیست.

چامسکی: این اصلاً آن معنی را نمی‌دهد. متأسفانه دنیا را قدرت‌ها می‌چرخانند و نه توافق‌ها. این واقعیت دنیا است. اما من سؤال مشخص پرسیدم. فرض کن داوریت درباره‌ی پناهنده‌ها درست نباشد. اگر داوریت درباره‌ی آن‌ها درست باشد، اگر بشود در چارچوب پیمان ژنو / تابا به توافقی رسید، مشکلی نداریم. اما این پرسش پیش می‌آید: تصور کن داوریت غلط باشد. تصور کن بین اسراییل و فلسطینی‌های توی سرزمین‌های فلسطینی توافقی بر مبنای پیمان ژنو / تابا شکل بگیرد و پناهنده‌ها آن را نپذیرند، چه می‌شود؟

شالوم: مثلا رفراندوم برگزار کنیم و اکثر فلسطینی‌های ساکن سرزمین‌های فلسطینی رأی موافق بدهند و اکثر فلسطینی‌های بیرون رأی مخالف و بعد که رأی‌ها را روی هم حساب کنیم، اکثر فلسطینی‌ها رأی مخالف داده‌باشند.

اشقر: در این مورد، درباره‌ی مسأله‌ی پناهنده‌ها نمی‌تواند توافقی وجود داشته‌باشد.

چامسکی: پیشنهاد تو چیست؟

اشقر: بستگی به رهبران فلسطین دارد تا با مردمشان مشورت کنند که چه بکنند. بدیل چیست؟ اگر اکثر مردم توافقی را نپذیرفتند، آن توافق معتبر نخواهدبود. توافق‌ها باید توسط اکثریت پذیرفته‌شوند تا اعتبار داشته‌باشند. این مسأله‌ی حقِ اساسی تعیین سرنوشت است. نمی‌شود چیزی را به اکثر مردم تحمیل کرد و آن را معتبر دانست. می‌توانی بگویی که در سراسر تاریخ قدرت نقش تعیین‌کننده داشته‌است. اما برای اینکه بازده قدرت تبدیل به واقعیت بی‌چون و چرای محتومی شود قرن‌ها زمان برده‌است. در کوتاه‌مدت کاری از پیش نمی‌برد.

من دارم اینجا از اصلِ اساسی دمکراتیک حرف می‌زنم (**چامسکی:** و همه با آن موافق ایم) وقتی به شرایط عملی راه‌حل اشاره می‌شود من آنچه را که فکر می‌کنم راهِ درستی است نشان می‌دهم. من نماینده‌ی مردم فلسطین نیستم، حتا فلسطینی هم نیستم و نمی‌توانم از طرف آن‌ها صحبت کنم. پس وارد جزییاتِ طرح تفصیلی نمی‌شوم. فقط می‌توانم آن راه‌حلی را که به نظرم شدنی است، شرح بدهم. در مورد مسأله‌ی پناهنده‌ها بحث می‌کردیم. مشکلات مبتنی بر واقعیتی که تو وارد بحث کردی در سطح دیگری اند، مثل منطقه‌ی نفوذ نظامی معال ادومیم و موارد دیگر؛ این‌ها مسایلِ ارضی اند که به آن‌ها هم

خواهیم‌پرداخت.

چامسکی: تنها مورد اختلاف ما مسأله‌ی داوری است ـ یعنی: پناهنده‌ها به چه می‌اندیشند؟ داوری ما نسبت به آن متفاوت است؛ مال تو آشکارا بهتر است. اما پرسشی باقی می‌ماند. اگر داوری تو غلط باشد چه؟ به هر حال ممکن است.

اشقر: به این سؤال جواب داده‌ام: برای اینکه یک توافق معتبر باشد باید اکثریت آن را قبول داشته‌باشند. اگر اکثریت آن را قبول نداشته‌باشند پس باید مذاکرات از سر گرفته‌شود. همین و تمام! این پاسخ من است.

چامسکی: خُب این یعنی اینکه آن‌ها را تنها بگذاریم تا ابد بجنگند.

اشقر: نه. مادام‌که دارند مذاکره می‌کنند نمی‌جنگند.

چامسکی: این یعنی اینکه همه چیز همین‌طور که هست باقی بماند.

اشقر: می‌دانی می‌شود قدم‌به‌قدم پیش رفت، مادام که مذاکره هست، نباید خشونتی وجود داشته‌باشد.

چامسکی: تو هوادار این هستی که *نباید* به توافقی که فلسطینی‌های درون سرزمین‌های فلسطینی پذیرفته‌اند توجه کرد، مگر آنکه پناهنده‌ها هم آن را بپذیرند. اگر این‌طور باشد این نسخه‌پیچی برای تخریب دایمی است.

اشقر: اما کوشش برای تحمیل توافقی که اکثر مردم قبولش ندارند به معنی خشونت دایم است! هر توافقِ پذیرفته‌نشده توسط اکثریت باید به دور بعدی مذاکرات برود.

شالوم: می‌دانیم که فلسطینی‌ها پراکنده‌اند، چه کسی در فلسطین سخنگوی فلسطینی‌هاست؟

اشقر: اجازه دهید یک چیز را یادآوری کنم. اسراییل در پیمان اُسلو با سازمان آزادی‌بخش فلسطین مذاکره کرد و نه با نمایندگان کرانه‌ی باختری و غزه. گفت‌وگوهایی که بعد از کنفرانس مادرید ۱۹۹۱ شروع شد، گفت‌وگو با نماینده‌های مستقیم فلسطینی‌های ساکن در سرزمین‌های اشغالی در سال ۱۹۶۷ بود ـ کسانی مثلِ فیصل الحسینی، به رغم خرده‌گیری‌های نشریات چاپ اورشیلم، هنان عشراوی و دکتر حیدر عبدالشافی از غزه. همه می‌دانند که سازمان آزادی‌بخش پشت نماینده‌ی فلسطین بود اما اسراییل اصرار کرد که فقط با ساکنان سرزمین‌های اشغالی در بحث‌ها شرکت می‌کند. هرچند بعداً دولت‌های اسحاق رابین و شیمون پرز دریافتند که توافق‌های مورد نظرشان با سازمان آزادی‌بخش راحت‌تر به دست می‌آید تا با این مردم. آن‌ها با هدایتِ مذاکرات پنهانی که به پیمان اُسلو انجامید کاری کردند که سازمان آزادی‌بخش فلسطین از پُشت به مذاکره‌کننده‌های فلسطینی خنجر بزند. امروز واقعیت این است که سازمان آزادی‌بخش تنها نماینده‌ی کرانه‌ی باختری و غزه نیست. عملاً بیشتر، نماینده‌ی پناهنده‌های بیرون فلسطین است تا مردم داخل فلسطین. خود را سخنگوی تمام مردم فلسطین می‌داند و بی‌تردید آن موقع مشروعیت این کار را از سوی اکثر مردم فلسطین کسب کرده‌بود ـ هم ساکنان سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۶۷ و هم ساکنان سرزمین‌های یهودی‌نشین. همین پیشینه‌ی اُسلو به این واقعیت اشاره دارد که هر

توافقی باید توسط اکثر مردم به مثابه کل به طرزی که به نظر آنان مشروعیت داشته‌باشد، پذیرفته‌شود. و این بسیار مهم است. از شروط اصلی است. اصلی پوچ نیست بلکه یک اصل پایه‌ی دمکراتیک است: اگر رضایت نباشد، پای زور به میان می‌آید ـ این یا آن.

چامسکی: داریم درباره‌ی یک موقعیت خاص فرضی صحبت می‌کنیم: اکثریت عمده‌ی مردم ساکن در سرزمین‌های اشغالی یک راه‌حل را بپذیرند و اکثریتِ کلِ مردم آن را نپذیرند. سؤال این است؛ باید چه نگرشی به این قضیه داشت؟ یک نگرش می‌گوید اگر فلسطینی‌های ساکن در سرزمین‌های فلسطینی بپذیرند، من موافق نیستم اما با آن‌ها همراهی می‌کنم. نگرش دیگر می‌گوید اگر فلسطینی‌های ساکنِ سرزمین‌های فلسطینی آن را بپذیرند اما اکثریت نپذیرند من هم نمی‌پذیرم و به ادامه‌ی مذاکرات اصرار می‌کنم ـ که همین حرف توست و به معنی ادامه‌ی شرایطِ فعلی است که در واقع یعنی ویرانی فلسطین.

اشقر: نه این‌طور نیست. اگر حمایت اکثریت وجود نداشته‌باشد، آن بخشِ توافق مربوط به پناهنده‌ها باید در دور بعدی مذاکرات به بحث گذاشته‌شود.

چامسکی: و بخش‌های دیگر باید اجرا شود؟

اشقر: اگر نماینده‌های محلی بخواهند که موقتاً با آن بخشِ توافق که مربوط به سرزمین‌هایی است که در آن‌ها زندگی می‌کنند پیش بروند و اگر طرف اسراییلی با این بخش‌بندی در توافق، موافق باشد پس قطعاً.

چامسکی: در این‌مورد ما توافق داریم. اگر بین نماینده‌ی فلسطینی‌ها در سرزمین‌های فلسطینی و اسراییل توافقی وجود داشته‌باشد پس می‌شود گفت خُب: شاید من موافقش نباشم اما فکر می‌کنم به عنوانِ توافقی موقتی خوب باشد. و اگر مسأله‌ی پناهنده‌ها هنوز مورد توافق واقع نشده، بعداً می‌شود. این دو مسأله را از هم جدا می‌کنیم، این یکی را اجرایی می‌کنیم، با هر قاعده‌ی سرزمینی و معاوضه‌ی زمین و غیره اجراییش می‌کنیم و در مورد مشکل پناهنده‌ها به مذاکرات ادامه می‌دهیم.

اشقر: درباره‌ی امکان چنین توافق موقتی در واقع با هم توافق داریم.

از توافق به سوی صلح پایدار

چامسکی: به سراغ نکته‌ی دیگری برویم. فرض کن توافقی بر مبنای پیمان ژنو یا تابا صورت بگیرد و بگوییم حق با توست که فلسطینی‌های آواره با چارچوب تابا برای پناهنده‌ها موافق اند. فکر نمی‌کنم که این پایان ماجرا باشد؛ فکر می‌کنم قدم اول باشد.

اشقر: موافق ام. البته چنین توافقی راه را برای صلح پایدار هموار خواهدکرد. بعد به سوی شرایط صلح‌آمیز رهسپار می‌شویم، به سوی شرایط پایانی و بادوام هم‌زیستی منطقه‌یی البته نه از طریق جنگ.

چامسکی: بیا درباره‌ی آنچه فکر می‌کنیم بعد از توافق اولیه‌ی موقت پیش می‌آید صحبت کنیم. به نظر

من ـ من سی‌وپنج سال است در این راه قلم می‌زنم ـ کشیدن خطی در این سوی اردن[1] ـ یعنی در غرب رود اردن ـ به رضایت هر دو طرف نمی‌انجامد. پس فکر نمی‌کنم که توافق دو دولتی معنی درازمدتی داشته‌باشد. فکر می‌کنم که توافق دو دولتی باید گام نخست به سمت نوعی فدراسیون، یک کلیت واحد با مناطق خودمختار فدرال باشد، چیزی شبیه به آنچه دولت اسپانیا به سمتش می‌رود یا خیلی شبیه به بلژیک و غیره. این گام بعدی است. گام بعدی که شرایط امکان‌پذیرش می‌کند، باید به سمت ادغامِ بیشتر باشد که فقط بر مبنای جدایی‌های قومی نیست بلکه بر پایه‌ی شکل‌های دیگر تعامل است مثل همکاری طبقه‌ی کارگر و این باید قدمی بزرگ‌تر باشد و راه‌حل بهتر در درازمدت راه‌حل «بی‌دولتی» درست به سبک عثمانی است که قبلاً گفتم.

پس راه‌حل «پایدار» وجود ندارد فقط چندین گام وجود دارد. به نظرم می‌آید در فرایندی به سر می‌بریم که می‌شود گام‌های بیشتری به سوی ادغامِ بیشتر برداشت همان‌طور که مردم از بین بردن سدهای قومی درون اسراییل و جامعه‌ی فلسطین را مناسب می‌دانند و من هم فکر می‌کنم چنین چیزی ممکن است رخ بدهد.

اشقر: کاملاً موافق ام که ما با یک فرایند روبروی ایم. وقتی وارد این بحث می‌شویم که قدم بعدی چه می‌تواند باشد، همیشه به این ایده می‌رسم که کرانه‌ی باختری، سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ باید به اردن دمکراتیک واگذار شود. منظورم از «اردن دمکراتیک»، اردنِ اکثر مردمش است نه یک سلطنت مطلقه بر پایه‌ی اقلیت قومی. چون در غیر این صورت این دولتِ کوچک فلسطینی ـ این ته‌مانده‌یی که پیشنهاد شده ـ هیچ هستی مؤثری نخواهدداشت به‌ویژه اگر اسراییل همه نوع کنترل ـ به‌خصوص کنترل نظامی ـ را به آن تحمیل کند. در این‌مورد دوم هرگز صلح پایدار به دست نمی‌آید. به این خاطر است که بررسی مورد فلسطین باید اردن را هم در بر بگیرد و مهم‌تر از همه آنکه کرانه‌ی باختری پیوندهای فراوانی با اردن دارد. بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۷ بخشی از اردن بود و می‌دانیم که بیشتر اردنی‌ها، فلسطینی اند. البته تمام دولت‌های منطقه به طرزی جعلی به دست قدرت‌های استعماری تکه‌پاره شده‌اند، پس فدراسیون ایده‌ی خوبی است. و فراتر از آن، ساختار فدرالی در سطح منطقه که خواستار پیوستن اسراییل هم باشد بدیهی است که عالی است. اما این نیازمند ساختار اقتصادی و اجتماعی متفاوتی است و می‌دانم که من و تو بر سرش توافق داریم، نوعی سوسیالیسم دمکراتیک.

چامسکی: موافق ام. منظور من هم از در هم شکستن سدهای قومی همین است.

فلسطینی‌های ساکنِ اسراییل

اشقر: مشکل دیگری وجود دارد. مشکل فلسطینی‌های درونِ مرزهای اسراییل پیش از ۱۹۶۷ که اکنون

1. cis-Jordan

موقعیت شهروند درجه دوم را دارند و از سرکوب و آزار رنج می‌برند. معتقدم که توافق دمکراتیک باید شاملِ حال این مردم در سرزمین‌هایی که متمرکزند ـ در جلیله، مثلث (تریانگل) و نِقب[1] ـ هم بشود تا بتوانند از خودمختاری، از همان نوع که می‌پسندند بهره‌مند شوند و به‌علاوه باید بتوانند تصمیم بگیرند آیا سرزمینشان بخشی از اسراییل بماند یا به دولت فلسطینی یا اردنی / فلسطینی بپیوندد.

چامسکی: در اصول با آن موافق ام اما به مشکل برمی‌خوریم. جنگ‌طلب‌های افراطی اسراییل از چیزی که به آن «معضلِ جمعیت‌نگاری» می‌گویند، نگران اند. پیشنهاد می‌کنند که ام‌الفهم و نواحی دیگر عرب‌نشینِ اسراییل قبل از ۱۹۶۷ برای کاستن از جمعیت غیر یهودی دولتِ یهودی به دولت فلسطینی واگذار شود. می‌دانیم که فلسطینی‌های ساکن اسراییل از آنجاکه اسراییل جامعه‌یی بسیار باز است به شدت با این نظر مخالف اند. می‌خواهند درون اسراییل بمانند؛ نمی‌خواهند به دولت فلسطین واگذار شوند. اما اگر بخواهند خوب خواهدبود و کسی اعتراضی نخواهدکرد و در واقع جنگ‌افروزهای اسراییلی عاشق آن اند؛ به قول خودشان معضل جمعیت‌نگاریشان را حل و فصل می‌کند ـ مشکل نژادپرستانه‌شان را. اما به هر حال، فلسطینی‌ها باید حتماً درون اسراییل حق و حقوقی داشته‌باشند.

اشقر: بگذار مسأله‌ی فلسطینی‌های دارای شهروندی اسراییلی درون دولت فعلی اسراییل را روشن کنم. فقط گفتم که باید به آن‌ها حق تعیین سرنوشت داده‌شود. اگر درون دولت اسراییل خواستار خودمختاری ملی باشند که به نظر من هم‌اکنون خواستار آن اند، باید این حق به آن‌ها داده‌شود.

چامسکی: اسراییل کشور کوچکی است، آن‌ها خودمختاری نمی‌خواهند. حقوق برابر می‌خواهند.

اشقر: قبلاً مثال امپراتوری عثمانی را زدی که وضعیتی است که جوامع با درجه‌ی زیادی از خودمختاری بر خود حکم می‌رانند.

چامسکی: مخالفتی ندارم. برای همه‌جا صادق است.

اشقر: من از «خودمختاری فرهنگی» که قابل پذیرش نیست چون خیلی محدود است حرف نمی‌زنم. از «خودمختاری» عام‌تری، گرچه نه یک دولت مجزا، صحبت می‌کنم.

چامسکی: خُب فکر می‌کنم برای کل دنیا و از جمله اسراییل صادق باشد. اما خیلی بلاواسطه سوالی در این‌مورد به ذهن می‌آید: می‌توانند حقوق *مدنی* معتبری به دست آورند؟

اشقر: البته!

چامسکی: در مورد مسأله‌ی خودمختاری فرهنگی فکر نمی‌کنم حتا جدلی در اسراییل وجود داشته‌باشد. شاید خیلی کم. مثلاً آیا در ام‌الفهم باید کتاب‌های درسی خودشان را داشته‌باشند؟ اما این برای مردم ام‌الفهم و جاهای دیگر درخواستِ حداقلی است. آنچه می‌خواهند توزیع برابرِ منابع است: ساخت شبکه‌ی فاضلاب، مدرسه، کنار گذاشتن این باور که دولت متعلق به یهودی‌هاست و نه دیگر شهروندان؛ این اصلی است در اسراییل که به شدت غلط است. دیوان عالی تصویب کرده که اسراییل دولتِ یهودی‌هاست

---

۱. Galilee، the Triangle، Negev، هر سه از شهرهای اسراییلی با اکثریت عرب هستند. م.

در اسراییل و سراسر جهان، نه دولت شهروندانش که باید آن را کنار گذاشت.

دیگر مورد فوق‌العاده مهمِ حقوق برابر شامل حقوق زمین است که سی سال است در مـوردش مطلـب می‌نویسم [۱۶]. زمین‌های متعلق به دولت یا صندوق ملی یهود، برای استفاده‌ی خاص یهودی‌هـا در نظـر گرفته‌شده...

شالوم: کمی تغییر نکرده؟

چامسکی: چیزی که اتفاق افتاده جالب است. طنزآمیز است که این جناح *راست* اسـت کـه مـی‌خواهـد شرایط را تغییر دهد نه به دلایلِ ما بلکه چون آن‌ها زمین‌هـای ملـی‌شـده را حرکتـی سوسیالیسـتی قلمـداد می‌کنند. جناح راست می‌خواهد زمین‌ها را خصوصی کند که یعنی ثروتمندها بتوانند آن‌ها را ملاخور کنند.

داستان خیلی پیچیده است. تعاونی‌های کشاورزی، کیبوتص‌ها[1] را در نظر بگیر. تا به حال اکثراً مناطق حاشیه‌یی غنی‌یی بوده‌اند. جزو زمین‌های صندوق ملی یهودند که برای یهودی‌ها کنـار گذاشـته‌شـده‌انـد. تصور کن که به روش جناح راست خصوصی شوند: زمین‌ها را می‌خرند، هرکه را بخواهند بیرون می‌کننـد و می‌شود جامعه‌یی بسته برای یهودی‌ها. واقعیت‌ها این‌ها هستند. جناح راست می‌خواهد از شر قوانین زمین خلاص شود.

شالوم: پس قوانین دیوان عالی درباره‌ی مالکیت زمین چه می‌شود؟

چامسکی: در دیوان عالی عدالت اسراییل یک پرونده مربوط بـه قـوانین ارضـی وجـود داشـته‌اسـت: کاتزیر[2]؛ که درباره‌ی زوج اسراییلی عربی بوده‌است که می‌خواستند از حق اقامت در کاتزیر، جامعه‌ی یهود، برخوردار باشند. انجمن حقوق مدنی[3] اسراییل آن را به دادگاه برد و سرانجام دیوان عـالی در مـارس ۲۰۰۰ رسماً حکم داد که نمی‌شود حق اقامت را در کاتزیر از آن‌ها گرفت [۱۷]. به مرحله‌ی بعدی می‌رویم: موانعی اِعمال شدند و آن زوج هنوز در کاتزیر نیستند. اکنون شـش سـال از حکـم دادگـاه و بیشـتر از دَه سـال از نخستین باری که پرونده مطرح شد می‌گذرد. این پرونده‌یی است که *رسـماً* حـل و فصـل شـده امـا *عمـلاً* نه[۱۸]. چیزی است که در ایالات متحد خیلی با آن آشناییم.

من و زنم سی سال پیش چنین تجربه‌یی را اینجا در این شهر لیبرالِ بوستون داشتیم. به هـیچ وجـه از پسِ اجاره‌ی خانه‌مان در کمبریج برنمی‌آمدیم؛ بچه‌های جوان داشتیم و باید به جای ارزان‌تری نقـل مکـان می‌کردیم. پس اطراف را گشتیم و به حومه‌ی وینچستر راندیم. قشنگ بود، پس از بنگـاه معـاملات امـلاک درباره‌ی آنجا سؤال کردیم. بنگاه‌دار نگاهی به ما انداخت و گفت اینجا به شما خوش نمی‌گذرد چون یهودی هستید. دهه‌ی ۱۹۴۰ بود. شرایط امروز فرق کرده. اما آن موقع گرچه یهودی‌ها تحت ستمی نبودند با ایـن حال باید جاهایی را که نمی‌خواستندشان ترک می‌کردند. و اسراییل حالا شبیه آن موقع است.

در دهه‌ی ۱۹۳۰ که بچه بودم و در فیلادلفیا زندگی می‌کردیم، پدرم انقدری پول جور کرده‌بود که برای

1. kibbutzim
2. Katzir
3. Association for Civil Rights

رفتن به تعطیلات به کوه‌های پوکونو[1] ماشین دست دومی بخرد، یادم می‌آید که دنبال مسافرخانه‌یی می‌گشتیم چون روی درِ بیشترشان نوشته شده‌بود: «با محدودیت» یعنی «یهودی‌ها نه». آن زمان هنوز مسأله‌ی سیاه‌ها مطرح نشده‌بود. *قانونی* علیه آن وجود نداشت و قانونی علیه بودن یهودی‌ها در یک مسافرخانه اما آن را می‌پذیرفتید: زندگی همین است. دوستش ندارید و می‌کوشید بر آن غلبه کنید اما مشکلاتِ اسراییل خیلی بدترند.

در مورد مسأله‌ی فلسطینی‌ها در اسراییل، آن‌ها باید هر نوع خودمختاری که می‌خواهند داشته‌باشند تا آنجا که نوشته‌هایشان را خوانده‌ام، اساساً مسأله‌ی حقوق مدنی برایشان مطرح است ـ مثل حقِ اسکان در کاتزیر.

اشقر: مثلِ حق ترتیب دادنِ برنامه‌های آموزشی و مدارس خودشان. همه‌ی این جنبه‌های خودمختاری از حقوق پایه‌ی دمکراتیک در دولت‌های دوملیتی‌اند.

چامسکی: حدود ۱۵ سال پیش یک دانشجوی فارغ‌التحصیلِ اسراییلی به شدت ضد صهیونیست که اینجا دکترایش را گرفت خیلی عصبی وارد دفتر من شد. او جزوه‌یی به زبان عبری از سفارت اسراییل دریافت کرده‌بود که می‌کوشید دارندگان مدرک دکترا را متقاعد کند به اسراییل بازگردند و اینجا نمانند ـ چیزی مثل فرار مغزها از اسراییل وجود داشت. جزوه‌ی خوش‌منظر تمام منافعی را که با بازگشت به اسراییل به دست می‌آمد شرح می‌داد. آنچه این دانشجو را می‌آزرد، روش این جزوه بود. می‌گفت که این منافع به کسانی تعلق می‌گیرد که اگر اسراییلی نباشند، بتوانند به اسراییل مهاجرت کنند. این قانون به این معنی است که این منافع فقط برای یهودی‌هاست چون فقط یهودی‌ها مجازند خودبه‌خود به اسراییل مهاجرت کنند. در جزوه، گفته نمی‌شد که این منافع مختص اسراییلی‌هاست چون بعد برای فلسطینی‌های اسراییلی هم که احتمالاً اینجا بودند کاربرد می‌یافت. این قاعده‌یی است که اسراییل همه‌جا از آن استفاده می‌کند. برای آن رگه‌ی کذایی هم از این قاعده استفاده کرده ـ ناحیه‌ی بین دیوار حایل [۱۹] و خط سبز [۲۰]. قوانین پیچیده‌یی با یک ویژگی وجود دارند. نمی‌گویند یهودی‌هایی که اینجا زندگی می‌کنند حقوق مشخص دارند، می‌گویند اینجا حقوقی وجود دارد برای مردمی که اگر اسراییلی نباشند، این اجازه را داشته‌باشند که به اسراییل مهاجرت کنند. کل کشور پر است از این‌جور چیزها، چیزهایی مثل مناطقِ «با محدودیت» در ایالات متحد. این روش توقیف حقوق فلسطینی‌ها است که باید بر آن چیره شد.

میزراهی‌ها

چامسکی: حالا که داریم درباره‌ی وضعیت داخلی اسراییل صحبت می‌کنیم مشکل دیگری وجود دارد که باید به آن توجه کرد و آن مشکل میزراهی‌ها است، «یهودی‌های شرقی». بیشترِ جمعیت اسراییل از دنیای

1. Pocono

عرب است که به شدت تحت ستم اند. تازگی وقتی امیر پرتز، یهودی متولد مراکش به ریاست حزب کـارگر اسراییل برگزیده‌شد، برادر کوچکِ شیمون پرز با هشدارِ «شرقی شدن» حمله‌های سختی به او کرد: حـزب کارگر را عرب‌ها تسخیر کرده‌اند درست همان‌طور که ژنرال فرانسیسکو فرانکو با مراکشی‌هـا بـه جمهـوری اسپانیا حمله کرد، «ستون پنجمی» کـه «از پشـت بـه جمهـوری اسـپانیا خنجـر زد» [۲۱]. ایـن نشـانه‌ی نژادپرستی است که علیه یهودی‌هایی که اشکنازی (اروپایی) نیستند به کار می‌رود گرچه بعضـی آن را بـه بخش‌های نُخبه نسبت می‌دهند.

به معنای دقیق کلمه آن‌ها در اسراییل بیشتر از شهروندان عربِ فلسطینی سرکوب می‌شوند. در واقـع بیزاری رشدیافته در اسراییل از همان نوعِ بیزاری دهقانان شرقِ اروپایی است از یهودی‌ها چون یهودی‌ها در سلسله‌مراتب نفرت‌برانگیز یک پله از آن‌ها بالاتر بودند، چیزی که به نسل‌کشی انجامید، دهقان‌ها تلافیشان را سر یهودی‌ها درآوردند و نه تزار. فلسطینی‌ها در اسراییل مثل یهودی‌های اروپای شرقی در بسیاری موارد با درایت یک جمعیتِ تحت ستم زندگی می‌کننـد. میزراهـی‌هـا اعضـای فقیـر طبقـه‌ی کارگرنـد. گـاهی فلسطینی‌ها از آن‌ها جلوترند، احتمالاً پزشک‌ها و متخصص‌های بیشتری دارنـد. و یهـودی‌هـای شـرقی از فلسطینی‌ها متنفرند خیلی بیشتر از تنفر دهقانان اُکراینی که پدر و مادربزرگم آنجـا زنـدگی مـی‌کردنـد از یهودی‌ها. همه‌شان سرکوب شدند. این الگویی اسـتاندارد اسـت. آن‌هـا کـه بـه شـدت ضـربه خـورده‌انـد دشمنیشان را به یک پله بالاتر از خودشان متمرکز می‌کنند؛ نه به مقامات بالاتر. مقایسه‌ی خیلـی روشـنی نیست؛ نمی‌خواهم خیلی بر آن تأکید کنم اما این پدیده پیدایش شده و در اسراییل مشکل واقعی است.

بعضی از میزراهی‌ها مثلاً یهودی‌های عراقی که به اسراییل آمدند وضعشان بد نبود. اما مراکشی‌هـا و بقیه فقیر بودند. بعد از ۱۹۴۸ بعضی از مراکشی‌ها به فرانسه رفتند و بعضی به اسراییل. آن‌هایی کـه به فرانسه رفتند امروز پزشک، وکیل و تحصیل‌کرده اند. آن‌هایی که به اسراییل رفتند یـا کـارگر یـدی اند یا بی‌کار.

کارول، همسرم و من در سال ۱۹۵۳ مدتی در یک کیبوتص زندگی می‌کردیم، آن موقع اسراییل کشور فقیری بود و مثل الان نبود. کیبوتص چپ‌گراها بود، از نوع بوبری [۲۲] و مرکز فعالیـت‌هـای عـرب حـزبِ ماپام، حزب کارگران متحدِ صهیونیستِ چپ. نزدیـک بچـه‌هـای مراکشـی زنـدگی مـی‌کـردیم کـه آنجـا آمده‌بودند. داستانی دوپهلو بود. از یک طرف به آن‌ها کمک انسان‌دوستانه شده‌بود اما از طرف دیگر به آن‌ها گفته‌بودند میراثشان را فراموش کنند؛ یهودی‌های فقیر بشوند و دیگر عرب نباشـند. بـه هـر حـال اعضـای کیبوتص ـ که خیلی طرفدار عرب‌ها بودند و خود را این‌طور می‌دانستند ـ مدام به ما مـی‌گفتنـد کـه بایـد درهایمان را قفل کنیم چون بچه‌های مراکشی همه خلاف‌کارند و از دنیای عرب می‌آیند و باید مراقب بود ـ که همه‌اش مهملات صِرف بود؛ خیلی هم بچه‌های نازنینی بودند.

یک روز بین چند نوجوان دعوایی درگرفت. من بعداً از مسوول کیبوتص پرسیدم که چه پیش آمده‌بود. خانم مسوول به من گفت که بچه‌های کیبوتص فکر کرده‌بودند که کسانی‌که باهاشان دعـوا مـی‌کـرده‌انـد،

یهودی‌های مراکشی اند اما او بهشان توضیح داده که این‌ها نوجوان‌های عربی اند کـه بـه عنـوان بخشـی از برنامه‌ی نزدیکی به جامعه‌ی اعراب از کیبوتص بازدید می‌کرده‌اند و آن‌ها باید با همدیگر مهربان باشند. این خیلی خوب نگرش را توضیح می‌دهد: با یهودی‌های مراکشی بدتر از عرب‌ها برخورد می‌شد. خیلـی جالـب بود.

اشقر: درباره‌ی حقوق مدنی می‌تواند توافق کامل بین ما وجود داشته‌باشد؛ همین‌طور مطمئن ام که در این زمینه هم که مبارزه برای به دست آوردن این حقوق به هیچ وجه مشروط بـه توافـق کامـلِ اسـراییل ـ فلسطین نمی‌شود، توافق کامل داریم. این‌ها مواردی اند که نبرد روزانه با آن‌ها پیش می‌رود و باید هم روزانه پیش برود، خواه مربوط به حقوق مدنی فلسطینی‌ها درون مرزهای سال ۱۹۶۷ اسراییل باشد خواه مربـوط به برابری تمام شهروندان اسراییلی شامل میزراهی‌ها و اشکنازی‌ها.

پناهند گان فلسطینی

اشقر: اما باید بیفزایم که لازم است بـه مسـأله‌ی برابـری مـدنی و بهبـود وضـعیت اجتمـاعی و اقتصـادی پناهنده‌های فلسطینی در کشورهایی که زندگی می‌کنند پرداخته‌شود. به نظر من یکی از ایرادهای عمده‌ی رهبری فلسطینی این است که به این مسأله درست و جدی نپرداخته‌است.

سه کشور اصلی فلسطینی‌نشین را با هم مقایسه کنید ـ اردن، سـوریه و لبنـان. در سـوریه و اردن از نظـر رسمی، فلسطینی‌ها داری شهروندی محلی یا برابری در حقوق هستند. در لبنان، کشور من، نوعی آپارتایـد در مورد فلسطینی‌ها وجود دارد و از حقوق اساسی محروم اند: عملاً از کارگران مهاجر غریبه در کشـورهای غربـی حقوق کمتری دارند. این بی‌عدالتی مهمی است. جنبش‌های مترقی در منطقه باید از این حقوق حمایت کرده و برای آن‌ها برزمند: برای برابری کامل فلسطینی‌ها، برای این حقشان کـه اگـر بخواهنـد، بتواننـد شـهروندی محلی را به دست آورند. شهروند بشوند یا نشوند، باید زیر پوشش برابری کامـل حقـوق و پایـان بخشـیدن بـه شرایط اسف‌بار اجتماعی و اقتصادی که در اردوگاه‌های پناهندگی به‌ویژه در لبنان وجود دارد، قرار بگیرند. ایـن موارد باید مورد توجه قرار بگیرد و نباید به نام «حق بازگشت» ـ بهانه‌یی برای بی‌عملـی کـه اغلـب از بعضـی از رهبران فلسطینی در لبنان می‌شنویم ـ به فراموشی سپرده‌شود. هر گامی در راهِ توجه و حل کردنِ این مـوارد، رسیدن به توافق کامل را تسهیل خواهدکرد.

چامسکی: و غرب باید منابع فراوانی برای آن صرف کند. مشکل را که اساساً غرب پدید آورده پـس در قبال آن مسوولیت دارد.

اشقر: البته، آلمان به اسراییل غرامت پرداخت. اما به فلسطینی‌ها هم غرامت بدهکار است. (**چامسکی:** بله، البته). چون به هر حال، هیتلریسم منبع کل این تراژدی بوده‌است در سطحی گسترده.

شالوم: قبلاً از یک نوع فدراسیون با اردن نام بردی. مدت‌ها این شعار جناح راست صهیونیسم بوده که

«اردن فلسطین است». تفاوت حرف تو با این شعار در چیست؟

اشقر: هرگز با این منطق که می‌گوید: اگر طرف مقابل چیزی گفت، تو نباید چیزی شبیه به آن بگویی حتا وقتی معنی کاملاً متفاوتی بهش داده‌ای، موافق نیستم. وقتی صهیونیست‌ها می‌گویند: «فلسطینی‌ها دولتی دارند که همان اردن است» منظورشان این است که فلسطینی‌ها باید از حق حاکمیتشان بر کرانه‌ی باختری چشم‌پوشی کنند. چیزی که من می‌گویم کاملاً متفاوت است: کرانه‌ی باختری فلسطینی باید بتواند دوباره در اردن ادغام شود همان‌طور که تا سال ۱۹۶۷ هر دو کرانه یکی بودند و تحت نظامی دمکراتیک نه زیر سلطه‌ی اردن. آنچه من می‌گویم کاملاً متفاوت است.

چامسکی: از سال ۱۹۸۹ موضع رسمی دولت اسراییل این بوده که اردن دولت فلسطینی *است*. این یک موضع است اما موضع دیگری هست که شعار صهیونیسم سنتی است که ترجمه‌اش از عبری می‌شود: «رود اردن دو کرانه دارد؛ این یکی مال ماست و آن یکی مال ماست». به تعبیر دیگر هر دو طرف رود اردن سرزمین سنتی اسراییل است. این موضع جناح راست، هروت[1] [۲۳] بود اما دیدگاه جناح چپ هم بود. خیلی درز نکرد اما بیشتر اعضای جنبش کیبوتص ـ که چپ بود ـ هم آن موضع را گرفتند. جنبش کیبوتص دو جزء متشکله‌ی مهم داشت که اصلِ کاریش آهدوت آوواه[2] (اتحاد کار) نام داشت. موضعشان دست‌کم تا دهه‌ی ۱۹۸۰ همان بود. شاید مجبور شویم ازش دست بکشیم اما در اصل هر دو کرانه‌ی رود اردن مال ماست. این هسته‌ی اصلی حزب کارگر است. خیلی درباره‌اش حرف نمی‌زنند و هرگز فکر نمی‌کنند بتوانند اجرایش کنند اما تا آنجا که می‌دانم دست‌کم رسماً در دهه‌ی ۱۹۸۰ شعارش وجود داشت. این شعار شامل مسلط شدن اسراییل بر بخشی از اردن بود که کاملاً از ایده‌ی فدراسیون دمکراتیکی که جلبیر حرفش را می‌زند متفاوت است.

اشقر: این مسأله مربوط می‌شود به آن چیزی‌که من درباره‌ی استدلال علیه مبارزه برای برابری در لبنان گفتم. وقتی از رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین می‌پرسیدند: «چرا شما به مسأله‌ی قدرت در اردن توجه نمی‌کنید؟» پاسخ می‌دادند که این به درد برنامه‌های صهیونیست‌ها می‌خورد چون آن موقع فلسطینی‌ها دولتی خواهندداشت و به این ترتیب ادعاشان نسبت به سرزمین‌های اشغالی سست می‌شود. البته این بهانه‌یی است برای نپرداختن به مسأله و مواجه نشدن با پادشاهی اردن. گفتن اینکه پادشاهی اردن باید دولتی بشود که اکثر مردمش به روش دمکراتیک اداره‌اش کنند به این معنی نیست که باید از ادعا بر کرانه‌ی باختری یا غزه چشم پوشید. این مغلطه‌ی کامل است. فقط بهانه‌یی است برای وفادار ماندن به اصل «عدم مداخله در امور کشورهای عربی» که رهبرِ فتحِ [۲۴] سازمان آزادی‌بخش فلسطین به نام آن از آرزویش برای ایجاد روابط دوستانه با تمام دولت‌های واپسگرای عرب دفاع می‌کرد. این چیزی نیست که اکثریت فلسطینی‌های درون اردن بپذیرندش. آن‌ها احساس ستم‌دیدگی دارند و نیروهای امنیتی آزارشان می‌دهند و طبیعتاً به شرایط سیاسی دولتی که در محدوده‌ی مرزهای آن زندگی می‌کنند خیلی حساس

1. Herot
2. Ahdut Avodah

اند. آن‌ها اردن را کشور خودشان می‌دانند که از گسترش سرزمین‌های فلسطینی به وجود آمده به این معنی که جمعیتی که ریشه در کرانه‌ی باختری رود اردن دارند، در کرانه‌ی خاوری هم زندگی می‌کنند.

کوشش‌هایی برای رسیدن به صلح

شالوم: ایالات متحد و اسراییل چه نقشی در ترویج یا مسدود کردن توافق اسراییل ـ فلسطین ـ عرب در این سال‌ها داشته‌اند؟

چامسکی: اسراییل در سال ۱۹۶۷ از خط سبز، مرزهایش در طولِ خط آتش‌بسِ ۱۹۴۹ گذشت و کرانه‌ی باختری را فتح کرد که شامل اورشلیم شرقی، غزه، صحرای سینای مصر و بلندی‌های جولان سوریه می‌شد. اولین کوشش در واکنش به این مسأله، قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل در تاریخ نوامبر ۱۹۶۷ بود که همه آن را سند دیپلماتیک اصلی می‌دانند [۲۵]. در دیباچه‌اش این چارچوب آمده: نمی‌توان هیچ سرزمینی را با زور تصرف کرد. بعد خیلی کم‌مایه از یک توافق نام برده‌است. در مسیرِ خط سبز فراخوان توافق داده. تفسیر اصلی ایالات متحد از آن این بود که خط سبز باید مرز نهایی توافق باشد با حداقلِ تغیراتِ دوجانبه. از آنجا که خط سبز، خط آتش‌بس بود، خیلی از این حرف‌ها هیچ معنی نداشت و بستگی به محل ایست نیروها در زمانِ توقف نبرد در سال ۱۹۴۹ داشت. این خط آتش‌بس هم مثل خطوط آتش‌بس دیگر تاحدی من‌درآوری بود. پس وقتی از حداقلِ تغیرات دوجانبه صحبت می‌شود، به معنی دل‌بخواهی نبودن خط آتش‌بس است: صاف کردن مرزها. این تفسیر رسمی ایالات متحد بود. قطعنامه‌ی ۲۴۲ همچنین بیان می‌کرد که تمام دولت‌های منطقه حق زندگی در صلح و امنیت را درون مرزهای امن و به رسمیت شناخته‌شده دارند. قطعنامه به طرز چشم‌گیری انکاری بود به این معنی که به حقوق فلسطینی‌ها توجهی نداشت. تنها چیزی‌که درباره‌ی فلسطینی‌ها می‌گفت این بود که راه‌حلی عادلانه برای مشکل پناهنده‌های فلسطینی مورد نیاز است اما از حق تعیین سرنوشت خبری نبود.

تا چند سال بعدش مانورهای متعددی از هر دو طرف دیده‌شد که کمابیش قطعنامه‌ی ۲۴۲ را پذیرفته‌بودند اما با شروطی. این شرایط ادامه داشت تا سال ۱۹۷۱ که حادثه‌یی حیاتی رخ داد که اینجا به تمامی از تاریخ پاک شد. در فوریه‌ی ۱۹۷۱ انور سادات که تازه سپتامبر پیش رییس‌جمهور مصر شده‌بود بر اساس معیارهای قطعنامه‌ی ۲۴۲ به اسراییل صلحِ کامل پیشنهاد داد. سادات هم چیزی از فلسطینی‌ها نگفت.

سازمان ملل مذاکره‌کننده‌یی داشت به نام گونار جرینگ[1] که طرحی به دو طرف داد و مصر آن را پذیرفت که اساساً همان قطعنامه‌ی ۲۴۲ بود به معنی صلح کامل در ازای عقب‌نشینی کامل. آنچه حالا سادات را مشغول کرده‌بود دیگر خیلی کرانه‌ی باختری نبود بلکه مصر بود. اسراییل در آن موقع تحت دولتِ

1. Gunnar Jarring

حزب کارگر در حال اجرای برنامه‌ی شهرک‌سازی عمده در شمال شرقی صحرای سینا بود، بخشی از شبه‌جزیره‌ی سینا که اسراییل در سال ۱۹۶۷ از مصر گرفته‌بود. ژنرال اسراییلی، آریل شارون، مردمی را که آنجا زندگی می‌کردند بیرون انداخت ـ بدوی بودند و دهقان و کشاورز ـ و مزارع، شهرها، مساجد و گورستان‌ها را با خاک یکسان کرد. هزاران نفر را به صحرا انداخت، سیم خاردار کشید و همه چیز را ویران کرد و بعد شروع کرد به ساخت شهرک‌های یهودی در آنجا. شهرک اصلی تماماً یهودی‌نشین بود به نام یامیت[1] اما شهرک‌های دیگر و کیبوتص هم بود. البته مصر هرگز این را نپذیرفت و این در سال ۱۹۷۱ مسأله‌ی اصلی بود.

اسراییل در آن مقطع یک انتخاب حیاتی پیشِ رو داشت. مقامات اسراییلی ـ آن‌طور که از اسناد کابینه و بحث‌های داخلی دیگر می‌دانیم ـ دانستند که با پیشنهاد صلح روبه‌رویند و باید تصمیم بگیرند که آن را بپذیرند یا ردش کنند. ردش کردند. گفتند به سمتِ مرزها عقب‌نشینی نمی‌کنیم که آن موقع به معنی این بود که شهرک‌های شمال شرقی صحرای سینا را از دست نمی‌دهیم. اتفاقاً اردن هم سال بعد با پیشنهادی خیلی مشابه آمد که اسراییلی‌ها حتا به آن پاسخ هم ندادند. پس در سطرهای قطعنامه‌ی ۲۴۲ فرض برای صلح وجود داشت که چیزی برای فلسطینی‌ها نداشت اما صلح بین‌المللی بین دولت‌های عرب و اسراییل به همراه داشت که اسراییل ردش کرد.

مسأله‌ی اصلی مثل همیشه کاری بود که ایالات متحد می‌کرد. ما اسناد داخلی آن دوره‌ی ایالات متحد را نداریم اما چیزی‌که روی داد خیلی روشن است. آشکارا بین وزرات امورخارجه که می‌خواست آن را بپذیرد و هنری کیسینجر که مشاور امنیت ملی بود و می‌خواست که رد شود اختلاف نظر وجود داشت. گمان می‌کنم که انگیزه‌ی کیسینجر بیشتر این بود که می‌کوشید وزارت کشور را در دست بگیرد که بعداً همین‌طور هم شد، پس احتمالاً ترفندی بوروکراتیک بود. اما موضع کیسینجر را می‌دانیم چون در خاطراتش درباره‌اش نوشته؛ او آن را «وضعیت پات» نامید [۲۶] ـ دلیلی ندارد که واشنگتن کاری انجام دهد چون ایالات متحد نیروی نظامی دارد. دیدگاه این بود که عرب‌ها نمی‌دانند اسلحه را از کدام طرف در دست بگیرند و ایالات متحد می‌تواند هر آنچه می‌خواهد با قدرت انجام دهد. موضع کیسینجر در جدل سیاست داخلی ایالات متحد برنده شد. و این حیاتی بود چون اسراییل در آن مقطع به جای امنیت واقعی تصمیمی سرنوشت‌ساز به سود گسترش گرفت. اگر اسراییل طرح سادات را می‌پذیرفت به طرز مؤثری جنبه‌ی بین‌المللی ستیزه را تنظیم می‌کرد. فشاری برای حقوق فلسطینی‌ها از سوی دولت‌های عرب وجود نداشت: فلسطینی‌ها حقوق خود را می‌خواستند اما کسی به آن‌ها توجهی نداشت ـ در واقع آن‌ها در اردن خُرد می‌شدند [۲۷]. اسراییل فرصت گسترش را به امنیت ترجیح داد که به معنی وابستگی به ایالات متحد بود چون مادام که ستیزه‌ی بین‌المللی وجود داشته‌باشد اسراییل برای حمایت تسلیحاتی و دیپلماتیک و غیره به امریکا وابسته خواهدبود.

1. Yamit

فکر می‌کنم که این احتمالاً تصمیمی حیاتی بود که در دوره‌ی پس از ۱۹۶۷ گرفته‌شد و از آن به بعد همه‌چیز از آن برآمد. سادات روشن و آشکار می‌گفت: اگر توافق را نپذیرید ما به سمت جنگ پیش می‌رویم. فرمول او این بود: «یامیت یعنی جنگ». او در کوشش برای جلب توجه امریکا، مشاوران روسی را اخراج کرد و کارهای دیگری هم کرد اما کارش پیش نرفت. کسی توجهی نکرد. و سرانجام در اکتبر ۱۹۷۳ مصر به همراه سوریه وارد جنگ شد. این حمله‌ی خیلی نزدیکی به اسراییل بود. اسراییلی‌ها غافل‌گیر شدند و داشتند تقریباً شکست می‌خوردند. نزدیک بود از سلاح هسته‌یی استفاده کنند. عملاً ایالات متحد آماده‌باش هسته‌یی داد. خیلی جدی بود.

در اسراییل هم در این باره تأمل می‌کردند. آن را *مخدال*[1]، شکست، نامیدند [۲۸]. بررسی‌های دوباره‌یی درباره‌ی نگرش‌های نژادپرستانه به عرب‌ها و معامله‌نکردن با آن‌ها صورت پذیرفت. کیسینجر هم فهمید. شاید خیلی نفهمیده باشد اما زور را فهمید. فهمید که نمی‌شود مصر را مثل یک قوطی دور انداخت ـ سوریه هم همین‌طور اما مصر مهم‌تر بود. پس باید یک‌جورهایی با آن‌ها معامله کرد. پس دوره‌ی طولانی مذاکرات با دیپلماسی حمله و عقب‌نشینی کیسینجر پیش آمد که سرانجام در سال ۱۹۷۸ به قرارداد کمپ دیوید[۲۹] و در ۱۹۷۹ به پیمان صلح مصر ـ اسراییل انجامید [۳۰]. در امریکا آن را پیروزی بزرگی برای ایالات متحد دانستند که در عمل برای ایالات متحد افتضاح دیپلماتیک بود. آنچه در سال‌های ۷۹ ـ ۱۹۷۸ مورد توافق قرار گرفت طرحِ سالِ ۱۹۷۱ سادات بود با یک عقب‌نشینی برای ایالات متحد و اسراییل چون حالا دیگر شامل دولت فلسطینی هم بود. در دهه‌ی ۱۹۷۰ شرایط تغییر کرده‌بود، حقوق ملی فلسطینی‌ها در دستور روز بین‌الملل قرار گرفته‌بود. سادات در سفر معروفش به اورشلیم در سال ۱۹۷۷ درخواست دولت فلسطینی کرد. و قرارداد کمپ دیوید با تمام ابهاماتش ـ مذاکرات بیشتر با فلسطینی‌ها که در بندهای موافقت‌نامه پیش‌بینی شده‌بود [۳۱] هرگز اتفاق نیفتاد ـ بر پایه‌ی این خواست طرف مصری بود.

اشقر: در قرارداد کمپ دیوید عبارت این بود: «خودمختاری کامل»، «دولتِ خودگردان» [۳۲].

چامسکی: اسراییل کوشید تا به این جنبه‌های قرارداد اعتنایی نکند. تصمیم گرفت آن‌ها را به صورت افزایش شهرک‌ها معنی کند البته نه در مصر در نتیجه از یامیت بیرون آمد.

و جالب است که روش بیرون آمدن اسراییل از یامیت خیلی شبیه به قطع درگیری در سپتامبر ۲۰۰۵ در غزه بود. یک جراحت مرحله‌یی به دقت طراحی شده‌بود. ژنرالِ مسوول توضیح داد که با ساکنان شهرک‌ها کاملاً صحبت شده و این رویدادی غم‌بار است که سربازان اسراییلی با چشمانی اشک‌بار، ساکنان فقیر را از خانه‌هایشان بیرون می‌کنند و این شعار معروف را می‌خوانند که «دیگر هرگز»، چراکه چنین چیزی هرگز نباید در مورد یهودی‌ها تکرار شود دیگر هرگز نباید یهودی‌ها از خانه‌هایشان بیرون انداخته‌شوند. آن موقع در نشریات عبری‌زبان این واقعه تبدیل به مضحکه‌یی شد. تیتر *هاآرتص* این بود: «عملیات ضایعه‌ی ملی، ۸۲» [۳۳] و قطع درگیری ۲۰۰۵ در غزه نمایش دوباره‌یی بود ـ آسیب ملی به

1. mechdal

دقت مرحله‌بندی شده همان پیغام را فرستاد: هرگز دوباره نباید چنین اتفاقی برای یهودی‌ها بیفتد، کرانه‌ی باختری از آنِ ماست. پیغام این است.

همان‌طور که گفتم تا سال ۱۹۷۹ کل چارچوب بحث تغییر کرد چون حقوق ملی فلسطینی‌ها وارد دستور کار بین‌المللی شد. در سال ۱۹۷۶ پیش‌نویس قطعنامه‌ی شورای امنیت خواستار توافق دو دولتی بر سرِ خط سبز بود. قطعنامه مورد حمایت سوریه، اردن، مصر و بیشتر کشورهای عرب و در واقع تلویحاً سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود [۳۴]. ایالات متحد وتوش کرد. اگر به اسناد نگاهی بیندازید و در آن‌ها جست‌وجو کنید درمی‌یابید که حتا کار کارشناسی روی آن نشده‌است. سال ۱۹۸۰ هم همین اتفاق افتاد: اساساً همین قطعنامه و وتوی ایالات متحد [۳۵].

در سال ۱۹۸۸ که شورای ملی فلسطین *رسماً* و نه فقط تلویحاً اجماع بین‌المللی درباره‌ی تشکیل دو دولت را پذیرفت، تغییری پدید آمد [۳۶]. ایالات متحد یکسره با آن مخالفت کرد و در واقع با اجازه ندادن به یاسر عرفات برای حضور در جلسه‌ی سازمان ملل در نیویورک، این سازمان را مجبور کرد جلسه‌اش را در ژنو برگزار کند. واشنگتن داشت در این مقطع با وانمود کردن به اینکه گفته‌های فلسطینی‌ها را که مذاکرات را می‌پذیرند، قطعنامه‌ی ۲۴۲ را می‌پذیرند، تشکیل دو کشور را می‌پذیرند و تروریسم را محکوم می‌کنند، نمی‌شنود، هدفِ تمسخر جهان قرار می‌گرفت. اما سرانجام بعد از بیانات مکرر عرفات واشنگتن گفت که می‌خواهد با سازمان آزادی‌بخش صحبت کند [۳۷].

واکنش اسراییل چند ماهی بعد در سال ۱۹۸۹ خیلی واضح بود. آن موقع دولتی ائتلافی در اسراییل بر مصدر کار بود متشکل از اسحاق شامیر[1] از حزب لیکود در مقام نخست‌وزیری و شیمون پرز از حزب کارگر در مسند وزیر امور مالی، راست و چپ‌های کذا. آن‌ها با بیان رسمی موضع اسراییل در ۱۴ می ۱۹۸۹ روی کار آمدند [۳۸]. در اصول آن‌ها چیزی بود که قبلاً از آن صحبت کردیم: دولت فلسطین *اضافی* در غرب اردن نمی‌تواند وجود داشته‌باشد ـ «اضافی» یعنی اینکه اردن فعلاً دولت فلسطینی هست. اصل دیگر این بود که اسراییل مذاکرات را با سازمان آزادی‌بخش پیش نخواهدبرد. اصل سوم بیان می‌کرد که وضعیت سرزمین‌های اشغالی باید با هدایتِ دولت اسراییل روشن شود و بعد این سند بیان می‌کرد که فلسطینی‌ها می‌توانند انتخابات آزاد برگزار کنند. در این مقطع در دنیای جرج اورول[2] به سر می‌بریم. فلسطینی‌ها مجاز بودند که تحت اشغالِ نظامی اسراییل با خیل تحصیل‌کرده‌ها توی زندان بدون اتهام و احتمالاً تحت شکنجه انتخابات آزاد داشته‌باشند. اگر به گزارش‌های امریکایی‌ها از این قضیه نگاهی بیندازید می‌بینید که ابراز احساسات زیادی برای اسراییل کردند که انتخابات آزاد را مجاز دانسته اما اصولی عملی هرگز گزارش نشدند. چند ماه بعد دولت بوشِ پدر که منتقد اسراییل قلمداد می‌شد از طرح‌های اسراییلی‌ها بدون هیچ مخالفتی حمایت کرد. این چیزی است که به خاطر وزیر امور خارجه، جیمز بیکر[3]، برنامه‌ی بیکر نام گرفت [۳۹]. پس

1. Yitzhak Shamir
2. George Orwell
3. James Baker

موضع رسمی ایالات متحد این بود: دولتِ اضافی فلسطینی در غرب اردن وجود نداشته‌باشد و مسأله‌ی سرزمین‌های اشغالی در سازش با اسراییل حل و فصل شود. بیکر می‌گفت مذاکره‌کننده‌های فلسطینی می‌توانند وارد بحث شوند *اگر* به این اصول اسراییل وفادار بمانند. آن را خیلی راه‌گشا در نظر گرفتند بدون آنکه معلوم کنند معنیش چیست.

بعد جنگ خلیج فارس درگرفت، از آن به بعد ایالات متحد دریافت که شرایط را تحت کنترل دارد. بر منطقه حاکم شد و توانست هرچه می‌خواهد بکند. جرج بوشِ پدر نظم نوین جهانی را اعلام کرد، جمله‌اش این بود: «هرچه بگوییم، همان می‌شود!» [۴۰] بعدش واشنگتن مذاکرات مادرید را ترتیب داد. ایالات متحد قبلاً با هر مذاکره‌ی بین‌المللی مخالف بود چون نمی‌توانست کنترلش کند اما در ۱۹۹۱ می‌توانست از پسش بربیاید. بوش اتحاد شوروی را به منظور پوشش بین‌المللی دعوت کرد ـ می‌دانید که اتحاد شوروی در آن سال چقدر ضعیف بود ـ و واشنگتن به راحتی شرایطش را تحمیل کرد. فلسطینی‌ها در کرانه‌ی باختری و غزه همان‌طور که جلبیر اشاره کرد رهبری داشتند. مذاکره‌کننده‌ی اصلیشان حیدر عبدالشافی بود، پزشک و سیاستمدار کهنه‌کار غزه‌یی و احتمالاً محترم‌ترین فرد در سرزمین‌های اشغالی. او اصرار داشت که هر توافق سیاسی باید گسترش اسراییل به سمت سرزمین‌های اشغالی را متوقف کند. این شرط اولش بود در غیر این‌صورت هر توافقی را ناممکن می‌دانست. ایالات متحد و اسراییل نپذیرفتند. در این مقطع سازمان آزادی‌بخش فلسطین که آن موقع مرکزش در تونس بود وارد عمل شد و توافق اُسلو شکل گرفت. سازمان آزادی‌بخش در اُسلو معامله‌یی کرد که باعث شد با دورزدنِ فلسطینی‌های محلی مثل عبدالشافی قدرت پیدا کند. او آنقدر عصبانی شد که حاضر نشد حتا در آن دست دادن‌های معروفِ زمین چمن کاخ سفید حضور داشته‌باشد. خودش را کنار کشید. این درون رهبری فلسطینی‌ها، مشکل بزرگی شد که تا به حال ادامه دارد: چه کسی رهبری فلسطینی را به عهده دارد؟ ـ فلسطینی‌های تونسی به قول خودشان یا بومی‌هایی مثل عبدالشافی، هنان عشراوی و دیگران؟ اسراییل و ایالات متحد مطمئن شدند که رهبری تونسی اساساً تبدیل به رهبری رسمی شده‌است.

توافق سپتامبر ۱۹۹۳ اُسلو واقعاً خیانت بود. در بیانیه‌ی اصول اُسلو هیچ اسمی از حقوق فلسطینی‌ها نبود. به معنی واقعی کلمه. از حقوق اسراییلی‌ها خیلی چیزها می‌گفت اما خبری از حقوق فلسطینی‌ها نبود. عجیب اینکه فلسطینی‌های سرزمین‌های اشغالی شادمان شدند. یادم می‌آید که یکی دو ماه بعد از امضای توافق‌نامه، دوستم عظمی بشاره اینجا بود و در ام آی تی، میتینگی درباره‌ی توافق اُسلو برگزار شده‌بود و ما دو سخنگوی آن بودیم. من آنچه را باید می‌گفتم، گفتم، گفتم که خیانت بود و او کمی دیپلماتیک‌تر صحبت کرد. بیرون که رفتیم تا قهوه بخوریم به حالت جوک گفت که اگر من این حرف‌ها را در خیابان‌های رام‌اله می‌زدم، حلق‌آویز می‌شدم. همچین سرخوشی و توهم کاملی آنجا وجود داشت.

اشقر: اغراق است. خیلی جناح‌های فلسطینی توافق اُسلو را محکوم کردند مثل حماس...

چامسکی: اما عظمی از حالتِ مردم حرف می‌زد. مردم در خیابان‌های رام‌اله چه می‌کردند؟

اشقر: کسی را که به توافق نقد داشت «حلق‌آویز» نمی‌کردند. خیلی اغراق است. حتا در میان حامیان توافق، بدبینی زیادی نسبت به آن وجود داشت.

چامسکی: البته عظمی کنایه‌آمیز صحبت می‌کرد. وقتی با گروه‌های فلسطینی صحبت می‌کردم متوجه شدم که کاملاً اغفال شده‌اند. در سال‌های بعد توافق‌های شبیه به توافق اُسلو شکل گرفت [۴۱] که همان‌طورکه جای دیگری نوشته‌ام [۴۲] هولناک بودند.

این ما را به اولین اشاره به دولت فلسطینی در گفتمان اسراییلی‌ها می‌کشاند که تا آنجا که پی‌گیری کرده‌ام توسط دولتِ راستِ افراطی بنیامین نتانیاهو صورت گرفت. در سال ۱۹۹۶ گزارشگری از داوید بار ـ ایلان[1] وزیر اطلاعات پرسید که آیا بخش‌هایی از کرانه‌ی باختری که قرار است به فلسطینی‌ها واگذار شود می‌تواند تبدیل به دولت فلسطین شود. او گفت اگر بخواهند می‌توانند بهش دولت بگویند یا «مرغ سوخاری» [۴۳]. این نشانه‌ی نگرش آن‌هاست.

و بعد در ماه می ۱۹۹۷ برنامه‌ی حزب کارگر از قرار معلوم برای اولین بار اعلام کرد که «تثبیت دولت فلسطینی را با اختیارات محدود... منتفی نمی‌داند» [۴۴] این‌ها در گفتمان مسلط اسراییلی‌ها اولین اشاره‌ها هستند.

این به نوبه‌ی خود ما را به مذاکرات کمپ دیوید در ژوییه‌ی ۲۰۰۰ بین یاسر عرفات و نخست‌وزیر اسراییل، ایهود باراک به میزبانی رییس‌جمهور امریکا، بیل کلینتون، می‌کشاند. با نگاهی به نقشه‌ها متوجه می‌شویم که طرح‌های اسراییلی‌ها امکان پذیرفته شدن نداشت. تا به حال اسناد زیادی درباره‌ی کمپ دیوید وجود داشته‌است. مهم‌ترین منبع به نظر من دانش‌پژوهی اسراییلی است که بخش زیادیش به زبان عبری است و بخشیش هم به انگلیسی. کار اصلی را ران پونداک کرده که در گفت‌وگوهای اُسلو و پشت صحنه‌ی مذاکرات بعدی حضور داشته‌است. او مدیر مرکز صلح پرز[2] است که درست در قلب دانش‌پژوهی معتبر اسراییلی قرار داد. او مقاله‌ی مشترک بالابلندی به زبان عبری و خلاصه‌یی از آن را به زبانِ انگلیسی نوشته همراه با نقشه [۴۵]. معلوم است که به ایرادهای فلسطینی‌ها هم توجه شده. در امریکا داستان رسمی این است که فلسطینی‌ها از پذیرش صلح سر باز زدند و همه‌ی آنچه می‌خواهند خشونت است و از این دست چیزها. اما در واقع هیچ فلسطینی‌یی نمی‌توانست پیشنهاد باراک را بپذیرد؛ حتا محمود عباس ـ محبوب امریکا ـ ردش کرد. چیزی که قرار بود صورت بگیرد، تقسیم سرزمین‌های اشغالی به سه بخش بود که اغلب از یکدیگر جدا هستند با یک راه خروجی به سمتِ شرق که کاملاً از هر بخشِ اورشلیم شرقی که به فلسطین واگذار شود، جدا است. این مرکز تجاری، آموزشی و زندگی فرهنگی فلسطین است. فلسطینی‌ها نمی‌توانستند این را بپذیرند. و عملاً کلینتون پذیرفت که چند ماه پس از شکست در مذاکرات، ضابطه‌هایش را ارایه دهد که مبهم بودند اما نسبت به طرح‌های کمپ دیوید خیلی راه‌گشاتر [۴۶]. دوباره داستانِ همیشگی ایالات متحد که این بار از جانب دنیس راس [۴۷]، مذاکره‌کننده از سوی کلینتون، و

1. David Bar-Illan
2. Peres Center for Peace

بقیه مطرح شد این بود که باراک ـ اسراییل ـ ضابطه‌ها را پـذیرفت و عرفـات آن را رد کـرد و خـود را مـرد خشونت نشان داد که نمی‌توان با او معامله کرد. این‌طور نیست. کلینتون چند روز بعد در بیانیه‌یی گفت که هر دو طرف ضابطه‌ها را پذیرفتند و هر دو طرف شرط‌هایی داشتند [۴۸]. در واقع شرط‌های اسراییل خیلی زیاد بودند. بعد دو طرف در میتینگی در تابای مصر که از ۲۱ تا ۲۷ ژانویه‌ی ۲۰۰۱ برگزار شد، شرط‌هایشان را عنوان کردند و پیشرفت‌هایی حاصل شد. گزارش مفصل آن را ناظر اتحادیه‌ی اروپا، میگوئل موراتینـوس، در یادداشتی طولانی نوشت. که هر دو طرف صحت آن را تأیید کردند. گـزارش‌هـایش بـه نحـو بـارزی در اسراییل چاپ شد اما در جریان مسلط اینجا به فراموشی سپرده‌شد [۴۹]. مفسـران اسـراییلی گفتنـد کـه پیشرفت چشمگیری صورت گرفت. در روز آخر مذاکرات، ۲۷ ژانویه، کنفرانس خبری مشترکی برگزار شـد که دو طرف گفتند: «پیشرفت قابلِ ملاحظه‌یی داشته‌ایم، به توافق نزدیک ایم. اگر مذاکرات ادامه پیدا کنـد می‌توانیم به توافق برسیم» [۵۰].

باراک در همان ساعت‌های اول روز ۲۷ ژانویه مذاکرات را لغو کرده‌بود. بهانه این بود که به خاطر نزدیک بودن انتخاباتِ اسراییل نمی‌توانند ادامه بدهند؛ درسـت نبـود، دَه روز بـه انتخابـات و بـه خاتمـه‌ی از قبـل برنامه‌ریزی شده‌ی گفت‌وگوها مانده‌بود [۵۱]. لغوش کرد. نمی‌خواستش. بعد از آن جـرج بـوش جانشـین کلینتون شد و کمی بعد آریل شارون، باراک را در انتخابات اسراییل شکسـت داد. فرصـتِ توافـق از دسـت رفت.

دولت بوش افراطی است. اولین دولتی است که به طور رسمی الحاق آنچه بلوک‌های مسـکونی نامیـده شده را به اسراییل به رسمیت شناخت. به مفهوم این عمل توجه کنید: بخـش بزرگـی از کرانـه‌ی بـاختری است. دولت بوش اولین دولتی است که از مخالفت با الحاقِ اورشلیم روی گردانده‌است. حتی وقتی اسراییل در ۱۹۶۷ اورشلیم را فتح کرد، مجمع‌عمومی و شورای امنیت سازمانِ ملـل، ضـمیمه کـردن شـهر را غیـر قانونی دانستند و تمام اقدامات برای تغییر شرایط قانونی را نادرست و غیر قابل قبول اعـلام کردنـد. ایـالات متحد گاهی رأی موافق داده اما به جز یک رأی مخالف در سال ۱۹۸۱ معمولاً به این قطعنامه‌ها رأی ممتنع داده تا دسامبر ۲۰۰۲ که دولت بوش به همراه اسراییل رأی مخالف داد. تأیید الحاقِ اورشلیم به هر امیـدی در رابطه با توافق سیاسی خاتمه می‌دهد. برای اسراییل این فقط مسأله‌ی مسلط شدن بر اورشـلیم شـرقی سابق نیست؛ اورشلیم بزرگ فراتر از این‌هاست. شهرکِ معال ادومیم که نشریات منظماً آن را محلـه‌یـی در اورشلیم می‌نامند تقریباً به نزدیکی‌های جریکو[۱] رسیده‌است؛ اصلاً بـرای دو نـیم کـردنِ کرانـه‌ی بـاختری ساخته‌شده. پس اگر دولت بوش واقعاً به الحاقِ اورشلیم علاقه‌مند شده این پایان هر بحث سیاسی است.

دولت بوش دیوار حایل را هم تأیید کرده‌است. دادگاه جهانی (دادگاه بین‌المللـی عـدالت) بـه اتفـاق آرا اعلام کرد که شهرک‌های اسراییل غیر قانونی است. قاضی ایالات متحد از این داوری فراگیر پیروی نکـرد و در اعلام نظری جداگانه پذیرفت که تمام شهرک‌هـا بنـد ۶ مـاده‌ی ۴۹ کنوانسـیون چهـارم ژنـو را نقـض

۱. Jericho، یا اریحا در زبان عربی، شهری معروف در غرب اردن درست در شمال بحرالمیت. م.

کرده‌اند[۵۲] و در نتیجه هر بخش از دیوار حایل که «توسط اسراییل ساخته شده تا از مناطق مسکونی محافظت کند *به صِرف همین واقعیت*[1] ناقضِ حقوقِ انسان‌مدارانه‌ی بین‌المللی است» [۵۳] جمله‌ی «ساخته شده تا از مناطق مسکونی محافظت کند» برای حدود ۸۰ درصد کلِ دیوار حایل صادق است اما اسراییل وانمود می‌کند که علت آن، دلایل امنیتی است که بی‌معنی است.

آن یک هفته‌ی ژانویه‌ی ۲۰۰۱ در تابا استثنایی بر انکارهای سی‌وپنج‌ساله‌ی ایالات متحد / اسراییل بود. مذاکرات تابا مشکلات جدی داشت اما مذاکره‌کننده‌های اسراییلی و فلسطینی در کنفرانس خبری پایانی غیر واقع‌گرا نبودند. شاید اختلاف‌ها حل‌شدنی بود. نمی‌دانیم اما اسراییل مذاکرات را قطع کرد. هرچند مذاکرات غیر رسمی در سطح خیلی بالا بین اسراییلی‌ها و فلسطینی‌ها ادامه یافت و به نتایجی رسید؛ همه کمابیش شبیه هم. اما مفصل‌تر از همه پیمان ژنو است که به‌نظر من آن هم مشکلات زیادی داشت اما خطوط توافقِ بالقوه را نشان داد و می‌توانست پایه‌یی باشد برای ادامه‌ی کار. وقتی این توافق در دسامبر ۲۰۰۳ در ژنو طرح شد، کشورهای اصلی اروپا و بقیه‌ی کشورها، نماینده‌ها یا بیانیه‌های قوی حمایتشان را فرستادند اما ایالات متحد حضور نیافت و اسراییل هم همین‌طور. رهبری فلسطینی امضایش نکرده‌بود و معلق ماند. اما اگر ایالات متحد و اسراییل آن را می‌پذیرفتند به نظرم پیش می‌رفت. اما بعد به سدهای دیگری برخورد کرد: دیوار حایل و گسترش شهرک‌های اسراییلی‌ها.

اشقر: من فقط می‌خواهم به روایت نوآم بیشتر با تمرکز بر طرف اسراییلی چیزی بیفزایم؛ بعد به طرف فلسطینی هم می‌رسیم. نکته‌ی اول اینکه در ۱۹۴۸ همان‌طور که می‌دانیم اکثریت قاطع فلسطینی‌های ساکن در سرزمین‌های تصرف‌شده توسط دولتِ تازه‌بنیاد اسراییل آنجا را ترک کردند. فکر می‌کنم بحث بر سر اینکه آیا آن‌ها اخراج شدند یا فرار کردند یا اغفال شدند که فرار کنند یا هر نسخه‌ی دیگری خیلی مناسبتی نداشته‌باشد چون نکته‌ی اساسی این است *که به آن‌ها اجازه‌ی برگشت داده‌نشد*. این نکته‌ی اصلی است. اگر حتا به خواستِ آزاد خودتان، خانه‌تان را ترک کنید، همچنان حق بازگشت به آن را دارید مگر آنکه آن را فروخته باشید. نقطه‌ی عزیمتِ پرداختن به این مسأله، همین است. اسراییل از سال ۱۹۴۸ حق بازگشتِ این مردم به خانه‌هایشان را در سرزمین‌هایی که اشغال کرده، نقض کرده و فقط اصل غرامت را پذیرفته که آن هم باید توسط کس دیگری پرداخت شود. هرچند وقتی در ۱۹۶۷ اسراییل بقیه‌ی سرزمین فلسطین را تصرف کرد نسبت به سال ۱۹۴۸ تفاوت فاحشی وجود داشت؛ این بار مردم فلسطین از سال ۱۹۴۸ درس گرفته، زمین و خانه‌شان را ترک نکردند. فرار نکردند و هراساندن و وحشت‌زده کردنشان برای ترک آنجا نسبت به سال ۱۹۴۸ خیلی مشکل‌تر بود چون حالا دیگر می‌دانستند که اگر بروند دیگر به آن‌ها اجازه‌ی برگشت داده نمی‌شود و باید تا زمان مرگشان در «اردوگاه‌ها» به‌عنوان «پناهنده» سر کنند. از سال ۱۹۴۸ این درس را هم گرفتند که اگر به زمین‌هایشان بچسبند، سلاخی نمی‌شوند. این موقعیت خیلی متفاوتی پدید آورد که گرچه اسراییل سرزمین‌های جدیدی را تصرف کرد اما حالا بومیان در اکثریت بودند.

1. *ipso facto*

این مطلب خیلی زود بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ توسط برنامه‌ی آلون که عقال آلون[1] از اعضای رهبری دولتِ وقت اسراییل ارایه داد، مورد توجه قرار گرفت. این برنامه می‌کوشید تا از منظر آنچه «صهیونیسم روشن‌گرانه» می‌نامید به مشکل بنگرد. نظر بن گوریون [۵۴] هم بود ـ که بر آن بود که دولت اسراییل باید هم «یک دولت یهود» و هم دولتی دمکراتیک باشد. چگونه؟ چگونه «دولتی یهود» می‌تواند دمکرات هم باشد؟ روشن است فقط اگر اکثریت مطلقِ یهود داشته‌باشد چنان که دمکراسی، خطری برای ویژگی «یهودی»اش نباشد که به این معنی است که اسراییل باید از وجود تعداد زیادی از فلسطینی‌ها پرهیز کند. پس ساکنان سرزمین‌های تازه اشغال شده مشکل‌ساز شدند. راه‌حل آلون این بود که اسراییل باید عوامل تثبیت‌شده‌یی ـ شهرک‌های نظامی و غیره ـ ایجاد کند تا بتواند از نظر راهبردی کرانه‌ی باختری را به‌ویژه در طول رود اردن تحت نظارت داشته‌باشد و نواحی تمرکز جمعیتی فلسطینی‌ها را به اردن واگذارد. این برنامه‌ی آلون بود که از سال ۱۹۶۷ توسط اسراییل پیگیری شده‌است [۵۵].

البته همه‌ی شهرک‌های اسراییلی با هدفِ تضمین کنترلِ راهبردی کرانه‌ی باختری ساخته‌نشدند. آنجا از همان اول حرکتِ ایدئولوژیک و مذهبی در مورد شهرک‌سازی به هدایت گوش‌امونیم ـ جبهه‌ی مؤمنان ـ وجود داشت که بیشتر از ملاحظاتِ صرفاً راهبردی انگیزه‌بخش بود. اما روی هم رفته برنامه‌ی آلون چارچوب اصلی سیاست اسراییل را تشکیل می‌داد.

این برنامه برای اجرایی شدنِ کاملش نیازمند شکست دادنِ جنبش چریکی فلسطین بود. به همین خاطر اسراییل کوشید در سال ۱۹۸۲ با اشغال لبنان ضربه‌ی سهمگینی به سازمان آزادی‌بخش فلسطین بزند و به این هدف برسد. مبارزان سازمان آزادی‌بخش از بیشتر شهرهای کشور اخراج شدند و مجبور شدند بیروت را ترک کنند. ایالات متحد به سازمان آزادی‌بخشِ به ظاهر خیلی ضعیف شده، چارچوب برنامه‌ی آلون را به شکل برنامه‌ی کذایی سپتامبر ۱۹۸۲ ریگان تحمیل کرد [۵۶]. ریگان از «خودمختاری» فلسطینی‌ها در این معنی که دولتی مستقل نباشند ـ اینکه کاملاً از برنامه غایب بود ـ بلکه گونه‌یی موجودیت فلسطینی بدون دولت در کرانه‌ی باختری و غزه «به همراه اردن» باشند حمایت کرد. ریگان همچنین تصریح کرد که لازم نیست اسراییل به مرزهای پیش از ۱۹۶۷ بازگردد. این دیدگاهی بود که حزب کارگر اسراییل خیلی با آن موافق بود چون کاملاً با مغز برنامه‌ی آلون می‌خواند.

دوره‌ی تعیین‌کننده‌ی دیگر، انتفاضه‌ی فلسطین بود. انتفاضه‌ی فلسطین در ۸۸ ـ ۱۹۸۷ قبل از هر چیز اعلام کرد که مردم کرانه‌ی باختری نه تسلیم می‌شوند و نه رام؛ اسراییل دریافت که نه فقط با پناهنده‌های فلسطینی در کشورهای همسایه که با فلسطینی‌های ساکن در نواحی اشغالی هم مشکل دارد. دوم آنکه انتفاضه در سال ۱۹۸۸ پادشاهی اردن را وادار کرد به طور رسمی ادعایش بر کرانه‌ی باختری را پس بگیرد و اعلام کند که فلسطینی‌ها تنها مسوول سرزمین‌هایشان هستند. این باعث شد که طرف اسراییلی، دست‌کم جناح کارگری صهیونیسم درک کند که برنامه‌ی قبلی بازگرداندنِ مناطقِ با جمعیتِ

1. Yigal Allon

متراکمِ فلسطینی به اردن دیگر کاری از پیش نمی‌برد. در این موقع رهبر حزب کارگر، شیمون پرز بـه ایـن باور رسید که اسراییل باید از مذاکراه با سازمان آزادی‌بخش فلسطین استقبال کند تا به موقعیت مشخصی برسند ـ به جای موضع رسمی اسراییل که گفت‌وگوها با این سازمان را تحت هر شرایطی منـع کـرده‌بـود. بقیه‌ی داستان را می‌دانیم. نوآم توضیح داد. چیزی ندارم که به آن اضافه کنم مگر گفتن ایـن واقعیـت کـه برنامه‌ی آلون عملاً تبلور توافق اُسلو بود. در عمل باعث آرایش مجدد ارتش اسراییل ـ آرایـش مجـدد و نـه عقب‌نشینی ـ در نواحی با جمعیت متراکم فلسطینی در کرانه‌ی باختری در هماهنگی با برنامه‌ی آلون شد. تفاوت در این بود که به اردن بازگشت داده‌نشدند بلکه تحت کنترل سازمان آزادی‌بخش فلسـطین ماندنـد که احتمالاً با توهم وارد این بازی شد. عرفات مدام می‌گفت که این گام اول به سوی تشکیل دولت مستقل و خودمختار فلسطینی است. او خیلی ساده‌لوحانه به این باور داشـت. رهبـری فلسـطین بـا تکیـه بـر فشـار بین‌المللی و صمیمی شدن با ایالات متحد، به چنین نتایج ساده‌لوحانه‌یی می‌رسید.

دیدگاه فلسطینی‌ها درباره‌ی دستیابی به راه‌حل

اشقر: حالا اجازه بدهید به بخش فلسطینی و عرب این داستان طولانی نظری بیندازیم. نقطه‌ی عزیمت در اینجا انکار کامل اسراییل به عنوان دولتی سراسر بیگانه و کاشته‌ی دست استعمار در خاورمیانه بود که بایـد محو می‌شد. در آغاز دیدگاه مسلط این بود که اسراییل باید به عنوان دولت از نقشه محو شود و بعد، بسته به جریان‌های خاص ایدئولوژیک پی‌آمدهایی وجود داشت. دیـدگاه ملـی‌گرایـی سـنتی عـرب، تمـایزی بـین یهودی‌های بومی ـ یعنی یهودی‌های فلسطینی ـ و یهودی‌هایی که از سرزمین‌های دیگر آمده‌بودند، قایـل بود. ملی‌گراترین نسخه می‌گفت که مهاجران باید به همان‌جایی برگردند کـه از آن آمـده‌بودنـد یـا در هـر صورت فلسطین را ترک کنند آن‌چنان‌که اروپایی‌ها بعد از استقلال الجزایر کردند؛ نسخه‌ی دمکراتیک‌تر یـا مترقی‌تر بر آن بود که تمام ساکنان یهودی در صورت خواست خود، می‌توانستند به عنوان اقلیتی با حقـوق مدنی برابر در چارچوب دولت عربی بمانند و زندگی کنند.

بعد از ۱۹۶۷، که چریک‌های فلسطینی کنترل سـازمان آزادی‌بخـش را در دسـت گرفتنـد، برنامـه‌ی رسمی سازمان شد «دولت دمکراتیک سکولار فلسطین». این قاعده هرگز واقعاً به سـطح مردمـی نرسـید و هرگز مطالعه‌ی واقعی روی آن انجام نگرفت. می‌توان گفت که تا حد مشخصی دست‌کم در سـال‌هـای اول اساساً برای مصرف خارجی طراحی شد، چنان‌که سازمان آزادی‌بخش بتواند خود را مترقی جا بزند. اما خود این قاعده ضعف اساسی داشت که خیلی واضح است. با مسأله‌ی اسراییل چنان برخورد می‌کرد کـه گـویی فقط جامعه‌یی مذهبی است ـ به خاطر عبارت «سکولار» ـ چنان که گویی می‌شود با تأسیس دولت سکولار فلسطینی از پسِ مشکل برآمد. این قاعده بُعد مهمی از مشکل را نادیده می‌گرفت ـ این بُعـد کـه اسـراییل تبدیل به موجودیتی ملی شده‌است، نه فقط جامعه‌یی مذهبی. برخی از چپ‌های فلسطینی که در چارچوب

سوسیالیستی و دوملیتی بحث می‌کردند به این جنبه توجه کردند. البته آن‌ها هم طرفدار دولتی سکولار بودند اما اگر «سکولار» تنها به موارد مذهبی اشاره داشت، عبارت «دوملیتی» به این واقعیت دلالت می‌کرد که دو جامعه‌ی ملی وجود دارد. به هر حال پروژه‌ی دولتِ جایگزینِ دولت اسراییل، دولت فلسطینِ بزرگ‌تر، خواه با رویکرد سکولار یا دوملیتی، چیزی جز آرمان‌شهرخواهی برنامه‌ریزی‌شده نبود. خیلی زود روشن شد که اگر بخواهیم به زبان سیاست عملی سخن بگوییم باید هدف‌های دست‌یافتنی یا دسترس‌پذیر داشته‌باشیم. پس مقاومت فلسطینی‌ها از آنچه بهش «زیاده‌خواهی» می‌گوییم ـ آزادسازی فلسطین و تغییر کل قواعد به سمت نوع متفاوتی از دولت به عنوان تنها هدف ـ به درک این مطلب رسید که ضرورتِ تعریف اهدافِ با ماهیت بلافصل یا موقتی وجود دارد. جنبش فلسطینی خیلی زود فهمید که اگر به جای توجه یک‌باره به کل فلسطین، قبل از هر چیز به مسأله‌ی سرزمین‌های اشغالی در ۱۹۶۷ توجه کند، اهرم‌های خیلی بیشتری در اختیار خواهدداشت. بعد از جنگ ۱۹۷۳، جنبش فلسطینی به سمت پذیرش ایده‌ی تثبیتِ دولتِ فلسطین در سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ البته با قواعد کمابیش مبهمی حرکت کرد و همه این حرکت را این‌گونه تفسیر کردند. البته این حرکت را در اسناد و گفتمان‌های رسمی به صورت گامی به سوی آزادسازی کل فلسطین تعریف کردند. زمان که می‌گذشت افکار عمومی فلسطینی‌ها و عرب‌ها به ایده‌ی سازش در توافق‌ها با دولت اسراییل متمایل شد. به جز چند جریان اقلیت بنیادگرای اسلامی یا ملی‌گرای هنوز موجود، سازش در توافق برای بیشتر افکار عمومی قابل قبول بود و *بیان* می‌کرد که دغدغه‌های فلسطینی‌ها را در همان اصولی که بحثش را کردیم مورد توجه قرار داده‌است ـ یعنی اسراییل از تمام سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ دست بکشد به استثنای تغییرات کوچکی که با واگذاری سرزمین‌های اسراییلی پیش از ۱۹۶۷ جبران خواهدشد و اینکه سرنوشت تمام مردم فلسطین باید چنان مورد توجه واقع شود که به حقِ انتقال‌ناپذیر تعیین سرنوشتشان احترام بگذارد. سازمان آزادی‌بخش فلسطین یا رهبری عرفاتِ آن، وقتی توافق اُسلو را می‌پذیرفت خیلی ساده‌لوحانه یا ابلهانه می‌پنداشت که حمایت ایالات متحد از طریق فشار اعراب ـ به‌ویژه سعودی ـ بر واشنگتن به دست آمدنی است و به توافقی خواهدانجامید که به باور آن سازمان برای اکثریت مردم فلسطین پذیرفتنی باشد. ما البته می‌دانیم که این پنداری بیش نبود و به خاطر همین توهم‌ها اجازه دادند بارها در این توافق بمب‌گذاری شود. این واقعیت که توافق حتا به مسأله‌ی شهرک‌سازی توجهی نکرد، پناهنده‌ها که جای خود دارند، کل چارچوب توافق اُسلو را تبدیل به فریب کرد و امروز می‌دانیم که چه پیش آمد. توافق اُسلو با توهمی که ایجاد کرد و نوآم توضیحش داد و با نقشی که سازمان آزادی‌بخش فلسطین به عنوان نماینده‌ی پلیس اسراییل برای کنترل مردم فلسطین بازی کرد این امکان را به دولت اسراییل داد که در سال‌های اول بعد از این توافق به سمت اجرای نسخه‌ی به‌روزشده‌ی برنامه‌ی آلون حرکت کند. اسراییل توانست به فرایند شهرک‌سازی سرعت ببخشد و برای نظارتِ راهبردی نظامیش در کرانه‌ی باختری زیرساخت بسازد ـ راه‌ها و موارد دیگر ـ خیلی سریع‌تر، شدیدتر و با رویارویی کمتر با مقاومت نسبت به زمانی‌که توافقی وجود نداشت. شهرک‌ها دایم گسترده می‌شدند و در عرض چند

سال تعداد ساکنانشان دو برابر شد. همان‌طورکه اشاره کـرده‌ایـم مـذاکره‌کننـده‌هـای فلسـطینی از درون سرزمین‌های اشغالی به گرفتن قول از اسراییل درباره‌ی تعلیق ساخت شهرک‌ها به عنوان پـیش‌شـرط هـر توافقی اصرار می‌کردند. توافق اُسلو دربردارنده‌ی چنین چیزی نبود و در نتیجه به شدت از سوی آن‌ها مورد انتقاد قرار گرفت و بعضی آن را رد کردند. عملاً تـوافـق اُسلو حتا توسـط اکثـر اعضـای کمیتـه‌ی خـارجی سازمان آزادی‌بخش فلسطین رد شد. روشی که عرفـات در ایـن مـورد پـیش گرفـت نمونـه‌ی کامـل امـر استبدادی بود.

صهیونیسم و فلسطینی‌ها

چامسکی: می‌توانم اضافه کنم که اگر به رشد مناطق مسکونی در کرانه‌ی باختری بعد از توافق اُسلو نگـاه کنید، رشد منظمی دارد. سال اوج آن آخرین سال کلینتـون بـود آخـرین سـال کلینتـون ـ بـاراک، سـال ۲۰۰۰[۵۷]. اما رویش سرپوش گذاشتند.

در ایدئولوژی صهیونیستی تاریخی طولانی در رابطه با شهرک سازی در سرزمین‌های فلسطینی وجـود دارد. جنبش صهیونیستی از همان آغاز در اوایـل ایـن سـده‌ی اخیـر دریافـت کـه بـا جمعیتـی متخاصـم رویاروست. توهم‌هایی در این باره که «سرزمین بدون مردم» باشد وجود داشت که به سرعت رنـگ باخـت. اصلی کلی که از آن پیروی می‌شد، «سنگر به سنگر [۵۸]» نام داشت. این یعنی اینکه به گوییم‌هـا[1] ــ غیـر یهودی‌ها ـ اجازه ندهیم از کار ما سر درآورند اما کمی جلوتر برویم و چیـزی بسـازیم و قطعـه‌ی دیگـری از زمین را به دست بیاوریم و به تدریج همه‌اش از آنِ ما خواهدبود. این اصلِ کاملاً ریشـه‌داری اسـت. مفهـوم چه‌گونگی پیشرفت آن‌هاست: بگذار *آن‌ها* گفت‌وگو کنند، در این بین *ما* پیش می‌رویم. گزارش شده که بن گوریون[2] گفته: «مهم نیست گوییم‌ها چه فکر می‌کنند مهم آن است که یهودی‌ها چه می‌کنند». نباید تصور کنیم که در این زمینه دودستگی وجود داشته‌است. برای مثال در دولـت پـرزِ سـال‌هـای ۹۶ ـ ۱۹۹۵ کـه صلح‌طلب قلمداد می‌شد، وزیر مسکن، بنیامین «فواد» بن الی‌عاذر که در دولت‌های بعدی هـم بـود، گفـت: «فواد هر کاری را به آرامی انجام می‌دهد»، «هـدف مـن سـاختن اسـت نـه جسـور کـردنِ اپوزیسـیون بـه کوشش‌هایم...» [۵۹] چنان به آرامی ساخت‌وساز کرد که گوییم‌ها نشنیدند یا دست‌کم تظاهر کردنـد کـه نشنیدند چون آن‌ها، ایالات متحد، می‌دانستند به ایـن خـاطر کـه پـولش را تـأمین مـی‌کردنـد. در ۱۹۹۲ طرح‌هایی وجود داشت ـ طرح شارون، طرح حزب کارگر، چند تای دیگر ـ اما تمـام آن‌هـا در اسـاس یکـی بودند: جرح و تعدیل‌هایی از برنامه‌ی آلون که یعنی: قدم به قدم به آن رسیدن. موشه دایان[3] ـ که در میـان رهبران اسراییلی احتمالاً هم‌دل‌ترین با فلسطینی‌ها بوده‌است ـ پذیرفت که فلسطینی‌ها حق دارند اسراییل

1. goyim
2. Ben-Gurion
3. Moshe Dayan

را به دزدی همه چیزشان متهم کنند. او در دولتِ کارگری ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴ مسوول اشغال بود و عقیده‌ی او در توصیف این سیاست خیلی روشن بود: هر دفعه کمی پیش می‌رویم؛ اسراییل در سرزمین‌های اشغالی تبدیل به «دولت دایم» خواهدشد [۶۰]. تکه به تکه اشغالش می‌کنیم، به آرامی؛ به فلسطینی‌ها خواهیم‌گفت: «ما راه‌حلی نداریم، می‌توانید مثل سگ‌ها به زندگیتان ادامه دهید و هرکس بخواهد می‌تواند برود و خواهیم‌دید که این فرایند به کجا می‌رسد» [۶۱]. مسوول نظامی سرزمین‌های اشغالی، ژنرال شلومو گازیت دو سال پیش خاطراتش را نوشته که به تازگی در انگلستان چاپ شده‌است [۶۲]. گازیت می‌گوید که کمی پس از ۱۹۶۷، کسانی که بهشان می‌گویند برجستگان فلسطین شروع کردند برای نوعی خودمختاری طرح‌هایی به دولت نظامی ارایه دادن: اجازه دهید شهردارانمان را خودمان انتخاب کنیم، نوعی خودمختاری فرهنگی به ما بدهید و چیزهایی از این دست. او می‌گوید که فرماندهی نظامی و سازمان جاسوسی اسراییل این طرح‌ها را با هم‌دلی به مقاماتِ سیاسی رده بالای حزب کارگر منتقل کردند؛ به نظر خود او هم ایده‌ی خوبی می‌آمده. اما رهبران سیاسی نمی‌خواستند چیزی از آن بشنوند؛ از دادنِ اجازه به هرگونه فعالیت سیاسی برای فلسطینی‌ها، هرچند غیر تهاجمی، یا از پرداختن به هر چیزی‌که احتمالاً به تغییری در مرزها بینجامد خودداری کردند هرچند بی‌ضرر باشد. این‌ها صلح‌طلب بودند: دولت کارگری و نخست‌وزیر گلدا مایر. گازیت ـ که در ضمن جنگ‌طلب است و نه صلح‌طلب ـ می‌گوید به نظر او عجزِ رهبری سیاسی حزب کارگر از دادنِ نوعی خودمختاری محدود خیلی فاجعه‌بار بوده‌است. به گوش‌امونیم انجامید، این متعصبان مذهبی که نصفشان از بروکلین می‌آمدند و با حمایت دولت این موضوع را تبدیل به موردی ایدئولوژیک کردند و به قول او به انتفاضه‌ی اول انجامید. گازیت می‌گوید که اگر به فلسطینی‌ها اجازه داده‌می‌شد کنترل امور خود را تا حدی به دست گیرند چنین چیزی هرگز اتفاق نمی‌افتاد.

این‌ها نشان می‌دهند که در ۱۹۷۱ وقتی سادات و بعد اردن پیشنهاد پایان دادن به ستیزه‌ی بین‌المللی را دادند، اسراییل *باید* با بخشودن خودمختاری به کرانه‌ی باختری و غزه که شاید به فدرالیسم می‌انجامید یا همچین طرحی ـ و حتا به شکلی از دو ملیتی که در واقع در سنت صهیونیسم ریشه دارد ـ به منازعه‌ی داخلی پایان می‌داد. من در دهه‌ی ۱۹۴۰ یک رهبرِ جوان صهیونیست بودم، اما با تشکیل دولت یهودی مخالف بودم؛ چنین نگرشی در آن زمان بخشی از جنبش صهیونیستی بود. این جنبش درخواست جامعه‌ی دو ملیتی سوسیالیستی داشت با همکاری طبقه‌ی کارگر فراتر از موارد قومی. جریان اصلی صهیونیسم نبود اما درون آن بود. من چون به صهیونیسم باور داشتم و هوادارش بودم به این کارم ادامه دادم. احتمالاً می‌توانست در دوره‌ی ۷۳ ـ ۱۹۶۷ احیاء شود اما هر بار که مطرح شد با تعصب خشک رد شد حتا توسط صلح‌طلبانِ افراطی اسراییل ـ کسانی مثل سیمها فلاپان از گروه *نیواوت‌لوک* [۶۳] که خیلی از بابت مطرح شدن آن ناراحت بودند. در اسراییل به جز گروه کوچک روشنفکران چپ، *ماتزپن*[1]، هیچ کس از آن حمایت نکرد [۶۴].

1. *Matzpen*

اشقر: و آخرین مصداق عینی از سیاستِ انداختن حریف در دام عمل انجام شده البته دیوار حایل است.

چامسکی: دقیقاً. توجیه‌گران اسراییل ادعا می‌کنند که «اُه، چند صباحی بیش نیست». آلن درشوویتز را در نظر بگیر: او می‌گوید خُب، سوار چرخ می‌کنیمش و هر وقت فلسطینی‌ها بهتر عمل کردند یک کمی هُلش می‌دهیم. واقعاً که! [۶۵] بهانه این است که همه‌اش موقتی است، برای غیریهودی‌ها می‌گویند که موقتی است، کاری نمی‌کنیم اما در عین حال قدم به قدم زمام امور را در دست می‌گیریم. حتا الحاق اورشلیم اگر با همان قاعده‌یی که صورت گرفت بهش نگاه کنید می‌شود از نظر قانونی ادعا کرد که جداً الحاق نبود. در این باره مقاله‌ی جالبی در *جورنال آو پَلستین استادیز* از آیان لوستیک نوشته‌شده که مقاله‌ی خیلی خوبی است و به شدت مخالف اشغال [۶۶]. او اشاره می‌کند که *از نظر حقوقی* می‌شود گفت این الحاق اعتباری ندارد و فقط مرزها را توسعه دادند و حالا شده اورشلیم بزرگ که از وسط راه به جریکو می‌رود.

این رویکرد دست‌کم به دهه‌ی ۱۹۲۰ بازمی‌گردد. رهبران صهیونیست به سرعت این توهم را که این سرزمین خالی از سکنه بوده و مردم مهم نیستند کنار گذاشتند؛ بن گوریون و بقیه گفتند این مردم می‌توانند به عراق بروند یا جایی دیگر؛ آنجا هم سرزمین اعراب است و برایشان مهم نیست. این «نقل مکان» واقعی نیست درست مثل حرکت از یک بخش شهر به بخش دیگرِ همان شهر است چون همه‌اش سرزمین اعراب است. پس چقدر مهم است که اینجا بمانند؟ و این را امری اخلاقی در نظر گرفتند.

بیشتر رهبران جناح چپ صهیونیستی مثل برل کتزنلسون[1]، مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌ها و غیره این را امری اخلاقی در نظر گرفتند. به آن «نقل مکان داوطلبانه» نام دادند و بین کسانی‌که طرفدار نقل مکان داوطلبانه و نقل مکان اجباری بودند تفاوت قایل شدند. طرفداران نقل مکان داوطلبانه می‌گفتند به فلسطینی‌ها توضیح خواهیم‌داد شاید بهتر باشد از اینجا به سمت سرزمین‌های عرب بروند. عراق کلی از این زمین‌ها دارد و به صاحبان زمینی که راضی به فروش زمینشان باشند حق حساب می‌دهیم چون بیشترشان اهل بخیه اند. و بعد می‌توانیم بگوییم به ما مربوط نیست، خریدیمشان و همه‌ی فلسطینی‌ها داوطلبانه رفتند چون هیچ وقت وابستگی واقعی به اینجاها نداشتند. بعد افراطی‌هایی مثل جون پیترز[2] [۶۷] بودند که می‌گفتند آن‌ها هرگز آنجا نبوده‌اند.

شالوم: جای فلسطینی‌هایی را که بی‌خانمان شدند مهاجران یهود گرفتند که بسیاریشان بازمانده‌های هولوکاست بودند. چرا این مهاجران به اسراییل رفتند؟

اشقر: بیشتر این‌ها می‌خواستند به امریکای شمالی، ایالات متحد و کانادا بروند.

چامسکی: این آبروریزی اساسی بود که در کتاب یوسف گرودزینسکی [۶۸] ثبت شده‌است. شاید من هم در انگیزه بخشیدن به او نقشی داشته‌ام. حدود بیست سال پیش با دوستی که در مؤسسه‌ی

1. Berl Katznelson
2. Joan Peters

پژوهش‌های یهودی یی‌وُ[1] در نیویورک کار می‌کرد، شام می‌خوردیم. این مرکز، مرکز اصلی مطالعات کلیمیان اروپای شرقی و زبان ییدیش است. من از او سؤالی پرسیدم که مدت‌ها بود آزارم می‌داد: چرا یهودی‌های اردوگاه‌های کار اجباری را در فلسطین، اسراییل بعدی، جمع کردند؟ نصف اروپایی‌ها اگر می‌توانستند به امریکا می‌آمدند. قطعاً یهودی‌های توی اردوگاه‌های آوارگان هم می‌خواستند به اینجا بیایند. دوستم گفت او نامه‌هایی از همین آواره‌ها ترجمه کرده که نوشته‌اند می‌خواسته‌اند به ایالات متحد بیایند اما صهیونیست‌هایی که مسوول اردوگاه‌ها بودند با مضایقه‌ی غذا و امکانات دیگر، یهودی‌ها را بر خلاف میلشان مجبور به رفتن به فلسطین / اسراییل می‌کردند تا گوشت دَم توپ شوند. از این خانم پرسیدم چرا چیزی در این باره نمی‌نویسد و او گفت که یی‌وُ تمام بایگانی‌ها را به اسراییل منتقل کرده‌است. من بعداً این را برای گرودزینسکی، دوست و همکار اسراییلی، نقل کردم. او زبان ییدیش می‌داند و بایگانی‌های در دسترس را بررسی کرد. تمام این تاریخ‌دانان معروفِ هولوکاست هرگز زحمت نگاه کردن به آن‌ها را به خود ندادهاند. پس گرودزینسکی اولین کسی بود که از آن‌ها استفاده می‌کرد.

آنچه او یافت همان‌چیزی بود که دوستم توصیف کرده‌بود. صهیونیست‌ها عواملی به اردوگاه‌ها فرستاده‌بودند. نام کتاب او به زبان عبری «ماده‌ی خوب انسانی» است ـ در ترجمه‌ی انگلیسی نامش عوض شده. چون صهیونیست‌ها می‌خواستند که «مواد خوب انسانی» به اجبار به فلسطین فرستاده‌شوند و این یعنی اینکه همه‌ی زنان و مردان قوی‌بنیه‌ی بین ۱۷ و ۳۵ ساله ـ واقعاً برای بقیه تَره هم خُرد نکردند ـ خوراک توپ‌های جنگی شدند که می‌دانستند در راه است. بقیه را برای فشار وارد آوردن به بریتانیا گروگان گرفتند. مثلاً آن‌ها را توی کشتی‌هایی انداختند که می‌دانستند بریتانیا متوقفشان خواهدکرد تا بعد بتوانند بگویند که بریتانیا قربانیان هولوکاست را مجبور می‌کند به اروپا بازگردند ـ داستانِ اکسودوس (*سفر بنی‌اسراییل*) [۶۹] ـ و یک همچین چیزهایی. وقاحت غیر قابل باور بود. گرودزینسکی کتاب را به زبان عبری نوشت و جریان‌های اصلی اسراییل نقدهای خوبی بر آن نوشتند. اما تاریخ‌دانان هولوکاست ـ یهودا باوئر[2] و بقیه ـ دیوانه شدند چون چیزهایی را فاش می‌کرد که آن‌ها مخفی نگهش داشته‌بودند. اما یافته‌های گرودزینسکی موثق بود و می‌توانست به نقدهایی که در اسراییل می‌شد پاسخ دهد. او داد اینجا هم ترجمه‌اش کردند و کتاب خیلی جالبی است.

ایالات متحد آن موقع خیلی ضد مهاجرت، ضد سامی و خیلی نژادپرست بود. اما در سال ۱۹۴۷ لایحه‌ی مهاجرتی وجود داشت که به چند گروه معدود اجازه‌ی ورود می‌داد. در جامعه‌ی یهود تنها گروهی که برای این کار لابی کرد تا آنجا که به یادم مانده، شورای امریکایی آیین یهود[3] (ضد صهیونیست) بود و نه صهیونیست‌ها. (**اشقر:** رهبران صهیونیستی در فلسطین از آن‌ها خواستند این کار را نکنند). صهیونیست‌ها از مهاجران یهود خواستند به فلسطین بروند. و صهیونیست‌های امریکایی هم ـ آن دوره را یادم است ـ

1. YIVO Institute for Jewish Research
2. Yehuda Bauer
3. American Council for Judaism

نخواستند که این یهودی‌های کثیف لهستانی به یهودی‌ها تصویر بدی ببخشند.

اشقر: تمثیل معروفی است از ایزاک دویچر [۷۰] درباره‌ی خانه‌یی که دارد آتش می‌گیرد و یک نفر از پنجره‌اش بیرون می‌پرد و اتفاقاً روی یک رهگذر می‌افتد. به این معنی که پناهنده‌های یهود فرار کرده از دست نازیسم به طرز غم‌بار و اتفاقی در سرزمین فلسطین به زمین افتادند. اما این قیاس خیلی دقیق نیست چون فقط اتفاق تأسف‌باری نبود، یهودی‌های اروپایی به رغم خواست اکثریت قاطعشان به سمت اسراییل *هدایت شدند*. بیشترشان نمی‌خواستند به جایی بروند که تصور می‌کردند صحرای شتررو است؛ سرزمین موعود رویاهایشان فلسطین نبود، امریکای شمالی بود. این مسأله در مورد موج اخیر مهاجرت روس‌ها به اسراییل هم صدق می‌کند؛ دولت بگین با مسکو هماهنگ کرد که مهاجران یهود باید فقط یک گزینه‌ی مقصد داشته‌باشند ـ اسراییل از راه اتریش.

چامسکی: مدتی وین یا برلین بود. اسراییل عملاً با استفاده از هولوکاست کارزاری را علیه آلمان و اتریش آغاز کرد به این معنی که چون شما دست به هولوکاست زده‌اید، حالا هم نمی‌خواهید یهودی‌ها را آزاد ببینید. این یعنی اینکه می‌گذارید بعضی از آن‌ها آزادانه به جایی غیر از اسراییل بروند. چه وقاحتی!

اشقر: نوآم تو جریان فلشه[1]، یهودی‌های سیاه اتیوپیایی را چطور تحلیل می‌کنی؟ این بیان‌کننده‌ی آرزوی اسراییلی‌ها برای هرچه شبیه‌تر بودن به امریکایی‌ها نیست؟

چامسکی: اسراییل فلشه را در بدترین وضع ممکن، نمی‌خواست و برای مدتی مدید از دادن اجازه‌ی ورود به آن‌ها خودداری کرد. اما گروه‌های یهودی‌یی در ایالات متحد بودند که هم صهیونیست بودند و هم آزادی‌خواهِ مدنی و کارزاری بزرگ را شروع کردند با سروصدای زیادی پیرامون آن و اسراییل واقعاً بد به نظر رسید. وقتی مردم از چیزی اطلاعی نداشته‌باشند، اعتنایی هم به آن ندارند، اما وقتی دانسته‌شود که اسراییل جلوی ورود یهودی‌های سیاه را گرفته ـ آن هم بعد از جنبش حقوق مدنی ـ خیلی زشت است پس اسراییل چاره‌یی نداشت مگر اجازه‌ی ورود دادن به آن‌ها. اما بیشترشان را در شهرک‌ها جا داده‌اند.

اشقر: درست است. و به نوبه‌ی خود به عنوان ابزار تبلیغاتی به کار گرفته‌شد: خیلی شبیه به امریکا هستیم ـ جوامع دوقلوییم.

چامسکی: بله، اما بعد آن‌ها را تحت فشار گذاشتند. روس‌ها را می‌خواستند.

سیاست‌های اسراییل

شالوم: بین دو حزب عمده‌ی سیاسی اسراییل، حزب کارگر و لیکود چه تفاوتی می‌بینید؟

چامسکی: تفاوتشان مثل تفاوت دمکرات‌ها و جمهوری‌خواهان است: اگر واقعاً از نزدیک به آن‌ها نگاه کنید، تفاوت‌هایی می‌بینید و گاهی این تفاوت‌ها مهم می‌شوند. در سیستمی بزرگ از قدرت تفاوت‌های

1. Falasha

کوچک می‌تواند اختلاف‌هایی پدید آورد. اما چارچوب اصلی تفکر خیلی متفاوت نیست. پیروزی حزب لیکود در ۱۹۷۷ که انحصار حزب کارگر در دولت را شکست، خیلی ربطی به این تفاوت‌ها نداشت بلکه با میزراهی‌ها مرتبط بود. مناخیم بگین، رهبر لیکود، خود را نماینده‌ی یهودی‌های فقیرِ میزراهی جا زد. خیلی از میزراهی‌ها فکر کردند او مراکشی است ـ البته او یهودی لهستانی بود اما این احساس وجود داشت که او واقعاً مراکشی است وگرنه انقدر با آن‌ها مهربان نمی‌بود. و لیکود به این ترتیب حزب کارگر را از ریاست جمهوری برانداخت.

نتیجه انبانی دَرهم و برهم بود. خودِ بگین خیلی دست راستی بود اما به شدت قانون‌مدار. دو سه سالِ اول بگین بعد از ۱۹۷۷ تنها دوره‌یی بود که شکنجه متوقف شد. بعد شارون به دولت پیوست و دوباره شروعش کرد. همه‌ی زندانی‌های فلسطینی شکنجه می‌شدند. دیوان عالی وانمود کرد که اطلاعی نداشته اما بعداً اعتراف کرد که واقعیت دارد. (یکی از قاضی‌های دیوان عالی، موشه اتزیونی[1]، وقتی عفو بین‌الملل از او پرسید که چرا زندانی‌های عرب بالاخره لب به اعتراف می‌گشایند جواب داد که «این جزیی از طبیعت آن‌هاست») [۷۱]. در واقع بعد از ۱۹۷۷ کل جامعه‌ی اسراییل تا حد زیادی باز شد مثل نشریات که خیلی زنده‌اند و همه می‌خوانیمشان. مواد خوب در آن‌ها زیاد است. بیشترش به خاطر بعد از بگین است. پیش از آن یک خصلت بلشویکی در دولت وجود داشت. خودشان این‌طور می‌گفتند. دولتی خیلی با نظم، خودی‌گرا[2] و بلشویکی وجود داشت که روسیه نبود اما چنان روحیه‌یی داشت. بعد از ۱۹۷۷ که بگین وارد دولت شد، خیلی فضا باز شد.

اشقر: البته نه به لطف بگین بلکه به شکرانه‌ی این واقعیت که حزب کارگر تبدیل به حزب اپوزیسیون شد.

چامسکی: بله، حزب کارگر دیگر جایی نداشت و در نتیجه تأثیرش باز شدن خیلی چیزها بود.

اشقر: من در کل با توصیف نوآم موافق ام. اما اگر بحث را از رهبران به اعضای ساده و هواداران اصلی بکشانیم، حزب کارگر یا دست‌کم بخشی از آن از کسانی تشکیل شده که می‌خواهند به سمت «توافق» ضروری واقعی بروند یا آن را بسازند تا به صلحی پایدار برسند. درون لیکود پیدا کردن چنین کسانی خیلی مشکل‌تر است. گرچه این تفاوت کمّی است می‌تواند به تفاوتی کیفی تبدیل شود اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که مذاکره‌کنندگانِ از حلقه‌های حزب کارگر و مِرتز[3]، متحدانِ چپ حزبِ کارگرِ ادغام‌شده در ماپام قبلی، به پذیرفتن این نکته که اسراییل باید ۹۴ درصد کرانه‌ی باختری را واگذار کند و به آن ۶ درصد باقی‌مانده، خسارت نسبی بپردازد، نزدیک شدند در حالی که می‌دانیم برنامه‌ی شارون واگذاری فقط ۴۲ درصد کرانه‌ی باختری است. نباید این تفاوت را فراموش کرد.

چامسکی: اما یادت باشد که این باراک بود که مذاکرات تابا را فسخ کرد.

1. Moshe Etzioni
2. conformist
3. Meretz

اشقر: البته و به همین خاطر من بین رهبرها ـ این یا آن رهبر حزب کارگر ـ و اعضا و هواداران و جهت‌گیری ایدئولوژیکشان تفاوت قایل شدم. اینجا تفاوت وجود دارد.

به عنوان واقعیتی جامعه‌شناختی، تا همین اواخر بخش هواداران حزب کارگر که نزدیک‌ترین بخش به توافق پایداری بود که بحثش را کردیم، اشکنازی‌های مرفه بودند. میزراهی‌ها، اگر از آخرین مهاجران، روس‌ها و دیگران، نامی نبریم، بیشتر حامی حزب لیکود یا راست مذهبی بودند. و اهمیت واقعی انتخاب شدن امیر پرتز به ریاست حزب کارگر در همین جاست. در تاریخ اسراییل یک‌جور زلزله است. چند سال پیش تصورش را هم نمی‌شد کرد که یک‌نفر یهودی مراکشی از خاستگاه اجتماعی فقرا و پیش‌زمینه‌ی غیر نظامی...

چامسکی: برای اولین‌بار است...

شالوم: به غیر از گلدا مایر.

چامسکی: بله، اما ژنرال‌ها دور او را گرفته‌بودند. تنها ژنرالی که ظاهراً به پرتز نزدیک است امی عیالون[1] است.

اشقر: در نتیجه یک یهودی مراکشی، بدون پیوندهای نزدیک با ارتش و به علاوه یک رهبر اتحادیه‌ی کارگری به رأس حزب کارگر می‌رسد. این جداً شگفت‌آور است. اگر او به عنوان یک میزراهی با برنامه‌یی جنگ‌طلبانه پیش می‌رفت، می‌گفتم که اتفاق خاصی نیفتاده‌است، اما او دیدگاه نسبتاً متعادلی درباره‌ی رابطه با فلسطینی‌ها دارد و به سود توافقِ منتهی به ایجاد دولت فلسطینی حرف‌هایی می‌زند. به این ترتیب به نظرم به دو شرط زمینه‌هایی برای خوش‌بینی‌های سنجیده وجود دارد: یکی اینکه امیر پرتز به جای سندروم قدیمی حرکت به سمتِ مرکز ـ که تابه‌حال مترقی‌ها را با این باور که راهی است برای دست‌یابی به اکثریت آرا به راست سوق داده ـ به مواضع خود پایبند باشد؛ و دوم اینکه البته باز بدون تغییر مواضعش بتواند اکثریتی در اسراییل به دست آورد. این به نظر من خیلی مشکل است به خاطر چگونگی عملکرد مؤسسه‌ها. به عنوان مثال می‌شود به ترور شخصیتی که هاورد دین[2] در کارزار انتخاباتی سال ۲۰۰۴ ایالات متحد به آن دچار شد اشاره کرد. شگفت‌آور بود که چطور رسانه‌های جمعی در امریکا او را بر پایه‌ی جاروجنجال‌های بی‌اساس و بی‌معنی ترور کردند. با او این‌جور رفتار شد چون به آدمی سرکش و غیر قابل پیش‌بینی معروف شده‌بود که دستگاه حاکم را نگران می‌کرد. با امیر پرتز حالا از سوی رسانه‌های اسراییل همین‌طور رفتار می‌شود و کارزار بی‌آبرو کردن او وجود دارد. اما او در رأس حزب کارگر است و چنانچه به راست درنغلتد، آن‌گونه که آن‌ها می‌خواهند، خیلی مطمئن ام که با کارزار ایدئولوژیک پرخاشگرانه و خصمانه‌یی روبه‌رو خواهدشد و این البته کار او را خواهدساخت.

شالوم: در ژانویه‌ی ۲۰۰۶، نخست‌وزیر آریل شارون دچار سکته‌ی مغزی شد. غیاب او در حال حاضر چگونه پویش سیاسی اسراییل را تغییر خواهدداد؟

1. Ami Ayalon
2. Howard Dean

چامسکی: شارون پیش از سکته‌ی مغزیش حزب جدید کادیما[1] را از لیکود منشعب و تأسیس کرد. قبل از آنکه شارون در نوامبر ۲۰۰۵ کادیما را تأسیس کند، من با *هاآرتص* [۷۲] مصاحبه‌یی داشتم که آنجا حدس زدم شارون حزبی میانه‌رو تشکیل خواهدداد تا برنامه‌ی شارون در به عهده گرفتن زمام امور در سرزمین‌های اشغالی را پی بگیرد. همه‌ی این حرف‌هایی که راجع به شارون می‌زنند که او علاقه‌مند به صلح است و این‌جور حرف‌ها یاوه است.

باید تأکید کنم که خواسته‌ی پرتز در اصل این است که تباهی سیستم اجتماعی را متوقف کند و تغییرش دهد. این خواسته‌ی او برای میزراهی‌ها است که از این شرایط رنج می‌برند و همان‌طورکه جلبیر گفت پرتز با این کار نخبه‌ها را از دست می‌دهد که شکافی غریب است. درست است که نخبه‌های اشکنازی، رسماً طرفدار صلح حزب مرتز و بقیه اند اما هوادار سیستم نولیبرال اند و گرایش به این دارند که از شکست آن سیستم اجتماعی که آسیبی به آن‌ها نمی‌زند اما البته برای اکثریت مردم که بیشترشان میزراهی هستند، زیان‌بار است حمایت کنند. یهودی‌های روس جدا هستند؛ فکر کنم حدود یک میلیون از آن‌ها آنجا باشند و با استثناهایی خیلی جنگ‌طلب و به شدت مخالف هر نوع سیاست دمکراتیک اجتماعی اند. بیشترشان خیلی خوب جا افتاده‌اند. و به شغل‌هایی دست پیدا کرده‌اند به‌ویژه که بیشترشان، آن‌هایی‌که از خود روسیه آمده‌اند و نه گرجستان، تحصیلات عالیه دارند و به شدت جنگ‌طلب و پرخاش‌گر هستند. تعداد زیادیشان یهودی نیستند. خاخام‌ها که نهادی به شدت فاسد دارند می‌خواهند آن‌ها را به عنوان یهودی بپذیرند ـ بیشتر به این خاطر که بلوندند و چشم‌های آبی دارند. شبیه عرب‌ها نیستند و شبیه اروپایی‌های شمالی اند که به برنامه‌ی مقابله با شرقی بودن کمک می‌کند. مدلِ نمونه‌یی صبرا[2]، یهودی اسراییلی زاده‌ی اسراییل، موقرمز و قوی‌بنیه خیلی شبیه به قهرمان فیلم‌های غربی در نظر گرفته شده‌است. این یهودی‌های روس، به این پیش‌فرض کمک می‌کنند. فکر می‌کنم بعضی از برآوردها این بود که شاید نیمی از آن‌ها با این معیارِ دقیقِ یهودی بودن نخوانند. در هر حال آن‌ها از عناصر به شدت جنگ‌طلب هستند که از نظر سیاسی بسیار مهم است.

نخبه‌های اشکنازی گرایش به صلح‌طلبی دارند اما به نولیبرالیسم هم گرایش دارند و خوشبختانه پرتز همراه صلح‌طلبیشان است اما با تعهدشان به بر هم زدن بازمانده‌های سیستم اجتماعی، سیستم مراقبت‌های بهداشتی و این جور چیزها همراهی نمی‌کند. مسأله‌ی واقعی که فکر نکنم کسی بتواند پیش‌بینیش کند این است که آیا او می‌تواند به میزراهی‌های فقیر متوسل شود. آن‌ها حزبی سیاسی دارند به نام شاس[3] که یک نوع حزب بنیادگرای مذهبی یهودی است. بیشترشان مذهبی متعصب اند و خاخام محلی به آن‌ها می‌گوید که چه بکنند و چه نکنند. خیلی مشابه نظام فئودالی است. خاخام‌ها با دولت معامله می‌کنند که در ازای منافع سرشاری که از صندوق‌های دولتی به جیبشان سرازیر می‌شود، پیروانشان از

1. Kadima
2. Sabra
3. Shas

دولت حمایت کنند، یک جور رشوه. خیلی از آن‌ها عنصری در جامعه نیستند ـ خیلی مردهاشان تلموذ می‌خوانند و خدمت نظام نمی‌کنند و نظام‌های آموزشی و اجتماعی خاص خودشان را دارند. کمی شبیه به بنیادگراهای اسلامی هستند. شاید احمق باشند اما صادق اند و خدمات می‌دهند و به آن پناه می‌برند. آن‌قدر حزب بزرگی هستند که رأی‌هایشان مهم باشد. مسأله این است که آیا پرتز می‌تواند به آن‌ها حمله کند تا پیوندهای مذهبیشان را با خاخام‌ها بگسلد که اغلب خیلی مخوف اند و باعث شود به زندگیشان و به شرایط اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند توجهی بکنند. کمی شبیه ایالات متحد است، داستان معروف در *کانزاس چه خبر است؟* [۷۳]: آیا می‌شود مردم را از افراط‌گرایی مذهبی برحذر داشت با توجه‌دادنشان به این واقعیت که جماعتی که حمایتشان می‌کنند، دارند لگدمالشان می‌کنند؟ همان‌طور که در ایالات متحد هم دیده‌ایم آسان نیست.

اشقر: من فکر می‌کنم تنها راهی که پرتز می‌تواند پیش بگیرد، این است که هم در موارد اجتماعی و هم در مورد صلح به برنامه‌یی مترقی وفادار بماند. هر حرکتی به سمت راست برای ملحوظ کردن رأی میانه‌روهای کذایی باعث خواهدشد که او این امکان را هدر بدهد.

سیاست‌های فلسطینی‌ها

شالوم: نیروهای سیاسی متفاوت در فلسطین کدام اند؟ موضع حماس در جامعه‌ی فلسطین چیست؟ گروه‌های دیگر کدام اند؟

اشقر: حماس نتیجه‌ی فساد اجتماعی و سیاسی رهبری سنتی فلسطین، رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین است. بیان نفرت عمومی از این واقعیت است و همچنین در جهتی تأسف‌بار هم‌زمان بیان رادیکال‌سازی است از سوی بخشی از جمعیت فلسطین از زمان انتفاضه‌ی اول که مواجهه بین فلسطینی‌های کرانه‌ی باختری و غزه و دولت اسراییل را تشدید کرد. حماس اکنون البته بر مبنای برنامه‌ی بنیادگرای اسلامی، خود را سازمان داده که در مورد فلسطین نسخه‌ی اسلامی برنامه‌ی حداکثری‌یی است که ملی‌گرایی عرب و ملی‌گرایی فلسطینی در دهه‌ی ۱۹۵۰ از آن حمایت می‌کردند ـ یعنی دولت اسلامی فلسطین در کل فلسطین که یهودی‌های غیر بومی باید آن را ترک کنند.

چامسکی: این موضع رسمیشان است که یهودی‌های غیر بومی باید بروند؟

اشقر: گفتمان معمولِ رهبرانشان بود. در نگرش حماس در زمینه‌ی مشارکت در فرایند سیاسی تحولی ایجاد شده‌است. از موضع افراطی انکار مشارکت در هرگونه فرایند سیاسی مثل انتخاباتِ تحت اشغال به موضعی هوشمندانه‌تر حرکت کردند ـ که باعث موفقیتشان شده ـ یعنی مشارکت در فرایند سیاسی. باور دارم که تحولی خیلی مثبت است چون همین که وارد فرایند سیاسی شوند، سیاسی خواهند اندیشید و نه ستیزه‌جویانه و خشونت‌آمیز.

مادام که رهبران فاسدی کنترل سرزمین‌های فلسطینی را به عهده داشته‌باشند، جا برای پیشرفت سازمان‌های بنیادگرای اسلامی مثل حماس یا جهاد اسلامی باز خواهدبود. (درضمن جهاد اسلامی هنوز هرگونه مشارکتی را در فرایند سیاسی رد می‌کند). بنیادگراهای اسلامی می‌توانند نشان دهند که در نقطه‌ی مقابلِ فساد مقامات فلسطینی و محافل سازمان آزادی‌بخش فلسطین، «صادق» و «پاک» اند؛ و با وقف کردن خود به اعطا کردن خدمات اجتماعی به هوادارانشان، در روح خدمت به مردم در نقطه‌ی مقابل پیشرفت‌های مافیاگونه‌ی فلسطین اند ـ جناح‌هایی از فتح و تشکیلات خودگردان فلسطین حتا به تازگی شروع به شلیک گلوله به یکدیگر کرده‌اند. این داستانی غم‌بار است؛ تصویر محلی پدیده‌یی عام‌تر که بحثش را کردیم و عبارت است از ورشکستگی رهبران برخاسته از جنبش ملی‌گرا یا چپ که فضایی باز و گسترده برای بنیادگرایی اسلامی در شکل‌هایی متعدد باز کرده‌است.

شالوم: مروان برغوثی [۷۴] که در زندان است چطور؟ او بیان‌گر قطب مثبت‌تر سکولار نیست؟

اشقر: صادقانه بگویم گفتنش مشکل است و تحولات تازه در جهت نویدبخشی پیش نمی‌رود چون او وارد ائتلاف با محمد دهلان [۷۵] یکی از فاسدترین و متحجرترین مقامات تشکیلات خودگردان فلسطین شده‌است.

چامسکی: فکر می‌کنی این عذرخواهی‌هایی که او برای فسادهای گذشته کرده که می‌گوید «دیگر باید صادق بود» و همچین حرف‌هایی، آوایی داشته؟

اشقر: چقدر می‌شود برایش اعتبار قایل بود وقتی با کسی مثل دهلان وارد فهرست نامزدها می‌شود که مظهر فساد است و آلت دستِ امریکا / اسراییل دانسته‌می‌شود؟ متأسفانه فسادی ریشه‌دار در این سلطنت وجود دارد.

چامسکی: کارشناسان پیرامونِ مصطفی برغوثی چطور؟[۷۶]

اشقر: خاستگاه مصطفی برغوثی جنبش سازمان‌های غیر دولتی است [۷۷] ـ که آدم‌های بی‌خود بهش می‌گویند «صنعت سازمان‌های غیر دولتی» ـ و می‌تواند به بخش‌های تحصیل‌کرده یا نسبتاً مرفه جامعه متوسل شود اما قطعاً نمی‌توانست به اکثریت عظیم فلسطینی‌ها خواه ساکنان اردوگاه‌های مهاجران یا مردم ستم‌دیده متوسل شود. خیلی محتمل است که این کسان را سازمانی مثل حماس که فعالیت‌های اجتماعی را با گفتمان ملی‌گرایی رادیکال در روحی اسلامی ترکیب می‌کند، جذب کند. متأسفانه این‌طور است. نبود رهبری مردمی مترقی معتبر درون جامعه‌ی فلسطین حس می‌شود.

چامسکی: فکر می‌کنی محمود عباس در جامعه‌ی فلسطین بیان‌گر چیست؟

اشقر: او نماینده‌ی چرخش بخش بزرگی از سازمان آزادی‌بخش فلسطین به سمتِ دستگاه تشکیلات خودگردان فلسطین است در آرزوی ایجاد شرایطی که بتوان از طریق آن بر دولت فلسطینی به روشی نسبتاً ثابت حکم راند. مدت‌ها پیش سازمان آزادی‌بخش را دستگاهی دولتی بدون قلمروی از خود تعریف کردم که در جست‌وجوی چنین قلمروی با کمترین هزینه است [۷۸]. اتخاذِ هدف تشکیل دولت فلسطینی در

کرانه‌ی باختری و غزه توسط دستگاه سازمان آزادی‌بخش برآمده از آرزوی اجتماعی آن‌ها به برخورداری از مزیت کامل دستگاه دولتی کنترل‌کننده‌ی یک قلمرو بود و محمود عباس خیلی زیاد بیان‌گر این آرزو است. او همچنین نماد فساد بوروکراتیک این تشکیلات است؛ نماینده‌ی دسته‌یی از «رهبران» است که ویلاهـای زیادی در غزه دارند مشرف به فقر و حرمان نوار غزه که هم‌سنگ شهرک‌های بزرگ سـیاه‌پوسـت‌نشـین در افریقای جنوبی است. و این فساد با تأسیس تشکیلات خودگردان فلسطین پس از پیمان اُسلو شروع نشـد. ریشه‌های قدیم‌تری در تباهی جنبش چریکی فلسطین دارد که بعد از شکست عـرب‌هـا در ژوئـن ۱۹۶۷ و به‌ویژه ابتدا در اردن فوران کرد. تباهی‌یی بود که خیلی آگاهانه و تعمدی با مبالغ معتنابه دلارهای نفتی که کل کشورهای عرب عمده‌ی صادرکننده‌ی نفت به پای چریک‌ها ریختند و هر دولتی با معتاد کردنشان بـه صندوق‌های خارجی در پی تضمین وابستگی چریک‌ها به خود بود، تغذیه شد. اوج این فروپاشی در بیـروت لبنان بود که چند عامل آن را به پیش راند: قلع‌وقمع بخش عمده‌یی از متعهدترین و رادیکال‌ترین مبـارزان فلسطینی در قتل‌عام ۷۱ ـ ۱۹۷۰ اردن؛ تدارک فوق‌العاده‌ی ثـروت و وسوسـه‌ی زنـدگی پـرزرق‌وبـرق در بیروت در مقایسه با پایتخت اردن، امان؛ و تیول‌هایی که چریک‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین در لبنان بعد از شروع جنگ داخلی ۱۹۷۵ لبنان برای خود دست‌وپا کردند. این پیش‌زمینه‌ی بوروکراتیک، راهـی را که سازمان آزادی‌بخش برای مذاکره از طریق توجیهات یاسر عرفات در پیش گرفت، نشان می‌دهـد ـ ایـن ایده که چون نمی‌توانیم از پـس ارتـش اسـراییل بربیـاییم، بایـد راه دیپلماتیـک در پـیش بگیـریم. البتـه بوروکرات‌های فاسد به فکر مبارزه با اسراییل با بسیج مردم و نبرد مردمی نبودند. همان‌طور که مـی‌دانیـد، انتفاضه‌ی اول که در ۱۹۸۸ به اوج رسید، همان که پویش مردمی واقعی داشت، عملاً در دسامبر ۱۹۸۷ به صورت انفجار خودجوش شروع شده‌بود و بعد در سطح مردم عادی فلسطین شکل خـود ـ سـازماندهی بـه خود گرفت. رهبری سازمان آزادی‌بخش در تبعید تنها بعدتر در سال ۱۹۸۸ اقدام به کنترل جنبش کـرد و آنچه کمک کرد از پسِ این کار بربیاید این واقعیت بود که سرکوب‌های اسراییل، خود ـ سازمان‌دهـی‌هـای داخلی را در هم شکست.

دستگاه سازمان آزادی‌بخش، بوروکراسی فلسطینی، مدت‌ها بود که به این نگرش رسیده‌بود که تنها راه رسیدن به قدرت دولتی که در آرزویش بودند، از ایالات متحد می‌گذرد و این یعنی اینکه باید با واشنگتن گـرم گرفت. کاملاً با آن روابط نزدیکی که از قبل با پادشاهی سعودی داشتند تناسب داشت ـ که در زمـان حملـه‌ی عراق به کویت در ۱۹۹۰ برای مدتی تیره شـد امـا بعـد بـاز برقـرار شـد. دیـدگاه مشـترک رهبـری سـازمان آزادی‌بخش و پادشاهی سعودی این است که با اسراییل باید در ایالات متحد جنگید، باید هم‌دلی ایالات متحد را جلب کرد. اگر منظور افکار عمومی ایالات متحد باشد خوب ایده‌یی است اما منظور آن‌ها دولت ایالات متحد است و برای این کار معتقدند که باید در اثباتِ مفید بودن برای ایالات متحد روی دست اسراییل بلنـد شـد ـ و می‌دانید که این به کجا می‌انجامد.

چگونه می‌توان در اسراییل / فلسطین از عدالت حمایت کرد؟

شالوم: مردم غرب، بیرون از منطقه برای حمایت از عدالت در اسراییل / فلسطین چه می‌توانند بکنند؟

چامسکی: احساس من این است که هدف عمده باید ایالات متحد باشد. هر تصمیمی که ایالات متحد بگیرد قطعی است، هیچ قدرت دیگری در دنیا وجود ندارد که بتواند از این نظر نزدیکش بشود. دولت ایالات متحد با همان استثنای مختصر یک هفته‌یی در تابا، هر گامی به سوی توافق محسوس سیاسی را بیش‌وکم یک طرفه سد کرده‌است. اسراییل هم همین کار را کرده اما اسراییل محدودیت دارد و نمی‌تواند خیلی از شرایطی که ایالات متحد برقرار کرده، فراتر برود. مادام که واشنگتن به حمایت هنگفت نظامی، دیپلماتیک، ایدئولوژیک، رسانه‌یی و حمایت‌های دیگرش برای گسترش اسراییل ادامه دهد، فکر نمی‌کنم چیزی اتفاق بیفتد. تغییر سیاست امریکا وظیفه‌ی ناممکنی نیست. افکار عمومی ایالات متحد به شدت مخالف این سیاست است. برخی نتایج نظرسنجی‌ها باورنکردنی است. نظرسنجی‌ها نشان داده‌اند که بیشتر مردم امریکا فکر می‌کنند باید مذاکرات بر پایه‌ی مرزهای بین‌المللی (قبل‌از ژوئن ۱۹۶۷) باشد؛ مردم احتمالاً نمی‌دانند این دقیقاً به چه معناست اما چیزی است که می‌خواهند. برنامه‌ی نگرش‌های سیاست بین‌الملل[1] که کار جدی می‌کند دریافته که کمابیش دوسوم شرکت‌کنندگان در نظرسنجی بر آن اند که ایالات متحد باید از حمایتِ اسراییل دست بکشد تا نتواند شهرک‌های مسکونیش را بسازد یا بسطشان دهد و مجبور شود نیروهایش را از سرزمین‌های اشغالی خارج کند. و پرسش دیگر این بود که فرض کنید دو طرف توافق کردند، بعد چه؟ تقریباً همان دوسوم گفتند که در این مورد باید کمک‌های ایالات متحد به اسراییل و فلسطین *یکسان* باشد. [۷۹].

شالوم: آیا جنبش صلح هم باید چنین مواضعی بگیرد؟

چامسکی: بله، فکر می‌کنم این‌ها مواضع بسیار معقولی اند گرچه باید به طرز قابل ملاحظه‌یی تندوتیز شوند. عملاً در موارد زیادی موضع بیشتر مردم امریکا خیلی معقول است و این یکی از موارد است. گذشته از جزییات، ایده‌ی کلی به نظرم درست است.

کمک امریکا به اسراییل غیر قانونی است چون ناقض قانون کنگره است که می‌گوید: «کمک امنیتی» نمی‌تواند به کشورهایی ارایه شود که به‌طور نظام‌مند حقوق بشر را نقض می‌کنند ـ مقوله‌یی که شامل شکنجه هم می‌شود. [۸۰] اسراییل ادعا می‌کند که بعد از سال‌ها ارتکاب به خشونت، دیگر این کار را نمی‌کند. اما بخش هنوز پنهانی از گزارشی که هیأتی از دولت اسراییل ارایه داده، کمیسیون لاندائو[2]، روش‌های بازجویی‌یی را مجاز می‌شمرد که به نظر سازمان‌های حقوق بشری نوعی شکنجه است [۸۱].

پس بله تمام این‌ها شرایط خیلی موجهی اند و احتمالاً مردم امریکا با این‌ها موافق ـ درست مثل نظرسنجی‌های دیگر است. مردم این مواضع را می‌گیرند بدون آنکه حتا در این‌مورد بحث‌هایی در نشریات،

1. Program in Onternational Policy Atitudes (PIPA)
2. Landau Commission

رادیو یا روزنامه‌های جریان غالب شنیده‌باشند. با این وجود مردم خودشان این‌طور فکر می‌کنند؛ خرد جمعی است. اگر بتوانید حتا آن را به موضوع بحث تبدیل کنید، حمایت بی‌شماری جذب خواهدکرد و ایالات متحد را قانع خواهدکرد که از انکار افراطی کوتاه بیاید. اسراییل هم در این‌مورد از این راه خواهدرفت و احتمالاً اکثر مردم اسراییل آن را خواهندپذیرفت. دوستش ندارند اما می‌پذیرندش چون آن‌ها هم مثل بیشتر مردم صلح می‌خواهند. نمی‌خواهند در ناامنی زندگی کنند. حدس من این است که فلسطینی‌ها هم آن را خواهندپذیرفت و بعد می‌شود به سمت نوعی توافق حرکت کرد که قبلاً از آن صحبت کردیم. مانع اصلی ایالات متحد است اما تنها جایی است که می‌شود رویش اثر گذاشت. نشانه‌ها امیدوارکننده اند. سازمان‌ها و عمل‌گرایی[1] را در بر می‌گیرد و انتخاب درست و دقیق تاکتیک‌ها اما ظاهراً در اساس برنامه‌یی آموزشی است که می‌تواند متحقق شود.

باید بگویم که یکی از اصلی‌ترین آسیب‌هایی که سازمان آزادی‌بخش فلسطین دید، انکار کامل تلاش برای دست‌یابی به حمایتِ مردم امریکا بود و در عوض روی روابطشان با دولت امریکا شرط بستند که جلبیر شرحش داد. دوستانم اِد سعید [۸۲] و اقبال احمد [۸۳] مدام می‌کوشیدند متقاعدشان کنند که راه حرکت به جلو، معامله‌ی پشت درهای بسته با کیسینجر و دعوت شدن این ور و آن ور به صبحانه نیست، بلکه به دست آوردن حمایت بین مردم امریکاست. من در بعضی از جلسه‌های خصوصی که اِد وقتی چهره‌های بزرگ سازمان آزادی‌بخش به ایالات متحد می‌آمدند ترتیب می‌داد، حضور داشتم؛ غریب بود. اِد و اقبال گلویشان را پاره می‌کردند و نمی‌توانستند قضیه را به آن‌ها بفهمانند. نه تنها رهبران سازمان آزادی‌بخش کمکی به سازمان‌دهی حمایت نمی‌کردند، حتا انجام این کار را سخت هم می‌کردند. هر بار که عرفات با اسلحه‌ی کلاشنیکوف و شعارهای انقلابی که خودش باوری بهشان نداشت، نمایش داده‌می‌شد رسیدن به حمایتِ مردمی امریکا را مشکل‌تر می‌کرد. اگر آمده‌بودند و راستش را گفته‌بودند که ما ملی‌گراهای محافظه‌کاریم و دوست داریم شهردارهامان را خودمان انتخاب کنیم، کاری به کار شما نداریم و چنین چیزهایی که در اساس حقیقت داشت، دست‌کم سازمان‌دهی حمایت را ممکن می‌کردند. اما هرگز نتوانستند این را بفهمند. این خطایی جداً اساسی بود. حالا بر آن چیره شده‌اند. فلسطینی‌های جوان‌تر متفاوت اند و کمک می‌کنند اما راه زیادی در پیش است. به نظر من آگاه کردنِ مردم امریکا مهم‌ترین کاری است که باید بشود. اروپا مهم است و می‌تواند کمک کند اما مشکل اصلی در ایالات متحد است.

اشقر: رهبری فلسطینی درست و کاملاً معقول می‌فهمید که ایالات متحد به عنوان پدرخوانده‌ی دولت اسراییل، عامل حیاتی برای دست‌یابی به توافق رضایت‌بخش است. آن‌ها با فهمیدن این مطلب در این جهت، خیلی از هواداران دیدگاه باورنکردنی‌یی که بحثش را کردیم جلوتر رفتند: کسانی‌که معتقدند دُمِ اسراییلی، سگ امریکایی را می‌جنباند. آن‌ها می‌دانستند ایالات متحد را دولت اسراییل هدایت نمی‌کند اما ایالات متحد حامی اصلی اوست و اگر ایالات متحد جریان را تغییر دهد، می‌تواند فشار مهیبی به دولت

1. activism

اسراییل بیاورد تا رفتارش را عوض کند. طبیعتاً آنچه منظور نظر نوآم و من است به هیچ وجه این نیست که فلسطینی‌ها باید با گرم‌گرفتن با واشنگتن بکوشند که روی دستِ اسراییل بلند شوند و دولت امریکا را متقاعد کنند که برای اجرای نقشه‌های امپریالیستیش خادمان بهتری اند که اساساً همان کاری است که سعودی‌ها از دولت‌های عرب می‌خواهند. فشار بر ایالات متحد ـ از سوی مترقی‌های فلسطینی یا به این منظور از سوی مترقی‌های اسراییل یا عرب ـ باید با مخاطب قرار دادن افکار عمومی ایالات متحد انجام شود به روشی که برای دولت ایالات متحد خیلی بحرانی باشد (**چامسکی:** دقیقاً) و با ایجاد ارتباط با کسانی در ایالات متحد که با رفتار امپریالیستی دولتشان می‌رزمند یعنی جنبش ضد جنگ و جنبش‌های مترقی دیگر. این اولویت دارد (**چامسکی:** و در این مورد فکر می‌کنم می‌شود درست درون جریان اصلی این کار را کرد). درست است!

همین روش درباره‌ی چگونگی حرکت فلسطینی‌ها به سمت توافقی که برایشان پذیرفتنی باشد هم صدق می‌کند: با کوشش برای دوست شدن با حاکمان اسراییل مسأله حل می‌شود یا با مخاطب قرار دادن افکار عمومی اسراییل و برقراری پیوند و جلب نیروهایی در اسراییل که صادقانه متعهد به صلحِ پایدارند؟ همین منطق اینجا هم کاربرد دارد. اکنون به مسأله‌ی فشار به اسراییل بازگردیم: اهرم فشار ایالات متحد به اسراییل چیست؟ البته واقعیت دارد که اسراییل برای کمک مالی به اقتصاد نظامیش وابسته به امریکاست. اسراییل فقط می‌تواند به خاطر کمک‌های مالی امریکا به صورت چیزی مثل اسپارت[1]، یک جامعه‌ی نظامی‌شده، وجود داشته‌باشد. به این ترتیب خواست توقف این کمک‌های مالی، نظامی و کل این عوامل مزیت‌بخش به دولتِ اسراییل کاملاً مشروع است. و این به معنی وارد آوردن فشار به دولت اسراییل است تا آن را به سمت توافقِ لازم برای صلحِ پایدار به جلو هُل دهد.

می‌توان این دورنما را تا اروپا امتداد داد: برای جنبش دغدغه‌مندِ سرنوشتِ فلسطینی‌ها و کل خاورمیانه رویکرد مشروع عبارت است از نبرد با تمام مزیت‌هایی که اسراییل از کشورهای غنی می‌گیرد. اسراییل همه نوع مزایای اقتصادی و مزایای دیگر از دولت‌های اروپایی می‌گیرد اما وقتی در پرتو رفتار اسراییل به این مزایا می‌نگریم هیچ توجیهی برای آن‌ها وجود ندارد. به دولتی پاداش می‌دهند که سیاست‌های جنایت‌آمیز اجرا و بی‌شرمانه قوانین بین‌الملل را نقض می‌کند. تکان‌دهنده است. پس درخواست توقف مزایای اهدایی به دولت اسراییل و توقیف هر کمکی که به این دولت داده‌می‌شود کاملاً مشروع است. اما این کار نباید به روشی انجام شود ـ و این خیلی مهم است ـ که مردم اسراییل احساس کنند طرد شده‌اند. کاملاً ناکارآمد است. هر کارزاری در این باره باید سخت بکوشد با آن اسراییلی‌هایی که با سیاست‌های تهاجمی دولتشان در جدال اند پیوند برقرار کند و این تعیین‌کننده خواهدبود. موضوعْ تحریم جامعه‌ی اسراییل نیست؛ تحریم واپس‌گراها و جانیان اسراییل است، کسانی که از سیاست‌های جنایت‌آمیزی که محکومشان می‌کنیم دفاع و اجرایشان می‌کنند.

1. Sparta

چامسکی: فکر می‌کنم کاملاً درست است. فکر می‌کنم که واقعاً باید به آن تأکید کرد. این رویکردی درست است که فکر می‌کنم جواب می‌دهد.

تحریم‌ها، جلوگیری از سرمایه‌گذاری و تاکتیک‌های دیگر

شالوم: می‌توانید روی چند تاکتیکِ پیشنهادی به عنوان روشی که مردم غرب بتوانند به تغییر سیاست اسراییل کمک کنند، تمرکز کنید؟ بعضی‌ها تحریم آکادمیک دانشگاه‌های اسراییل را پیشنهاد کرده‌اند؛ همچنین عقاید متفاوتی برای جلوگیری از سرمایه‌گذاری وجود دارد.

چامسکی: من به‌شخصه فکر می‌کنم که تحریم آکادمیک ایده‌ی خیلی بدی است. یکی از دلایلش اینکه مردم نمی‌فهمندش. هر تاکتیکی باید بر پایه‌ی تأثیری که می‌گذارد و نه بر پایه‌ی اصول داوری شود. مثلاً افریقای جنوبی را در نظر بگیرید که همواره مطرح بوده‌است. تحریم‌های افریقای جنوبی خیلی مهم بودند ـ عملاً جواب ندادند، دولت ریگان از زیرشان دررفت، اما مهم بودند. بعد از دهه‌ها کار آموزشی و سازمانی مردم فهمیدند که این‌ها درباره‌ی چه بودند؛ تحریم‌ها در زمانی درخواست شدند که شهردارها اقدام به نافرمانی مدنی کردند. شرکت‌ها با شروط سالیوان [۸۴] موافق شدند و غیره. بعد از دوره‌ی اساسی آموزش که مردم می‌دانند چه دارید می‌کنید، می‌شود از تحریم‌ها صحبت کرد. اجرای آن درست در موقعی که شبیه به چیزی مثل یهودستیزی یا یک همچین چیزی به نظر می‌رسد، چون کسی درکش نمی‌کند، تاکتیک خیلی بدی است. در واقع هدیه‌یی است به خشک‌اندیشانی که خواهندگفت شما می‌خواهید ما را به اتاق‌های گاز بیندازید.

در مورد جلوگیری از سرمایه‌گذاری هم بستگی دارد به اینکه منظورت از آن چه باشد. بعد از تاخت‌وتاز اسراییل به جنین در آوریل ۲۰۰۲ [۸۵] طرح‌های متفاوتی در این زمینه وجود داشت که بیشتر توسط آدم‌های خیلی خوبی که واقعاً از آنچه در شُرف وقوع بود، نگران بودند مطرح شد. نسخه‌های اولیه‌ی طرح‌ها ـ که در سراسر کشور به راه افتاده‌بود ـ به دانشگاه‌ها داده‌شد تا «در اسراییل سرمایه‌گذاری نکنند». اما تحریم سرمایه‌گذاری اسراییل بی‌معنی است. دانشگاه‌ها در اسراییل سرمایه‌گذاری نمی‌کنند پس نمی‌توانند آن کشور را تحریم کنند. از نظر منطقی ممکن نیست. پس درخواست از دانشگاه‌ها که اسراییل را از نظر مالی تحریم کنند فقط به اتهام سامی‌ستیزی انجامید، هرچند که آن هم توجیهی ندارد. احساس من همیشه این بوده که این زبان باید تغییر کند. بعد مسأله‌ی تحریم مالی شرکت‌هایی پیش آمد که در اسراییل سرمایه‌گذاری کرده‌بودند. فکر می‌کنم که باید تفاوتش را دریافت ـ تولیدکنندگان سلاح، کاترپیلار[1] [۸۶] و غیره. اینجا معنی دارد چون آن‌ها عملاً در فعالیت‌های جنایت‌کارانه درگیرند. نمی‌شود از شرکت‌هایی حمایت کرد که درگیر اعمال جنایت‌آمیزند خواه در اسراییل یا هر جای دیگر. اما به قول جلبیر

1. Caterpillar

هر چیزی که حمله‌یی به جامعه‌ی اسراییل به نظر برسد، ناکارآمد است.

شالوم: اوراق قرضه‌ی اسراییل چطور؟

چامسکی: رسوایی اساسی در این زمینه وجود دارد که باید زمانی کسی به آن توجهی بکند. اتحادیه‌های کارگری وجود دارند که کارگرهاشان عمدتاً سیاه و پوئرتوریکویی اند اما رهبری از یهودی‌های سوسیال‌دمکرات قدیمی است. سال‌ها بود که پول صندوق‌های مستمری اتحادیه را در اوراق قرضه‌ی اسراییل سرمایه‌گذاری می‌کردند. گمان می‌کنم با توجه به قوانین ایالات متحد این عمل غیر قانونی باشد چون رهبران اتحادیه به عنوانِ بخشی از مسوولیت اعتباری[1] خود باید امن‌ترین و حداکثرِ بازگشت را برای کارگران تأمین کنند. احساس من این است که چون آن را مسکوت نگه داشتند، توانستند از زیرش دربروند. به معنی واقعی کلمه مخفی نبود ـ کتاب‌ها و سازمان‌های هوادارانِ صهیونیست به آن فخر می‌فروختند پس علنی بود ـ اما اگر نیروی کار خودشان از آن اطلاع داشت به نظرم از نزدیک‌ترین درخت آویزانشان می‌کرد. احتمالاً غیر قانونی منافع نیروی کارشان را فدای حمایت از اسراییل کردند. اما این مورد هرگز مطرح نشد. یکی از بزرگ‌ترین ناکامی‌ها همین است؛ باید با گفتن «ببینید رهبری بر سرتان چه می‌آورد» به طبقه‌ی کارگر امریکا، رسانه‌یی می‌شد. شک دارم که دانشگاه‌های امریکایی از اوراق قرضه‌ی اسراییلی استفاده کنند اما اگر چنین باشد، قطعاً درخواست تحریم درست بوده‌است. اما مسأله‌ی اصلی در رابطه با اوراق قرضه‌ی اسراییلی که من ازش خبر دارم مربوط به اتحادیه‌هاست.

فکر می‌کنم که فشار اصلی تحریم مالی باید فشار بر دولت امریکا باشد تا کمک نظامی به اسراییل را مادام‌که شرایط حداقلی را هم رعایت نمی‌کند مثل رعایت کنوانسیون ژنو یا رعایت قانون بین‌الملل یا توقف استفاده از شکنجه یا ساختن شهرک‌ها متوقف کند. مادام که دولت اسراییل این موارد را در جهت نقض آنچه در جهان به عنوان نص قانون بین‌المللی انسان‌دوستانه یا قوانین دیگرِ شناخته‌شده به کار می‌برد، دولت امریکا باید از تأمین هرگونه کمک نظامی به اسراییل خودداری کند. و همین‌طور کمک اقتصادی که چندان مفهومی ندارد. و همین‌طور حمایت دیپلماتیک را از آن‌ها دریغ کند. جلوگیری از سرمایه‌گذاری تا آنجا که مرتبط با شرکت‌هاست فکر می‌کنم اگر هدفمند باشد باید بهش توجه کرد. به هر حال اقدامی نمادین است، وقتی شرکتی مستقیماً در فعالیت‌های جنایت‌کارانه دخیل است مثل شرکت کاترپیلار یا هر شرکت تولید سلاح، باید آن را تحریم کرد. در واقع این موضع خیلی محافظه‌کارانه و به معنی: رعایت قانون امریکایی است. قانون امریکا می‌گوید مجاز نیستید هیچ یک از این‌کارها را بکنید پس رعایتش کنید و شرکت‌هایی را که چنین نمی‌کنند تحریم کنید. این موضع‌گیری بخرادنه‌یی خواهدبود.

متأسفانه عریضه‌های تحریم همیشه کاملاً حساسیت‌برانگیز نبوده‌اند. ام آی تی و هاروارد را در نظر بگیریم که من کاملاً در جریان آن‌ها هستم. عریضه‌ی ام آی تی / هاروارد این قاعده‌ی عام را در بر داشت: «اسراییل را تحریم مالی کنید» ـ عبارتی کلی‌گو که بی‌معنی است. بعد از بحث‌های زیاد خاصش کردند.

1. fiduciary

می‌شود به آن نگاهی انداخت. روی وب‌سایت‌ها هست. [۸۷] کاملاً هدفمند پایان می‌یابد، می‌گوید ما «از دولت امریکا درخواست می‌کنیم که هرچه سریع‌تر کمک نظامی و فروش تسلیحات را به اسراییل مشروط کند و در به کار بستن شروط زیر هرچه عاجل‌تر اقدام کند» سپس چند شرط ساده می‌آید: کنوانسیون ژنو و غیره. و ما «از ام آی تی و هاروارد می‌خواهیم که... شرکت‌های امریکایی را که به اسراییل سلاح می‌فروشند تحریم کنند تا این شرایط حاصل شود». اما بعد به رغم مخالفت شدید من اصرار کردند که کلماتی به آن بیفزایند مثل «در اسراییل سرمایه‌گذاری نکنید». خُب من به روش امضای عریضه‌ها که حتا اگر کاملاً با آن‌ها موافق نباشید چون روش، درست است آن‌ها را امضا می‌کنید، با امضای آن موافقت کردم. اما می‌دانستم که اشتباهی وحشت‌انگیز است. کل عریضه به محاق رفت. لری سامرز[1]، رییس هاروارد و آلن درشوویتز فوری گفتند: «اُه، می‌خواهند اسراییل را تحریم مالی کنند» که بی‌معنی است. دانشگاه‌ها نمی‌توانند در اسراییل سرمایه‌گذاری کنند اما سازمان‌دهندگان عریضه اصرار داشتند این عبارت در عریضه بیاید. در ضمن این من بودم که باید هزینه‌ی این کار را می‌پرداختم چون بی برو برگرد فکر می‌کردند این طرح را من پی‌ریزی کرده‌ام: جانی شروری که می‌کوشد اسراییل را از بین ببرد. این دردسرها را پذیرفتم در حالی که امضاءکنندگان منظور خوبی داشتند اما اغلب تجربه‌ی سیاسی نداشتند و بیشترشان داشتند به آزمایشگاه‌هاشان برمی‌گشتند. این اشتباهی تاکتیکی است. هدیه‌یی است که به جنگ‌طلبان افراطی می‌دهید. فکر می‌کنید بر اساس اصول عمل می‌کنید اما در عمل به بدترین دشمنانتان هدیه‌یی می‌دهید.

این‌ها از مسایلی اند که باید وقتی می‌خواهید تاکتیکی به کار ببرید به آن‌ها بیندیشید. اصلاً نباید فرصتی به بدترین دشمنانتان بدهید، فرصتی که دوستان من برایش توجیهی هم داشتند. باید زمینه را برای کاری که می‌خواهید انجام بدهید آماده کنید و بعد چنان آن را تنظیم کنید که آن‌هایی را که می‌خواهید با شما همکاری کنند، مثل خیلی از مردم اسراییل فراری ندهد و سلاحی در دست بدترین دشمنانتان نشود. این‌ها گزینه‌هایی اند که در هر فعالیتی باید بهشان توجه کرد. در مورد راهپیمایی‌ها و ودرمن‌ها[2] هم همین‌طور است و هر کدام از چنین مواردی: باید به این اندیشید که پی‌آمد هریک از این‌ها چیست.

اشقر: باید به معنای تحریم آکادمیک آگاه بود. اگر منظور تحریم دانشگاه‌های اسراییل باشد به نظرم به شدت ناکارآمد است. برعکس دانشگاه‌های اسراییل باید در دنیای خارج بدرخشند تا از ترویج ذهنیت حق‌به‌جانبی که صهیونیسم، به‌ویژه صهیونیسم دست راستی، بسیار از آن استفاده می‌کند جلوگیری شود. اما از سوی دیگر، همکاری سازمانی بین دانشگاه‌های اسراییل و دانشگاه‌های بیرون وجود دارد و این باید مشروط شود. برای مثال وقتی دانشگاه‌های فلسطین بسته‌شدند، [۸۸] همکاری سازمانی با دانشگاه‌های اسراییل باید

1. Larry Summers

۲. Weathermen، سازمان چپ افراطی امریکایی که در سال ۱۹۶۹ توسط رهبران و اعضای انشعابی از سازمان دانشجویان انجمن دمکراتیک بنیاد نهاده شد و منتقد سرسخت جنگ ویتنام بود. م.

منوط می‌شد به امکان همین رابطه با دانشگاه‌های فلسطینی تا آن‌ها به کارشان ادامه دهند. و البته نهادهای آکادمیکی در اسراییل داریم که سهم مستقیمی در کوشش نظامی دولت اسراییل دارند: اینجا درخواست توقیف هرگونه همکاری با این نهادها، درخواستی مشروع است. به عنوان قاعده‌یی کلی می‌گویم که فشار مشروعِ پذیرفتنی و قابل درک که کارآمد و مفید باشد در اقداماتی نیست که به تحریم جامعه‌ی اسراییل منتهی شود بلکه در اقداماتی است که به کمک‌ها و مزایایی که اسراییل در رابطه‌اش با کشورهای غربی از آن‌ها می‌گیرد مربوط شود ـ دست‌کم درخواست اینکه این‌جور کمک‌ها محدود شوند. تأثیرگذارترین شرط به نظر من آن است که به استعمار سرزمین فلسطین مربوط است: سیاست استعماری را متوقف کرده و کاملاً تغییرش دهید!

در بقیه‌ی موارد کاملاً با نوآم موافق ام اما باید به این موضوع اشاره شود که از امریکا می‌خواهند برای توقف شکنجه به اسراییل فشار بیاورد اما عمل اسراییل در این مورد از عمل امریکا بدتر نیست. اصول اخلاقی کجاست؟ (**چامسکی:** در مورد تحریم کامل بله، چرا ایالات متحد را تحریم نکنیم؟) نقطه‌ی تمایز سیاست امریکا و اسراییل در موضوع استعمار است. این از مواردی است که مطمئنم مردم به خوبی درکش می‌کنند. شهرک‌های اسراییلی در سرزمین‌های اشغالی با معیارهای قانون بین‌الملل غیر قانونی اند حتا ایالات متحد مدت‌هاست این دیدگاه را دارد که غیر قانونی هستند و مدام درخواست توقف شهرک‌سازی را کرده. اسراییل همواره درخواست توقف آن‌ها را رد کرده. و اینجا موردی جدی وجود دارد که درکش آسان است: هرگونه کمک اقتصادی به اسراییل باید منوط به توقف شهرک‌سازی بشود. این به معنی فشار آوردن به اسراییل برای حرکت به سمت آن چیزی است که لازمه‌ی خیلی اساسی و پایه‌یی برای هر قطعنامه‌ی صلح در این ستیزه است.

چامسکی: اینجا یک مورد خیلی مشخص دیگر وجود دارد که می‌شود رویش تمرکز کرد و آن هم دیوار حایل است. تا دیوار خراب نشود کمک بی‌کمک!

اشقر: توقف استعمار و برچیدن شهرک‌ها، توقف ساختن دیوار و خراب کردنش.

چامسکی: اگر دیوار می‌خواهید آن را در سرزمین‌های اسراییلی بسازید.

سامی ستیزی

شالوم: از سامی‌ستیزی نام بردید. سامی‌ستیزی در جهان امروز چقدر جدی است؟

چامسکی: در درجه‌بندی مشکلات شاید هزارمین مشکل باشد یا یک همچین حدودی. در جاهای مختلف متفاوت است. برای مثال آنچه در فرانسه سامی‌ستیزی نامیده می‌شود فکر می‌کنم بیشتر چیزی است که در جوامع مسلمان وجود دارد. اما آنجا به چیزهایی واقعی واکنش نشان می‌دهند ـ آنچه بر سر فلسطینی‌ها می‌رود و غیره ـ گرچه احتمالاً تا حدی سامی‌ستیزی هم در آن وجود دارد. اما از فرانسه حرفی

نزنم و از امریکا که بیشتر می‌شناسمش بگویم.

اگر به دهه‌ی ۱۹۳۰ بازگردیم واقعاً در ایالات متحد سامی‌ستیزی وجود داشت. خیلی تو چشم می‌زد. من در فیلادلفیا توی محله‌ی کاتولیک‌های ایرلندی و آلمانی بزرگ شدم و اتفاقاً بیشترِ اوقات، ما تنها خانواده‌ی یهودی آن محله بودیم. بچه‌های توی کوچه و خیابان به شدت سامی‌ستیز بودند. مثل این روزها نبود ـ به ما شلیک نمی‌شد یا چاقو نمی‌خوردیم اما من کتک خوردم و دمارم درآمد. بچه‌های ایرلندی که از مدرسه‌های یسوعی بیرون می‌آمدند، عربده‌های ضد یهودی می‌کشیدند. گرچه پیش آمده که آرام‌تر شده‌باشند و باهاشان بازی کرده‌باشم. خانواده‌ها کاملاً هوادار نازی‌ها بودند: ایرلندی‌ها چون ضد انگلیسی بودند و آلمانی‌ها چون آلمانی بودند. یهودستیزی همه جا حاضر بود؛ با آن زندگی می‌کردیم.

بعداز جنگ دوم جهانی شرایط تغییر کرد و این تأثیر هولوکاست بود. هرچند وقتی در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ وارد هاروارد شدم هنوز یهودستیزی غالب بود. تقریباً هیچ عضو هیأت علمی یهودی نبود. در واقع یکی از دلایلی که ام آی تی تبدیل شد به دانشگاهی بزرگ این بود که هیچ یهودی نمی‌توانست وارد هیأت علمی هاروارد شود، کسانی مثل نوربرت وینر[1] و به گمانم پل ساموئلسون[2]. آن‌ها به دانشکده‌های مهندسی پایین‌دستِ خیابان می‌رفتند. بیشتر مسأله‌ی طبقاتی بود؛ ام آی تی تبعیض طبقاتی نداشت پس تبدیل به دانشگاهی مهم شد. هاروارد خیلی محفلی بود، یک همچین‌چیزی بود و آدم‌هایی مثل من چیزی از آن نمی‌دانستند، من توی آن دنیا نبودم و معلوم است برایم اهمیتی نداشت. چند پروفسور یهودی در هاروارد بودند مثل هری وُلفسون[3]، استاد برجسته‌یی که کرسی رسمی مطالعات یهود داشت چیزی مثل دانشگاه‌هایی که شاید کرسی رسمی مطالعات زنان برای تنها استاد زنشان داشته‌باشند. دو سه استاد یهودی دیگر بودند اما بعضیشان از آن نوع چیزی بودند که سیاه‌ها اغلب بهش «سیاه‌های سفید» می‌گویند ـ بیشتر از خود آنگلوساکسون‌ها در روش و منش، لباس پوشیدن و همه چیز، انگلوساکسون بودند.

در دهه‌ی ۱۹۵۰ وضعیت تغییر کرد و تغییر رادیکالی هم کرد. سامی ستیزی در کل جامعه به شدت برافتاد و می‌شد آن را حتا در هاروارد هم دید. تا سال ۱۹۶۰ استادانِ یهود بسیاری در دانشگاه‌ها می‌دیدید، خیلی از رؤسای دانشکده‌ها یهودی بودند و در سال ۲۰۰۱ یک یهودی رییس دانشگاه شد. این روی کل جامعه تأثیر گذاشت ـ سامی‌ستیزی برافتاد. احتمالاً هنوز در جاهایی وجود دارد اما در فهرست تبعیض‌ها جای خیلی پایینی دارد. و یهودی‌ها گروه خیلی مرفهی اند. اگر آن‌ها را با اقلیت‌های دیگر مقایسه کنید با هر معیاری ـ درآمد، منزلت اجتماعی و... ـ در نمودار تبعیض‌ها جایی ندارند.

در واقع نگرش به یهودی‌ها عوض شد. یادم می‌آید سال ۱۹۵۱ فیلمی دیدم به نام *زورگو*[4]. درباره‌ی

1. Norbert Weiner
2. Paul Samuelson
3. Harry Wolfson

۴. *The Enforcer*، فیلمی به کارگردانی برتانی ویندست و بازیگری همفری بوگارت و زیرو ماستل محصول ۱۹۵۱ امریکا. فیلم دیگری به همین نام به کارگردانی جیمز فارگو و بازی کلینت ایستوود در سال ۱۹۷۶ ساخته‌شد. م.

«شرکت سهامی آدم‌کشی»[۱] بود که کمابیش کاملاً عملیاتی یهودی بود. یهودی‌ها در دهه‌ی ۱۹۲۰ مثل تمام گروه‌های مهاجرِ دیگر دسته‌های جنایتکار داشتند. بعداً عملیات ایتالیایی شد. اما هالیوود به شدت یهودی است و نمی‌خواست که جانیان یهود به قتل سازمان‌دهی‌شده دست بزنند؛ اما با ایتالیایی‌ها مشکلی نبود. در نتیجه فیلم کل این بروبچه‌ها را شبیه سیسیلی‌ها نشان می‌داد که کارهایی را انجام می‌دادند که در عالم واقع یهودها مرتکب شده‌بودند. این اتفاقی است که افتاد. یهودی‌ها تبدیل به گروهی ممتاز شدند و این در سینما، ادبیات، رسانه‌ها و همه چیز به وقوع پیوست. دیگر سامی‌ستیزی وجود ندارد. اما هستند کسانی‌که می‌کوشند از نو احیایش کنند. مثلاً بعد از طرح تحریم که ازش حرف زدیم در اینجا کارزاری باورنکردنی به وجود آمد که حتا رییس دانشگاه هاروارد گفت یک موج سامی‌ستیزی به وجود آمده و شاهد مدعا آنکه خواستار تحریم اسراییل اند. در کمبریجِ ماساچوست این تبدیل به مسأله‌یی عمده شد و اکنون در سراسر کشور وجود دارد و پروژه‌ی دیوید [۸۹] و پروژه‌های دیگر ترویجش می‌کنند و می‌کوشند نشان دهند که دانشگاه‌ها سامی‌ستیزند. از بس این مساله زننده است، نمی‌دانید چطور درباره‌اش صحبت کنید.

مثال دیگری بزنم: بعد از هیستری لری سامرز ـ درشوویتز به سامی‌ستیزی در هاروارد و ام آی تی، رییس دانشکده‌ی انسان‌شناسی هاروارد، یک افریقایی ـ امریکایی مترقی، از من خواست برای سمینار نژادی او در هاروارد سخنرانی کنم. من خندیدم و پرسیدم از چه صحبت کنم؟ رییس دانشگاه یهودی است، خیلی از اعضای هیأت علمی یهودی اند، خیلی دانشجوها یهودی اند، مسأله چیست؟ شوخی نکن. گفت آره مسخره است اما در دانشکده تبدیل به مسأله‌یی بحث‌برانگیز شده‌است. من پذیرفتم که بروم. سخنرانی‌یی کردم کمابیش در چارچوب همین خط بحثی که در اینجا کردیم: گفتم بله سامی‌ستیزی وجود داشت و پیش‌زمینه‌اش را گفتم و اینکه چگونه تغییر کرد. در آخر صحبت‌ها نکته‌ی اصلی را که به نظرم می‌رسید ارایه دادم اما کاملاً بی‌تأثیر بود. با گفتن اینکه دیگر چیزهایی مثل نوشته‌های زیر را از استادان برجسته و ممتاز هاروارد نمی‌خوانید نتیجه‌گیری کردم و بعد نقل‌قول‌های عملی زیادی از کسانی مثل مایکل والتزر[۲]، روث ویس[۳] و مارتین پرتز[۴] آوردم ـ آن‌ها از عرب‌ها حرف می‌زدند و من در نقل‌قول‌هایم به‌جای «عرب»، «یهودی» گذاشتم [۹۰]. نقل‌قول‌ها به‌صورت جمله‌هایی درباره‌ی یهودی‌ها بیرون آمده از بایگانی نازی‌ها شنیده‌شد، نَفَسِ شنونده‌ها بند آمده‌بود: چطور ممکن است استادان هاروارد این حرف‌ها را زده‌باشند؟ بعد گفتم فریبتان دادم این نقل‌قول‌ها واقعاً درباره‌ی یهودی‌ها نبودند، درباره‌ی عرب‌ها بودند. جالب آنکه شنونده‌ها نفس راحتی کشیدند. انتظار این واکنش را نداشتم تا زمانی که این حرف‌های نژادپرستانه‌ی افراطی مشابه حرف‌های نازی‌ها درباره‌ی فلسطینی‌ها و عرب‌ها باشد اشکال ندارد. اما گر بیایید و چیزی

---

۱. Murder, Incorporated؛ عبارت ساخته‌ی رسانه‌ها برای تبه‌کارانِ سازمان‌دهی‌شده‌ی دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ که دست به قتل و جنایت می‌زدند. بیشتر این تبه‌کاران یهودی، ایتالیایی و ایرلندیِ بودند و اهل محله‌های اوشن هیل و براونسویل در نیویورک. م.

2. Michael Walzer
3. Ruth Wisse
4. Martin Peretz

شبیه آن درباره‌ی یهودی‌ها بگویید، آنجا منفجر می‌شود.

فکر می‌کنم این پاسخی اساسی به سؤال حد و اندازه‌ی سامی‌ستیزی باشد. سامی‌ستیزی مصنوع وجود دارد که سازمان‌های یهودی خیلی آگاهانه می‌سازندش.

انجمن مبارزه با هتک‌حرمت را در نظر بگیرید. باور کردنش سخت است اما سال‌ها پیش سازمانی معتبر در دفاع از حقوق مدنی بود حالا تبدیل به یک جور سازمانِ استالینی مدافع حقانیت اسراییل شده‌است. در سال ۱۹۸۲ نگرانِ فقدانِ یهودی‌ستیزی در کشور شدند چون کارشان همین است. پس مدیر بخش ملیشان کتابی چاپ کرد به‌نام *سامی‌ستیزی واقعی در امریکا* که واژه‌ی واقعیش را ایتالیک نوشته بودند.[۹۱] کتاب می‌گوید که سامی‌ستیزی قدیمی وجود دارد ـ انکار هولوکاست، درخواست کشتن یهودی‌ها و غیره ـ اما این حاشیه‌یی و ملال‌آور است. نوع جدیدی از سامی‌ستیزی وجود دارد که از نوع قدیمیش خیلی جدی‌تر است. نوع جدید سامی‌ستیزی متشکل است از میانجی‌های صلحِ جنگ ویتنام که خواهان کم شدن بودجه‌ی پنتاگون یا حمله به آن اند یا کسانی‌که به کارزار توقف انرژی هسته‌یی می‌پیوندند و کتاب به این‌صورت ادامه دارد. چرا این سامی‌ستیزی است؟ چون آن‌ها قدرت و خشونت ایالات متحد را کاهش می‌دهند که اسراییل به آن متکی است. پس در نتیجه غیر مستقیم اسراییل را تضعیف می‌کنند و سامی‌ستیز *واقعی* اند. واقعاً که دود از کله‌ی آدم بلند می‌شود.

حمله‌ی اساسی به دانشگاه‌ها از راست، از پروژه‌ی دیوید، از دسته‌ی دیوید هورووینتز [۹۲] و غیره می‌آید که نه به خاطر محتوای روشنفکرانه‌شان بلکه چون مقدار معتنابهی پول دارند، مهم هستند. به دانشگاه‌ها حمله می‌کنند که کانونِ احساسات سامی‌ستیزی و اسراییل‌ستیزی اند. بیشتر مدارکی که ارایه شده بی‌پایه و اساس و خنده‌آور است. برای آزمودنِ ادعاهاشان راه راحتی وجود دارد اما آن‌ها خیلی مواظب اند که رو نشود: کافی است از اعضای هیأت علمی و دانشجویان دانشگاه‌ها نظرسنجی کنند و بپرسند که چندتایشان فکر می‌کنند که اسراییل باید مثل هر کشور دیگری در نظام بین‌المللی حق داشته‌باشد. چنین کاری نمی‌کنند چون می‌دانند که نزدیک به صد درصد جواب مثبت خواهندداد ـ اگر بخواهیم دقیق بگوییم احتمالاً ۵۰ درصد چون ۵۰ درصد بقیه خواهندگفت اسراییل باید نسبت به کشورهای دیگر، حق بیشتری داشته‌باشد. این موضوع را حل می‌کند اما چون ادعای تسلط سامی‌ستیزی در دانشگاه را اثبات نمی‌کند، هرگز چنین کاری نمی‌کنند و به جایش این حرف‌های بی‌پایه و اساس را می‌زنند. از درشوویتز استقبال می‌شود و سخنرانی می‌کند. الی ویزل[1] کمی اشک می‌ریزد و غیره و غیره و تا به امروز بیش از ده‌ها قانون دولتی، قوانینی برای نیاز به نظارت بر دانشگاه‌ها وجود داشته تا اطمینان حاصل شود که دانشگاه‌ها ضد امریکایی، ضد یهود و ضد اسراییلی نیستند و دانشجویان محافظه‌کار را برای باز کردن دهانشان مجازات نمی‌کنند. [۹۳] آخرین باری که چنین‌چیزی را در دانشگاه‌های آمریکا دیده‌اید کِی بوده‌است؟ خیلی‌ها مجازات شدند اما نه دانشجوهای محافظه‌کار. این در قانون‌های متعدد دولتی تصویب شده و پدیده‌ی مهمی

1. Elie Wiesel

است. دانشگاه‌ها، به ویژه دانشگاه‌های دولتی را که از قوه‌ی مقننه پول می‌گیرند، ترسانده‌است.

سامی‌ستیزی اظهار شده بخش کانونی حمله‌ی جناح راست است چون سلاح تبلیغاتی خوبی است: اگر بتوانید یک جوری ثابت کنید که فلانی سامی‌ستیز است باعث ترویج آن چیزی می‌شوید که نُرمن فینکلشتاین به دقت آن را «صنعت هولوکاست» [۹۴] نامیده‌است. او به خاطر گفتن حقیقت در این باره به شدت تقبیح شد اما درست می‌گفت. صنعتی است به دقت برنامه‌ریزی و طراحی شده و هماهنگ. کاری به کار هولوکاست ندارد اما کارش بهره‌برداری از آن به زشت‌ترین روش ممکن است. بهره‌برداری از قربانیان هولوکاست برای توجیه سرکوب و شقاوت‌ها، بدترین توهین به خاطره‌ی قربانیان است اما اصلاً این آدم‌ها را ناراحت نمی‌کند. و کل این صنعت آن‌طورکه فینکلشتاین به دقت اشاره کرده بعد از ۱۹۶۷ ساخته‌شد. قبل از سال ۱۹۶۷ هیچ موزه‌ی هولوکاست و هیچ یک از مرثیه‌های الی ویزل و این بند و بساط‌ها وجود نداشت. کل آن به عنوان ابزارِ توجیهِ اشغالگری اسراییل ساخته‌شد و تبدیل شد به کسب‌وکاری عظیم. هر شهری در ایالات متحد باید یک موزه‌ی هولوکاست داشته‌باشد اما از موزه‌ی برده‌داری یا موزه‌ی بومیان امریکا خبری نیست، فقط موزه‌ی هولوکاست. چرا؟ به خاطر نگرانی از هولوکاست؟ اگر این‌طور است پس چرا برای قربانیان دهه‌ی ۱۹۴۰ کاری نمی‌کنند؟ می‌شود درباره‌ی آنچه در عمل در طی جنگ ممکن بود بحث کرد اما بعد از جنگ دیگر برایشان اهمیتی نداشت پس چرا کاری برای آن‌ها نکردند؟ چرا در دهه‌ی ۱۹۵۰ کاری نکردند؟ مسأله‌شان نبود. اما بعد از ۱۹۶۷ تبدیل به پدیده‌یی عظیم و زشت‌ترین پدیده‌ها شد و به عنوان سلاحی بالای سر مردم به کار رفت.

بخش‌هایی از آن واقعاً غریب بود. روش آن‌ها در حمله به دن بریگان[1] را در نظر بگیرید. او یک کشیش صلح‌طلب رادیکال بود، یکی از آن کسانی‌که در مراکز اعزام به خدمت سربازی، بیرون و توی زندان و این‌جورها خون می‌پاشند ـ اما در سال ۱۹۷۳ سخنرانی [۹۵] معتدلی کرد و گفت که فلسطینی‌ها هم باید حقوقی داشته‌باشند، آن‌ها کثافت‌های روی زمین نیستند و این‌جور چیزها. این سخنرانی به طرز آزاردهنده‌یی ملایم بود اما بهش حمله کردند! ایروینگ هو، سیمور مارتین لیپست [۹۶] و بقیه طردش کردند. من در یکی از بخش‌های کتاب *صلح در خاورمیانه* [۹۷] بحث آن را کرده‌ام و اسناد زیادی از آن به دست داده‌ام. یکی از تنفربرانگیزترین افراد ایروینگ هو بود که در *نیویورک تایمز*، مقاله‌یی نوشت و فکر می‌کرد چنان شاهکاری کرده که حتا در انتهای کتابی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ درباره‌ی دیدگاه‌های سوسیالیسم دمکراتیک در اسراییل نوشت آن را آورده‌است. [۹۸] او چپ نو را به شدت خوار شمرده ـ اساساً فکر می‌کنم چون آن‌ها هیچ توجهی به او نداشتند. فکر می‌کرد باید رهبرشان باشد چون پرچم را در تمام آن سال‌های سخت بالا نگه داشته و آن‌ها خیلی به این توجه نکرده‌اند. بخشی از خط او این بود که چپ نو ضد اسراییلی است؛ در واقع چپ نو، همان موضعِ صهیونیست‌های صلح‌طلب را داشت تا حدی که اصلاً به مطلب توجهی نداشت. هو مقاله‌ی اول خود را با این پرسش که اسراییل چگونه می‌تواند دوباره حمایت چپ

1. Dan Berrigan

نو را جلب کند شروع می‌کند. او می‌گوید راهش این است: اسراییل می‌تواند دیکتاتوری فاشیستی تأسیس کند با خون‌های جاری در خیابان‌ها و بعد چپ نو، از «اسکارس‌دیل[1]، ایوانستون[2] و پالو آلتو[3]» ـ باید تصوری از آن‌ها داشته‌باشید که از آن یاروهای طبقه‌ی کارگری در دفتر *دیسنت* [۹۹] متفاوت اند ـ همه گِرد هم می‌آیند تا اسراییل را بستایند؛ سارتر به آنجا خواهدرفت و کتابی هزارصفحه‌یی خواهدنوشت که اسم خیابان‌ها را در آن اشتباه خواهدآورد و هو همین‌طور ادامه می‌دهد. هو مطمئناً می‌دانست که سارتر کاملاً هوادار اسراییل بود اما مهم نیست. سامی‌ستیزی سلاحی مخوف برای توجیه شقاوت‌های اسراییل و حمله به دشمنان است. اگر وجود نداشته‌باشد، می‌سازندش. این است سامی‌ستیزی در ایالات متحد. بله، احتمالاً می‌توانید مواردی از آن را اینجا و آنجا بیابید، اما آن‌قدر بی‌معنی است که ارزش بحث ندارد.

سامی‌ستیزی در اروپای غربی

اشقر: در اروپای غربی می‌توان گفت که سامی‌ستیزی در معنای کلاسیکش پدیده‌یی باقی‌مانده از قدیم و حاشیه‌یی است. اگر بعضی از جوامع مسلمانِ مهاجر را که در اروپا هستند کنار بگذاریم، برای بقیه نسبتاً کم‌اهمیت است. رشد تازه‌ی راست افراطی از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و دهه‌ی ۱۹۸۰ پیرامون سامی‌ستیزی پدید نیامد گرچه حرف‌ها و سخنانِ سامی‌ستیز از بخش‌هایی از راست افراطی اروپا شنیده‌می‌شود. کاملاً روشن است که اصلاً رویکرد اصلی راست افراطی برای هوادارانش این نیست و اصلاً بحث اصلی ایدئولوژیکشان هم نیست. بحث اصلی ایدئولوژیکشان مهاجرت‌ستیزی است. و مهاجران، دیگر مهاجران یهود نیستند. موج‌های پیشین سامی‌ستیزی آن وقتی در اوج بود که مهاجرانِ یهودی از اروپای شرقی می‌آمدند ـ که واقعه‌ی تاریخی مشهوری است. اما فعلاً مهاجرت بیشتر از کشورهای مسلمان به آلمان، فرانسه، بریتانیا و دیگر کشورهای اروپای غربی است. به این معنی سامی‌ستیزی قدیمی از جنگ دوم جهانی به این سو به تدریج به حاشیه رانده‌شده و یک بیان این تغییر در ذهن، جنبش دانشجویی گسترده‌ی می ۱۹۶۸ در فرانسه بود که یکی از رهبرانش دانیل کوهن ـ بندیت[4] یهودی آلمانی بود. یکی از عام‌ترین شعارهای جنبش دانشجویی که در راهپیمایی‌های توده‌یی فریاد زده‌می‌شد «ما همه یهودی‌های آلمانی هستیم» بود. برای جوان‌های فرانسوی شعار «ما همه یهودی‌های آلمانی هستیم» به معنی انکار دو جنبه‌ی به میراث مانده به قدمت یک سده بود: نگرش‌های ضد آلمانی و ضد سامی.

این از این، اما بحثِ دیگر احساس عمومی در فرانسه درباره‌ی اسراییل و دولت اسراییل است. در این

1. Scarsdale
2. Evanston
3. Palo Alto
4. Daniel Cohn-Bendit

مورد آخر، می‌توان گفت که در سراسر این سال‌ها بخش فزاینده‌یی از افکار عمومی فرانسه نسبت به دولت اسراییل انتقادی شده‌است؛ که از مراحلی گذشته‌است.

یک تغییر عمده در ۱۹۶۷ اتفاق افتاد که تصویر اسراییل از دولتِ مردمِ فرار کرده از سرکوب، مردمی که در اروپا نسبت به آن‌ها به عنوان قربانیان سامی‌ستیزی اروپایی هم‌دردی وجود داشت، به دولتِ مهاجم و توسعه‌طلب نظامی و در جنگ‌ها بسیار مغرور به توانایی‌هایش، تغییر کرد. و تغییر برداشت در آن زمان در سخنان مشهور رییس‌جمهور فرانسه، شارل دوگل[1] بیان شد که یهودی‌ها را «مردمی نخبه، مطمئن به خود و قدرت‌طلب» دانست [۱۰۰]. این جمله‌ها به سامی‌ستیزی تعبیر شد اما برداشت جدیدی از دولت اسراییل به عنوان دولتی سلطه‌جو به دست داد. به یک معنی، تبلیغات لاف‌زنانه‌ی اسراییل در آن زمان به هم‌دردی‌یی که این کشور آن زمان از آن برخوردار بود آسیب زد چون مردم به طور طبیعی احساس هم‌دردی قوی‌تری با قربانی‌ها می‌کنند به‌ویژه قربانی‌هایی که نسبت به آن‌ها حس گناهکاری دارند تا با پیروزمندانِ لاف‌زن. مرحله‌ی دوم و خیلی مهم، بعد از حمله‌ی اسراییل به لبنان در ۱۹۸۲ بود با تمام پی‌آمدهایش از جمله قتل‌عام صبرا و شتیلا. اینجا صحنه‌هایی وجود داشت از محاصره‌ی بخشی از شهر توسط ارتش اسراییل ـ و حتا گزارش‌هایی از حرف‌های جانکاه اسراییلی‌ها که از این واقعیت که این صحنه‌ها آن‌ها را به یاد شورش گتوی ورشو می‌اندازد هراسان و متنفر بودند! و بعد غریو اعتراض به دسیسه‌های اسراییل و مسوولیت قتل‌عام صبرا و شتیلا. تمام این‌ها آسیب‌های زیادی به تصویر اسراییل نزد افکار عمومی اروپا زد. البته انتفاضه‌ی ۸۸ ـ ۱۹۸۷ هم خیلی مهم بود و سومین مرحله‌ی این تغییرِ نگرش بود. اکنون سربازهای اسراییلی به کودکان بی‌پناه که احتمالِ اشتباه گرفته شدنشان با تروریست‌ها وجود نداشت شلیک می‌کردند و دست و پای فلسطینی‌های بی‌سلاح را می‌شکستند. وزیر دفاع وقت، رابین، بی‌شرمانه آن‌ها را تحریک به انجام این کار می‌کرد. [۱۰۱] یادم می‌آید وقتی در *اینترنشنال هرالد تریبیون* جمله‌یی از یک زن اسراییلی خواندم چه احساس تأثری بهم دست داد؛ این زن از مقاله‌ی چاپ شده در *جروسالم پست* درباره‌ی دیوار خون‌گرفته‌یی در کرانه‌ی باختری که سربازان اسراییلی، فلسطینی‌ها را پای آن کتک می‌زدند، ابراز انزجار کرده‌بود و آن را به آنچه در اردوگاه‌های نازی‌ها انجام می‌شد تشبیه کرده‌بود [۱۰۲].

حالا که تصویر اسراییل به خاطر رفتار به شدت پرخاشگرانه و سرکوبگرانه‌ی دولت اسراییل به حق خراب شده اگر کسانی‌که مدعی اند به نام تمام یهودی‌ها، «جامعه‌ی یهود»، صحبت می‌کنند، کاملاً کورکورانه و بی قید و شرط با ارتش و دولت اسراییل همذات‌پنداری کنند، این البته فقط به انزجار می‌انجامد و به سردرگمی می‌افزاید. به شعار ۱۹۶۸ اشاره کردم: «ما همه یهودی‌های آلمانی هستیم»، سی سال بعد در ۱۹۹۹ تلاشی ناشیانه در تقلید از آن شعار صورت گرفت. بعد از این‌که سیزده یهودی ایرانی به اتهام اینکه عوامل موساد، معادلِ اسراییلی سیا، هستند در ایران دستگیر شدند، شاخه‌ی فرانسوی سازمان

1. Charles de Goulle

جوانانِ راست افراطی صهیونیست، بِتار[1]، بیلبوردها و آگهی‌هایی در روزنامه‌ها تهیه کرد با این شعار: «ما همه عوامل موساد‌یم».

البته با چنین آگهی‌هایی می‌توانید انتظار داشته‌باشید که دست‌کم در بین همدردان با قربانیان بی‌شمار موساد تا حد مشخصی دشمنی را با کسانی‌که وانمود می‌کنید به اسمشان صحبت می‌کنید افزایش داده‌اید ـ چون موساد مثل سیا است و شهرت سازمان انسان‌دوستی ندارد. این به‌ویژه در مورد مردمی صحت دارد که به دلایل جغرافیایی، فرهنگی یا خاستگاه مذهبی و نیز به دلیل این احساس که آن‌ها هم بخشی از «دوزخیان زمین» اند بیشترین دلیل را برای همذات‌پنداری با فلسطینی‌ها دارند. و شرح احیای سامی‌ستیزی است که رابطه‌یی اندک با آن چیزی دارد که سامی‌ستیزی در تاریخ اخیر خوانده‌شده و ارتباط خیلی بیشتری با آن‌نوع تنفری دارد که در میان مردم ستم‌دیده کاملاً مشترک است. مثل «نژادپرستی ضد سفیدی» که در میان اکثریت سیاه‌پوستان افریقای جنوبی مشترک بود. از آنجا که اسراییل اصلی‌ترین مظهر تسلط غرب بر دنیای اسلام شناخته‌می‌شود آن‌هایی‌که لاف‌زنانه با اسراییل همذات‌پنداری می‌کنند، اهداف طبیعی همان تنفری خواهندبود که کمابیش به بیان نژادپرستانه منحرف می‌شود. البته همه‌ی این‌ها خیلی زیاد مربوط بود به سرکوبِ خشونت‌آمیزِ انتفاضه‌ی دوم از ۲۰۰۰ به بعد. آن موقع شاهدِ افزایش حاد واکنش‌های ضد یهود و احساسات ضد یهودی بین مسلمانان مهاجر در فرانسه بودیم. اما جدا از آن باید تأکید کرد که به هرحال گروه‌های اجتماعی که هرچه بیشتر با این احساسات درگیرند، مشخصاً در موقعیتی نیستند که در مقایسه با سامی‌ستیزی آلمانی بین دو جنگ جهانی یا سامی‌ستیزی فرانسوی در همان مقطع تهدیدی برای یهودی‌ها باشند چون امروزه گروهای «سامی‌ستیز» خودشان قربانیان اصلی نژادپرستی در جامعه‌یی بزرگ‌ترند. این نژادپرستی اخیر خیلی خطرناک‌تر و تهدیدآمیزتر است از سامی‌ستیزی. البته گروه‌های مترقی ـ خواه گروه‌های متعلق به این جوامع مهاجر یا مترقی‌ها به طور کل ـ باید با تمام توان با هر نوع تنفر قومی ضد یهود، اگر نخواهیم از سامی‌ستیزی نامی ببریم، و با این پیش‌فرض‌ها که یهودی‌های فرانسوی مسوول کنش‌های اسراییل اند مبارزه کنند.

در این مبارزه مترقی‌های فرانسوی از تبار یهود، نقش بسیار مهمی بازی می‌کنند با اعلام این موضع: نه به نام من. به عنوان مثال وقتی اسراییل در سال ۲۰۰۰ انتفاضه‌ی دوم را به شدت سرکوب کرد، بیانیه‌یی در روزنامه‌ی *لوموند* فرانسه چاپ شد که بسیاری از مترقی‌های از تبار یهود امضایش کردند: عنوان این بیانیه این بود: «به عنوان یهودی»[2]. [۱۰۳] در آنجا گفته بودند که معمولاً خود را یهودی نمی‌نامند چون نمی‌خواهند به هیچ نوع شخصیت قومی یا مذهبی شناخته‌شوند. اما می‌خواهند رویاروی حاکمان دولت اسراییل که وانمود می‌کنند به نام تمام یهودی‌های جهان سخن می‌گویند و به این اسم دست به عملیاتی می‌زنند که وحشتناک است بگویند که «به عنوان یهودی» تمام این عملیات را انکار و کنش‌های دولت اسراییل را محکوم می‌کنند و البته با تمام اشکال نژادپرستی و سامی‌ستیزی نیز خواهندرزمید.

1. Betar
2. En tant que Juifs

چامسکی: به نظرم نگاه بـه یهـودی‌هـا روی هـم رفتـه در اروپـا خیلـی مطلـوب باشـد ایـن عکـسِ سامی‌ستیزی است. در بین اقلیت‌ها مرفه و محترم اند.

اشقر: یا دست‌کم اکثریت مردم وقتی تحصیلاتی پیدا می‌کنند، نزدشان سامی‌سـتیزی مـردود اسـت. مردم به این باور رسیده‌اند که سامی‌ستیزی و هر گفتمانی از تنفر نسبت به یهودی‌ها باید محکوم شود. این ملازم هیتلریسم و فاشیسم است. مردم این را آموخته‌اند. وارد برنامه‌ی آموزشی مدارس شـده و پیشـرفتی خوشایند است. در اروپا و به‌ویژه در آلمان، صحنه‌ی اصلی هولوکاست، حس طبیعی گنـاه وجـود دارد و بـر این اساس نگاه مثبت به یهودی‌ها گاهی به مرز سـامی‌دوسـتی کاریکاتورگونـه مـی‌رسـد کـه بـه مواضـعِ کورکورانه‌ی طرفداری از صهیونیست‌ها یا اسراییلی‌ها تبدیل می‌شود. برای مثال جریان معروف ضد آلمانی[1] از انکار چپ افراطی آلمان به اینکه این کشور یک ملت است برآمد؛ اعضای این جریـان هـم‌زمـان حامیـان چشم و گوش بسته‌ی اسراییل اند، گاه به ضدیتِ با اسلام می‌رسند و به نگرش‌های ضد مهاجرت؛ اما این‌ها در عمل پدیده‌های حاشیه‌یی اند.

اما این هم به این معنی نیست که اصلاً تهدید یا پتانسلی برای سامی‌ستیزی وجود نـدارد ـ بـه‌ویـژه در کشورهایی مثل آلمان و اتریش یا لهستان. به این خاطر فکر می‌کنم گروه‌های مترقی باید مراقب باشند بـه هنگام محکوم کردن سیاست‌های اسراییل به نکوهش سامی‌ستیزی و نژادپرستی نیـز بپردازنـد. بـه نظـرم خیلی مهم است. نقدهای مترقی از اسراییل و / یا صهیونیسم باید با انکار قاطع تمـام مظـاهر نژادپرسـتی و سامی‌ستیزی همراه باشد.

چامسکی: حس من این است که این مسأله در اروپا نسبت به ایالات متحد خیلی مبرم‌تر خواهـدبود؛ اینجا سامی‌ستیزی خیلی در حاشیه است، مردم فهیمده حتا نمی‌دانند از چه چیزی انتقـاد مـی‌کنیـد. بـه نظرم اینجا خیلی متظاهرانه می‌آید.

اشقر: تو بهتر از من از ایالات متحد خبر داری. در اروپا اما این دغدغه‌یی امروزی است. مترقی‌ها باید از نبرد مشترک یهودی‌ها و مسلمانان با نژادپرستی و سامی‌ستیزی هواداری و برای آن کار کنند. باید توضـیح دهند که چارچوب نژادپرستانه‌ی ذهن مشکل‌آفرین است چه علیه یهودی‌ها، مسلمانان، سیاه‌ها، اقلیت‌های دیگر باشد چه همه‌ی آن‌ها با هم و تمام اقلیت‌ها در عمل منافعِ آشکاری در پیوستن به یکدیگر در مبارزه با همه نوع تنفر قومی در ائتلاف با جنبش نژادپرستی دارند.

چامسکی: در ایالات متحد زمانی ائتلاف سیاه‌ها ـ یهودی‌ها علیه نژادپرستی وجود داشت اما متأسفانه به جهت مخالف تغییر مسیر داد.

شالوم: پیشتر وقتی داشتیم از بنیادگرایی صحبت می‌کردیم از سامی‌سـتیزی در میـان بنیادگراهـای مسیحی طرفدارِ اسراییل سخن گفتی.

چامسکی: به آن سامی‌ستیزی نمی‌گویند اما موضعشان این است که وقتی مسیح دوباره ظهور کنـد،

1. Antideutsch

هر کس که مسیح را بپذیرد نجات می‌یابد و دیگران لعنت می‌شوند. این یعنی تمام یهودی‌ها. چطور می‌شود بیشتر از این سامی‌ستیز بود؟

شالوم: انجمن مبارزه با هتک حرمت در این باره چه می‌گوید؟

چامسکی: سکوت می‌کند چون بنیادگراهای مسیحی گروه بزرگ هوادار اسراییل اند. این همان چیزی است که آن‌ها بهش سامی‌ستیزی قدیمی، عتیقه و منسوخ می‌گویند نه نوع واقعی مثل مخالفت با بودجه‌ی پنتاگون. به معنی واقعی کلمه این خط آن‌هاست.

اشقر: اما پت رابرتسنِ تله‌وانجلیست[۱] با حرف‌هایش درباره‌ی شارون پا را از این هم فراتر گذاشت[۱۰۴]. او شارون را برای خواست تقسیم سرزمین اسراییل به طعن و نفرین گرفت.

چامسکی: و خدا هم به زمین گرمش زد!

اشقر: می‌خواهم از آنجایی‌که حرفم تمام شد ادامه بدهم. آنجا که گفتم لازم است ترکیب انتقادها از صهیونیسم و اسراییل با انکار قاطع سامی‌ستیزی همراه باشد و بیفزایم که در دنیای عرب این موضع‌گیری اهمیت به‌سزایی دارد چون به دلایل روشن تنفر از دولت اسراییل از هر جای دیگری بیشتر است و می‌تواند به راحتی به نفرتِ ضد یهود بدل شود. و این در عمل در نظامی‌ترین شکلِ بیانِ ضد اسراییلی رو به رشد است به خاطر قهقرای عمیق ایدئولوژیکی در آن بخش از دنیا: از آن اوایل که ملی‌گرایی مترقی عرب را داشتیم تا شاخه‌های دیگر، حتا نیروهای مترقی‌تر جناح چپ در جنبش توده‌یی تا زمان حاضر که فعال‌ترین و مبارزترین نیروها در مخالفت با کل سیستم، متأسفانه بنیادگراهای اسلامی اند. خیلی مهم است که در دنیای عرب و بین فلسطینی‌ها علیه هرگونه یکی پنداشتن صهیونیسم و یهودی‌ها در کل یا حتا اسراییلی‌ها در کل، آموزش سراسری وجود داشته‌باشد.

فقط به دلایل اصولی نیست که این خیلی مهم است چون هر نوع نژادپرستی یا تنفر قومی اساساً واپس‌گراست حتا وقتی نژادپرستی ضعفا علیه اقویا باشد. البته باید بین نژادپرستی ضعفا و اقویا تمایز قایل شد ـ نژادپرستی ضد سفیدِ سیاه‌های افریقای جنوبی در زمان آپارتاید نمی‌تواند با نژادپرستی ضد سیاهِ سفیدها یکی دانسته‌شود. هرچند باید گفت که هر نوع نژادپرستی اساساً واپس‌گرایانه است. اما علاوه بر آن، همان‌طور که قبلاً گفتم یکی از پیش‌شرط‌های حرکت به سمت اجرای حقوق مردم فلسطین آن است که بخش عمده‌یی از مردم اسراییل از سیاست‌های فعلی دولت اسراییل بکَنَند. وگرنه قطعاً دست‌یابی به آن غیر ممکن خواهدبود. هرچه گفتمان سامی‌ستیز از طرف عرب‌ها بیشتر باشد، کمتر می‌توانند در میان اسراییلی‌ها رغبت به سازش پدید آورند. بنا بر این سامی‌ستیزی برای فلسطینی‌ها در عمل خودکشی است. متأسفانه امروزه این قهقرای ایدئولوژیک و این بلاهت، این واقعیت اساسی را نادیده می‌گیرد.

چامسکی: از طرح‌های ابتکاری دنیای عرب در برخورد با سامی‌ستیزی خبری داری؟

اشقر: برخی روشنفکران عرب و گروهای کوچک مبادرت به آن می‌کنند.

---

۱. Pat Robertson؛ از اوانجلیت‌های بانفوذ امریکایی و موسسِ شبکه‌ی تلویزیونی مذهبیِ CBN. م.

چامسکی: رُک و بی‌پرده؟

اشقر: در دنیای عرب نسبت به انکار هولوکاست از جانب احمدی‌نژاد چند انتقاد وجود داشت. مشکل اینجاست که انتقادها بیشتر از محافل لیبرالِ طرفدار غرب است تا محافل دست چپی. جای تأسف دارد!

چامسکی: چپ‌ها ساکت بودند؟

اشقر: آنچه از چپِ عرب‌ها باقی مانده ملی‌گرایی واپس‌گرای کوته‌نظرهاست. در مصر هم همین‌طور است. وضعیت فعلی را که با دهه‌ی ۱۹۷۰ یا اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ مقایسه کنید، واپس‌گرایی واقعی وجود دارد ـ واپس‌گرایی ایدئولوژیک توده‌یی. البته روشنفکران خیلی برجسته، بیرون و درون دنیای عرب وجود دارند ـ ادوارد سعید یکی از آن‌ها بود ـ که علیه آن هشدار می‌دهند و قاطعانه محکومش می‌کنند اما متأسفانه نگرش مخالف، امروز پیروز است. و این به‌رغم این واقعیت است که همان‌طور که گفتم در رأس تمام ملاحظات اصولی، این‌کار، خودکشی است. به عنوان مثال حرف‌های احمدی‌نژاد را در نظر بگیر. اگر این آدم گفته‌بود چرا باید فلسطینی‌ها هزینه‌ی سامی‌ستیزی اروپایی‌ها را بپردازند؟ این خوب بود. اما او انکار هولوکاست را هم به حرف‌هایش افزود. این نه فقط اشتباه است بلکه کاملاً متناقض هم هست: نمی‌شود گفت که مسوولان هولوکاست باید هزینه‌اش را بپردازند نه مردم فلسطین و بعد به ابلهانه‌ترین روش واقعیت هولوکاست را به چالش کشید. این استدلالی متناقض‌نما است که بازیچه‌ی دست طرفداران چشم و گوش بسته‌ی اسراییل می‌شود.

چامسکی: در ایران چطور؟

اشقر: همان‌طور: غرب‌گراترین و لیبرال‌ترین محافل به آن انتقاد کردند. اما در سطح جنبش مردمی نه فقط در ایران، بلکه در جهان عرب و احتمالاً جهان اسلام حرف‌های احمدی‌نژاد به دل‌ها نشست. خوراکی بود برای احساسات مردم که از ترکیب جهل و عصبانیت از سیاست‌های اسراییل و تأیید غرب از آن‌ها شکل گرفته‌است. البته این نوع واکنش به سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی اسراییل خیلی احمقانه است و به کار تبلیغات صهیونیست‌ها می‌آید.

نژادپرستی عرب‌ستیز و اسلام‌هراسی

شالوم: اهمیت و گستره‌ی نژادپرستی عرب‌ستیز در چیست و تا چه اندازه است؟

چامسکی: در ایالات متحد واقعاً آخرین شکل مشروع نژادپرستی است. نمی‌کوشند پنهانش کنند. ممکن است نسبت به گروه‌های دیگر حس نژادپرستی وجود داشته‌باشد اما وانمود می‌کنند که چنین نیست. در مورد نژادپرستی عرب‌ستیز هیچ تظاهری لازم نیست. آنچه قبلاً نام بردم مثال کاملی بود: استادان برجسته‌ی هاروارد حرف‌هایی می‌زنند که اگر هر هدف دیگری داشته‌باشند باید آن‌ها را به شدت نژادپرستانه دانست ـ یهودی‌ها: غیرممکن؛ سیاه‌ها، ایتالیایی‌ها و غیره: ناپذیرفتنی ـ اما اگر این حرف‌ها را

درباره‌ی عرب‌ها بزنند خوب است. جک شاهین کارشناسی است کـه پـژوهش‌هـای بسـیاری در زمینـه‌ی تصویر عرب‌ها در سینما کرده‌است [۱۰۵]. غریب است. درست تا بـه امـروز. لازم نیسـت چیـز بیشـتری درباره‌اش گفته‌شود؛ روشن است، نژادپرستِ ضد عرب بودن خیلی عادی و طبیعی بـه نظـر مـی‌رسـد. هیچ کس از این عبارت برای آن استفاده نمی‌کند اما نوعی نگرش و گفتمان است کـه اگـر بـه اهـداف دیگری نشانه برود آن را خیلی وحشتناک نژادپرستانه می‌دانند. همه جا هم هست.

اشقر: و نژادپرستی عرب‌ستیز احتمالاً حادترین شکل چیزی عام‌تر است: اسلام‌هراسی.

چامسکی: خُب هیچ کس قایل به این تمایز نیست ـ عرب‌ها، ایرانی‌ها، اسلام، همه یک چیزند.

اشقر: دقیقاً. سعی کن خودت را جای یک مسلمان بگذاری و نگاهی به رسانه‌ها بیندازی. حال‌به‌هم‌زن است. دایم احساسِ مورد تجاوز واقع شدن به آدم دست می‌دهد. من از کنش‌های عملی هجوم نژادپرستانه یا تبعیض و این‌جور چیزها صحبت نمی‌کنم؛ فقط از رسانه‌ها حرف می‌زنم. ادوارد سعید، با عبارت *پوشش رسانه‌یی از اسلام* [۱۰۶] به آن اشاره کرده‌است. شرایط از زمان چاپ آن کتاب در سال ۱۹۸۱ بدتر شـده و بعد از یازده سپتامبر به اوجش رسیده‌است. جنونِ اسلام‌ستیزی و مقوله‌بندی‌های نژادپرستانه کـه توسـط کسانی نثار مسلمان‌ها می‌شود که در بیشتر موارد کاملاً نسبت به آن نادان انـد، خیلـی وحشـتناک اسـت. تفاوت بین اروپا و امریکا را در این‌مورد نمی‌دانم اما به هر حال در اروپا این اسلام‌هراسـی پدیـده‌یـی بسـیار بزرگ و نگران‌کننده است. گاهی سهواً با نیات خوبی بیان می‌شود که راه جهنم با آن‌هـا فـرش شـده مثـل سکولاریزم یا مخالفت با سرکوب زنان، یا چیزهایی از این دست اما بدون هـیچ حساسـیتی بـه احساسـات ستم‌دیده‌ترین بخش‌های جامعه که از تبار اسلام اند. دست‌کم اگر دیدگاهی از طرف ارزش‌های مترقی‌یـی چون سکولاریزم یا رهایی زنان صادقانه بیان می‌شود باید هم‌زمان این واقعیت روشن را در نظر بگیـرد کـه گفتمان خصم با اسلام به شدت نژادپرستانه است ـ و نه فقط به دلایل مترقـی؛ کـه آن دلایـل بـرای تمـام مذاهب عمده صحت دارد. اینجا باز آنچه می‌توان به آن «آزمون سامی‌ستیزی» نام داد خیلی مفید است: در جمله‌ها به جای «اسلام»، «آیین یهود» بگذارید تا از احساس مسلمانان بـاخبر شـوید. حتـا نویسـنده‌هـای پرمخاطبی پیدا می‌شوند که به «اسلام» به مثابه کل حمله می‌کنند نه به این یا آن تفسیر خـاص از اسـلام. البته با معیارهای امروز، بخش زیادی از کتب مقدس اسلامی ـ به ویژه در مورد زنان ـ به شدت واپس‌گرا به نظر می‌رسند اما واقعیت این است که بسیاری از باورمندانِ مسلمان تفسیر طابق‌النعل بالنعلِ بنیادگرایانه از کتب مقدس را قبول ندارند و در عوض به ضرورت اعتنا به روح آن کتب، ویژگی مترقیشان در زمان نزول و تطبیق مذهب با دوران مدرن باور دارند. همین مطلب برای آیین یهود هم درست است: کتب مقدس اولیـه به شدت در مورد زنان واپس‌گرا هستند و اگر این را سنگ محک بدانیم آشکارا اگر از کتب مقدس اسـلامی بدتر نباشند از آن‌ها بهتر نیستند. در چنین مواردی یک دنیا اختلاف بـین بنیادگراهـای یهـود و یهودیـان اصلاح‌طلب وجود دارد. بیشتر مردم در کشورهای غربی با انگشت‌گـذاردن روی ایـن مـوارد بـدون بررسـی آن‌ها، جزوه‌های از اساس ضد یهود را هضم نمی‌کنند. اما متأسفانه حتا خیلی از مـردم پـاک‌طینـت وقتـی

صحبت از اسلام می‌شود و به تقویتِ گرایشِ عام و خیلی نگران‌کننده‌ی اسلام‌هراسی می‌انجامد، به این مسأله توجه کافی نمی‌کنند. پس اگر سطح سامی‌ستیزی و اسلام‌هراسی را در اروپا با هم مقایسه کنیم، کاری به ایالات متحد ندارم، روشن است که اسلام‌هراسی بسیار فراگیرتر و شدیدتر از هر آن چیزی است که بشود به معنای واقعی کلمه به آن سامی‌ستیزی گفت.

چامسکی: یک مثال چشم‌گیر از این نژادپرستی، تفاوت در واکنش به سکته‌ی مغزی مرگ‌بار شارون و مرگ عرفات است. با اولی جوری رفتار شد که گویی یکی از چهره‌های بزرگ تاریخ مدرن در خطر است، مردی که امید صلح بوده و چه و چه، در حالی که با مرگ عرفات راحت و با بی‌توجهی رفتار شد. راحت چون سرانجام این غول رفت و بی‌توجه چون این‌طور سرد با آن برخورد شد. تفاوت خیلی چشم‌گیر است. درباره‌ی عرفات هر فکری بکنیم، پرونده‌اش به پرونده‌ی جنایات و سنگ‌دلی‌های شارون نزدیک هم نیست. این مثالِ خیلی چشم‌گیرِ این تفاوت است.

اشقر: دقیقاً. می‌شود با اشاره به این واقعیت که اسلام و مسلمانان تبدیل به «طبیعی‌ترین» اهداف برای اشاعه‌ی نژادپرستی واقعاً موجود در سوژه‌های غربی شده‌اند مثال‌های بی‌شماری به همین منوال زد. دیدگاه فرهنگ‌گرا[1] نسبت به رشد بنیادگرایی اسلامی که آن را به جنبه‌های دیرینه‌ی مربوط به سرشت مذهب اسلام نسبت می‌دهد، دیدگاهی فراگیر ـ حاد است به واسطه‌ی این واقعیت که بنیادگرایی اسلامی که بعضی‌ها با «اسلام‌گرایی» آن را نام‌گذاری دوباره کردند، بین بنیادگرایی اسلامی و اسلام به معنای دقیق کلمه در بیشتر مردم سردرگمی به وجود آورد. «شرق‌شناسی» روزگار مدرن در معنای تحقیرآمیزش که ادوارد سعید آن را ابراز کرد [۱۰۷] ـ که الگوی توصیف وضعیت کشورهای اسلامی یا سرنوشت مسلمان‌ها نه با تاریخ بلکه با سرشتِ اظهاری غیر تاریخی و تغییرناپذیر اسلام است ـ تبدیل به یکی از عام‌ترین و گسترده‌ترین تعریف‌ها برای این مدخل در نسخه‌ی معاصرِ فرهنگ لغاتِ «باورهای مرسوم» گوستاو فلوبر[2] شده‌است. خیلی‌ها در غرب نمی‌فهمند که در این واقعیت که بنیادگرایی اسلامی امروزه مریی‌ترین جریان سیاسی در میان مسلمانان است چیزی «طبیعی» یا غیر تاریخی وجود ندارد. نادیده می‌گیرند که تصویر در دوره‌های دیگر تاریخ معاصرِ ما کاملاً متفاوت بوده‌است یا آن را فراموش می‌کنند ـ برای مثال چند دهه پیش بزرگ‌ترین حزب کمونیستِ غیر دولتی در جهان، حزبی که رسماً دکترین آته‌ایستی داشت، در اندونزی کشوری با بیشترین جمعیت مسلمان، وجود داشت ـ البته تا سال ۱۹۶۵ که حزب در دستانِ ارتشِ تحتِ حمایت ایالات متحد در حمام خون درغلتید. مثال دیگر اینکه در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، توده‌یی‌ترین سازمان سیاسی در عراق به ویژه میان شیعیان جنوب عراق تحت رهبری روحانیون نبود بلکه اینجا نیز حزب کمونیست بود. این را هم

1. culturalist

۲. dictionary of accepted ideas؛ این فرهنگ لغات که هجو کلیشه‌های رایج جامعه‌ی فرانسه در دوره‌ی امپراتوری دوم است از نوشته‌های نویسنده‌ی شهیر فرانسوی گوستاو فلوبر است. ایده‌ی تدوین فرهنگ لغاتِ حرف‌های پیش پا افتاده و روزمره‌ی زندگیِ مردم او را از کودکی مسحور خود کرده‌بود. این فرهنگ در سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ بر اساس یادداشت‌های دهه‌ی ۱۸۷۰ فلوبر منتشر شد. م.

نادیده می‌گیرند یا فراموشش می‌کنند.

نیازی به گفتن نیست که به این واقعیت هم بی‌اعتنا هستند که حتا امروز اکثریت قاطع باورمندان مسلمان هیچ رابطه‌یی با آن بنیادگرایی مذهبی که در بیشتر مذاهبِ اصلی در چند دهه‌ی اخیر روبه رشد بوده ندارند. اما همچنان بر آن اند که یک مسلمان خوب یک غیر مسلمان است ـ یک غیر باورمند ـ که گوشت خوک می‌خورد و شراب می‌نوشد. بگذریم از اینکه چنین باورهای قاطع الحادی در تمام ادیان وجود دارند اما آنها چنان مساله را طرح می‌کنند که گویی این مشکل، مشکلِ ذاتی این مذهب خاص است.

اسلام‌هراسی همان‌طور که از اسمش پیداست بر پایه‌ی ترس است. [۱۰۸] با کودی خاص و دارای فرمولی پیچیده می‌روید: بسیاری از نگرانی‌های ناشی از آزادسازی‌های[1] اجتماعی و اقتصادی نولیبرال از طریق پدیده‌ی روان‌شناسانه‌ی معروفی که دربردارنده‌ی هراس القاءشده به افکار عمومی غرب توسط دولت‌هایی است که نمی‌خواهند پاسخ درستی به این سؤال مکرر بدهند: چرا «آن‌ها» از ما متنفرند؟ به دنبال بلاگردان می‌گردند.

ما در سه روز بحثمان به تفصیل موضوع پرداختیم و پاسخ‌هایمان را دادیم. نسبت به اینکه چه‌چیزی در خطر است و واقعیت امور چیست امیدوارم به تغییری در افکار عمومی کمک کرده‌باشیم، وظیفه‌یی که نوآم بیش از هرکس دیگری چندین دهه است که آن را بر دوش داشته‌است. اگر مردم ایالات متحد این موضوعات را درک نکنند، نمی‌شود به تغییر در جریان کنونی سیاست خارجی ایالات متحد در خاورمیانه امید داشت ـ جریانی که همه‌ی ما را به طرز محتومی به ورطه خواهدانداخت.

1. Deregulation

سخن پایانی

متن پیشین، پیاده‌شده‌ی گفت‌وگویی بود که از ۴ تا ۶ ژانویه‌ی ۲۰۰۶ انجام شد. شش ماه بعد چند پرسش به جلبیر اشقر و نوآم چامسکی داده‌شد تا بتوانند با آن‌ها تحولات اخیر را شرح دهند و در صورت لزوم تحلیلشان را به‌روز کنند. ۲۰ ژوییه‌ی ۲۰۰۶ موعد پاسخ‌دهی آن‌ها به پرسش‌های ما بود.

جلبیر اشقر

وضعیت عراق

شالوم: عراقِ چند ماه گذشته شاهد حمله‌های قومی گسترده بوده‌است. سیر تحول شرایط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به‌ویژه باور دارید که جنگ داخلی در شرف وقوع است؟ آیا آشوب فرقه‌یی دلیل افزایش مدت‌زمانِ باقی ماندن نیروهای امریکایی است؟

اشقر: در این شش ماهی که از آن سه روزی که با هم تبادل نظر داشتیم گذشته وضعیت عراق به روشی تهدیدبار وخیم‌تر شده‌است و به طرزی محتوم به سمتِ عملی شدنِ بدترین سناریو پیش می‌رود ـ بدترین برای عراق که الزاماً برای واشنگتن بدترین نیست. توضیح خواهم‌داد.

ژانویه را به یاد بیاورید: آن موقع می‌دانستیم که نتیجه‌ی انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵ برای برنامه‌های ایالات متحد در عراق کاملاً بد خواهدبود اگرچه هنوز به نتایج رسمی دسترسی نداشتیم. بعداً تأیید شد که ائتلاف عراق متحد یک بار دیگر یک بلوک رأی عمده را در پارلمان برای خود تضمین کرد (۱۲۸ کرسی از ۲۷۵ کرسی) اگرچه به اکثریتی که در مجلس قبلی از آن برخوردار بود نرسید. اما پیش‌بینی می‌شد چراکه انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ از طرف بیشتر سنی‌های عرب تحریم شد و بنابراین نتیجه‌ی آن کاملاً استثنایی بود. با این حال از دست دادن ۱۲ کرسی برای ائتلاف عراق متحد نسبت به از دست دادن ۲۲ کرسی برای ائتلاف کردها خیلی کمتر بود در حالی که فهرست ائتلافی که ایاد علاوی، مرید واشنگتن در رأسش بود سقوط خیلی زیادی کرد و از ۴۰ کرسی به ۲۵ کرسی رسید که نمایشی ضعیف بود.

این نتایج به این معنی بود که اگر، هریک از ائتلاف‌های «سنی» ـ خواه جبهه‌ی وفاق ملی عراق[1] (با ۴۴ کرسی) که ائتلافی است بین حزب اسلامی (شاخه‌ی «معتدل» اخوان‌المسلمین [انجمن علمای مسلمان «تندرو» با خاستگاه سنتی]) با نیروهای قبیله‌یی عرب سنی سنت‌گرا؛ خواه جبهه‌ی گفت‌وگوی ملی عراق[2] به تنهایی (با ۱۱ کرسی)، ائتلاف جوربه‌جور ملی‌گرایان عرب شامل بعثی‌های فعلی یا قبلی که رهبری صدام حسین را نمی‌پذیرند ـ با ائتلاف عراق متحد متحد می‌شدند، اکثریت مطلقی را در پارلمان به همراه یکدیگر تضمین می‌کردند. ائتلاف عراق متحد فقط ده رأی بیشتر نیاز داشت یا حتا کمتر اگر دو کرسی گروه کوچک شیعه‌ی نزدیک به صدری‌ها را در نظر بگیریم که به ائتلاف متحد پیوستند. چنین بلوک گسترده‌ی بین قبیله‌یی می‌توانست با فشار سیاسی اِعمال شده از سوی واشنگتن از طریق متحدان کُرد و گروه علاوی یا هر کس دیگری که ممکن بود به آن‌ها بپیوندد، مقابله کند.

همچنین هر دو ائتلاف «سنی» نشان دادند که بیشتر علاقه‌مندند با واشنگتن همکاری کنند با این نگرش که جلب حمایت ایالات متحد برضد ائتلاف متحد شیعه نسبت به زمانی که با خود ائتلاف متحد شیعه، دست به اتحاد بزنند در مجموع آن‌ها را در شرایطِ بهتری قرار می‌دهد. پس بیشتر مشتاق بودند بازی سیاسی کمی فرقه‌یی راه بیندازند تا اینکه بخواهند به رهاسازی ملی از قید اشغال سرعت ببخشند. از سوی دیگر خیلی از عرب‌های سنی، هژمونی ایران را ـ که به باور آن‌ها ائتلاف عراق متحد چیزی نیست مگر ابزار ایران ـ تهدید بزرگ‌تری نسبت به هژمونی ایالات متحد می‌دانند پس از نظر سیاسی این رفتار را توجیه می‌کنند. ائتلاف‌های پارلمانی عرب‌های سُنی در هماهنگی با علاوی نتایج انتخابات را زیر سؤال بردند. من در ژانویه‌ی گذشته در بحثم در این باره گفتم که ایرادگیری‌هایشان به نتایج انتخابات درست نبود و منظور از آن فقط گرفتن حق‌السکوت سیاسی از ائتلاف عراق متحد بود [۱]. آنچه بعداً اتفاق افتاد صحت این برآورد را اثبات کرد: وقتی در دولت به آنچه می‌خواستند رسیدند ـ آن‌ها و حاکم انتصابی[3] ایالات متحد زلمی خلیل‌زاد ـ همه‌ی جار و جنجال‌هایشان درباره‌ی «تقلب در انتخابات» به یک باره پایان گرفت.

در این بین کشمکش‌های شدید سیاسی بین چند نیرو در عراق رخ داد. نزاع اصلی بین ائتلاف متحد مورد پشتیبانی ایران از یک طرف و از طرف دیگر ائتلاف گسترده‌ی اتحاد کُردها، احزاب انتخاباتی «سنی‌ها» و علاوی مورد حمایت خلیل‌زاد و مورد حمایت بیانیه‌های منظم و ملاقات‌کنندگانِ رده‌بالای واشنگتن بود که ریاکارانه اصرار داشتند ضرورت دارد سنی‌های عرب مشارکت اساسی در قدرت داشته‌باشند. بعد از انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵ دولت بوش کوشید به رغم خط قرمز ایران و ائتلاف عراق متحد نه فقط شرایط خود بلکه مشارکت علاوی در دولت را به این ائتلاف تحمیل کند. واشنگتن سرانجام از آن چشم پوشید اما تنها بعد از خلاصی از شر نامزدِ مورد تأیید ائتلاف متحد برای ریاست بر اولین دولت «قانونی» در عراق بر

1. Iraqi Accord Front
2. Iraqi National Dialogue Front
۳. proconsul، به معنی حاکمِ منصوب‌شده در مستعمرات یا سرزمین‌های اشغالی از طرف قدرت استعمارگر یا اشغال‌کننده. م.

اساس قانون اساسی جدید ـ همان کسی‌که در رأس دولت موقتِ برآمده از مجلس موسسان[1] بود ـ ابراهیم جعفری.

نزاع اصلی دیگر درون ائتلاف عراق متحد به وقوع پیوست که دو جناح عمده رویاروی یکدیگر ایستادند: مجلس اعلای انقلاب اسلامی و پیروان مقتدا صدر. مجلس اعلای انقلاب اسلامی برای آدم خودش، عادل عبدالمهدی، مائوییست پیشین که هم در مذهب اسلام و هم در مذهب نولیبرالیسم تبدیل به آدمی بنیادگرا شد، مقام نخست‌وزیری می‌خواست. به رغم این واقعیت که مجلس اعلا نزدیک‌ترین گروه عراقی به ایران است و به رغم دفاع آن از دولت اَبَرفدرال در جنوب عراق، ایده‌یی که ایالات متحد با خشم و غضب آن را رد کرد (و همه‌ی نیروهای دیگرِ عرب عراقی از جمله مقتدا صدر آن را رد کردند)، واشنگتن از عبدالمهدی حمایت کرد به این امید که بتواند به امریکا کمک کند به نام بازار آزاد دست روی نفت عراق بگذارد. خلیل‌زاد که پیش از هر چیز دغدغه داشت تا از نفوذ مقتدا صدر بکاهد، به روش خود می‌کوشید تا بر آتش نفاق درون ائتلاف عراق متحد بدمد. صدر به نوبه‌ی خود به شدت از دوست خود و رهبر حزب الدعوه، جعفری، که او را به موضع سیاسی خود نزدیک‌تر می‌پنداشت و به فشار خود صادق‌تر، حمایت می‌کرد (جعفری بدون ملاحظه «پیمان شرف» را که صدر می‌کوشید تمام نیروهای اصلی مستقلِ عراق را به امضای آن تشویق کند، امضا کرد). [۲]

باید تنش بین دو جناح تشدید می‌شد اما تهران ـ که بعد از انتخابات دسامبر مقتدا صدر را به بازدید از ایران دعوت کرد ـ در جلوگیری از انشعاب درون ائتلاف عراق متحد و واداشتن مجلس اعلای انقلاب اسلامی به ماندن در ائتلاف متحد به عنوانِ یک اولویت قطعاً مؤثر بود. نامزد ائتلاف متحد برای نخست‌وزیری به صورت دمکراتیک توسط رأی‌گیری در داخل ائتلاف تعیین شد که اکثریت ضعیفی به جعفری داد. «مروجان دمکراسی» در واشنگتن از آن به بعد حداکثر کوشش خود را کردند تا از پیشرفت این سازوکار قانون اساسی جلوگیری کنند: در حالت عادی، مجلس باید تشکیل جلسه می‌داد و رییسی برمی‌گزید که ملزم بود تا نامزد معرفی شده از سوی بزرگ‌ترین بلوک حاضر در مجلس را برگزیند ـ در این مورد جعفری ـ تا بکوشد دولتی تشکیل دهد. این موقعیت جعفری را قادر می‌ساخت تا بین بلوک‌های دیگر مانور دهد و بکوشد نظر تعداد کافی از نماینده‌های عرب‌های سُنی را جلب کند تا اکثریت پارلمان را برای خود تضمین کند و ائتلاف کُرد را وادارد از دولت خارج شود، به آن‌ها بپیوندد.

این سناریو آشکارا در دستور کار واشنگتن نبود. نتیجه بن‌بست خیلی شدید و خطرناکی بود تا اینکه توافق شد که جعفری جایش را به معاونش در حزب الدعوه، نوری مالکی بدهد. مالکی را کمتر سمپات ایران می‌دانستند و منعطف‌تر و مطیع‌تر از جعفری. در واقع مالکی در روابطش با ایالات متحد فرمانبردارتر از جعفری به نظر می‌رسید. تفاوت بین این دو، رهبران یک حزب، با این همه چندان نبود که خودستایی موهن واشنگتن و لندن را پس از انتصاب مالکی توجیه کند چنان که گویی علاوی دوباره به عنوان

1. Constituent Assembly

نخست‌وزیر عراق تدهین شده‌است.

کل این شرایط برای صدر به منزله‌ی شکست بود. همان‌طور که قبلاً گفتم او خیلی سخت کار کرده‌بود تا گروهای پارلمانی و فراپارلمانی سُنی عرب را متقاعد کند که به ائتلاف ضد اشغال بپیوندند. در این کار کاملاً شکست خورد: گروه‌های پارلمانی سنی عرب پیشنهادهای او را رد کردند و به ائتلافشان با احزاب کُرد و حاکم انتصابی واشنگتن چسبیدند. به علاوه انجمن علمای مسلمان که خیلی به شورشیان سنی عرب نزدیک است به شدت با صدر مخالفت کرد: او نتوانست کاری کند آن‌ها زرقاوی و شاخه‌ی القاعده‌اش را به شدیدترین وجهی محکوم کنند (صدر حتا از آن‌ها خواست گروه زرقاوی را تکفیر کنند) و دیدگاه رادیکال ضد بعثی او هم مانعی بر سر راه روابطش با ملی‌گرایان عرب سنی بود. او شکایت کرده که گروه‌های سنی که قبل از انتخابات دسامبر بهشان نزدیک شده و ازشان خواسته «پیمان شرف» را امضا کنند، هیچ یک این کار را نکرده‌اند.

ضربه‌ی عمده‌ی بعدی به استراتژی صدر در کوشش برای ایجاد ائتلاف ضد امریکایی با نیروهای سنی عربِ ضد اشغال، حادثه‌یی بود که تنشِ قوم‌گرایانه بین شیعه‌ها و سنی‌های عرب را در عراق شعله‌ورتر کرد ـ منظورم حمله به مسجد العسکری در سامراء در ۲۲ فوریه‌ی ۲۰۰۶ است. این حمله‌ی فرقه‌گرایانه تا حدی حس انتقام‌جویی مبارزان شیعی را برانگیخت که از حمله‌های فرقه‌گرایانه‌ی کشنده‌ی بی‌پایان و بی‌شماری که جامعه‌شان از آغازِ اشغال با آن‌ها روبه‌رو بود، به جان آمده‌بودند. در این انتقام‌ها، «سپاه مهدی»، ارتش نامنظم صدر، آشکارا نقش زیادی داشت. نه اینکه صدر به این عمل چراغ سبز نشان داده‌باشد ـ برعکس، مثل بیشتر رهبران شیعه حداکثر کوشش خود را کرد تا همه چیز را آرام کند ـ اما چون شبه‌نظامیانش نسبت به شبه‌نظامیان بدرِ مجلس اعلای انقلاب اسلامی کمتر متمرکزند، قبل از در نظر گرفتن هر چیز دیگر و گوش دادن به ندای عقلانیت سیاسی از غرایزشان پیروی کردند.

به هر حال این حوادث ناگوار به شدت مورد بهره‌برداری نیروهایی با آرایش غریب قرار گرفت ـ از جمله دوستان امریکایی، بنیادگرایان سنی طرفدار زرقاوی و بعثی‌های طرفدار صدام ـ به این منظور که مقتدا صدر را در میان سنی‌های عرب بی‌اعتبار کنند و وجهه‌اش را به اینکه موضع قاطع ضد اشغال دارد و به استقلال کامل از ایران معروف است، از میان ببرند. همه‌ی آنچه صدر در دوره‌ی قبل از نظر سیاسی به آن رسیده‌بود، یعنی تأثیرگذاری در چارچوب یک عراق پان‌عرب(سنی‌ها و شیعیان) به همراه گنبد مسجد العسکری فروریخت. بدیهی است که او نفوذ باصلابتش را در میان شیعیان حفظ کرد ـ بیش از همه میان لایه‌های ستم‌دیده‌ی جامعه‌ی شیعی، نفوذی که به احتمال زیاد با نقش «ارتشش» به عنوان مظهر جناحِ مسلحِ جامعه بیش از هر گروه دیگر تقویت شده‌بود. اما این واقعیت باقی ماند که او در تحمیل خود به عنوان رهبر ملی‌گراهای عرب شیعه و سنی که پس از رویارویی با نیروهای اشغالگر در سال ۲۰۰۴ وجهه‌یی پیدا کرده‌بود، عقب ماند.

به رغم این تحولات، عراق هنوز به شرایط تمام‌عیار جنگ داخلی نرسیده‌است. در واقع آنچه یک سال

پیش به صورت «جنگ داخلی کم‌عیار»[۳] شرحش دادم، شدت رشدش در سراسر سال ۲۰۰۵ و اوایل ۲۰۰۶ حتا پیش از شروع ناگهانی و شدیدی که حمله‌ی سامراء تحریکش کرد، متوقف نشده. بااین‌حال من با توجه به تجربه‌ی لبنان می‌گویم که دو عنصر وجود دارند که در این لحظه هنوز بین شرایط فعلی عراق و جنگ داخلی تمام‌عیار قرار دارد. اولی پایداری دولت یکپارچه‌ی عراقی است و وجود نیروهای مسلحِ همچنان یکپارچه‌ی عراقی: در لبنان انشعاب در دولت در اوایل سال ۱۹۷۶ و ایجاد شکاف در ارتش بود که حرکت به سوی جنگ داخلی تمام‌عیار را سبب شد. عنصر دوم وجود نیروهای مسلح خارجی با نقش بازدارنده و میانجی است مثل نقشی که ارتش سوریه از ۱۹۷۶ به بعد ـ هرچند فقط ادواری ـ در لبنان بازی کرد.

این‌ها اشاره به کنایه‌یی است که در ابتدای بحثم زدم که لغزش عراق به سوی بدترین سناریو برای مردمش الزاماً بدترین سناریو برای واشنگتن نیست. عملاً بیشتر آنچه در ماه‌های اخیر در عراق اتفاق افتاده گذشته از تبلیغ پیرامون رفتار جنایت‌کارانه‌ی نیروهای امریکایی، به سود طرح‌های ایالات متحد بوده‌است. افزایش حاد تنش‌های فرقه‌یی و شکست پروژه‌ی مقتدا صدر آشکارا به کار امریکا آمده‌است. من و بسیاری از افراد دیگر مدت‌هاست هشدار می‌دهیم که وقتی همه کاری انجام شد، تنها برگ برنده‌ی واشنگتن در عراق ایجاد تفرقه‌های قومی و قبیله‌یی خواهدبود که دولت بوش بر اساس کلاسیک‌ترین نسخه‌های امپریالیستی به خودخواهانه‌ترین روش از آن بهره‌برداری می‌کند: «تفرقه بینداز و حکومت کن». این کاری است که حکام انتصابی واشنگتن در بغداد از پل برمر تا خلیل‌زاد حداکثر کوشش خود را کرده‌اند تا آن را به کار بسته و از آن سود بجویند.

از این منظر، درگیری‌های کنونی قبیله‌یی موهبتی است برای واشنگتن تا آنجا که بسیاری از عراقی‌ها مظنون اند که آژانس‌های جاسوسی امریکا و اسراییل پشت بدترین حمله‌های قبیله‌یی هستند. توجه کنید که چگونه اشغال با این واقعیت «مشروع» جلوه داده‌می‌شود که خیلی از سنی‌های عرب در نواحی با جمعیت مختلط که احساس تهدید می‌کنند برای تضمین امنیت خود تقاضای حضور نیروهای خارجی کرده‌اند چون اعتمادی به نیروهای مسلح عراق ندارند [۴]. وقتی به این واقعیت می‌اندیشید که عرب‌های سنی، هواداران اصلی شورش مسلحانه‌ی ضد اشغال بوده‌اند و هنوز هم هستند ـ گرچه تنها هواداران نیستند ـ با چه تناقضی مواجه می‌شوید: الگوی رو به رشدی از فعالیت‌های مسلحانه‌ی ضد اشغال در جنوب عراق وجود دارد که به ندرت گزارش شده‌است ـ اگر اصلاً در رسانه‌های غربی یا حتا رسانه‌های عربی مربوطه گزارش شده‌باشد.

واشنگتن با آتش بازی می‌کند: عداوت قومی با طراحی‌هایش برای عراق سازگار است اما فقط آن را درون محدوده‌ها نگه می‌دارد. در جهت منافع ایالات متحد نیست که آن‌طور که وقیحانه در رسانه‌های ایالات متحد از سوی «کارشناسان» خودخوانده از آن دفاع می‌شود و نومحافظه‌کاران و دوستان معتقدند که دومین پی‌آمد خوب خواهدبود، بدون کنترل امنِ امریکا بر عراقی یکپارچه، این کشور به سه بخش مجزا

تقسیم شود. این امر نه‌تنها نسخه‌ی عملی برای جنگ داخلی مدید خواهدبود بلکه نظارت ایالات متحد را بر منطقه‌ی اصلی نفت‌خیز عراق که جنوب این کشور با اکثریتی شیعی است غیر قطعی‌تر می‌کند. به این ترتیب منفعت واشنگتن با تقویت عداوت فرقه‌یی در سطحی قابل کنترل که با سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن»اش سازگار باشد و از دستش درنرود و به جنگ داخلی مخاطره‌آمیز نینجامد به بهترین نحوی به دست می‌آید. عراق فدرال با دولت مرکزی دچار آشفتگی، خیلی خوب با این طرح می‌خواند مشروط بر آنکه توسط تمام بازیگران اصلی عراق پذیرفته‌شود (که خیلی مشکل است) اما عراقی تکه‌پاره فاجعه خواهدبود ـ خیلی ممکن است که ماشه‌ی پویش را در ناحیه‌یی خطرناک بچکاند (به جمعیت شیعه‌ی ایالت شرقی پادشاهی سعودی فکر کنید که بخش عمده‌ی منابع نفتی عربستان آنجاست).

حالا اگر نیروهای ایالات متحد را با آتش‌نشان‌ها مقایسه کنیم، حقیقت مطلب این است که آتش‌بازانِ به شدت خطرناکی آن‌ها را هدایت می‌کنند! از زمان شروع اشغال، وضعیت عراق مدام و بی‌وقفه رو به وخامت گذاشته‌است: حقیقتی کتمان نشدنی که فقط دروغگویانِ وقیحی مثل همان واشنگتنی‌ها می‌توانند انکارش کنند با اصرار ورزیدن به اینکه شرایط رو به بهبود است در حالی که مدارک مسلمی عکس آن را می‌گویند. عراق در دور باطلی گرفتار شده‌است: اشغال، شورش را شعله‌ور می‌کند و تنش قبیله‌یی را که حاکم انتصابی واشنگتن می‌کوشد با ابزار سیاسی تشدیدش کند به راه می‌اندازد، چیزی‌که به نوبه‌ی خود برای توجیه ادامه‌ی اشغال از آن استفاده می‌شود. آخرین وسیله‌یی که مقامات اشغالگر ایالات متحد با آن نفت روی آتش عراق می‌ریزند بر اساس منابع شیعه، کمک به حزب اسلامی است ـ نزدیک‌ترین گروه سنی عرب عراقی به واشنگتن و سعودی ـ با ایجاد جناح مسلحی که هم‌اکنون در عداوت فرقه‌یی نقش دارد.

فقط یک راه برای بیرون آمدن از این دایره‌ی سوزان وجود دارد: تنها با اعلام هرچه سریع‌ترِ بیرون رفتنِ کامل و بی قید و شرط نیروهای امریکایی می‌توان گامی قاطع برای خاموش کردن آتش برداشت. این باعث فروکش‌کردن شورش سنی‌ها خواهدشد که انجمن علمای مسلمان به کرات وعده داده به محض آنکه برنامه‌ی زمانی برای بیرون رفتن گروه‌های اشغالگر اعلام شد، خواستار توقف آن خواهدشد. همچنین تنش قبیله‌یی را فروخواهدکاست و هم‌زمان عراقی‌ها به آینده‌شان چشم خواهنددوخت و باور به رسیدن به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز را احساس خواهندکرد. و اگر حتا به این نتیجه برسند که حضور خارجی برای مدتی لازم است تا برای تثبیت نظم و شروعِ بازسازی واقعی به آن‌ها کمک کند، مسلماً این گروه‌ها از کشورهایی که جاه‌طلبی‌های هژمونیک بر عراق دارند، نخواهندبود بلکه به گروهی خوش‌آمد گفته خواهدشد که تمام بخش‌های مردم عراق آن‌ها را دوست و یاور بی‌غرض خود بدانند.

حماس در قدرت

شالوم: در گفت‌وگوهای ماه ژانویه پیروزی حماس در انتخابات را خیلی شگفتی‌آور ندانستی. تأثیر این

پیروزی را بر جامعه‌ی فلسطین به‌طور کل و بر چشم‌انداز صلح به‌طور خاص به ویژه در پرتو تهاجم‌های اخیر اسراییل چگونه می‌بینی؟

اشقر: پیروزی حماس در انتخابات در واقع وقتی در چارچوب کلی نظرهای ما در همین ژانویه‌ی قبل از انتخابات نگریسته‌شود خیلی هم شگفت‌آور نیست. باید تأکید کرد که تمایل عامِ برآمده از شکست و فساد رهبرانِ جنبش ملی‌گرا یا چپ ـ رهبران سازمان آزادی‌بخش فلسطین / مقامات فتح که با امثال محمود عباس و محمد دهلان شناخته‌می‌شوند ـ به بنیادگرایی اسلامی که خلاءِ رهبری توده‌یی به این ترتیب پدید آمده را پر می‌کند، گرایشی است که خود را به روش‌های بسیار متفاوتی نشان می‌دهد.

«اسلامی کردن» به معنی روی‌گردانی از سکولاریزاسیون اجتماعی و حرکت به سمت تبعیت سفت و سخت از مذهب اسلام فرایندی یک‌شکل نیست. اجازه دهید اول از همه اشاره کنم که کسانی‌که به حماس رأی دادند تنها ۴۴/۴۵ درصد رأی‌دهندگان فلسطینی بودند درحالی‌که اکثریت یا به فتح یا به چپ‌های سکولار یا به نامزدهای لیبرال رأی دادند. (حماس بیشتر کرسی‌های پارلمان را به دست آورد به خاطر نظام انتخاباتی که بخشی از آن بر نتایجِ حوزه‌های انتخاباتی منطقه‌یی استوار بود و بخشی بر کسب آرای نسبی). دوم آنکه خیلی از کسانی‌که به حماس رأی دادند این کار را بیشتر از روی خشم و ناراحتی از رهبران اسراییل و مقاماتِ تشکیلات خودگردان عضو فتح کردند و کمتر از روی وابستگی به بنیادگرایی اسلامی. حماس که نامش از حروف اولِ کلماتِ عربی جنبش مقاومت اسلامی گرفته‌شده از نظر تاریخی خود را دشمن اصلی دو مخالفش نشان داده و جایگزین «اسلامی» فتح در مقاومت علیه اسراییل است. تصویرش را به صورت پَروپاقرص‌ترین و رادیکال‌ترین دشمن «دولت یهود» شکل داد و در برابر سازش‌های بی‌پایان رهبران فتح در اصول به ویژه اصل تسلیم مشروط[1]، علیه اسراییل و پدرخوانده‌اش امریکا ثبات قدم نشان داد. البته این کار را از روی دیدگاه بنیادگرایانه‌ی مذهبی از جهان با منشوری بیان‌گرِ سیر قهقرایی به سوی دیدگاه‌های سامی‌ستیز انجام داد که سازمان آزادی‌بخش فلسطین با دقت از گفتمان رسمی خود آن را کنار گذاشت. این، زمینه را مساعدِ احیای حمله‌های انتحاری کورِ ضد اسراییلی کرد که از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد علامت مشخصه‌ی حماس شد با خشونت فزاینده‌ی سرکوب‌های اسراییلی‌ها که به این حمله‌ها در چشم بسیاری از فلسطینی‌ها مشروعیت می‌بخشید. حماس همچنین خود را به عنوان رادیکال‌ترین منتقدِ حاکمِ کاملاً فاسد و مافیاگونه‌ی فتح رشد داد و با اخلاص آشکار در اجرای نظام صدقه‌های اسلامی و خدمات اجتماعی و قناعت رهبرانش با آن به مقابله برخاست.

بدیهی است به‌موازات نفوذ فزاینده‌ی حماس، موج «اسلامی کردن» در این سال‌ها رشد کرد و در فلسطین مثل جاهای دیگر با نشانه‌ی قاطعِ پوشش زنان توی چشم می‌زد. اما برخلاف آنچه در موقعیت‌های دیگر دیده‌ایم، مثل انقلاب ایران، دست‌یابی حماس به قدرت با کارزار تمام‌عیارِ تسلیمِ اجباری یا داوطلبانه به اوامر مذهبی ادامه پیدا نکرد. بی‌شک اولویت جنبش این نبود. واقعیت این است که حماس

1. capitulations

ظاهراً از پیروزی در انتخابات کاملاً دست‌پاچه بود، انتظار نداشت اکثر کرسی‌ها را به تنهایی به دست آورد (اکثریت چشم‌گیر ۴۵ کرسی از ۶۶ کرسی تخصیص یافته در روش منطقه‌یی را به دست آورد که مجموعِ ۷۴ کرسی از ۱۳۲ کرسی را به آن بخشید). در گفت‌وگوهای ماه ژانویه مشارکتش در فرایند سیاسی را خیلی خوش‌آیند دانستم چون حماس را به اندیشیدن با عبارات سیاسی‌تر متقاعد می‌کرد [۵]. دست‌یابیش به قدرت به نحو چشم‌گیری این اضطرار را تشدید کرد.

رهبران حماس مثل هر تازه به دوران رسیده‌یی پس از تغییر رادیکال دولت، کاملاً سرگردان و در برخورد با امور ناشی بودند و بنابراین به سرعت با مانورهای موذیانه‌ی فتح و محمود عباس روبه‌رو شدند ـ این دومی علیه آن‌ها از همان قدرت مستبدانه‌ی ریاست‌جمهوری سود جست که یاسر عرفات وقتی واشنگتن در رأس کابینه‌ی فلسطین در سال ۲۰۰۳ عباس را به او تحمیل کرد، علیه عباس به کار برده‌بود. رهبران حماس وقتی اسراییل و قدرت‌های غربی به رهبری ایالات متحد به تدریج شروع به بی‌ثبات کردن کل دولت و ملت فلسطین کردند و یک بار دیگر ثابت کردند که نمی‌توانند نتایج انتخابات واقعاً دمکراتیک را تاب بیاورند و فقط وقتی از دمکراسی دفاع می‌کنند که دوستان و نوکرانشان را به قدرت برساند، تضعیف شدند ـ همان‌طورکه نوآم و من در ژانویه به آن تأکید کردیم. رهبران حماس با این حال تلاش کردند که خیلی سریع از این دوره‌ی فشرده‌ی سیاست واقع‌گرایانه درس بگیرند. دریافتند که بین چکش فتح و سندان اسراییل و فشار غرب گیر کرده‌اند. دریافتند که مخالفانشان می‌خواهند این‌ها چنان رفتار کنند که بی‌اعتبار شده و خود سرنگونی خود را با ابزار سیاسی و با نوعی توطئه تسهیل کنند [۶].

رهبرانِ حماس گیرافتاده بین متعصبان و واقع‌گرایان، اما گامی مهم به سوی اتخاذ موضع سیاسی هم‌آوا با خواسته‌های اکثریت عمده‌ی فلسطینی‌ها برداشتند. این عمدتاً از چیزی‌که به آن «سند زندانیان» می‌گویند به دست آمد ـ یعنی برنامه‌ی بحث و تأیید شده توسط زندانی‌های فلسطینی در زندان‌های اسراییل متعلق به کل طیف سازمان‌های فلسطینی از فتح تا حماس به استثنای جهاد اسلامی. ابتدا محمود عباس کوشید تا از سند به صورت ابزاری برای نامشروع جلوه دادن دولت حماس سود جوید و این در حالی بود که حماس تحت فشار متعصبانش از تأیید سند اکراه داشت ـ به رغم این واقعیت که محتوای سند، اصول اساسی ملی‌گرایی فلسطینی را در بر دارد و بنابراین عملاً به موضع حماس نزدیک‌تر است تا عباس. با این وجود عباس کوشید به روش مردم‌فریبانه از آن استفاده کند اما حماس با توافق بر سر نسخه‌ی جدیدی از سند که چنان در آن تجدید نظر شده‌بود که با پسندش جور دربیاید، شرایط را به سود خود چرخاند.

این نقطه‌ی عطفی شد که به اتخاذ برنامه‌ی سیاسی فلسطین به اتفاق آراء بر مبنای دولتی مستقل در سرزمین‌هایی که اسراییل در ۱۹۶۷ اشغال کرده‌بود انجامید. بند اول سندِ تجدید نظر شده بیان می‌داشت که

> فلسطینی‌ها در موطن خود و در خارج از کشور به دنبال موارد زیر هستند و برای آن‌ها مبارزه می‌کنند: آزاد کردن سرزمینشان؛ برچیدن شهرک‌ها و تخلیه‌ی مهاجران شهرک‌نشین؛ برداشتن

دیوار حائل جدایی نژادی و الحاق؛ نایل شدن به حق آزادی، بازگشت و استقلال و تعیین سرنوشت شامل حق تأسیس دولت مستقل کاملاً خودمختار در تمام سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۶۷ به پایتختی اورشلیم؛ تضمین حق بازگشت پناهنده‌ها به خانه و کاشانه‌هاشان که از آن‌ها بیرون رانده‌شده‌اند و پرداخت غرامت به آن‌ها؛ و آزاد کردن تمام زندانی‌ها و بازداشتی‌ها بدون استثناء یا تبعیض ـ همه‌ی این‌ها بر پایه‌ی حق تاریخی مردم بر سرزمین پدری و آبا و اجدادی و بر پایه‌ی منشور سازمان ملل و قانون بین‌المللی و آنچه که مشروعیت بین‌المللی بدون تعرض به حقوق مردممان تضمینش کرده‌است [۷].

بند دوم پیش‌بینی‌های لازم برای بازسازی رادیکالِ سازمان آزادی‌بخش فلسطین را بر اساس فرایندی دمکراتیک و از طریق تشکیل شورای ملی جدید (معادلِ یک گروه قانونگذار در سازمان آزادی‌بخش) مبتنی بر آرای نسبی ـ از طریق انتخابات توسط تمام بخش‌های مردم فلسطین هرجا که ترتیب دادن انتخابات ممکن باشد و توافق بین سازمان‌های اصلی تا دیگران نیز نماینده داشته‌باشند ـ ارایه می‌دهد. بند ۷ بیان می‌دارد که

هدایت مذاکرات حق قانونی سازمان آزادی‌بخش فلسطین و رییس تشکیلات خودگردانِ ملی است بر مبنای اتکا به اهداف ملی فلسطین آن‌گونه که در این سند آمده مشروط بر آنکه هر توافقی در این‌مورد برای تأیید و تصویب به شورای جدید ملی فلسطین تسلیم شود یا در داخل و خارج کشور بر اساس قانونِ مربوطه رفراندوم عمومی برگزار کند.

این توافق در ۲۷ ژوئن ۲۰۰۶ به دست آمد اما تقریباً به آن توجهی نشد. روز بعدش ـ درست وقتی که فلسطینی‌ها به توافقِ برنامه‌ریزی شده‌ی تاریخی خود نایل شده‌بودند، توافقی فراگیرتر از همیشه، و با هدف رسیدن به توافقی سیاسی آماده‌ی مذاکراتی با اسراییل می‌شدند ــ اسراییل حمله‌ی نظامی وحشیانه‌ی فجیعش را به غزه ترتیب داد. اسراییل به وحشیانه‌ترین روش ممکن به دزدیده شدن یکی از سربازانش در ۲۵ ژوئن که به تلافی ربوده‌شدن شهروندان فلسطینی، و با هدف تبادلش با فلسطینی‌های بازداشت شده دزدیده شده‌بود. واکنش نشان داد اگر اسراییل به مقاماتِ فلسطینی وقت برای حل مسأله می‌داد می‌توانست به آزادی سربازش دست یابد. اما در عوض تصمیم گرفت سیاست گروگان‌گرفتنِ کل مردم فلسطین را برای تحمیل خواست یک‌طرفه‌اش به دولت فلسطین به روشی که سرانجامش چیزی نیست مگر توپ‌های تروریسم دولتی گسترده، از جمله توسل به مکافات جمعی برآمده از مفهوم گناه جمعی، به طرز چشم‌گیری شدت بخشد.

ایهود اُلمرت[1] در دوران زمامداریش اثبات کرد که وارث خَلَف آریل شارون است. و امیر پرتز خیلی

1. Ehud Olmert

مأیوس‌کننده می‌کوشید از شقاوت اسلاف نظامیش در رأس حزب کارگر تقلید کند، اما شبیه به کاریکاتوری مسخره شد. نه فقط او به برنامه‌یی که بر مبنای آن دست به کارزار انتخاباتی زده‌بود خیانت کرد بلکه وارد دولت ائتلافی به رهبری اُلمرت شد، که خود را وقف «شهرک‌سازی» یک‌جانبه کرده‌است که در واقع یعنی الحاق و خشونت دایم، و پست وزارت «دفاع» را پذیرفت که نه فقط بیشترین فاصله را با شایستگی او دارد بلکه کمترین ارتباط را با برنامه‌ی اجتماعی‌یی دارد که او از آن دفاع می‌کرد ـ حالا از برنامه‌ی صلح اسمی نمی‌بریم ـ در نتیجه‌ی تمام این موارد، چشم‌انداز صلح در منطقه خیلی رنگ‌پریده است و در حال حاضر فقط هبوط به بربریت در افق پدیدار است.

ستیزه‌ی اسراییل ـ حزب‌اله ـ لبنان

شالوم: تحولات ناگهانی و رو به رشد در جبهه‌ی لبنان را چطور ارزیابی می‌کنی؟ کنش‌های حزب‌اله و اسراییل را؟

اشقر: ربوده شدن یک سرباز اسراییلی به دست گروهی فلسطینی در غزه واکنش مشروع به آدم‌ربایی نظام‌مند شهروندانِ بی‌شمار فلسطینی توسط اسراییل بود ـ مشروط بر آنکه سرباز برای تبادل زندانی‌ها حفظ شود و به عنوان سپر بلا اعدام نشود. این قطعاً مناسب‌ترین پاسخ به تعرض اسراییل نبود. همه‌ی تاریخ نبرد فلسطینی‌ها به روشنی نشان می‌دهد که با توسل به خشونت نیست که فلسطینی‌ها می‌توانند به اهدافشان برسند چراکه اسراییل از برتری قاطع و درهم‌کوبنده‌ی نظامی برخوردار است. با این همه این عمل انتقامی مشروع در برابر تهاجمی تمام‌عیار بود که به حق به جای شهروندان اسراییلی، ارتش اسراییل را هدف قرار داده‌بود.

حالا گرچه حزب‌اله هم حمله‌یی به سربازها و نه شهروندان اسراییلی ترتیب داده و چند تا از آن‌ها را کشته و دو تن از آن‌ها را ربوده، این کنش مشخصاً سؤال‌برانگیزتر است. روشن است که از وقتی ارتش اسراییل در سال ۲۰۰۰ پذیرفت از بخشی از خاک لبنان که از سال ۱۹۸۲ اشغالش کرده‌بود عقب بنشیند ـ عقب‌نشینی‌یی که حزب‌اله نقش کلیدی در آن داشت ـ اسراییل مدام با دست‌درازی تهاجمی به حریم لبنان به حزب‌اله حمله می‌کرد. در این معنی می‌شد عملیات ۱۲ ژوییه علیه ارتش اسراییل را قطعاً مشروع پنداشت. اما از سوی دیگر خیلی واضح بود که حمله به عنوان انتقام مستقیم از هجومِ پیشِ رو یا خیلی تازه‌ی اسراییل به خاک لبنان تلقی نخواهدشد بلکه جامعه‌ی بین‌الملل آن را «تجاوز» قلمداد خواهدکرد و اسراییل از آن به عنوان بهانه‌یی برای اجرای کارزار نظامی گسترده با هدف در هم کوبیدن حزب‌اله سود خواهدجست ـ کارزاری که به شدت مردم لبنان را در قالب سنت «خسارت دیدن جنبی» آزار می‌دهد. عملیات حزب‌اله به این معنی هم ماجراجویانه و هم نامسوولانه بود.

البته کاملاً می‌توان رضایت خیلی‌ها را در منطقه درک کرد وقتی عملیات حزب‌اله را به عنوان کنش

وحدت با مردم غزه که تابع ناانسانی‌ترین و غیر قانونی‌ترین ستم‌ها هستند تفسیر می‌کنند. اما نباید این عملیات را فقط از ورای منشور اخلاقی ارزیابی کرد: باید آن‌ها را با عواقب احتمالی و مناسبتشان با اهدافِ پی‌گیری شده سنجید. در این پرتو حمله‌ی حزب‌اله واقعاً سنجیده نبود. به جای تسکین مردم غزه ـ اگر چنین هدفی داشت (رهبر حزب‌اله، حسن نصراله، گفت که حمله‌ی گروهش چند ماه بود که برنامه‌ریزی می‌شد، قبل از یورش اسراییل به غزه) ـ زندگی، امنیت و معیشت مردمی دیگر و در تعداد بیشتر را به مخاطره انداخت.

اما ماجراجویی و مسوولیت‌ناپذیری حمله‌ی حزب‌اله را هر قدر هم که سرزنش کنیم، کاملاً از ماجراجویی و مسوولیت‌ناپذیری اسراییل متفاوت است. اسراییل با تفرعن و وحشی‌گری‌هایش ضربه‌های کاری به مراتب بیشتری می‌زند و کل منطقه را با تجاوز دایم و بی‌توجهی تحقیرآمیزش به زندگی و حقوق فلسطینی‌ها ـ و حالا دوباره لبنانی‌ها ـ در التهاب نگه می‌دارد. خلاصه آنکه اسراییل به زشت‌ترین و نفرت‌انگیزترین روش از کشوری به مراتب ضعیف‌تر از خود انتقام می‌گیرد و به مردم لبنان مجازات جمعی اعمال می‌کند و آن‌ها را گروگان می‌گیرد، همان کاری که با مردم ضعیف‌تر فلسطین کرده‌است. عملیات نظامی‌یی انجام می‌دهد که طبق گزارش‌ها فقط در نُه روزِ اول خیلی بیشتر از ۳۰۰ لبنانی را به دام مرگ می‌کشاند (تازه گزارش‌ها، مدفون‌شده‌ها زیر خاک‌وخُل‌های ساختمان‌های با خاک یکسان شده را پوشش ندادند)، بی‌شمار آدم دیگر را مجروح می‌کند، زیرساخت‌های اساسی لبنان را ویران می‌کند و کل کشور را در حالت انسداد نگه‌می‌دارد. آن لبنانی‌هایی که به نگرانی ادعایی واشنگتن درباره‌ی مردم و دمکراسی لبنان باور داشتند می‌توانستند چهره‌ی عریان تمام اقدامات ریاکارانه‌ی واشنگتن را مشاهده کنند که حتا شورای امنیت را از دادنِ فراخوان آتش‌بس برحذر داشته. واشنگتن در واقع شریک جرم و مسوولیت تجاوز اسراییل به مردم لبنان است ـ یا بهتر است گفته‌شود بی‌مسوولیتی ـ همه می‌دانند که ایالات متحد و فقط ایالات متحد قادر بود تا بدون فوت وقت حمله‌های اسراییل را متوقف کند.

مقیاس تجاوز اثبات کرد که واشنگتن و اسراییل حمله‌ی حزب‌اله را بهانه‌یی کردند برای رسیدن به هدفی که از سال ۲۰۰۴ موکداً به دنبالش بودند. سال ۲۰۰۴ سالی است که ایالات متحد با حمایت پرشور فرانسه قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ را به تصویب شورای امنیت رساند که نه فقط درخواست عقب‌نشینی نیروهای سوری از لبنان را داشت بلکه خواهان خلع سلاح گروه‌های مسلح کشور یعنی اول حزب‌اله و بعد فلسطینی‌های مسلح در اردوگاه‌های پناهندگان بود. رفتارِ با نخوت، وحشیانه و سبعیتِ مهارنشدنی دولت اسراییل با حمایت واشنگتن از الگوی آشنایی می‌آید که این بار هدفش واداشتنِ اکثریت اعضای دولت لبنان به رویارویی با حزب‌اله به هزینه‌ی جنگ داخلی جدید است. حال که این نوشته را می‌نگارم، چنین تجاوزِ آشکارا با نقشه‌ی قبلی تدارک دیده شده‌یی، ظاهراً در عمل نتیجه‌ی عکس داده‌است و به اتحاد بیشتر لبنانی‌ها در انزجار عمیق از وحشی‌گری‌های اسراییل و باز تثبیت حزب‌اله به عنوان مظهر اصلی مقاومت ملی، فراتر از جامعه‌ی شیعه که همیشه به معنای دقیق کلمه، جزیی از آن دانسته می‌شد، انجامیده‌است.

دولت کنونی لبنان که از انتخابات بهار ۲۰۰۵ برآمد، شروع کرده به بررسی مسأله‌ی تسلیحات حزب‌اله: برای این هدف، از اسراییل درخواست کرد که آخرین بخش از خاکی را که در جنوب لبنـان اشـغال کـرده، مزارع شبعا، [۸] بازپس دهد و دو زندانی را که رسماً در زندان‌های اسراییل اند، یکی از آن‌ها از سال ۱۹۷۸، آزاد کند. همچنین درخواست کرد که اسراییل به مداخله و آزارش به حزب‌اله لبنان که یک بازیگر مشـروعِ علنی در صحنه‌ی سیاسی این کشور و سهیم در پارلمان است پایان ببخشد.

مادام که حزب‌اله تهدید می‌شود کاملاً مشروع است که برای دفاع از خود سلاح داشته‌باشد به ویژه کـه دولت لبنان نمی‌تواند در برابر اسراییل از آن محافظت کند. درست است که راه لبنان برای دفاع از تمامیـت ارضیش راه دیگری است که باید از سوی مردم لبنان در کل و به روش دمکراتیک و نـه یـک‌جانبـه توسـط هریک از نیروهای سیاسی این کشور درباره‌ی آن تصمیم‌گیری شود اما به هر حال مسـأله‌ی مسـلح بـودن حزب‌اله باید توسط خود لبنانی‌ها با ابزار سیاسی حل و فصل شود. آنچه اسراییل بـه پشـتوانه‌ی واشـنگتن، پاریس و متحدان دیگرش می‌کوشد به لبنان تحمیل کند برخوردهای خشونت‌آمیز داخلـی اسـت، جنگـی داخلی در کشوری که همچنان از ۱۵ سـال جنـگ خـونین و مـالین اسـت. اسـراییل آنچـه را همـواره بـه فلسطینی‌ها گفته‌است، الان دارد به لبنانی‌ها هم می‌گوید: خودتان همدیگر را نابود کنید وگرنه مـا همـه‌ی شما را از بین می‌بریم.

انگیزه‌ی ایالات متحد به پشتیبانی ـ چه می‌گویم، تحریک ـ اسراییل به این حمله البته فراتـر از لبنـان است و هدف اصلیش ایران است. این بخشی از دغدغه‌ی واشنگتن به هلالِ شیعی معروف است که از ایران تا حزب‌اله لبنان کشیده‌شده و از متحدان ایران در عراق و سوریه می‌گذرد. اگر به بافت ذهنی جنـگ سـرد گونه‌ی چیره در واشنگتن نظری بیندازیم، ایران دشمن اصلی در منطقه است مثل شـوروی کـه زمـانی در سطح جهان چنین بود و هر برخوردی با قدرتِ مورد حمایتِ دشمن اصلی، بخشی از جنگ با خود دشـمن اصلی محسوب می‌شود. روابط خیلی نزدیک ایران با حزب‌اله برای هیچ کس پوشیده نیست. ایران از زمـان شکل‌گیری این سازمان از آن پشتیبانی کرده که ایدئولوژی اسلام‌گرایانه‌ی یکسانی دارند: به آن کمک مالی می‌کند، آموزشش می‌دهد و تسلیحش می‌کند و حزب‌اله اگر آن حمله‌های سخت را مثل آن یکـی کـه در ۱۲ ژوییه با ربودن چند سرباز اسراییلی به آن دست زد، بدون همکـاری بـا حامیـانش در دمشـق و تهـران می‌کرد، خیلی نادان می‌بود. حال پرسش این است: بعد چه؟

این ادعای واشنگتن که دولت‌ها حق ندارند از نیروهـایی کـه بـا دشـمنان آن‌هـا در کشـورهای دیگـر می‌جنگند حمایت کنند بوی گند ریا می‌دهد. به پرونده‌ی ایالات متحد نگـاه کنیـد: بـرای مثـال حمایـت واشنگتن از کنتراهای نیکاراگوآ در برابر دولت ساندینیستا را در نظر بگیریـد یـا مجاهـدین افغـان در برابـر اشغال آن کشور توسط شوروی. و خیلی مهم‌تر از همه‌ی این‌ها آیا ایـالات متحـد حـامی، پشـتیبان مـالی، اسپانسر و تهیه‌کننده‌ی سلاحِ دولت اسراییل در بسیاری از تجاوزهایش نبوده؟ افزون بر این، این واقعیت که حزب‌اله مورد حمایت ایران، سوریه یا هر دولت دیگری است، نشانه‌ی آن نیست که نبردش برای آزادسازی

کشورش مشروع نیست همان‌طور که حمایت روس‌ها یا چینی‌ها از کمونیست‌های ویتنامی به این معنی نبود که ویتنامی‌ها برای رهایی کشورشان از چنگ اشغالگران نمی‌رزمیدند و اکثریت قاطع ویتنامی‌ها به معنای واقعی کلمه این مطلب را این‌گونه می‌دیدند. وقاحت واشنگتن حد و مرزی ندارد: «دخالت خارجی» را در کشورهایی که خودش یا متحدانش اشغال کرده‌اند ـ ویتنام دیروز، عراق امروز ـ محکوم می‌کند.

هجوم تازه‌ی اسراییل به لبنان به همراه یورش به غزه خبر از آینده‌یی بد برای منطقه می‌دهد و استفاده‌ی نامحدود اسراییل از سبعیت فراگیر به همراه رفتار مشابه ایالات متحد و همه‌ی متحدانش به انواع تفکرات متعصبانه که ناگزیر گریبانگیر مجرمان و زادگاه‌هاشان می‌شود میدان می‌دهد ـ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیویوریک، ۱۱ مارس ۲۰۰۴ مادرید و ۷ ژوییه‌ی ۲۰۰۵ لندن شواهد هول‌ناک آن اند. تأکید بر این نکته مهم است که مردم امریکا در این زمینه مسوولیت سنگینی بر دوش دارند چون تنها با تغییر جریان سیاست واشنگتن نسبت به خاورمیانه است که راه سقوط به بربریت و اوج‌گیری خشونت و مرگ که بر منطقه تأثیر گذاشته و به بقیه‌ی دنیا هم سرریز کرده سد می‌شود.

نوآم چامسکی

لابی اسراییل

شالوم: در چند ماه گذشته توجه بسیاری به مسأله‌ی لابی اسراییل شده که انگیزه‌ی آن مطالعه‌ی می‌یر شایمر و والت [۹] بود. پاسخ تو به آن مطالعه و مجادله‌های بعدیش چیست؟

چامسکی: مطالعه‌یی جدی است که شایسته‌ی توجه است. مطمئن نیستم که «مجادله» برای آنچه رخ داد واژه‌ی مناسبی باشد. واکنش‌های جدی‌یی وجود داشت مثل واکنش‌های فینکلشتاین، جوزف مَسَد، و استفن زونس که تحلیل مفصلی از آن به دست دادند [۱۰]. اما بیشتر واکنش‌ها خط و نشان‌کشیدن و ایراد اتهام‌های نامعقول و حتا مضحک سامی‌ستیزی بود.

کسی شک ندارد که لابی مهم اسراییلی وجود دارد که سیاست را تحت تأثیر قرار می‌دهد ـ گرچه همان‌طورکه قبلاً بحث کردیم به نظرم می‌یر شایمر و والت (مثل خیلی‌های دیگر) شاید مهم‌ترین بخش آن لابی را نادیده گرفته‌اند. کارشان به نظرم از همان ضعف عام به رویکرد «واقع‌بینانه» به روابط بین‌الملل رنج می‌برد: بر مفهومی مبهم از «منافع ملی» استوار است که خیلی دور است از توزیع داخلی قدرتِ موثق و بنابراین از عواملی که ذاتاً «منافع ملی» کاربردی را تعیین می‌کنند؛ که بی‌گمان در جامعه‌ی ما در قدرت اقتصادی متبلور شده‌است.

این یک اصل ساده‌ی منطقی است که اگر سیاستی شکست بخورد نمی‌توان گفت با «منافع ملی» کاربردی ناسازگاز است. همین‌طور هم اگر حمله‌ی رامسفلد، چنی و غیره به عراق برای منافع دولت ـ

شرکتی که آن‌ها به آن خدمت می‌کنند فاجعه‌بار باشد نمی‌شود نتیجه گرفت که این سیاست با آن منافع در هدف یا انگیزه ناسازگار است. همان‌طور که بحث کردیم سیاست‌ها ـ هرچند جنایت‌کارانه ـ با معیارهای خود غیر منطقی نبودند.

همچنین به صورت منطقی می‌توان قدرت لابی را فقط با بررسی مواردی که اهدافش با منافعِ قابل درکِ دولت ـ شرکتی ناسازگار است ارزیابی کرد. نگاهی به تاریخ روشن می‌کند که این عوامل بیشترین هم‌پوشانی را با حوزه‌هایی دارند که به تمرکز قدرت داخلی، دولتی و شخصی، مربوط هستند. بعد با مسأله‌ی آکادمیک طبقه‌بندی وزن نسبی دو عامل به شدت همگرا روبه‌روی ایم.

مسأله اگر به کنش دلالت کند، فراتر از مسأله‌یی آکادمیک خواهدبود. عملاً هم همین‌طور است. اگر قدرت لابی همان‌قدر باشد که خیلی‌ها بهش باور دارند پس تاکتیک‌های درست برای منتقدانِ حمایت ایالات متحد از سیاست‌های اسراییل معلوم است: باید به دفاتر مرکزی شرکت‌های لاک هید ـ مارتین، اینتل، گلدمن ـ زاکس، وارن بوفت، اکسون موبیل و غیره بروند و با شکیبایی به آن‌ها توضیح دهند که لابی‌یی که به آن‌ها نفوذ سیاسی و قدرت اقتصادی بخشیده، به منافعشان آسیب می‌رساند. مایل ام که باورش کنم. زندگی من را خیلی راحت‌تر خواهدکرد: دیگر نیازی به صرف وقت و انرژی زیاد برای بسیج مخالفت مردمی با سیاست پردوام دولتی ندارم. اما هیچ کس به این پند و اندرز گوش نمی‌دهد.

سخت است که این نظر جلبیر را فراموش کنیم که: «نسبت دادن تأثیر سرنوشت‌ساز به لابی هوادار اسراییل، نگرش وهم‌گونه داشتن به سیاست است که خیلی هم گسترده شده» [۱۱] و نمی‌توانم نیفزایم که صرف انرژی و توجه به مسأله‌ی آکادمیکِ انتزاعی تأثیراتِ عواملِ به شدت هم‌گرا روی یکدیگر به نظرم دیگر دست‌کم مبتذل است آن هم در حالی که فلسطین پیش چشمانمان با سیاست‌های اسراییلی مورد پشتیبان ایالات متحد ویران می‌شود.

ایالات متحد و ایران

شالوم: در ژانویه احتمال حمله‌ی ایالات متحد (یا حمله‌ی اسراییل به وکالت از ایالات متحد) به ایران را خیلی کم دانستی. با توجه به حوادث این چند ماهه ارزیابی خود را چگونه به‌روز می‌کنی؟

چامسکی: خُب حدس بود ـ و بحث که می‌کردیم حدس‌هایمان بر مبنای فرض برنامه‌ریزی عقلانی بود و به آنچه جلبیر به آن «پدیده‌ی غول زخمی» [۱۲] نام داده‌بود توجه نداشتیم. برنامه‌ریزان بوش فضاحت بی‌شماری در خاورمیانه و بیشتر جاهای دنیا برای خود دست‌وپا کرده‌اند. می‌شود تصور کرد که مأیوس شوند و با پتک به نظام ضربه بزنند تا ببینند که نتیجه‌اش به سودشان می‌شود یا نه.

از زمان بحثمان در ژانویه تحولات مناسبی رخ داده‌است. مدارک بیشتری درباره‌ی مخالفت گسترده با حمله‌ی نظامی امریکا به ایران به دست آمده. این حتا شامل «جامعه‌ی بین‌الملل» هم می‌شود، عبارت

حقوقی اشاره کننده به محفل کوچکی در واشنگتن که قدرت مهیبی دارد و همه به آن‌ها می‌پیوندد: تقریباً غیر ارادی، دولت فرانسه دمساز با هر انگیزه‌ی وقیحانه‌یی که بر حسب اتفاق چه‌بسا برایشان عالی باشد و گاه دیگران. حتا هم‌دست‌های معمول هم با حمله به ایران مخالف اند. «جامعه‌ی بین‌الملل» همراه با ایالات متحد از ایران می‌خواهد که به عنوان پیش‌شرط مذاکرات، غنی‌سازی اورانیوم را متوقف کند اما چین و روسیه به طرز ابهام‌آمیزی آن را رد می‌کنند [۱۳]. جنبش غیرمتعهدها فراتر از «جامعه‌ی بین‌الملل» از «حق مسلم» ایران برای گسترش انرژی هسته‌یی حمایت می‌کند و درخواست مذاکرات بدونِ پیش‌شرط دارد. همچنین با هرگونه تهدید حمله به ایران مخالف است و خواستار پیوستن اسراییل به پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی و این مطلب است که خاورمیانه منطقه‌یی عاری از سلاح‌های هسته‌یی شود؛ هدف قدیمی جامعه‌ی موثق بین‌المللی که ایالات متحد جلویش را گرفته‌است. نظرسنجی‌های سازمانِ فردای بدون ترور[1]، سازمانی که هدفش کاهش حمایت مردمی از ترور است، می‌گوید که: «به رغم عداوت تاریخی عمیق بین شیعیان فارس ایران و همسایگان غالباً سنی از اقوام مختلف عرب، تُرک و پاکستانی، درصد زیادی از مردمِ این کشورها طرفدار ایرانِ دارای سلاح اتمی در برابر هرگونه حمله‌ی امریکا هستند»[۱۴]. کمیسیون سلاح‌های کشتار جمعی به ریاست هانس بلیکس[2] که دولت سوئد به پیشنهاد سازمان ملل آن را تأسیس کرد گزارش عمومی‌یی درباره‌ی موضوعِ اضطراری کاستن از خطرات سلاح‌های کشتار جمعی منتشر کرد و همچنین خواستار «تضمین‌هایی برای حمله نکردن و سرنگون نکردن رژیم» در ایران شد [۱۵]. البرادعی، رییس برجسته‌ی کمیسیون بین‌المللی انرژی اتمی هم با حمله‌ی نظامی به شدت مخالف است. اطلاعات محدود موجود نشان می‌دهد که ارتش و سازمان جاسوسی ایالات متحد هم با حمله‌ی نظامی مخالف اند.

با این وجود ممکن است سیاستمداران یک بار دیگر افکار عمومی جهان را کاملاً نادیده بگیرند. چیز تازه‌یی نیست. واپسگراهای زمامدار امور در واشنگتن، رکورد تازه‌یی در به رخ‌کشیدن اعتبارنامه‌هایشان به عنوانِ یاغی‌های بین‌المللی ثبت کرده‌اند. می‌توان از کوشش‌های دولت بوش برای جلوگیری از راه‌حل دیپلماتیک خیلی چیزها فهمید. فلینت لِورِت، مشاور سابق دولت بوش در شورای امنیت ملی در مورد امور خاورمیانه در می ۲۰۰۳ گزارش داد که دولت اصلاح‌طلب خاتمی در ایران با پشتیبانی «رهبر» متعصب آیت‌اله خامنه‌یی «طرح مفصلی برای مذاکرات جامع با واشنگتن فرستاده‌است تا اختلافات دوجانبه را حل کنند». این شامل سلاح‌های کشتار جمعی، پایان حمایت از سازمان‌های ضد اسراییلی و راه‌حل تشکیل دو دولت برای حل معضل اسراییل ـ فلسطین بود؛ پاسخ واشنگتن خُرده‌گیری به دیپلمات سوییسی حامل این پیشنهاد بود. در اکتبر ۲۰۰۳ «اروپایی‌ها ایران را به موافقت با تعلیق غنی‌سازی کشاندند تا بتوانند گفت‌وگوهایی را که ممکن بود به معاملات اقتصادی، هسته‌یی و راهبردی بینجامد ادامه دهند». لِورِت افزود: «اما دولت بوش نپذیرفت که به ابتکار عمل اروپایی‌ها بپیوندد با این اطمینان که گفت‌وگوها به

1. Terror Free Tomorrow
2. Hans Blix

سرانجام نمی‌رسد». این «کارشکنی» ایالات متحد، «خیلی‌ها را در تهران به این نتیجه‌گیری رساند که سازش طرفِ ایرانی رضایت واشنگتن را به همراه ندارد حتا اگر موضعش را در قبال اسراییل تغییر دهد». همچنین بر اساس نظر تریتا پارسی، کارشناس خاورمیانه در دانشگاه جانز هاپکینز[1] این مسأله، موضع احمدی‌نژاد را تقویت کرد. در ماه می ۲۰۰۶ یک مقام بلندپایه‌ی ایران که در پیشنهاد سال ۲۰۰۳ هم دستی داشت به *فایننشال تایمز*[2] لندن اطلاع داد که «ایران هنوز برای گفت‌وگوهای طولانی آماده است مشروط بر آنکه ایالات متحد آمادگی جدی برای توجه به دغدغه‌های ایران داشته‌باشد و میز مذاکره را جزء دیگری از "تغییر رژیم" نافرجام نبیند» [۱۶].

در ژوئن ۲۰۰۶ آیت‌اله خامنه‌یی گفت که «ایران تهدیدی برای کشورهای دیگر نیست، به‌ویژه کشورهای همسایه‌اش، و با کشورهای عرب در مورد مهم‌ترین مسأله‌ی اسلامی ـ عربی یعنی مسأله‌ی فلسطین دیدگاه مشترکی دارد». خامنه‌یی به این ترتیب بیان می‌کرد که ایران موضع اتحادیه‌ی عرب[3] را می‌پذیرد که در سال ۲۰۰۲ خواستار عادی‌سازی کامل روابط با اسراییل شده‌بود اگر اسراییل به مرزهای بین‌المللی عقب می‌نشست و به راه‌حل تشکیل دو دولت بر اساس اجماع بین‌المللی تن می‌داد که سی سال بود توسط ایالات متحد جلویش گرفته شده‌بود (و اسراییل ردش کرده‌بود). سخنان خامنه‌یی احتمالاً پاسخی به حرف‌های به شدت محکوم شده‌ی مقام زیردستش احمدی‌نژاد درباره «محو اسراییل از نقشه‌ها» بود ـ حرف‌هایی که به احتمال زیاد بد ترجمه شده و شاید به هدف درازمدت «تغییر رژیم» اشاره داشته‌باشد[۱۷].

حرف‌های احمدی‌نژاد که بعضی‌هاش بی‌تردید تکان‌دهنده بود، پوشش و محکومیت گسترده‌یی در غرب به همراه داشت اما هیچ گزارشی از حرف‌های خیلی مهم‌تر مقام بالاترش، آیت‌اله خامنه‌یی، ندیدم. اشاره‌های دیگر دولت ایران هم نادیده گرفته شدند ـ به همین دلیل از اهمیت آن‌ها اطلاعی نداریم. بر اساس نظر تریتا پارسی چندتایشان عبارت اند از: «ایران در ۳۰ ژانویه‌ی [۲۰۰۶] به اروپا پیشنهادِ تعلیق برنامه‌ی غنی‌سازیش را داد. اروپایی‌ها این پیشنهاد را رد کردند». شاید به عنوان کوششی برای هم‌گامی با خواست‌های واشنگتن: دو هفته بعد ایران طرح خیلی مهم و جامع محمد البرادعی را پذیرفت که قبلاً در موردش بحث کردیم: تمام مواد شکافت‌پذیری که در ساخت سلاح کاربرد دارند تحت نظارت بین‌المللی قرار بگیرند. مذاکره‌کننده‌ی ارشد ایران دکتر علی لاریجانی گفت که: «چنانچه یک سیستم معتبر بین‌المللی برای تأمین سوخت هسته‌یی وجود داشته‌باشد، جمهوری اسلامی ایران آماده خواهدبود سوخت هسته‌ییش را از آن سیستم فراهم کند» تا آنجا که می‌دانم ایران در پذیرش طرح البرادعی تنهاست که موضوع خیلی مهمی است، از فعالیت‌های هسته‌یی ایران که قبلاً بحثش را کردیم خیلی مهم‌تر است [۱۸].

مذاکرات اتحادیه‌ی اروپا با ایران که لِورت به آن اشاره کرد بر پایه‌ی یک معامله بود: ایران غنی‌سازی

1. Johns Hopkins
2. *Financial Times*
3. The Arab League

اورانیوم را به حال تعلیق درآورد و اروپا «در موارد امنیتی تعهد سفت و سخت» [به ایران] بدهد. ایران به قول خود عمل کرد. اتحادیه‌ی اروپا، بر اساس نظر سِلیگ هریسون، کارشناس معتبر، به خاطر فشار امریکا عمل نکرد [۱۹]. ایران سرانجام غنی‌سازی اورانیوم را از سرگرفت. روایت استاندارد می‌گوید که ایران تعهداتش را نقض کرده اما این کل داستان نیست.

باید افزود که برنامه‌های هسته‌یی ایران در زمان شاه، خودکامه‌یی که ایالات متحد و انگلستان منصوبش کردند، به شدت از سوی واشنگتن حمایت می‌شد و آن برنامه‌ها مشابه چیزی بود که امروز محکوم می‌شود. به گزارش *واشینگتن پست* در دولت فورد[1] نه تنها رامسفلد، چنی و ولفوویتز «از برنامه‌های ایران برای ایجاد صنعت فراگیر انرژی هسته‌یی دفاع کردند بلکه سخت کار کردند تا معامله‌یی چند میلیارد دلاری جوش بدهند که کنترل مقادیر زیادی از پلوتونیم و اورانیم غنی‌شده را به ایران می‌داد ـ و راه رسیدن به بمب اتم. هر یک از این دو ماده می‌تواند در کلاهک هسته‌یی به کار رود و به دست‌آوردنشان معمولاً یکی از مهم‌ترین منهیات سازندگانِ آتی سلاح در نظر گرفته‌می‌شود». وزیر خارجه کیسینجر با توجیه این سیاست‌ها در پیش‌نویس سند امنیت ملی توضیح داد که: «ایجاد قدرت هسته‌یی، نیازهای اقتصادی رو به رشد ایران را برطرف می‌کند و باعث می‌شود منابع باقی‌مانده‌ی نفتی به کارِ صادرات بیایند یا تبدیل به محصولات پتروشیمی بشوند». امروز کیسینجر می‌نویسد که: «برای یک تولیدکننده‌ی نفت مانند ایران، انرژی هسته‌یی یعنی هدر دادن منابع» موضعی که چنی و دیگران در بوق و کرنا کردند [۲۰]. شاید اگر بدبینی به موضع غرب را که دردسرسازی دایمی ایالات متحد برای مردم ایران طی بیش از پنجاه سال برجسته‌اش کرده‌است در نظر بگیریم، چیزی که ایرانی‌ها به یادش دارند اما غرب ترجیح می‌دهد فراموشش کند، بشود از ایرانی‌ها خرده نگرفت.

به نظر می‌رسد که واشنگتن در ابقای تهدید نظامی از هر نظر تنها باشد. این کشور به‌طور نظام‌مند راه دیپلماتیک را سد کرده که ممکن بود چشم‌اندازهایی برای موفقیت در حل مسأله‌ی سلاح‌های هسته‌یی ایران و تهدیدِ ادعاییش برای اسراییل به همراه داشته‌باشد. واشنگتن به‌رغم ژستِ لفاظانه‌اش همچنان این چشم‌اندازها را کم‌رنگ می‌کند. طرح مذاکرات به زور اسلحه و با پیش‌شرط، چندان معنایی ندارد ـ جدا از این واقعیت که خود تهدید، نقض جدی قانون بین‌الملل است. واشنگتن از تهدید نکردن سر باز می‌زند و به پیش‌شرط اصرار دارد و این عملاً ضامنِ مذاکرات بی‌معنی‌یی است که رخ نخواهدداد.

ربوده شدن دو سرباز اسراییلی به دست حزب‌اله در ماه ژوییه اتهام‌های جدید واشنگتن را متوجه ایران کرد. به گزارش *فایننشال تایمز* «در ایالات متحد این مطلب تبدیل به خِرد مقبول شد که ایران برای منحرف کردن فشار بین‌المللی از برنامه‌ی هسته‌ییش، حزب‌اله را به این‌کار هدایت کرده» و با نقل‌قول مخالفان و دانشمندان برجسته‌ی ایرانی: «ایران رویکردی پراگماتیک در سیاست خارجه‌اش اتخاذ کرده و نمی‌خواهد با اسراییل وارد ستیزه‌یی جدی شود» (استاد مخالف فاطمه حقیقت‌جو) و اینکه «رهبران

1. Ford

حزب‌اله از آن‌هایی نیستند که از جایی دستور بگیرند» (یرواند آبراهامیان) افزود که آن‌ها با این نظر مخالف اند. هم‌زمان یک کارشناس ایرانی «نزدیک به دیدگاه تهران» نتیجه گرفت که «غیر قابل تصور است که ایران به حزب‌اله دستور داده‌باشد که سربازان اسراییلی را اسیر کند». اَمَل سعد غُریب، استاد لبنانی متخصص حزب‌اله می‌نویسد: «تصور اینکه حمله‌های حزب‌اله به دستور تهران و دمشق باشد ساده کردن بیش از حد یک رابطه‌ی استراتژیک و ایدئولوژیک قوی است». گرچه «آن‌ها محور استراتژیک شکل داده‌اند که با طرح‌های ایالات متحد ـ اسراییل برای ترسیم دوباره‌ی نقشه‌ی منطقه مبارزه می‌کند، [حزب‌اله] هرگز به هیچ قدرت خارجی اجازه نداده که استراتژی نظامیش را به او دیکته کند». کلیت تحلیل او را دیلیپ هیرو[1]، متخصص دیگر منطقه تأیید می‌کند. نمی‌شود چیز مشخصی فهمید. این ادعاهای مطمئن به خود در بهترین حالت تردیدآورند [۲۱].

آیا واقعاً افراطی‌های واشنگتن به ایران حمله خواهندکرد؟ هنوز تردید دارم و حدس می‌زنم که ایجاد شرایط خفقان و واژگونی اقتصادی را ترجیح بدهند و احتمالاً از جنبش‌های جدایی‌طلب که بعد بتوانند با بمب انداختن روی ایران «از آن‌ها دفاع کنند» حمایت خواهندکرد.

حزب‌اله

شالوم: برای اولین بار در ماه می ۲۰۰۶ به لبنان رفتی. دیدار تو در این سفر با رهبر حزب‌اله لبنان، حسن نصراله، باعث شد که منابع هوادار اسراییل به شدت به تو حمله کنند. چرا به رغم اختلاف نظرهای عمده‌ی آشکار با حزب‌اله با او دیدار کردی؟

چامسکی: سؤال جالبی است و با توجه به پوشش خبریش قابل درک. اما پرسشِ دیگر این است که چرا من حتا وقت بیشتری را صرف دیدار از خانه‌ی چهره‌ی سیاسی برجسته‌ی لبنان کردم که شاید برجسته‌ترین مخالف حزب‌اله باشد، رهبر دروزی‌ها، ولید جمبلات. و چرا با خیلی‌های دیگر در جاهای دیگرِ این طیف سیاسی دیدار کردم درحالی‌که می‌کوشیدم تا آنجا که می‌توانم از واقعیت این کشور پیچیده، سرزنده، ناساز، غمگین و به شدت جذاب تصویری هرچه گسترده‌تر به دست بیاورم. پرسش واقعی این است که چرا فقط یکی از این جلسه‌ها باعث «پارازیت و حمله» به من شد. نیازی نیست بر آن درنگ کنیم.

حزب‌اله یک سازمان مهم سیاسی در لبنان است. از حمایت برجسته‌ی مردمی برخوردار است چون نقش عمده‌یی در بیرون انداختن اشغالگران اسراییلی از کشور، پس از اشغالی طولانی و بی‌رحمانه و بی‌توجه به دستورهای شورای امنیت سازمان ملل داشته و مثل دیگر نهضت‌های اسلامی، خدمات اجتماعی به فقرا ارایه می‌دهد. حزب‌اله در آخرین انتخابات پارلمان، تقریباً نصف رأی‌های اختصاص یافته به شیعه‌ها در نظام انتخاباتی اعتقادی را به دست آورد و نیم دیگر رأی‌ها به امل، حزب متحد نزدیک به

1. Dilip Hiro

حزب‌اله داده‌شد.

روزهایی را که در لبنان سر کردم یادآوری نمی‌کنم چون بقیه‌ی کسانی‌که با من هم‌سفر بودند ـ دوستان شخصی من (و جلبیر) این کار را کرده‌اند و خیلی بیشتر از من از لبنان اطلاعات دارند [۲۲]. فکر می‌کنم که آن‌ها این نظر من را درباره‌ی نصراله تأیید کنند که او آدم بااطلاعی بود و روشن سخن می‌گفت، کسی که دیدگاه‌هایش را ـ هرگونه درباره‌شان بیندیشیم ـ کسانی که امیدوارند واقعیت لبنان یا نهضت‌های شیعی منطقه را درک کنند نباید نادیده بگیرند. شاید مجادله‌برانگیزترین موضع حزب‌اله تن زدنش از تسلیم ارتش باشد بر اساس قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ شورای امنیت. عمل به آن برای لبنانی‌ها مشکل است. دولت اجرای این بخش از قطعنامه را نخواسته و انکار حزب‌اله در درون لبنان از حمایت خوبی برخوردار شده‌است. فؤاد سینیوره[1]، نخست‌وزیر لبنان، جناح نظامی حزب‌اله را «بال مقاومت و نه جناح شبه‌نظامی و در نتیجه معاف از» قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ توصیف کرد [۲۳].

بحث حفظ ارتش بر این فرض استوار است که لبنان باید علیه حمله‌ی اسراییل بازدارندگی داشته‌باشد و تنها بازدارندگی عبارت است از ظرفیت نیروی چریکی که سرانجام به عقب‌نشینی اسراییل در سال ۲۰۰۰ منجر شد. اسراییل اگر این بحران فعلی را به حساب نیاوریم در طی سه دهه‌ی گذشته چهار بار به لبنان حمله کرده‌است: ۱۹۷۸، ۱۹۸۲ و در ۱۹۹۳ و ۱۹۹۶ به ترتیب در دولت‌های رابین و پرز (شمالِ بخشی از خاک لبنان که اسراییل همچنان در اشغال دارد به زبان ایالات متحد ـ اسراییل «منطقه‌ی امنیتی» نام دارد). در همه‌ی این موارد اسراییل با حمایت ایالات متحد عمل کرده‌است گرچه هم ریگان و هم کلینتون وقتی شقاوت‌های اسراییل به ایالات متحد ضربه زد به اسراییل دستور دادند حمله را متوقف کند (۱۹۸۲ و ۱۹۹۶). در هیچ یک از این موارد بهانه‌ها محکمه‌پسند نبودند: در ۱۹۸۲ هدفِ کاملاً عیان خاتمه دادن به انگیزه‌های سیاسی سازمان آزادی‌بخش فلسطین و تحمیل رژیمی دست‌نشانده به لبنان بود؛ در ۱۹۹۳ دلیل رسمی، نقض «قواعد بازی» اسراییل توسط حزب‌اله بود به این معنی که اسراییل می‌تواند در شمال لبنان، «منطقه‌ی امنیتی»، به عملیات تروریستی دست بزند اما لبنانی‌ها باید فقط در لبنان اشغالی دست به مقابله به مثل بزنند؛ ۱۹۹۶ هم همین‌طور. تصور سناریوهای حمله‌ی بعدی ساده است.

البته ایالات متحد و اسراییل فرض اصلی را رد می‌کنند: هیچ کس حق ندارد در برابر خشونتِ به‌حقشان از بازدارندگی استفاده کند. اگر این فرض را بپذیریم پس دیگر بازدارندگی چه می‌تواند باشد؟ ارتش لبنان یا حرف‌های بی‌سروته اروپایی‌ها که حتماً نه. ایالات متحد می‌توانست تضمین معتبری بدهد که اسراییل حمله نخواهدکرد و بحث حفظ نیروی نظامی حزب‌اله را تمام کند. اما نشانه‌یی از آن نیست.

من در سفرم به لبنان این مسأله را با برجسته‌ترین مخالفان حزب‌اله درمیان گذاشتم. گرچه همه با حفظ نیروهای حزب‌اله مخالف بودند، هیچ یک پاسخ متقاعدکننده‌یی نداشتند. حضور نیروهای نظامی مستقل از دولت در درون یک کشور بی‌تردید موقعیت بسیار خطرناکی است. درباره‌ی ارتش فلسطینی‌ها در

1. Fouad Siniora

اردوگاه‌های رقت‌بار پناهندگان برای دفاع از خود هم همین‌طور است. اما سؤال‌های اساسی درخور پاسخ‌هایی اند.

موارد عام‌ترند. خبرنگار کهنه‌کار خاورمیانه رامی خوری می‌نویسد که «لبنانی‌ها و فلسطینی‌ها به حمله‌های مداوم و وحشیانه‌ی رو به رشد اسراییل به کل شهروندانشان با ایجاد رهبری موازی یا بدیل پاسخ دادند تا بتواند آن‌ها را حفظ کند و به آن‌ها خدمات ضروری ارایه دهد» تحلیل‌گر متخصص دیگر، پاتریک سیل[1] موافق است که: «رشد بازیگرانِ اساسا غیر دولتی مثل حزب‌اله و حماس به خاطر خلاءیی است که عجز دولت‌های عرب در جلوگیری یا بازداشتن اسراییل پدید آورده‌است. این بازیگران در اساس وارد بحثِ «بازداشتن» اسراییل شده‌اند با این فرض که مسلم می‌داند که اسراییل ضربه می‌زند اما هیچ کس به اسراییل ضربه نمی‌زند». پیش‌بینی خوری این است که تا زمانی‌که مسایل اساسی حل نشده‌اند، احتمال دارد که «خاورمیانه هرچه بیشتر در خشونت و نومیدی دست‌وپا برند» [۲۴].

رویارویی با حماس و حزب‌اله

شالوم: پاسخ‌های اسراییل و ایالات متحد به انتخاب شدن حماس و ستیزه‌های بعد از آن در غزه و لبنان را چگونه ارزیابی می‌کنی؟

چامسکی: پاسخ ایالات متحد بار دیگر نشان داد که ایالات متحد فقط و فقط وقتی از دمکراسی حمایت می‌کند که با اهداف راهبردی و اقتصادیش بخواند [۲۵].

شاید بازبینی موارد اصلی پس از انتخاب شدن حماس در همین ژانویه‌ی ۲۰۰۶ مفید باشد.

در ۱۲ فوریه، استاد حقوق دانشگاه نیویورک، نوآ فلدمن، بررسی‌یی از گفته‌های اسامه بن‌لادن در *نیویورک تایمز* به چاپ رساند. او هبوط بن‌لادن به توحش محض و اعماق تباهی را با گفتن این‌جمله‌ها توصیف کرد: «این برهان خلف که از آنجا که ایالات متحد دمکراسی است تمام شهروندان مسوول کنش‌های دولتشان هستند و بنابراین غیر نظامی‌ها هم اهداف خوبی اند» بی‌تردید تباهی محض است. دو روز بعد در گزارش اصلی *تایمز* به طور اتفاقی آمده‌بود که ایالات متحد و اسراییل در اعماق تباهی به بن لادن پیوسته‌اند. فلسطینی‌ها در انتخابات آزاد با اشتباه رأی دادن، ارباب‌ها را رنجاندند. بنابراین باید به خاطر ارتکاب به این جرم مردم را مجازات کرد. گزارشگر اظهار کرد که «هدف، محروم کردن تشکیلات خودگردان از پول و روابط بین‌المللی است» چنان‌که رییس‌جمهور محمود عباس «مجبور شود انتخابات جدیدی برگزار کند. امید می‌رود که فلسطینی‌ها در دوره‌ی حماس چنان ناخشنود شوند که نهضتِ اصلاح شده و مهذب فتح را به قدرت بازگردانند». سازوکارهای مجازات مردم طرح شد. در گزارش همچنین آمده که کاندولیزا

1. Patrick Seale

رایس[1] با تولیدکنندگان نفت دیدار خواهدکرد تا مطمئن شود که آن‌ها شکنجه‌ی فلسطینی‌ها را تخفیف نخواهندداد. خلاصه آنکه «برهان خلف» بن لادن، وقتی ایالات متحد آن را مطرح می‌کند، شر مطلق نیست بلکه ایثارِ به حق برای «ترویج دمکراسی» است [۲۶].

ندیدم جایی این دو مقاله را با هم مقایسه کنند. تازه این واقعیت که «برهان خلف» بن لادن روند اجرایی استانداردی است نادیده گرفته‌شده. مثال‌های آشنا عبارت اند از: «آزار دادن اقتصاد» وقتی شیلیایی‌ها جسارت کرده سالوادور آلنده را انتخاب کردند ـ «راه نرم»؛ «راه سخت» پینوشه را آورد. مثال مناسب دیگر نظام تحریم‌های ایالات متحد ـ انگلستان است که صدها هزار عراقی را به کشتن داد، کشور را ویران کرد و احتمالاً صدام حسین را از سرنوشت دیوهای دیگر مثل خودش نجات داد (که اغلب تا آخر ایالات متحد و بریتانیا حمایتشان می‌کنند). این صرفا دکترین بن لادن نیست بلکه حتا برهانی خلف‌تر از آن است، نه فقط بر مبنای ابعاد بلکه به این خاطر که عراقی‌ها نمی‌توانستند، هرقدر هم که تخیلتان را به پرواز درآورید مسوول اعمال صدام حسین شناخته‌شوند.

معتبرترین مثال، کارزار چهل‌وهفت‌ساله‌ی ترور و خفه کردن اقتصاد کوبا به دست واشنگتن است. از اسناد داخلی درمی‌یابیم که دولت‌های آیزنهاور و کندی بیان کردند که: «مردم کوبا مسوول اَعمال رژیمشان هستند» پس باید با این توقع که «ناراحتی فزاینده‌ی کوبایی‌های گرسنه» باعث خواهدشد آن‌ها کاسترو را بیرون بیندازند، مجازات شوند (کندی). وزارت امور خارجه‌ی امریکا اظهار کرد که: «هر ابزار ممکن برای تضعیف زندگی اقتصادی کوبا باید بی‌درنگ به کار گرفته‌شود تا باعث گرسنگی، نومیدی و براندازی دولت شود [۲۷]» دکترین همچنان مجری است.

لازم به ادامه دادن نیست، مدارک کافی داریم که استفاده از برهان خلف بن لادن برای مجازات کردنِ خطای دمکراتیک فلسطینی‌ها، انحراف از هنجار نیست.

بعد ایالات متحد و اسراییل تا آنجا پیش رفتند که «هدفشان» را با دقتی وسواس‌گونه اجرا کنند. پس مثلاً طرح اتحادیه‌ی اروپا برای کمک‌های اضطراری مراقبت‌های بهداشتی متوقف شد وقتی «مقامات امریکایی این نگرانی را ابراز کردند که ممکن است بخشی از این پول به پرستارها، پزشکان، معلمان و دیگرانی که از دولت حقوق می‌گیرند پرداخت شود و در نتیجه به جیب حماس برود». دست‌آورد دیگرِ «جنگ با ترور». اسراییل هم به پشتوانه‌ی امریکا به شقاوت‌های تروریستی و دیگرجنایاتش در غزه و کرانه‌ی باختری ادامه داد ـ شاید در برخی موارد به عنوان کوششی برای تحریک حماس به نقض آتش‌بس آزاردهنده‌اش، تا اسراییل بتواند برای «دفاع از خود» پاسخ بدهد، یک الگوی آشنای دیگر [۲۸].

در ماه می ۲۰۰۶، نخست‌وزیر اسراییل، اُلمرت، برنامه‌اش را برای رسمی کردن طرح‌های توسعه‌ی کرانه‌ی باختری شارون اعلام کرد که همراه با «رفع مسوولیت در غزه» اعلام شد. اُلمرت از «همگرایی»[2] به‌عنوان حُسن تعبیری برای الحاق زمین‌ها و منابعِ پر ارزش کرانه‌ی باختری (از جمله آب) استفاده کرد،

1. Condoleeza Rice
2. hitkansut

برنامه‌یی طراحی شده برای خُرد کردنِ نواحی فلسطینی مداوماً در حال انقباض به بلوک‌هایی مجزا از یکدیگر و جدا از هر گوشه‌ی اورشلیم که برای فلسطینی‌ها باقی بماند، که وقتی اسراییل دره‌های اردن را اشغال کرد و فضای هوایی و هر دسترسی خارجی را کنترل کرد، همه اسیر بشوند. اُلمرت که در افکار عمومی به پیروزی خیره کننده‌یی دست یافت، به خاطر جسارتش در «عقب‌نشینی» از کرانه‌ی باختری ستوده‌شد در حالی که داشت هر کاری می‌کرد تا آخرین امیدها برای به رسمیت شناختن حقوق ملی فلسطینی‌ها بر باد برود. به ما توصیه شده‌بود که «تشویش» ساکنان شهرک‌های پراکنده را درک کنیم چراکه اگر در سرزمین‌های پشتِ دیوار حایل غیر قانونی که به طرز غیر قانونی به اسراییل منضم شده‌اند، «همگرا شوند»، به حال خود رها خواهندشد. همه‌ی این‌ها طبق معمول با تأیید مهربانانه‌ی واشنگتن همراه است که انتظار می‌رود میلیاردها دلارِ مورد نیاز برای اجرای برنامه‌ها را تهیه کرده‌باشد، گرچه گه‌گاه با این تذکر که ویرانی فلسطین نباید «یک‌جانبه» باشد: بهتر خواهدبود که رییس‌جمهور محمود عباس اعلامیه‌ی تسلیم را امضا کند که در این‌صورت همه‌چیز به خیر و خوشی پیش خواهدرفت.

مردم غزه و کرانه‌ی باختری موظف اند که همه‌ی این‌ها را فرمانبردارانه مشاهده کنند و در زندان‌های واقعیشان بپوسند وگرنه تروریست‌های دیوانه‌یی اند.

مرحله‌ی آخر در ۲۴ ژوئن آغاز شد که ارتش اسراییل دو شهروند، یک پزشک و برادرش را از خانه‌شان در غزه ربود. آن‌ها بر اساس یادداشت‌های کوتاهی که در نشریات انگلیسی آمده «بازداشت شدند». اغلب رسانه‌های ایالات متحد ترجیح دادند سکوت کنند [۲۹]. آن دو از قرار معلوم به ۹۰۰۰ زندانی دیگر در زندان‌های اسراییل پیوستند که طبق گزارش‌ها هزارتایشان بدون اتهام در زندان به سر می‌برند و به همین‌خاطر هم ربوده شده‌اند ـ مثل بیشترِ سایرین که دادگاه‌های رسوای اسراییل که به شدت توسط مفسران قانونی این کشور محکوم می‌شوند، محکومشان کرده‌اند. در میان آن‌ها صدها زن و کودک هستند که تعداد و سرنوشتشان برای کمتر کسی اهمیت دارد. همین‌طور زندان‌های مخفی اسراییل که خیلی کم به آن‌ها توجه شده‌است. مطبوعات اسراییلی گزارش دادند که این زندان‌ها «به‌ویژه برای لبنانی‌هایی‌که مظنون به عضویت در حزب‌اله بودند و به جنوبِ مرز منتقل شده‌اند دروازه‌ی ورود به اسراییل از لبنان بوده‌اند» برخی در جنگ لبنان اسیر شدند و بقیه «به ابتکار عمل اسراییل ربوده شدند» و گاهی با شکنجه‌ی زیر بازجویی گروگان نگه داشته‌می‌شوند. اردوگاهِ مخفی ۱۳۹۱ احتمالاً یکی از چندین اردوگاه از این نوع، تصادفاً در سال ۲۰۰۳ کشف شد و فوری به دست فراموشی سپرده‌شد [۳۰].

روز بعد، ۲۵ ژوئن، فلسطینی‌ها، یک سرباز را درست در مرز غزه ربودند. خیلی در موردش سر و صدا شد. هر خواننده‌ی باسوادی با نام سرجوخه گیلعاد شالیط[1] آشناست و خواستار آزادی اوست. شهروندانِ بی‌نامِ ربوده شده‌ی غزه فراموش شدند: قانون بین‌المللی که به حق اصرار دارد با سربازان اسیر گرفته‌شده باید انسانی رفتار شود، حمله‌ی فراقانونی به شهروندان را اکیداً منع کرده‌است. اسراییل با «بمب‌افکنی و

1. Gilad Shalit

گلوله‌باران کردن، سوزاندن و ویران کردن، تحمیل محاصره و ربودن، با بدترین اعمال تروریستی پاسخ می‌دهد و هیچ کس هم سکوت را نمی‌شکند که بپرسد چه غلطی می‌کند و بر اساس چه حقی؟» این‌ها را روزنامه‌نگار خوب اسراییلی گیدئون لِوی نوشته و افزوده که: «دولتی که چنین گام‌هایی برمی‌دارد، دیگر فرقی با یک سازمان تروریستی ندارد». اسراییل همچنین تعداد زیادی از اعضای دولت فلسطین را ربوده، سیستم‌های برق و آب غزه را ویران کرده و جنایات بی‌شمار دیگری مرتکب شده. این اَعمال جنایتِ جمعی که عفو بین‌الملل آن‌ها را «جنایت جنگی» دانسته، مجازاتِ فلسطینی‌ها است برای اشتباه رأی دادن. آژانس‌های سازمان مللِ فعال در غزه، در عرض چند روز در نتیجه‌ی تحولاتی که «باعث کشته شدن شهروندان بی‌گناه از جمله کودکان می‌شود و فلاکت فزاینده‌یی به صدها هزار تن وارد می‌آورد و آسیبِ شدیدی به جامعه‌ی فلسطین می‌زند، موقعیت خطرناکی که نرخ فقر در آن هشتاد درصد و بی‌کاری حدود چهل درصد است و احتمالاً به سرعت وخیم‌تر هم خواهدشد مگر آنکه اقدامات فوری و ضروری صورت گیرد» نسبت به «فاجعه‌ی بهداشت عمومی» هشدار دادند [۳۱].

بهانه‌ی مجازات فلسطینی‌ها این است که حماس از پذیرشِ سه درخواست تن می‌زند: به رسمیت شناختن اسراییل، توقفِ تمام اَعمال خشونت‌آمیز، و پذیرش توافق‌های پیشین. سردبیران *نیویورک تایمز* به رهبران حماس رهنمود می‌دهند که باید «قواعد اساسی را که مصر و اردن و اتحادیه‌ی عرب به مثابه کل در پیمان صلحِ ۲۰۰۲ بیروت پذیرفته‌اند» بپذیرند و به علاوه باید این کار را «نه به عنوانِ سازش ایدئولوژیک» بلکه «به عنوان بلیت ورود به دنیای واقعی، مراسمِ گذار لازم برای پیشروی از موقعیتی بی‌قانون به دولتی قانونمند» انجام دهند ـ مانند ما [۳۲].

لازم به ذکر است که اسراییل و ایالات متحد با صراحت تمام این شرایط را رد می‌کنند. فلسطین را به رسمیت نمی‌شناسند؛ از پایان دادن به خشونت‌هاشان حتا وقتی حماس به مدت یک سال و نیم آتش‌بسِ موقتِ یک‌جانبه را رعایت می‌کند و درخواست آتش‌بس طولانی‌مدت دارد در حالی که مذاکرات برای توافق بر سر تشکیل دو دولت درحال انجام است، دست برنمی‌دارند؛ با توهینِ آشکار، درخواستِ سال ۲۰۰۲ سران اتحادیه‌ی عرب برای عادی‌سازی روابط را نادیده می‌گیرند، همین‌طور تمام طرح‌های دیگر برای توافق دیپلماتیکِ با معنی را که تابه‌حال بحثش را کردیم. حتا وقتی «نقشه‌ی راه» پذیرفته‌شد که قرار بود سیاست ایالات متحد را تعریف کند، اسراییل چهارده «شرط» به آن افزود که آن را کاملاً بی‌معنی کرد و تأیید تلویحی همیشگی واشنگتن و سکوت در گزارش‌ها را به همراه داشت [۳۳].

پیروزی حماس در انتخابات توسط ایالات متحد و اسراییل با اشتیاق مورد بهره‌برداری قرار گرفت. آن‌ها پیش‌تر باید وانمود می‌کردند که در مذاکرات «طرف دیگری» وجود ندارد پس انتخاب دیگری وجود ندارد مگر ادامه‌ی پروژه‌ی تصرف کرانه‌ی باختری، کاری که از امضای پیمان اُسلو به این سو انجام می‌دادند (با گسترش عملیات پیشین). همان‌طور که قبلاً اشاره‌شد، [۳۴] آهنگ شهرک‌سازی در سال ۲۰۰۰ آخرین سال کلینتون و نخست‌وزیر اسراییل، ایهود باراک اوج گرفت، و بعد در زمان بوش ـ شارون شدت یافت.

اُلمرت و دار و دسته‌اش می‌توانستند بنالند که چون حماس بر سر قدرت است «طرف مذاکره‌یی» وجود ندارد پس باید با الحاق و ویرانی فلسطین و با تکیه بر لفاظی‌های غرب پیش بروند که مؤدبانه برایشان کف می‌زنند شاید با احتیاطِ ملایمی درباره‌ی «همگرایی» یک‌جانبه و چشم‌پوشی از این واقعیت که اگر برنامه‌ی حماس در بسیاری موارد کاملاً غیر قابل قبول است، برنامه‌ی این‌ها مثل آن‌ها یا خیلی بدتر است و معنایی ندارد: آن‌ها به طور نظام‌مندی حقوقِ ارزشمند فلسطینی‌ها را انکار می‌کنند، یک تفاوت فاحش.

کنش بعدی در این داستان نفرت‌برانگیز در ۱۲ ژوییه آغاز شد که حزب‌اله در جریان حمله‌یی دو سرباز اسراییلی را اسیر گرفت و چند نفر دیگر را کشت که به حمله‌ی تمام‌عیار اسراییل انجامید و باعث کشته شدن صدها نفر و ویرانی بیشتر آن چیزی شد که لبنان از لاشه‌های جنگ داخلی و اشغال اسراییل به بعد با درد و رنج فراوان بازسازی کرده‌بود. انگیزه‌ها هرچه باشند، حزب‌اله قمار وحشتناکی کرد که لبنان هزینه‌اش را گزاف پرداخت. دوباره خطر فرایندهایی را می‌بینیم که به قول بحثِ رامی خوری به رشد «رهبری موازی یا بدیل انجامید تا بتواند از [شهروندان] محافظت کند و خدمات اساسی به آن‌ها ارایه دهد» با شاخه‌ی نظامی‌خودش.

تحلیل‌گران درباره‌ی انگیزه‌ها نظرهای متفاوتی دارند. *فایننشال تایمز* گزارش می‌دهد که «خط رسمی حزب‌اله این بود که اسیر گرفتن باعث آزاد شدن چند زندانی لبنانی باقی مانده در زندان‌های اسراییل خواهدشد. اما زمان انجام این کار و مقیاس حمله‌های آن‌ها نشان داد که بخشی از هدف آن‌ها کاستن از فشار اسراییل به فلسطینی‌ها بوده‌است؛ مجبور کردنِ اسراییل به جنگ در دو جبهه‌ی هم‌زمان». خیلی‌ها با یادآوری واکنش حزب‌اله به شروع انتفاضه‌ی الاقصا در سپتامبر ۲۰۰۰ ـ که سربازهایی را در حمله‌ی مرزی دستگیر کرد و به تبادل اسرا انجامید ـ و نیز پاسخش به حمله‌های ویران‌گر اسراییل در کرانه‌ی باختری در سال ۲۰۰۲ (آموس هارِل)[1] با این تحلیل موافق اند [۳۵]. دیگران انگیزه‌ی زندانی‌ها را برجسته می‌کنند و با تبادل سالِ ۲۰۰۰ و این واقعیت که حزب‌اله قبل از بحران کنونی کوشیده‌بود سربازهایی را اسیر بگیرد و با نام بردن از موضوعِ زندان‌های مخفی اسراییل که پیش‌تر به آن اشاره کردم، آن را شرح می‌دهند. امل سعد غریب روابط با غزه را مهم‌ترین انگیزه می‌داند اما استدلال می‌کند که نباید «اهمیت این گروگان‌ها برای افکار عمومی داخلی» را نادیده گرفت [۳۶].

دیگران ایران و / یا سوریه را بازیگران اصلی می‌دانند. همان‌طورکه قبلاً گفته‌شد خیلی از کارشناسان و مخالفان ایرانی با این نظر مخالف اند اما بعضی‌هاشان با تردید می‌گویند که ایران و سوریه بر عملیات حزب‌اله نظارت دارند. بیشتر حکام عرب به سوی ایران نشانه رفته‌اند. سران عرب در اجلاس اضطراری اتحادیه‌ی عرب به خاطر نگرانیشان از تأثیر ایران خواستار «به چالش کشیدنِ آشکار افکار عمومی اعراب» شدند. کارشناسی نظامی در دوبی بیان کرد که ایرانی‌ها به وسیله‌ی حزب‌اله، «دولت‌های عرب را که کاری نمی‌کنند، دچار سرآسیمگی کرده‌اند» درحالی‌که «فرایند صلح به بن‌بست کشیده‌شده، فلسطینی‌ها کشته

1. Amos Harel

می‌شوند... و اینجا حزب‌اله به صحنه می‌آید که در عمل به سمت اسراییل نشانه رفته‌است». سوریه، یمن، الجزایر و لبنان با نقد حزب‌اله مخالفت کردند؛ پارلمان عراق «در نمایشِ نادرِ اتحاد» حمله‌های اسراییل را به عنوان «تجاوز جنایتکارانه» محکوم کرد و نخست‌وزیر نوری مالکی که واشنگتن از انتصابش استقبال کرده‌بود، «از جهان خواست تا برای توقف تجاوز اسراییل دست به اقدامات عاجلی بزند». این واقعیت که بیشتر سران عرب خواهان «به چالش کشیدنِ افکار عمومی اعراب» هستند شاید دلالت‌های منطقه‌یی بلند مقیاسی داشته‌باشد و باعث تقویت گروه‌های رادیکال اسلامی شود. ارزش اشاره کردن دارد که «رهبر عالی‌مقام» اخوان‌المسلمین مصر، مهدی عاکف، به شدت دولت‌های عرب را محکوم کرد. به نظر فواز جرجیس کارشناس خاورمیانه: «اخوان‌المسلمین اکثریت قاطعی» را در انتخابات مصر آزاد به دست خواهدآورد و جایی دیگر، مثلاً در حماس، یکی از شعبه‌هایش، تأثیر گسترده‌یی خواهدگذارد [۳۷].

سرهنگ بازنشسته پت لانگ، رییس سابق میز خاورمیانه و تروریسم در سازمان اطلاعات دفاعی پنتاگون، تحلیل گسترده‌تری به دست داده‌است: «این جنگ در اصل جنگی قبیله‌یی است. اگر کسی دشمن شما باشد و شما نخواهید آتش‌بس موقت را بپذیرید، چیزی که حماس پیشنهاد داده، پس باید او را در هم بکوبید. پاسخ اسراییل به ربوده شدن سه سرباز چنان نامتناسب است که به نظر می‌رسد بیشتر بهانه‌ی هوشمندانه‌یی باشد برای استفاده از افکار عمومی کشور خود و ایالات متحد» [۳۸].

حدس و گمان درباره‌ی انگیزه‌ها و عواملِ درگیر نباید ما را نسبت به تراژدی‌یی که پیش چشممان رخ می‌دهد، کور کند. لبنان ویران شده، در زندان اسراییل در غزه همچنان فجایع هرچه بیشتری رخ می‌دهد، و در کرانه‌ی باختری و غزه بدون اینکه کسی متوجه بشود، ایالات متحد و اسراییل پروژه‌ی قتل یک ملت، حادثه‌یی مهیب و نادر در تاریخ را به کمال می‌رسانند.

این کنش‌ها و پاسخ غرب، خیلی واضح و روشن ترکیبِ وحشی‌گری ددمنشانه، حق‌به‌جانبی و معصومیت زخم‌دیده‌یی را نشان می‌دهد که در اعماق ذهنیت امپریالیستی ریشه دوانده‌است چنانکه فراتر از آگاهی است. راحت می‌شود درک کرد که چرا وقتی از گاندی پرسیدند درباره‌ی تمدن غرب چه فکری می‌کند، از قرار معلوم گفته باید ایده‌ی خوبی باشد.

یادداشت‌ها*

پیش گفتارِ استفن شالوم

1. *Peace in the Middle East? Reflections on Justice and Nationhood*, New York: Vintage, 1974

   کتاب حجیم‌تری شامل این اثر با مشخصات زیر نیز منتشر شده‌است:

   Middle East Illusions (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 2003)

2. *The Fateful Triangle: The United States, Israel, and the Palestinians,* Boston: South End Press, 1983.

   چاپ به‌روزشده‌یی از آن در سال ۱۹۹۹ منتشر شد.

3. http://www.zmag.org/weluser.htm

4. Gilbert Achcar and Stephen R. Shalom, "Getting Out of Iraq," *New Politics* 10, no. 4 (Winter2006), pp. 5-10.

   بخش اول این مقاله به نامِ "On John Murtha's Position" در وب سایت‌های متعددی عرضه شد. برای مثال: ZNet, November 21, 2005, http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=9162

5. *La Nouvelle guerre Froide, Le Monde après le Kosovo* (Paris: Presses Universitaires de France, 1999)

   ترجمه‌ی انگلیسی آن در اثر زیر به چاپ رسیده است:

   Masters of the Universe? NATO's Balkan Crusade, ed. Tariq Ali (London: Verso 2000), pp. 57-144.

6. *The Clash of Barbarisms: September 11 and the Making of the New World Disorder,* New York: Monthly Review Press, 2002; second edition (with a new preface and a new chapter), Boulder, CO: paradigm Publishers, 2006.

   این کتاب به دست حسن مرتضوی به فارسی برگردانده شده‌است.

---

* تمام وب‌سایت‌هایی که در این یادداشت‌ها به آن‌ها ارجاع داده‌شده از ۲ تا ۷ ژوییه‌ی ۲۰۰۶ و برای بخشِ «سخن پایانی» در ۲۲ ژوییه‌ی ۲۰۰۶ در دسترس بوده‌اند.

7. *The Israeli Dilemma: A Debate between Two Left-Wing Jews. Letters between Marcel Liebman and Ralph Miliband*, selected, with an introduction and epilogue, by Gilbert Achcar (London: Merlin Press, 2006).
8. *Eastern Cauldron: Islam, Afghanistan, Palestine, and Iraq in a Marxist Mirror,* New York: Monthly Review Press, 2004.

۹. "Letter to a Slightly Depressed Antiwar Activist" این «نامه» که درست پس از سقوط بغداد نوشته‌شد به طور کامل یا خلاصه در روزنامه‌های *لومانتیه* (پاریس)، *لیبراتزیونه (رم)*، *لا لیبر بلژیک* (بروکسل)، *لوکوریه* (ژنو) چاپ و در وب‌سایت‌های متعددی از جمله وب‌سایت زیر عرضه شد:

ZNet, http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=3477

در اثر زیر نیز آمده‌است:

Eastern Cauldron (see note 8 above), pp. 258-264.

بخش یکم

۱. برای مثال نک.

Edward S. Herman, *The Real Terror Network: Terrorism in Fact and Propaganda* (Boston: South End Press, 1982); Noam Chomsky, *Towards a New Cold War: Essays on the Current Crisis and How We Got There* (New York: Pantheon, 1982, pp. 47-55); Edward D. Herman and Frank Brodhead, *The Rise and Fall of the Bulgarian Connection* (New York: Sheridan Square Publications, 1986); Noam Chomsky, *Pirates and Emperors: International Terrorism in the Real World* (New York: Claremont Research and Publications, 1986; extended version, Cambridge, MA: South End Press, 2002); Noam Chomsky, *The Culture of Terrorism* (Boston: South End Press, 1988); and S. Herman and Noam Chomsky, *Manufacturing Consent: The Political Economy of the Mass Media* (New York: Pantheon, 1988).

2. *US Army Operational Concept for Terrorism Counteraction*, TRADOC Pamphlet No. 525-37, 1984.

۳. فهرستِ ثبتِ آرای سازمان ملل در نشانی اینترنتی زیر موجود است:

http://unbisnet.un.org:8080/ipac20/ipac.jsp?profile=voting&menu=search.

۴. قطعنامه‌ی ۴۲/۱۵۹ مجمعِ عمومی به تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۸۷، بخش چهارده؛ قابل دسترس در وب سایت زیر:

http://www.un.org/documents/ga/res/42/a42r159.htm.

۵. دو سال بعد ایالات متحد و اسراییل با قطعنامه‌ی مشابهی موافقت کردند (قطعنامه‌ی ۴۴/۲۹ مجمعِ عمومی، ۴ دسامبر ۱۹۸۹ که در وب سایت زیر در دسترس است:

http://www.un.org/documents/ga/res/44/a44r029.htm.)

تا آن موقع ایالات متحد رژیم پساآپارتاید را پذیرفته بود در طرح مسأله‌ی افریقای جنوبی به منظور نادیده گرفتن حق مقاومت، به‌جای «اشغال خارجی» گذاشتند «اشغال ناشناس».

۶. شورای داوری معیار، ۱۳ ژوئن ۲۰۰۲ درباره‌ی مبارزه با ترور

(2002/475/JHA); available online at

http://www.statewatchiorg/news/2002/jul/frameterr622en00030007.pdf

7. "Proposed Definition of 'Aggression,' Submitted by American Delegation, July 25, 1945," *in International Conference on Military Trials* (London, 1945); available online at http://www.yale.edu/lawweb/avalon/imt/jackson/jack50.htm.

۸. قطعنامه‌ی ۲۹/۳۳۱۴ مجمعِ عمومی، ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴ به نشانی زیر در اینترنت در دسترس است:

http://daccessdds.un.org/doc/RESOLUTION/GEN/NRO/739/16/IMG/NR073916.pdf?OpenElement

۹. همان‌جا. بند ۳، بخش (چ) که چنین است: «هریک از کنش‌های زیر به‌رغم اعلان به جنگ باید تابع و هم‌آهنگ با شروط بندِ ۲ بوده و به‌عنوان کنش تجاوز شناخته شوند: ... (چ) دسته‌های مسلح، نیروها، ارتش‌های نامنظم یا دسته‌های مزدوری که دولت‌ها آن‌ها را می‌فرستند یا از طرف دولت‌ها دست به عملیات مسلحانه علیه دولت دیگری می‌زنند که از چنان شدتی برخوردار است که در فهرست کنش‌های بالا قرار می‌گیرند، یا درگیری‌های واقعی ناشی از آن».

10. Gilbert Achcar, *The Clash of Barbarisms*, 2nd expanded ed. (Boulder, CO: Paradigm Publishers, 2006), p. 91.

۱۱. برای مثال نک.

Jonathan B. Tucker (ed.), *Toxic Terror: Assessing Terrorist Use of Chemical and Biological Weapons* (Cambridge, MA: MIT Press, 2000); Philip B. Heymann, *Terrorism and America: A Commonsense Strategy for a Democratic Society* (Cambridge, MA: MIT Press, 1998); and Richard A. Falkenrath, Robert D. Newman, and Bradley A. Thayer,

America's Achilles' Heel: Nuclear, Biological, and Chemical Terrorism and Covert Attack (Cambridge, MA: MIT Press, 1998).

12. Robert McNamara, "Apocalypse Soon," *Foreign Policy* (May-June 2005); Graham Allison, *Nuclear Terrorism* (New York: Times Books, 2004).

13. "Treasury Office Has Four Agents Investigating Wealth of Bin Laden, Saddam," White House Bulletin, April 29,2004; Marc Frank and Richard Lapper, "US Squeeze Angers Cubans: Bush Clampdown Is Seen as Blow to Family Ties," *Financial Times*, May 10, 2004, p. 4; Nancy San Martin, "More Focus on Cuba Embargo Than Trail Is Questioned", *Miami Herald*, April 30. 2004, p. 1A.

۱۴. برای مثال نک.

9/11 Public Discourse Project, *Final Report on 9/11 Commission Recommendations*, December 5, 2005. http://www.9-11pdp.org/.

که در وب سایت زیر در دسترس است:

http://www.9-11pdp.org/press/2005-12-05_report.pdf.

گزارش‌های دیگر را می‌توانید در وب سایت پروژه‌ی گفتمانِ عمومی درباره‌ی یازده سپتامبر http://www.9-11pdp.org/ بیابید.

15. National Intelligence Council, *Global Trends 2015: A Dialogue About the Future With Nongovernment Experts*, NIC 2000-02 (Washington, DC, 2000), p. 10; available online at http://www.dni.gov/nic/PDF_GIF_global/globaltrend2015.pdf

16. U.S. Space Command*, Vision For 2020*, February 1997; available online at http://www.fas.org/spp/military/docops/usspac/visbook.pdf.

۱۷. پل ولفوویتز در ماه می ۲۰۰۳ به سم تَنِن هوز خبرنگار *وَنیتی فیر* گفت: «حالا می‌توانیم کمابیش تمام نیروهامان را از عربستان سعودی بیرون بیاوریم. حضور آن‌ها در ۱۲ سال گذشته در آنجا منبع مشکلاتِ بی‌پایان برای دولتی دوست بوده است. و وسیله‌ی عالی جذب نیرو برای القاعده. اگر به بن لادن نگاه کنیم، یکی از شکایت‌های اصلی او حضور نیروهای معروف صلیبی در سرزمین مقدس بود، مکه و مدینه». در وب سایت وزارت دفاع:

http://www.defenselink.mil/transcripts/2003/tr20030509-depsecdef0223.html.

18. "Operation Security Impact on Declassification Management Within the Department of Defense," February 13, 1998, produced by Booz Allen & Hamilton Inc., Linthicum, MD,

available online at http://www.fas.org/sgp/othergov/dod_opsec.html

این سند پیشنهادِ گونه‌یی راهبرد علنی سازی می‌دهد که از جمله شامل «ایجاد سرگرمی: فهرستِ موادِ از حالتِ محرمانه درآمده‌ی جالب ـ یعنی داده‌های قتل کندی» است و بعداً اشاره می‌کند که «اینترنت می‌تواند اشتیاقِ عمومی مهارناپذیر به «مواد سری» را با تولید مواد سرگرمی ارایه‌دهنده‌ی حسن‌نیت فروکش دهد».

۱۹. «فرایند تغییر [که برای «حفظ برتری ارتش امریکا در دهه‌های آینده» لازم است] حتا اگر باعث تغییر انقلابی شود احتمالاً فرایندی طولانی است البته اگر رویدادهای فاجعه‌بار و شتاب‌بخش پیش نیایند ـ مثل یک پرل هاربر جدید». نک.

Thomas Donnelly et al., *Rebuilding America's Defenses: Strategy, Forces and Resources for a New Century* (Washington, DC: PNAC, 2000); available online at http://www.newamericancentury.org/RebuildingAmericasDfenses.pdf

20. "U.S. Senators Chat with Saddam," in *The Gulf War Reader*, ed. Micah L. Sifry and Christopher Cerf (New York: Times Book, 1991), pp. 119-121.

۲۱. «وزیر امور خارجه، طارق عزیز، در بازنگری‌یی افشا کرد که عراق در اصل فقط اشغال جزایر و میدان نفتی مورد ستیزه را برنامه ریزی کرده بود. او گرفتنِ شهر کویت را «آخرین تصمیم» صدام درست پیش‌از حمله توصیف کرد». نک.

Amatzia Baram, "The Iraqi Invasion of Kuwait: Decision-making in Baghdad," in *Iraq's Road to War*, ed. Amatzia Baram and Barry Rubin (New York: St. Martin's 1993), p. 23.

۲۲. در همان منبعِ قبلی از بارام آمده است که طارق عزیز عملاً افزود: «استدلال صدام این بود که [برای ایالات متحد] تفاوت نمی‌کند چه مقدار از خاک کویت فتح شود».

23. "The Glaspie Transcript: Saddam Meets the U.S. Ambassador," in The Gulf War Reader, ed. Micah L. Sifry and Christopher Cerf (New York: Times Books, 1991), pp. 130, 133.

24. Ibid., p. 129.

بخش دوم

۱. شعار «ما به خدا باور داریم» ابتدا در سال ۱۸۶۴ روی سکه‌ها ضرب شد و تا سال ۱۹۰۹ به‌طور مستمر روی آن‌ها بوده‌است، اما در سال ۱۹۵۵ بود که ضربِ آن روی سکه‌ها و اسکناس‌ها اجباری شد و تبدیل به شعار ملی گردید. نک.

Louis Fisher and Nada Mourtada-Sabbah, "Adopting 'In God We Trust' as the U.S National Motto," *Journal of Church and State* 44, no.4 (September 2002), pp.671-692.

عبارت «زیر سایه‌ی خدا» در سال ۱۹۵۴ به سوگند وفاداری افزوده شد.

۲. خاخام مناخیم مندل اشنیرسون (Schneerson)(۱۹۹۴ ـ ۱۹۰۲)، که پیروان‌اش به او «رِبی» می‌گفتند، خاخام ارتدوکسِ برجسته‌ی یهودی و رهبر روحانی شاخه‌ی چَبَد لوباویچ از یهودی‌گری خسیدی (ارتدوکس) بود.

3. Simha Flapan, *The Birth of Israel: Myths and Realities* (New York: Pantheon, 1987), p.239.

4. H.Con.Res.275, December 19, 2005; available online at http://thomas.loc.gov/cgi-bin/query/z?c109:hcon.275.eh

۵. خاندانِ هاشمی مورد حمایت بریتانیا، بر بخشی از شبه‌جزیره‌ی عربستان (۱۹۲۴ ـ ۱۹۱۷)، سوریه (۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۸)، عراق (۱۹۵۸ ـ ۱۹۲۱) و از ۱۹۲۱ بر اردن حکم می‌راندند. در این‌باره نک به مطالعه‌ی گروهی زیر:

"A New Israeli Strategy Toward 2000," *A Clean Break: A New Strategy for Securing the Realm,* Institute for Advanced Strategic and Political Studies (2000); available online at http://www.israeleconomy.org/strat1.htm.

این گروه مطالعاتی به سرپرستی ریچارد پرل و شاملِ افرادِ زیر بود: داگلاس فیث، دیوید وورمزِر و میراف وورمزِر.

۶. برای مثال نک.

Roger Morris, "A Tyrant 40 Years in the Making," *New York Times*, March 14, 2003, p.A29.

7. Steven R. Weisman, "On Mideast 'Listening Tour,' the Question Is Who's Hearing," *New York Times*, September 30, 2005, p.A1.

8. Lysandra Ohrstrom, "Debate on U.S Diplomacy in the Middle East at AUB Starts with a Blunder," *Daily Star* (Beirut), October 14, 2005.

۹. این چهار «ت»، هم‌چنین بخشی از مدرک ارایه‌شده‌ی کارن هیوز به کنگره بود. نک.

Karen Hughes, "America's Dialogue with the World," Statement before the House International Relations Committee, Washington, DC, November 10, 2005; available online at http://www.state.gov/r/us/2005/56926.htm.

10. Samuel P. Huntington, *The Third Wave: Democratization in the Late 20th Century* (Norman: University of Oklahoma Press, 1993).

11. Gilbert Achcar, "The Arab Despotic Exception," *Eastern Cauldron: Islam, Afghanistan, Palestine and Iraq in a Marxist Mirror* (New York: Monthly Review Press, 2004), pp. 69-74; originally published in *Le Monde diplomatique* (English Edition) in June 1997.

12. Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order* (New York: Touchstone, 1998), p.94.

13. "President Bush Discusses Freedom in Iraq and Middle East: Remarks by the President at the 20th Anniversary of the National Endowment for Democracy," Washington, DC, November 23, 2003; available at http://www.whitehouse.gov/news/ releases/2003/11/20031106-2.html.

14. Thomas Carothers, *In the Name of Democracy: U.S. Policy Toward Latin America in the Reagan Years* (Berkeley: University of California Press, 1991); Thomas Carothers, "The Reagan Years," in *Exporting Democracy: The United States and Latin America*, ed. Abraham Lowenthal (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1991).

15. Thomas Carothers, *Critical Mission*: *Essays on Democracy Promotion* (Washington, DC: Carnegie Endowment for International Peace, 2004.)

16. Thomas Carothers, "Promoting Democracy and Fighting Terror," *Foreign Affairs* 82, no.1 (January –February 2003), p.96. Reprinted in Carothers, *Critical Mission*.

۱۷. نک. "Our Man in Baku," *Washington Post*, January 25, 2004, p. B6.

۱۸. نک. Gilbert Achcar, "Greater Middle East: The U.S. Plan," *Le Monde diplomatique*, English edition, April 2004.

۱۹. برنامه‌ی نگرش‌های سیاست بین‌الملل، «برداشت‌های عام از موضع‌گیری‌های سیاست خارجه‌ی نامزدهای ریاست جمهوری»، ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۴؛ (PIPA)، «واقعیت‌های جداگانه‌ی حامیان بوش و کری، ۲۱ اکتبر ۲۰۰۴»، هر دو در نشانی اینترنتی زیر در دسترس‌اند: http://www.pipa.org/

20. Gardiner Harris, "In American Health Care, Drug Shortages Are Chronic," *New York Times*, October 31, 2004, p. IV:12.

۲۱. برای مثال نک.

Lee Walczak and Richard S. Dunham, "I Want My Safety Net': Why So Many Americans Aren't Buying into Bush's Ownership Society," *Business Week*, May 16, 2005, p.24.

۲۲. برای مثال نک.

Latin American Studies Association, *The Electoral Process in Nicaragua: Domestic and International Influences*, the report of the Latin American Studies Association delegation to observe the Nicaraguan general election of November 4, 1984 (Austin, TX:LASA, November19,1984);"Report of the British Parliamentary Delegation to Nicaragua to Observe the Presidential and National Assembly Elections" (British Parliament, London, November 1984); and "The Elections in Nicaragua, November 1984" (Irish Parliament, Dublin, November 21, 1984).

23. Robert Satloff, "Assessing the Bush Administration's Policy of 'Constructive Instability' (Part I): Lebanon and Syria," Washington Institute for Near East Policy, Policy Watch #974, March 15, 2005, available online at http://www.washingtoninstitute.org/templateC05.php?CID=2278

بخش سوم

1. Subcommittee on Multinational corporations, Committee on Foreign Relations, United States Senate, *Multinational Oil Corporations and U.S. Foreign Policy: Report with Individual Views* (Washington, DC: US Government Printing Office, January 2, 1975), p.38; available online at http://www.mtholyoke.edu/acad/intrel/oil1.htm.
2. Ibid, p.39.

۳. نقل قولِ کامل این است: «بریتانیا بعداز فالکلند، شکرگزارِ موشک‌های هوابه‌هوای ساید وایندر (= مار زنگی) امریکایی و تصاویر ماهواره‌یی، نقشِ متحدِ فرمان‌بردار را پذیرفت. و از ۱۹۹۱ تبدیل به نیزه‌بَر پیمان *صلح امریکایی* شده‌است، نقشی که آن را بدون مطرح شدن در مناظره‌های عمومی یا در نظر گرفتن بدیل‌های ممکن پذیرفته‌است». نک.

Michael MccGwire, "The Rise and Fall of the NPT: An Opportunity for Britain," *International Affairs* 81, no.1 (2005), p.134.

۴. «دست‌نوشته‌ی بحثِ میزگرد درباره‌ی سیاستِ خارجی امریکا در قبال چین»، ۶ تا ۱۸ اکتبر ۱۹۴۹، نقل‌شده در

منبع زیر:

Bruce Cumings, *The Origins of the Korean War*, vol.II, *The Roaring of the Cataract*, 1947-1950 (Princeton: Princeton University Press, 1990), p.57.

5. Zbigniew Brzezinski, "Hegemonic Quicksand," *The National Interest* 74 (Winter 2003-2004): 8. Available online at http://www.kas.de/upload/dokumente/brzezinski.pdf.

۶. نک. بخش یکم، یادداشت شماره‌ی ۱۵.

7. William Stivers, *Supremacy and Oil: Iraq, Turkey, and the Anglo-American World Order, 1918-1930* (Ithaca: Cornell University Press, 1982), pp.28-29, 34.

۸. نقل شده در:

Gordon Connell-Smith, *The Inter-American System* (New York: Oxford University Press, 1966), p.16.

۹. در سال ۱۹۶۸، فدراسیونِ متحد معلمانِ یهود علیه برنامه‌ی نظارت نامتمرکز بر جامعه‌ی مهاجران که این فدراسیون مدعی بود مفاد قراردادهای کاریشان را نقض می‌کند اعتصاب کرد. اما این برنامه‌ی نظارتی از نظرِ خیلی از سیاه‌ها و اقلیت‌ها، برای اولین بار محله‌های آن‌ها را شاملِ محله‌ی اُشن هیل ـ براونسویل، تقویت می‌کرد. این اعتصاب به اتحاد سیاسی قبلی سیاه‌ها ـ یهودها پایان بخشید. نک.

Jerlad E. Podair, *The Strike That Changed New York: Blacks, Whites, and the Ocean Hill-Brownsville Crisis* (New Haven: Yale University Press, 2003).

10. Tom Regan, "US, Israel Working to Mend Rifts; Israel Arms Sales to China, FBI Investigation into Alleged Spy Affair Sour Relations," *Christian Science Monitor*, July 29,2005, updated version posted on web, august 2, 2005, http://www.csmonitor.com/2005/0801/dailyUpdate.html. Ze'ev Schiff, "U.S. to Israel: Tighten Arms Exports Supervision," *Ha'aretz*, June 12, 2005; Ze'ev Schiff, "U.S. Insists: Mofaz Must Sign Drone Apology," *Ha'aretz*, July 27, 2005; Ze'ev Schiff,"A Shallow Strategic Dialog," *Ha'aretz*, July 29, 2005.

۱۱. استاد دانشکده‌ی حقوقِ هاروارد و حامی پرشور اسراییل و متنفر از چامسکی. آثار او نمونه‌یی است از دیدگاه‌هایش:

The Case for Israel (Hoboken, NJ: Wiley, 2003) and *The Case for Peace: How the Arab-Israeli Conflict Can Be Resolved* (Hoboken, NJ: Wiley, 2005).

و برای دست‌یافتن به انتقادها از او نک.

Norman G.Finkelstein, *Beyond Chutzpah: On the Misuse of Anti-Semitism and the Abuse*

of History (Berkeley: University of California Press, 2005).

بخش چهارم

1. Burns,"Pakistan Antiterror Support Avoids Vow of Military Aid," *New York Times*, September 16, 2001, p. I:5.
2. Barry Bearak, "Misery Hangs over Afghanistan After Years of War and Drought," *New York Times*, September 24, 2001, p.B1.

۳. برای مثال نک.

Alex Duval Smith, "'Cease Air Strikes' So Aid Work Can Go On," *Independent*, October 16, 2001, p.4; Luke Harding, "Aid Agencies Plead for Pause in Raids," *Guardian* (London), October 18, 2001, p.4; Jason Burke, "The Ground Attack: UN Set to Appeal for Halt in the Bombing," *Observer*, October 21, 2001, p.2; Tom Mashberg, "Aid Groups: Stop Bombing; Humanitarian Disaster Feared," *Boston Herald*, October 23,2001, p.6; Nuala Haughey, "Aid Agency Calls for US to Cease Bombing to Allow in Food Supplies," *Irish Times*, November 1, 2001, p.10.

4. John Sifton, "Temporal Vertigo," *New York Times Magazine*, September 30,2001, pp.48ff.
5. Michelle Nichols and Paul Gallagher, "Bread Harder to Deliver Than Bombs," *The Scotsman*, October 8, 2001, p.6; Elisabeth Bumiller and Elizabeth Becker, "Bush Voices Pride in Aid, but Groups List Hurdles," *New York Times*, October 17, 2001, p.B3.

۶. برای مثال نک.

Jonathan Fowler, "U.N. expert: U.S. Food Drops in Afghanistan Will Harm Future Aid Efforts," Associated Press, October 15, 2001; Bumiller and Becker, "Bush Voices Pride in Aid," p.B3.

7. Abdul Haq, " US Bombs Are Boosting the Taliban," *The Guardian* (London), November 2, 2001, p.20.
8. John F. Burns, "Afghan gathering in Pakistan Backs Future Role for King," *New York Times*, October 26, 2001, p. B4; Kathleen Kenna, "Summit of Afghan Exiles Demands End to U.S. Raids," *Toronto Star*, October 26, 2001, p. A8.
9. Samina Ahmed, "The United States and Terrorism in Southwest Asia: September 11 and

Beyond," *International Security* 26, no.3 (Winter 2001-2002), p.92.

10. Walter Pincus, "Mueller Outlines Origin, Funding of Sept. 11 Plot," *Washington Post*, June 6, 2002, p. A1.
11. Michael R.Gordon, "Allies Preparing for a Long Fight as Taliban Dig In," *New York Times*, October 28, 2001, p. A1.

۱۲. جرج بوش در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۱ کناره‌گیری یک‌جانبه‌ی ایالات متحد از پیمان سال ۱۹۷۲ موشک‌های ضد بالیستیک (ABM) را اعلام کرد.

۱۳. ازبکستان در ژوییه‌ی ۲۰۰۵ درخواست کرد که ایالات متحد پایگاه هوایی قارشی خان‌آباد معروف به کا۲ (k2) را که از کمی بعد از یازده سپتامبر مورد استفاده‌ی امریکا بود در عرض شش ماه تخلیه کند. آخرین نیروهای امریکایی در نوامبر ۲۰۰۵ پایگاه را ترک کردند.

۱۴. برای اطلاع از بحث‌ها و منابع نک.

Noam Chomsky, *9-11* (New York: Seven Stories Press, 2001), pp.45-54.

۱۵. نک. بخش دو، یادداشت ۱۲.

16. Walter Pincus, "Skepticism about U.S. Deep, Iraq Poll Shows; Motive for Invasion Is Focus of Doubts," *Washington Post*, November 12, 2003, p. A18.
17. George H.W. Bush and Brent Scowcroft, *A World Transformed* (New York: Alfred A. Knopf, 1998), p.489.

۱۸. پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا، نامه به رییس‌جمهور ویلیام کلینتون، ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۹۸؛ در وب سایت زیر در دسترس است:

http://www.newamericancentury.org/iraqclintonletter.htm

19. Thomas L. Friedman, "Baker Finds Doors Open, Minds Sealed," *New York Times*, March 17, 1991, p. IV:1.

فریدمن همچنین اشاره کرد: « صدام از همان مشت آهنینی که برای خُرد کردن کویت استفاده کرد، برای انسجام بخشیدن به جمهوری مرکزگریزش هم سود جست. اگر ایالات متحد امیدوار است که نیروهایش را از خلیج فارس بیرون بِکِشد و تمام دست‌آوردهای نظامیش را از خطر جنگ حفظ کند، ضروری است که آقای صدام یا ترجیحاً چهره‌یی متفاوت اما با همان قدرت در بغداد در راسِ امور باشد».

20. Alan Cowell, "Kurds Assert Few Outside Iraq Wanted Them to Win," *New York Times*, April 11, 1991, p.A11.

21. Douglas Jehl with Dexter Filkins, "U.S. Moved to Undermine Iraqi Military Before War," *New York Times*, August 10, 2003, p.I:1.

22. Agence France Presse, "Majority of Spanish Against War on Iraq," February 22, 2003.

بر اساس این مقاله، ۲/۳ درصد از جنگ ایالات متحد و متحدانش بدون مجوزِ سازمان ملل (جنگی که عملاً درگرفت) حمایت کردند، ۱۱/۸ درصد با جنگ مگر در صورت مجوز سازمان ملل مخالفت کردند، و ۸۴/۷ درصد با جنگ تحت هر شرایطی مخالفت کردند.

23. Richard Boudreaux and John Hendren "U.S. Drops Its Bid to Base Troops in Turkey," *Los Angeles Times,* March 15, 2003, p. A5.

24. David Ignatius, "A War of Choice, and One Who Chose It," *Washington Post*, November 2, 2003, p. B1.

25. Mark Lacey, "Turkey Rejects Criticism by U.S. Official over Iraq," *New York Times*, May 8, 2003, p. A15

ولفوویتز گفت: « بیایید ترکیه‌یی داشته باشیم که قدم جلو بگذارد و بگوید: «اشتباه کردیم. باید می‌دانستیم چه‌قدر وضعیت در عراق بد است اما حالا می‌دانیم. بگذارید ببینیم چه‌طور می‌توانیم تا حد ممکن برای امریکایی‌ها مفید باشیم». ولفوویتز برای انتقاد روی ارتش ترکیه انگشت گذاشت. «فکر می‌کنم آن‌ها به هر دلیل آن نقش رهبری قدرتمندی که ما ازشان انتظار داشتیم، ایفا نکردند». برای اطلاع از نتایج نظرسنجی ترکیه نک.

Philip P. Pan, "Turkey Plans for 62,000 U.S Troops," *Washington Post*, February 26, 2003, p. A17.

۲۶. این جدا از این اتهام است که اداره‌ی جاسوسی آلمان در طی حمله به عراق به ارتش امریکا کمک کرده. برای مثال نک.

Richard Bernstein, "2 German Roles: Opposing War and Aiding U.S.," *New York Times*, March 3, 2006, p. A12.

۲۷. نک.

Gallup International, Iraq Poll, conducted 2003, available online at

http://www.gallup-international.com/ContentFiles/survey.asp?id=10.

۲۸. قطعنامه‌ی ۶۸۸ شورای امنیت سازمان ملل، ۵ آوریل ۱۹۹۱، به دولت عراق دستور داد تا دست از

سرکوب شهروندانش بردارد. متن کامل این قطعنامه در نشانی اینترنتی زیر قابل دسترس است:
http://daccessdds.un.org/doc/RESOLUTION/GEN/NRO/596/24/IMG/NR059624.pdf?OpenElement.

29. Fereydoun Ahmadi, "SAIRI [SCIRI] Official Warns of Saddam Disaster Plan for War," *Tehran Times*, January 26, 2003.

۳۰. قطعنامه‌ی ۱۶۳۷ شورای امنیت، ۸ نوامبر ۲۰۰۵، در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:
http://daccessdds.un.org/doc/UNDOC/GEN/N05/592/77/PDF/N0559277.pdf?OpenElement

۳۱. شهرک صدر ناحیه‌یی است در بغداد با جمعیت فقیرنشین شیعی که پس‌از قتل پدر مقتدا صدر به دست رژیم بعثی در سال ۱۹۹۹ به این نام نامیده شد.

32. Sean Rayment, "Secret MoD Poll: Iraqis Support Attacks on British Troops," *Daily Telegraph*, October 23, 2005, available online at

http://telegraph.co.uk/news/main.jhtml?xml=/news/2005/10/23/wirq23.xml&sSheet=/portal/2005/10/23/ixportaltop.html.

33. Gary Langer and Jon Cohen, "Poll Finds Board Optimism in Iraq, but Also Deep Divisions Among Groups," ABC News Special Report, December 12, 2005.

متن کامل نظرسنجی و نتایج آن در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:
http://abcnews.go.com/images/Politics/1000a1IraqWhereThingsStand.pdf.

34. Prince Saud al-Faisel, "The Fight Against Extremism and the Search for Peace," New York, Council on Foreign Relations, September 20, 2005, transcript from Federal News Service, available online at

http://www.cfr.org/publication/8909/fight_against_extremism_and_the_search_peace_rush_transcript_federal-news_service_inc.html.

35. Melvin R. Laird, "Iraq: Learning the Lessons of Vietnam," *Foreign Affairs*, November-December 2005, p.35; available online

http://www.foreignaffairs.org/20051101faessay84604/melvin-r-laird/iraq-learning-the-lessons-of-vietnam.html.

۳۶. نقل‌شده در:

John H .Baker, *The Decision to Divide Germany* (Durham, NC: Duke University Press, 1978), pp.155-156.

۳۷. مایکل شالرِ تاریخ‌دان این فرایند را توصیف کرده است.

The American Occupation of Japan: The Origins of the Cold War in Asia [New York: Oxford University Press, 1985].

او می‌نویسد که جرج کنان، رییس اداره‌ی برنامه‌ریزی خط مشی وزارت امور خارجه در سال‌های بعد حکایت کرد که: «علاوه بر برنامه‌ی مارشال، ایجاد "جریان به عقب" در ژاپن "مهم‌ترین سهم من در دولت بود". هدف، تحمیل تضییقاتی به مک آرتور بود (فرماندهِ عالی آسیا و اقیانوسیه) و «تضمین هژمونی سیاسی محافظه‌کار در ژاپن» (ص ۱۲۲). نظرِ کنان این بود که «اصلاحاتِ ایده‌آلیستی سال‌های ۴۷ ـ ۱۹۴۵[زمان مک آرتور] ریشه‌یی در زندگی ژاپنی‌ها ندارد» و «[فقط] انعطاف‌پذیری گروه‌های محافظه‌کار سنتی می‌توانست ژاپن را پس از اشغال از بلای رادیکال‌تر ـ کمونیسم ـ محفوظ بدارد» (ص ۱۲۵) ـ که او آشکارا می‌ترسد که می‌توانست «در زندگی ژاپنی‌ها ریشه‌یی» داشته باشد ـ پس در عمل دستور قدیمی باید به قوت خود باقی باشد اما اکنون تحت نظارت ایالات متحد. در جریان به عقب «تولید باید با تخفیفِ قاطعِ اقداماتِ ضد انحصاری شتاب بگیرد و به جای آن موانعِ شدیدی بر سر راهِ نیروی کارِ سازماندهی شده اِعمال شود، تورم را کنترل کند، ارزش مبادله‌ی خارجی ین را تثبیت کند و مصرف داخلی را به سود صادرات تضعیف کند» خسارت‌های جنایات فاشیسم ژاپنی «باید از هر نظر برطرف شوند» (ص ۱۲۹). در ژوئن ۱۹۴۸ به پیشنهاد کنان، شورای امنیت ملی «توقف بیشتر اصلاحات تضعیف‌کننده، مهارکردنِ قدرت نیروی کار سازمان‌دهی‌شده» و «تلاش‌های بیشترِ فرمانده عالی آسیا ـ اقیانوسیه و دولت ژاپن را برای ترویج نظم صنعتی و تولید صادراتی» خواستار شد (ص ۱۳۲). این پیشنهادها را ترومن تأیید کرد. مک آرتور با توافقی نسبی پذیرفت: «به‌رغم حرافیش درباره‌ی وفاداریش به برنامه‌ی اولیه‌ی اشغال، او هم در تابستانِ ۱۹۴۸ شدیداً به راست گرایید» و با خواست‌های لیبرال‌های واشنگتن هماهنگ شد. «فرماندهی عالی شروع به عمل علیه گروه‌های سیاسی چپ و کارگری کرد و "نظم" صنعتی ایجاد کرد و پاکسازی جدیدی علیه "رادیکال‌ها" در سازمان‌ها صورت داد». فرماندهی عالی با فراخوانِ واشنگتن به «نظم کاری بیشتر، حمله‌ی خود را به نیروی کار سازمان‌دهی‌شده شروع کرد و... تمام این کارگران را [در تشکیلاتِ عمومی] از حق اعتصاب یا چانه‌زنی کلی منع کرد». ایرادها و محکوم کردن‌های اعضای دیگر کمیسیون شرق دور، شامل بریتانیا با خشم رد شد (صص ۱۳۶- ۱۳۴) لیبرال دمکرات‌های دولت ترومن در ایجاد مؤثر دولتی تحت حکمرانی یک حزب با طبقه‌ی کارگرِ به‌شدت تضعیف‌شده و در تحمیل «دورنمای آینده‌ی ژاپن، دیدگاهی که دشمن سابق را به همکاری با ایالات متحد در تسلط بر آینده‌ی آسیا وا می‌دارد موفق عمل کردند» (ص ۱۴۰).

38. Thomas Carothers. *Critical Mission: Essays on Democracy Promotion* (Washington, DC:

Carnegie Endowment for International Peace, 2004).

39. Peter Beaumont, "Abuse Worse Than Under Saddam, Says Iraqi Leader," *The Observer* (London), November 27, 2005, p.1.

۴۰. در زمان حمله به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، برژنف رهبر شوروی بود و در سخنرانی نوامبر ۱۹۶۸ خود با این استدلال که کشورهای اروپای شرقی حق ندارند تصمیم بگیرند که اردوگاه «سوسیالیستی» را تَرک کنند از این حمله دفاع کرد.

۴۱. در شورای امنیت پانزده نفره، اگر حتا یک رأی منفی از جانب هر یک از اعضای اصلی وجود داشته باشد، قطعنامه مردود است: ایالات متحد، بریتانیا، چین، فرانسه و روسیه.

42. Hearings, Senate Armed Services Committee, *United States Military Strategy and Operations in Iraq and the Central Command Area*, Washington, DC, September 29, 2005 (transcript from Federal News Service).

۴۳. نک.

Salah Nasrawi, "Iraqi Leaders Call for Timetable for Withdrawal of U.S.-Led Forces," Associated Press, November 22, 2005; Final Statement of the Preparatory Meeting for the Iraqi National Accord Conference of November 19-21, 2005, Cairo, Egypt; available online at

http://www.arableagueonline.org/las/english/details_en.jsp?artid=3926&level_id=239.

۴۴. برای مثال نک.

Steve Negus, "Shia Coalition Split over Choice of Iraq Premier," *Financial Times*, February 7, 2005, p. 8.

۴۵. صدام حسین از ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ به‌ویژه در سال ۱۹۸۸ حمله‌های وحشیانه‌یی ـ که به انفال معروف است ـ علیه کُردهای عراق ترتیب داد، که کشته‌های بی‌شماری به‌جا گذاشت. دولت عراق علیه کُردها از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرد که قابل اشاره‌ترینش در حلبچه است. نک.

Middle East Watch, *Genocide in Iraq: The Anfal Campaign Against the Kurds* (New York: Human Rights Watch, July 2003); available online at http://www.hrw.org/reports/1993/iraqanfal/

۴۶. نک.

Bruce W. Jentleson, *With Friends Like These: Reagan, Bush and Saddam, 1982-1990* (New York: W.W. Norton, 1994). See also Irene Gendzier, *Dying to Forget* (Lanham, MD: Rowman and Littlefield, forthcoming).

47. Joost R. Hiltermann, "Iran's Nuclear Posture and the Scars of War," Middle East Report Online, January 18, 2005, http://www.merip.org/mero/mero011805.html.

۴۸. در دوران نخست‌وزیری تونی بلر، استراو از ۱۹۹۷ تا ژوئن ۲۰۰۱ وزیر کشور و سپس تا سال ۲۰۰۶ وزیر در امور کشورهای مشترک‌المنافع بود. هون از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ وزیر دفاع بود و از ماه می ۲۰۰۵ وزیر اعظم تشریفات و رییس مجلسِ عوام شد.

49. Mark Thomas, "Mark Thomas Wonders If Saddam's Men Recycle Paper," *New Statesman*, December 9, 2002.

50 House Select Committee on Intelligence, Pike Report of January19, 1976, in *Village Voice*, February 16, 1976, p.88-471.

گزارش، نقل قول را به «مقام ارشد» نسبت داد؛

William Safire (*Safire's Washington*, New York: Times Books, 1980, p. 333).

منبع بالا این مقام را کیسینجر معرفی می‌کند.

۵۱. *Sunday Times* (London), June 15, 1969 در هر دو موردْ موضوع، انکار وجود ستم‌دیده‌های به معنای واقعی نیست بلکه انکار هویتشان است. نظر کامل مایر این‌گونه است: «چیزی به نام فلسطینی وجود ندارد. کِی فلسطینی‌های مستقل با یک دولت فلسطینی آنجا بودند؟ قبل‌از جنگ یکم جهانی سوریه‌ی جنوبی بود و بعد فلسطین که شامل اردن هم می‌شود. این‌طور نبوده که فلسطینی‌هایی در فلسطین باشند که خود را ملت فلسطین بدانند و ما آمده باشیم و آن‌ها را بیرون انداخته باشیم و کشورشان را از آن‌ها گرفته باشیم. آن‌ها وجود نداشتند».

52. Tamar Gabelnick, William D. Hartung, and Jennifer Washburn, *Arming Repression: U.S. Arms Sales to Turkey During the Clinton Administration*, World Policy Institute and the Federation of American Scientists, October 1999, table 1; available online at http://www.fas.org/asmp/library/reports/turkeyrep.htm.

سال‌ها، سال‌های مالی اند. نقل‌وانتقال این سلاح‌ها تابعِ فروش‌های تجاری مستقیم و فروش‌های نظامی خارجی است، دو برنامه‌ی صادراتی که اصلی‌ترین برنامه‌های صادراتی ارتش اند. افزون بر آن واشنگتن با سلاح‌های مازاد بر نیازش (با ارزش سوددهی اولیه‌ی نزدیک به دو بیلیون دلار، سه‌چهارم آن در دولت

کلینتون) و آموزش نظامی (که ترکیه تبدیل به بیشترین دریافت‌کننده‌ی چنین آموزش‌هایی در دهـه‌ی ۱۹۹۰ شد) ترکیه را تجهیز کرد.

۵۳. نک.

Adam Isacson and Joy Olsen, *Just the Facts: 1999 Edition, a Civilian's Guide to U.S. Defense and Security Assistance to Latin America and the Caribbean* (Washington, DC: Latin America Working Group and Center for International Policy,1999), p.27. Narrative available online at

http://ciponline.org/facts/co99.htm

کمک امنیتی شامل کمک‌های نظامی و پلیسی است که به‌طور فزاینده‌یی درهم می‌آمیزد. نک.

Adam Isacson, Joy Olsen, and Lisa Haugaard, *Blurring the Lines: Trends in U.S. Military Programs with Latin America* (Washington, DC: Latin America Working Group Education Fund, Center for International Policy, and Washington Office on Latin America, September 2004), available online at

http://www.ciponline.org/facts/0410btl.pdf

54. Stephen Kinzer, "Kurds in Turkey: The Big Change," *New York Review of Books*, January 12, 2006.

۵۵. اشاره اینجا به مجموعه‌ی اصلاحات سیاسی و اقتصادی است که به‌عنـوان لـوازم عضـویت در اتحادیـه‌ی اروپا در جلسه‌ی شورای اروپا در ژوئن ۱۹۹۳ در کپنهاگ، دانمارک تدوین شد.

۵۶. متن کامل بند ۱۰۹ چنین است: «یکم: دولت فدرال با ایجـاد فرمانـداری‌هـا و دولـت‌هـای محلـی بایـد مدیریتِ نفت و گازِ استخراجی از چاه‌های فعلی را به عهده بگیرد چنان که عواید نفت و گاز را به روشـی عادلانه و متناسب با توزیع جمعیت در تمام بخش‌هـای کشـور بـا تخصـیص سـهم‌هـا در دوره‌ی زمـانی مشخص برای نواحی آسیب‌دیده‌یی که به طرزی ناعادلانه در رژیم پیشین محروم بودند و نواحی‌یـی کـه بعداً آسیب دیدند، تقسیم کند، به روشی که رشد متوازن در نواحی متفاوت کشور را تضمین کند و این‌را قانون قاعده‌مند می‌کند. دوم: دولت فدرال با ایجاد دولت‌های محلی و فرمانداری‌هـا بایـد بـا اسـتفاده از پیشرفته‌ترین فنونِ اصول بازار و تشویق سرمایه‌گذاری، سیاست‌هـای راهبـردی لازم بـرای رشـد ثـروت نفتی و گازی را به روشی قاعده‌مند کند که حداکثر سود را برای مردم عراق داشـته باشـد». نـک. قـانون اساسی عراق، مصوب ۱۵ اکتبر ۲۰۰۵ که در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://portal.unesco.org/ci/en/files/20704/11332732681iraqi_constitution_en.pdf

ترجمه‌های متعددی از قانون اساسی وجود دارد که تعداد بندهای آن‌ها متفاوت است.

۵۷. نک.

John Norris, *Collision Course*: *NATO*, *Russia, and Kosovo* (Westport, CT: Praeger, 2005), p. xxiii.

او می‌نویسد: «مقاومت یوگسلاوی در برابر اصلاحات گسترده‌تر سیاسی و اقتصادی ـ نه فلاکت آلبانیایی‌های کوزوویی تبار ـ بود که به بهترین نحوی علت جنگ ناتو را شرح می‌دهد». نوریس در زمان جنگ مدیر ارتباطاتِ معاونِ وزیر امور خارجه، استروب تالبوت بود، کسی‌که در وزارت امور خارجه و پنتاگون اصلی‌ترین چهره‌ی برنامه‌ریزی‌های جنگی بود. تالبوت در پیش‌گفتارش بر کتاب نوریس می‌نویسد که: «به لطفِ جان نوریس» علاقه‌مندان به جنگِ کوزوو «خواهند دانست که... رویدادها برای ماها که درگیر آن بودیم چه‌طور بودند و چه حسی برمی‌انگیختند».

۵۸. قطعنامه‌ی ۱۵۵۹ شورای امنیت سازمان ملل، ۲ سپتامبر ۲۰۰۴، در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://daccessdds.un.org/doc/UNDOC/GEN/N04/498/92/PDF/N0449892.pdf?OpenElement

۵۹. سوریه در ۲۶ آوریل ۲۰۰۵ رسماً به سازمان ملل اطلاع داد که تمام نیروها، اموال نظامی و دستگاه جاسوسیش را از لبنان بیرون کشیده است.

60. Robert Fisk, *The Great War for Civilisation: The Conquest of the Middle East* (New York: Alfred A. Knopf, 2005).

61. Geoffrey Wheatcroft, "One Man's Arabia," *New York Times Book Review*, December 11, 2005, p. 1.

62. William A. Dorman and Mansour Farhang, *The U.S. Press and Iran: Foreign Policy and the Journalism of Deference* (Berkeley: University of California Press, 1987).

۶۳. در ماه می ۱۹۸۷ در جنگ ایران و عراق، یک ناو نیروی دریایی امریکایی به نامِ *Stark* USS در خلیج فارس توسط دو موشک که از جنگنده‌ی میراژ ارتش عراق شلیک شده بود مورد اصابت قرار گرفت و سی‌وهفت خدمه‌ی آن کشته شدند. هم واشنگتن و هم بغداد گفتند که حمله تصادفی بوده است؛ عراق تا زمان جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱) هیچ خسارتی نپرداخت. در ۱۹۸۹، مقامات امریکایی اصرار داشتند که ایالات متحد به‌دنبال روابط نزدیک‌تر با صدام حسین است به‌رغم پیشرفت مستمر او در سلاح‌های شیمیایی و زیستی، حمایتش از تروریسم و امتناعش از پرداخت خسارت برای *Stark*. (نک. Elaine Sciolino, "1989 Memo to Baker Listed Abuses by Iraq but Urged Conciliation," *New York Times*, September 22, 1992, p. A15.)

در ژوئن ۱۹۶۷، نیروهای دریایی و هوایی اسراییل به کشتی جاسوسی الکترونیک ایالات متحد به نامِ USS *Liberty* در سواحل مصر حمله کردند و سی‌وچهار امریکایی را کشتند. اسراییل ادعا کرد که حمله تصادفی بوده و واشنگتن رسماً عذرخواهی آن‌ها را پذیرفت گرچه تردیدهای اساسی‌یی همچنان برقرارند. برای نظرات متفاوت نک.

James M. Ennes Jr., *The Assault on the Liberty: The True Story of the Israeli Attack on an American Intelligence Ship* (New York: Random House, 1979; updated Reintree Press Edition published in Gaithersburg, MD: Signature Books, 2002); A. Jay Cristol, The Liberty *Incident: The 1967 Israeli Attack on the U.S. Navy Spy Ship* (Dulles, VA: Brassey's, 2002); and David C.Walsh, "Friendless Fire?" *Proceedings of the U.S. Naval Institute*, June 2003, available online at http://www.usni.org/Proceedings/Articles03/PROwalsh06.htm.

64. The Press Trust of India, "India, Iran and the U.S.," February 18, 2006; Daniel Dombey, Roula Khalaf and Arkady Ostrovsky, "US Warns India to Back Iran UN Referral or Lose Nuclear Deal," *Financial Times* (London), January 26, 2006, p. 9.

65. Robert Olson, "Turkey-Iran Relations, 2000-2001: The Caspian, Azerbaijan and the Kurds*," Middle East Policy* 9, no.2 (June 2002), pp.111-129.

66. Yitzhak ben-Yisrael, *Ha'aretz*, April 16, 2002.

67. Ha'aretz services*, Ha'aretz*, February 10, 2004 (Hebrew).

68. Martin Van Creveld, "Is Israel Planning to Attack Iran? Sharon on the Warpath," *International Herald Tribune*, August 21, 2004, p. 6.

۶۹. پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌یی (ان پی تی) در سال ۱۹۷۰ مجری شد و امروز ۱۸۹ کشور آن را پذیرفته‌اند؛ فقط اسراییل، هند و پاکستان به آن نپیوسته‌اند. متن پیمان در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://disarmament.un.org/wmd/npt/npttext.html.

۷۰. نک.

"Text urging Negotiations on Fissile Material Treaty Approved by Disarmament Committee", November. 4, 2004,available online at

http://www.un.org/News/Press/docs/ 2004/ gadis3291.doc.htm.

(در اجلاس عمومی در ۳ دسامبر ۲۰۰۴، رأی به قطعنامه‌ی ۵۹/۸۱، ۱۷۹ به ۲ به ۲ بود که ایالات متحد و پالائو (Palau) رأی منفی دادند و بریتانیا و اسراییل رأی ممتنع)؛

"General Assembly Adopts 55 Texts Recommended by First Committee on a Wide Range of Disarmament, Security Matters," Press Release, GA/10310, Fifty-ninth General Assembly, Plenary, December 3, 2004, available online at http://www.un.org/News/Press/docs/ 2004/ga10310.doc.htm.

بخش پنجم

1. Maxime Rodinson, *Israel: A Colonial-Settler State?* (New York: Pathfinder Press, 1973).

۲. قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت، ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷؛ متن در نشانی اینترنتی زیر قابل دسترس است:
http://daccessdds.un.org/doc/RESOLUTION/GEN/NR0/240/94/IMG/NR024094.pdf?OpenElement.

پیش‌نویس قطعنامه‌ی S/۱۱۹۴۰ شورای امنیت، ۲۳ ژانویه‌ی ۱۹۷۶، متن و رأی‌ها در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است.
http://domino.un.org/UNISPAL.NSF/bdd57d15a29f428d85256c3800701fc4/696d450fd7821bce0525651c00736250!OpenDocument.

درباره‌ی حمایت از قطعنامه‌ی سوریه، مصر، اردن و سازمان آزادی‌بخش فلسطین و محکوم کردن «استبداد رأی» واشنگتن نک. سند موثق جلسه‌ی شورای امنیت در ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۷۶ S/PV. 1879 که در نشانی زیر در دسترس است:
http://domino.un.org/unispal.nsf/9a798adbf322aff38525617b006d88d7/d0242e9e210d937585256c6e0054df8a!OpenDocument.

رییس‌جمهور اسراییل خایمه هرزوگ که آن موقع سفیر این کشور در سازمان ملل بود نوشته‌است که سازمان آزادی‌بخش فلسطین نه تنها از این قطعنامه دفاع می‌کرد بلکه در واقع آن را «تدوین کرد» (*Jerusalem Post*, November 13, 1981).

۳. نک. یادداشت ۲ بالا.

۴. نک.

Palestine National Council, "Political Communiqué," Algiers, November 15, 1988, printed in *Journal of Palestine Studies* 18, no.2 (Winter 1989), pp.216-223.

این بیانیه فراخوان برگزاری کنفرانس صلح بین‌الملل است «بر مبنای قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت و دست‌یابی به حقوقِ ملی مشروعِ فلسطینی‌ها» و برای « تدارکِ امنیت و صلح بین تمام دولت‌های منطقه

شامل دولت فلسطین»؛ شورای ملی همچنین «به رد تروریسم در تمام اشکالش اصرار می‌ورزد». برای اطلاع از بحث‌ها در این باره نک.

Rashid Khalidi, "The Resolutions of the 19th Palestine National Council," *Journal of Palestine Studies*, 19, no.2 (Winter 1990), pp. 29-42.

۵. هیأت اعزامی اسراییلی و فلسطینی از ۲۱ تا ۲۷ ژانویه‌ی ۲۰۰۱ در تابا با یکدیگر ملاقات کردند و به پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌یی رسیدند اما گفت‌وگوها توسط طرفِ اسراییلی به بهانه‌ی فرارسیدن انتخابات اسراییل فسخ شد. برای اطلاع از گزارش جلسه‌ها نک.

Miguel Moratinos, "'Non-Paper' on Taba Negotiations," January 27, 2001, printed in *Journal of Palestine Studies* 31, no.3 (Spring 2002), pp. 81-89; also available online at http://domino.un.org/UNISPAL.NSF/3d14c9e5cdaa296d85256cbf005aa3eb/cea3efd8c0ab482f85256e3700670af8!OpenDocument

6. Israeli-Palestine Joint Statement at Taba, January 27,2001, printed in *Journal of Palestine Studies* 31,no.3 (Spring 2002), pp.80-81; also available online at http://domino.un.org/UNISPAL.nsf/0/badaa58661cc084f85256e37006fc44d?OpenDocument

۷. نک.

Ron Pundak, "From Oslo to Taba: What Went Wrong?" *Survival* 43, no.3 (Autumn 2001), p.44; available online at http://www.peres-center.org/media/Upload/61.pdf.

۸. یک مقام اصلی از سازمان آزادی‌بخش فلسطین، محمود عباس (- ۱۹۳۵) که اسم دیگر او ابومازن است در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ به ریاستِ تشکیلات خودگردان فلسطین برگزیده‌شد.

۹. موافقتنامه‌ی اُسلو که رسماً به اعلامیه‌ی اصول توافقاتِ خودمختاری موقت معروف است، بین دولت اسراییل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین در اُسلو انجام شد و در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ به‌طور رسمی در واشنگتن دی سی به امضای دو طرف رسید. بر اساس این توافق، سازمان آزادی‌بخش فلسطین در ازای خودمختاری محدود پنج ساله و گفت‌گوهای دایم که به قطعنامه‌ی نهایی ستیزه‌ی اسراییل ـ فلسطین خواهدانجامید، اسراییل را به رسمیت شناخت. این توافق، افزایش شهرک‌های اسراییلی در سرزمین‌های اشغالی را قدغن نکرد. (متن توافق در نشانی اینترنتی زیر آمده‌است:

http://www.palestine-un.org/peace/p_a.html

10. Palestinian Proposal on Palestinian Refugees, January 22,2001, Taba, ARTICLEXX: REFUGEES, and Israeli private response to the Palestinian refugee proposal of January 22, 2001, "Non-Paper-Draft 2," January 23,2001, Taba; both are available online at http://domino.un.org/UNISPAL.nsf/3d14c9e5cdaa296d85256cbf005aa3eb/6324a311049ad4b58

5256e370066c8de!OpenDocument

۱۱. برای مثال نک.

Gilbert Achcar, "The Washington Accords: A Retreat Under Pressure," December 1993, reprinted in *Eastern Cauldron* (New York: Monthly Review Press, 2004), pp.189-204; and Noam Chomsky, "The Israel-Arafat Agreement," *Z Magazine*, October 1993, reprinted in *The Fateful Triangle: The United States, Israel and the Palestinians*, updated ed. (Cambridge, MA: South End Press, 1983,1999), pp. 533-568.

۱۲. نقشه‌یی که اسراییل پیشنهاد کرد، تجاوز زمین‌های اسراییلی را به اعماقِ دولت فلسطین نشان می‌داد. یکی از این‌ها، پیشرفت از اورشلیم به شرق به معال ادومیم و دیگری از شهرک‌های شومرون به‌سمت شرق بـه آریـل بود.

۱۳. طرف فلسطینی پذیرفت که اسراییل بتواند ۳ درصد از کرانه‌ی باختری را که شـهرک‌هـای زیـادی آنجـا دارد حفظ کند به این شرط که اسراییل همان مقدار از زمین‌های قبل‌از سال ۱۹۶۷ را به دولـت فلسـطین واگـذار کند؛ اسراییل خواست تا ۶ درصد از کرانه‌ی باختری را در اختیار نگه دارد و مقدار خیلی کمتری را بـه دولـت فلسطین واگذار کند.

۱۴. عین‌الحلوه بزرگ‌ترین اردوگاه پناهندگان در لبنان چه از نظر وسعت و چه از نظـر تعـداد پناهنـدگان (حـدود ۴۵۰۰۰ نفر) و نزدیک شهر صیدا در ۴۵ کیلومتری جنوب بیروت است. برای جزییات نک.

UNRWA website at http://www.un.org/unrwa/refugees/lebanon/einelhilweh.html

صبرا و شتیلا اردوگاه‌های پناهندگان در حوالی بیروت اند که محل قتـل‌عـام فجیـع شـهروندان غیـر نظـامی فلسطینی توسط شبه‌نظامیانِ فالانژیستی بودند که اسراییل حمایتشان می‌کرد.

۱۵. پیمان ژنو (که به آن توافق ژنو یا ابتکار عمل ژنو نیز می‌گویند)، توافق صلح تفصیلی است که مذاکره‌کننـدگان غیر رسمی اما برجسته‌ی اسراییلی و فلسطینی ترتیب دادند تا نشان دهند که رسیدن به توافـق در چـارچوب گفت‌وگوهای تابا ممکن است. پیمان در دسامبر ۲۰۰۳ در ژنو تدوین شد. نک. وب سایت رسمی پیمان ژنو:

http://www.geneva-accord.org/HomePage.aspx?FolderID=11&lang=en

۱۶. نک.

Naom Chomsky, *Towards a New Cold War: Essays on the Current Crisis and How We Got There* (New York: Pantheon, 1982), pp. 247-254; originally written in 1975-76.

17. H.C.6698/95, *Kaadan v Israel Lands Administration*, 54(1) P.D.258

خلاصه‌یی از این پرونده در وب‌سایت وزارت امور خارجه‌ی اسراییل به مشخصات و نشانی زیر آمده‌است:

("High Court: Decision on Katzir," March 8, 2000) at

http://www.mfa.gov.il/MFA/Government/Communiques/2000/High+Court+Decision+on+Katzi

r+-+8-Mar-2000.htm

۱۸. الکساندر کدار (Kedar) از دانشکده‌ی حقوقِ دانشگاه حیفا به دوگانگی حکم دیوان عالی به این ترتیب اشاره‌کرد: «درحالی‌که غیر قانونی بودنِ رویه‌ی تبعیض‌آمیز را اعلام می‌کند، آشکارا این اختیار را به خوانده‌ها می‌دهد که به این روش غیر قانونی ادامه دهند». نک.

"'A First Step in a Difficult and Sensitive Road': Preliminary Observations on *Qaadan v Katzir*," *Israel Studies Bulletin* 16, no.1 (Fall 2000), pp.3-11.

۱۹. دیوار حایل، مانعی است که اسراییل در طول کرانه‌ی باختری ساخته تا محدوده‌ی سرزمین‌های فلسطینی را که اسراییل قصد دارد یک‌جانبه به خود منضم کند، معین کند. در برخی جاها شامل سیم خاردار، سنگر و منطقه‌ی ممنوعه است که ۲۰۰پا عرض دارد، جای دیگر سازه‌ی بتنی با ۲۵پا ارتفاع است.

۲۰. خط سبز، مرز اسراییل قبل‌از پیشروی‌هایش در ژوئن ۱۹۶۷ است ـ یعنی در طول خط آتش‌بس موقت سال ۱۹۴۹.

21. Gil Hoffman and jpost.com staff, "Peres's Brother Says 'Peretz Took Over Labor Like Franco Took Over Spain," *Jerusalem Post*, November 27,2005.

برای اطلاعات بیشتر از میزارهی‌ها. نک.

Chomsky, *Fateful Triangle*, pp.118-12

۲۲. مارتین بوبر (۱۹۶۵-۱۸۷۸) فیلسوف یهود و الهی‌دان، «صهیونیست فرهنگی» متعهد به همکاری عرب ـ یهود و عضو ایهود (Ihud) سازمان هوادار دولت دوملیتی در فلسطین. از کتاب‌هایش می‌توان به دو کتاب (۱۹۲۳) *I and Thou* و (۱۹۴۶) *Paths in Utopia* اشاره کرد.

۲۳. هروت حزبِ سیاسی جنبشِ رویزیونیستِ راست صهیونیستی بود که از ۱۹۴۸ تا ۱۹۸۳ مناخیم بگین رهبری آن را به عهده داشت. بعداً بخشی از ائتلاف دست راستی لیکود شد.

۲۴. فتح که یاسر عرفات و دیگران در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ آن‌را بنیاد نهادند، از سال ۱۹۶۹ جزء اصلی سازمان آزادی‌بخش فلسطین شد.

۲۵. قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت، ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ (نک. یادداشت شماره‌ی ۲ بالا). بخش‌های مربوطه بیان می‌دارند: «شورای امنیت... بر بی‌اعتبار بودنِ به دست آوردن زمین در جنگ و نیاز به کار برای صلح عادلانه و پایدار که در آن هر دولتی در منطقه بتواند در امنیت زندگی کند *تأکید می‌ورزد*... ۱. *تصریح می‌کند* که اجرای اصول منشور نیازمند تثبیت صلحی عادلانه و پایدار در خاورمیانه است که منوط به کاربست هر دو اصل زیر است: الف. عقب‌نشینی نیروهای اسراییلی از سرزمین‌های اشغالی در نزاع اخیر، ب. پایان دادن به تمام ادعاها یا وضعیت‌های ستیزه‌جویانه و احترام و تأیید حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر دولت در منطقه و حق آن‌ها به زندگی در صلح درون مرزهای امن و به رسمیت شناخته‌شده رها از تهدید یا کنشِ مسلحانه؛ ۲. *تصریح بیشتری بر ضرورتِ*... ب. دست‌یابی به راه‌حل عادلانه برای مشکل پناهنده‌ها... می‌کند».

26. Henry Kissinger, *The White House Years* (Boston: Little, Brown, 1976), p. 1279.

۲۷. در سپتامبر ۱۹۷۰، ستیزه بین پادشاه اردن سلطان حسین و سازمان آزادی‌بخش فلسطین به نبردی خونین کشیده‌شد. ارتش اردن هزاران فلسطینی را سلاخی و سپس سازمان آزادی‌بخش را از اردن تبعید کرد.

۲۸. *مخدال* واژه‌یی عبری است به معنی «حذف»، «انجام ندادن» یا «غفلت». اینجا به معنی شکست جامعه‌ی جاسوسی اسراییل در پیش‌بینی حمله‌ی اعراب است.

۲۹. قرارداد کمپ دیوید شامل دو توافق است که در ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۸ توسط انور سادات و نخست‌وزیر اسراییل مناخیم بگین امضاء شد و رییس‌جمهور امریکا، جیمی کارتر شاهد آن بود. برای متن این توافقات نک.

"The Framework of Peace in the Middle East"

(http://jimmycarterlibrary.org/documents/campdavid/accords.phtml)

and "Framework for the Conclusion of a Peace Treaty between Egypt and Israel"

(http://www.jimmycarterlibrary.org/documents/campdavid/frame.phtml).

تبادل نامه‌ها بین سادات، بگین و کارتر ضمیمه‌ی این توافق است

(http://www.jimmycarterlibrary.org/documents/campdavid/letters.phtml).

۳۰. متن این پیمان در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://www.mfa.gov.il/MFA/Peace%20Process/Guide%20to%20the20Peace%20Process/Israel-Egypt%20Peace%20Treaty

۳۱. اشاره‌ی ما اینجا به «چارچوب صلح در خاورمیانه» است (نک. یادداشت شماره‌ی ۲۹ همین بخش) که بیان می‌دارد: «مصر، اسراییل، اردن و نمایندگان مردم فلسطین باید در مذاکراتِ مربوط به راه‌حل‌هایی برای مشکل مردم فلسطین در تمام ابعادش مشارکت کنند».

۳۲. نک. همانجا: «به منظور اعطای خودمختاری کامل به ساکنان [کرانه‌ی باختری و غزه]، باید به محض آنکه دولت خودگردان توسط ساکنان این نواحی، آزادانه انتخاب شد و جای دولت نظامی را گرفت، دولت نظامی اسراییل و وزارت امور مدنیش بر اساس این توافق از آنجاها بیرون بروند».

33. *Ha'aretz*, April 27, 1982.

۳۴. نک. یادداشت شماره‌ی ۲ همین بخش.

35. UN Security Council S/13911, April 28, 1980, available online at

http://domino.un.org/unispal.nsf/9a798adbf322aff38525617b006d88d7/e819629c2575bc3e0525652900793664!OpenDocument&Highlight=2,veto

در ۳۰ آوریل ۱۹۸۰ پیش‌نویس قطعنامه با رأی ۱۰ به یک به ۴ مردود شد. تنها رأی منفی از ایالات متحد بود.

۳۶. نک. Palestine National Council, "Political Communiqué". (در یادداشت شماره‌ی ۴ همین بخش هم

آمده‌است).

۳۷. وزیر امور خارجه، جرج شولتز به ریگان نوشته‌بود: «عرفات یک‌جا می‌گفت «عم، عم، عم» و جای دیگر می‌گفت: «مو، مو، مو» اما هیچ‌جا نمی‌پذیرفت که بگوید «عمو»». اما در کنفرانس خبری در ۱۴ دسامبر ۱۹۸۸ به این نتیجه رسید که «عرفات سرانجام گفت: «عمو»». نک.

George P. Shultz, *Turmoil and Triumph: My Years as Secretary of State* (New York: Charles Scribner's Sons, 1993) p. 1043.

۳۸. نک.

Israeli Ministry of Foreign Affairs, "Israel's Peace Initiative, May 14, 1989," available online at http://www.mfa.gov.il/MFA/Peace%20Process/Guide%20to%20the%20Peace%20Process/Israel-s%20Peace%20Initiative%20-%20May%2014-%201989

۳۹. «چارچوب پنج ماده‌یی گفت‌وگوی اسراییل ـ فلسطینِ» بیکر تاریخ دهم اکتبر ۱۹۸۹ را دارد اما تقریباً دو ماه بعد در ۶ دسامبر ۱۹۸۹ توسط وزارت امور خارجه منتشر شد. برای اطلاع از متن نک.

Journal of Palestine Studies 19, no.2 (Winter 1990), pp. 169-170; also printed in Thomas L. Friedman, "Advance Reported on Mideast Talks*," New York Times*, December 7, 1989, p. A11

40. Rick Atkinson and Ann Devroy, "Bush: Iraq Won't Decide Timing of Ground War," *Washington Post*, February 2, 1991, p. A1.

۴۱. این توافقات شامل «توافق موقت اسراییل ـ فلسطین درباره‌ی کرانه‌ی باختری و نوار غزه». ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۵ (معروف به پیمان اُسلویII)، در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://www.israel-mfa.gov.il/MFA/Peace+Process/Guide+to+the+Peace+Process/THE+ISRAEL=PALESTINIAN+INTERIM+AGREEMENT.htm

"The Wye River Memorandum," October 23, 1998, available online at http://www.israel-mfa.gov.il/NR/exeres/EE54A289-8F0A-4CDC-93C9-71BD631109AB.htm and several other agreements and understandings.

پیمانِ اُسلویII، کرانه‌ی باختری را به ۳ ناحیه تقسیم کرد: ناحیه‌ی A، تحت کنترل فلسطین (در ابتدا، ۱ تا ۳ درصد کرانه‌ی باختری)؛ ناحیه‌ی B، تحت اداره‌ی فلسطین اما تحتِ کنترلِ امنیتی اسراییل (حدود ۳۰ درصد)؛ و ناحیه‌ی C، به‌تمامی تحت کنترل اسراییل (حدود ۷۰ درصد).

42. Noam Chomsky, *World Orders Old and New* (New York: Columbia University Press, 1996), pp.277-297; Noam Chomsky, "A Painful Peace," *Z Magazine*, January 1996; reprinted in Chomsky, *The Fateful Triangle*, pp. 540-558.

۴۳. این پاسخ داوید بارایلان، مدیر ارتباطات و برنامه‌ریزی سیاسی در دفتر نخست‌وزیر در مصاحبه‌یی با ویکتور سیگیلمن با مشخصات زیر ثبت است:

Victor Cygielman, "Palestinian Self-Rule, Israeli Security: Conversation with David Bar Illan", *Israeli Journal of Politics, Economics, and Culture* 3, no.3/4 (Summer/ Autumn 1996): 14.

۴۴. برنامه‌ی سیاسی مصوب کنگره‌ی ششم حزب کارگر در ماه می ۱۹۹۷ در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/Politics/labor.html

این برنامه همچنین بیان می‌دارد که: «اورشلیمِ متحد، پایتخت اسراییل، تحت حاکمیت اسراییل» باقی خواهدماند و «رود اردن مرز امنیتی شرق اسراییل خواهدبود و هیچ ارتشی در غرب آن مستقر نخواهدشد» و «اسراییل حاکمیتش را تا نواحی‌یی که بلوک‌های مسکونی عمده‌ی یهودی وجود دارند بسط خواهدداد».

۴۵. نک.

Pundak, "From Oslo to Taba: What Went Wrong?" and other articles in English and Hebrew available on the website of the Peres Center for Peace, http://www.peres-center.org/.

۴۶. «ضابطه‌های» کلینتون (که به آن‌ها «طرح‌های میانجی» هم می‌گفتند) هرگز به‌طور رسمی منتشر نشدند، بلکه در ۲۳ دسامبر ۲۰۰۰ به‌طور شفاهی به مذاکره‌کننده‌های اسراییلی و فلسطینی ارایه شدند که آن‌ها هم به آن‌ها توجه کردند. نسخه‌های گوناگون طرح‌ها با تشابهاتی در نکات اصلی موجودند. مثلا نک.

Journal of Palestine Studies 30, no.3 (Spring 2001), pp. 171-173; http://www.fmep.org/documents/clinton_parameters12-23-00.html; and http://mideastweb.org/clintonproposal. htm.

47. Dennis Ross, *The Missing Peace: The Inside Story of the Fight for Middle East Peace* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 2004). For a critique, see Jerome Slater, "The Missing Pieces in *The Missing Peace*," *Tikkun* 20, no. 3 (May-June 2005), pp. 22-29.

۴۸. «هم نخست‌وزیر باراک و هم رییس عرفات هم اکنون این ضابطه‌ها را به عنوان پایه‌یی برای کوشش‌های بیشتر پذیرفته‌اند. و هر دو چند ملاحظه درباره‌ی آن دارند. نک.

White House, Office of the Press Secretary, January 7, 2001, Remarks by the President at Israel Policy forum Gala, The Waldorf Astoria Hotel, New York, New York, January 7, 2001; available online at http://www.clintonfoundation.org/legacy/010701-speech-by-president-at-israel-policy-dinner.htm

49. Moratinos, "'Non-Paper' on Taba Negotiations

(نک. یادداشت شماره‌ی ۵ همین بخش).

۵۰. بیانیه‌ی مشترک اسراییل ـ فلسطین در تابا (نک. یادداشت شماره‌ی ۶ همین بخش).

51. David Matz, 'Trying to Understand the Taba Talks (Part I),' *Palestine-Israel Journal of Politics, Economics, and Culture* 10, no. 3 (2003), pp. 96-105, available online at http://www.pij.org/details.php?id=32; David Matz, "Why Did Taba End? (Part II)," *Palestine-Israel Journal of Politics, Economics, and Culture* 10, no. 4 (2003), pp. 92-98.

۵۲. کنوانسیون ژنو درباره‌ی حمایت از اشخاص غیر نظامی در زمان جنگ، ۱۹۴۹، در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://www.ohchr.org/english/law/civilianpersons.htm.

۵۳. نک.

International Court of Justice, Advisory Opinion, "Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory," July 9, 2004, available online at http://www.icj-cij.org/icjwww/idocket/imwp/imwp_advisory_opinion/; and the Declaration of Judge Buergenthal, available online at http://www.icj-cij.org/icjwww/idocket/imwp/imwp_advisory_opinion/imwp_advisory_opinion_declaration_buergenthal.htm.

نقل قول از بند ۹ اعلامیه‌ی بورگنتال (Buergenthal).

۵۴. دیوید بن گوریون پیش از استقلال، رهبر جامعه‌ی یهود در فلسطین بود و نخستین نخست‌وزیر دولت اسراییل.

۵۵. نک.

Gilbert Achcar, "Zionism and Peace: From the Allon Plan to the Washington Accords," reprinted in *Eastern Cauldron*, pp. 205-222.

56. Ronald Reagan, "Middle East Peace Initiative," September 1, 1982, in U.S. Department of State, *American Foreign Policy: Current Documents, 1982* (Washington, DC: Department of State, 1985), pp. 753-757; available online at http://www.reagan.utexas.edu/archives/speeches/1982/90182d.htm.

۵۷. نک.

Menahem Klein, *The Jerusalem Problem: The Struggle for Permanent Status* (Gainsville: University Press of Florida, 2003), pp. 16-17.

او از افزایش ۴۴ درصدی ساخت‌وساز در نیمه‌ی اول ۲۰۰۰ گزارش می‌دهد (تا جلساتِ کمپ دیوید) در مقایسه با نیمه‌ی نخست سال ۱۹۹۹، در دولتِ راست افراطی نتانیاهو.

۵۸. *دونام*، واحد متداول در دوره‌ی عثمانی در اندازه‌گیری زمین است معادل یک‌هزار متر مربع که در زمان حکمرانی بریتانیا در فلسطین به کار گرفته‌شد و هنوز اسراییل و دولت فلسطین از آن استفاده می‌کنند.

59. "Building Settlements Quietly," *Settlement Report* 6, no.1 (January 1996), available online at http://www.fmep.org/reports/vol06/no1/07-building_settlements_ quietly.html.

60. Jay Bushinsky, *Christian Science Monitor*, August 21, 1971.

۶۱. به نقل از:

Internal discussions in Yossi Beilin, Mehiro shel Ihud (Revivim, 1985), p. 42.

62. Shlomo Gazit, *Trapped Fools: Thirty Years of Israeli Policy in the Territories* (London: Frank Cass, 2003).

۶۳. *نیو اوت‌لوک* (*چشم‌انداز نو*، *New Outlook*)، ماهنامه‌یی اسراییلی بود با هیأت تحریریه‌ی یهود ـ عرب و با هدف «رسانه‌یی برای شفاف‌سازی مشکلات سر راه صلح و همکاری میان مردم خاورمیانه» که از ۱۹۵۷ تا ۱۹۹۳ منتشر می‌شد.

۶۴. سازمان سوسیالیستی در اسراییل که معمولاً به نام ارگان عبری‌زبانش، ماتزپن (matzpen) نامیده می‌شود، سازمانِ کوچک یهودی‌ها و عرب‌های اسراییلی ضد صهیونیست و ضد امپریالیست بود که در سال ۱۹۶۲ بنیان گذارده شد و اکنون وجود ندارد. نک.

Arie Bober, ed., *The Other Israel: The Radical Case Against Zionism* (New York: Doubleday Anchor, 1972).

۶۵. درشوویتز در مناظره‌یی با چامسکی گفت: «من پیشنهاد کردم که دیوار حایل امنیتی روی چرخ سوار شود و متناسب با الزامات امنیتی اسراییل مدام جابه‌جا شود». (نک.

"Israel and Palestine After Disengagement: Noam Chomsky Debates with Alan Dershowitz," Kennedy School of Government, November 29, 2005, available online at http://www.chomsky.info/debates/20051129.htm)

پیشتر درشوویتز گفته‌بود: «آخرین بار که به اسراییل و پشت دیوار رفتم، پیشنهاد دادم که دیوار روی چرخ‌ها قرار بگیرد، به معنی واقعی کلمه روی چرخ‌ها تا خیلی معلوم و آشکار باشد... یک دیوار روی چرخ‌ها به روشنی هدف خود، کارکردش را به عنوان ساختاری دفاعی نشان می‌دهد». نک.

Alan Dershowitz, "The Case for Israel and Palestine," Institute of Politics, kennedy School of Government, May 3, 2004, available online at http://www.iop.harvard.edu/ pdfs/transcripts/dershowits_05.03.04.pdf.

66. Ian S. Lustick, "Yerushalayim and Al-Quds: Political Catechism and Political Realities," *Journal of Palestine Studies* 30, no.1 (Autumn 2000), pp. 5-21.

67. Joan Peters, *From Time Immemorial: The Origins of the Arab-Jewish Conflict over Palestine* (New York: Harper & Row, 1984). For a decisive refutation, see Norman G. Finkelstein, "A Land Without a People: Joan Peters's 'Wilderness Myth,'" in *Image and Reality of the Israel-Palestine Conflict* (New York: Verso, 1995).

68. Yosef Grodzinski, *In the Shadow of the Holocaust: The Struggle Between Jews and Zionists in the Aftermath of World War II* (Monroe, ME: Common Courage, 2004).

۶۹. صهیونیست‌های مفخی سفرِ کشتی *Exodus 1947* را ترتیب دادند. کشتی‌یی پر از پناهندگان یهودی از اروپا که می‌کوشیدند غیر قانونی وارد فلسطین شوند. بریتانیایی‌ها، زیر انتقاد شدید بین‌المللی، پناهنده‌ها را به فرانسه فرستادند و وقتی آن‌ها پیاده نشدند، به هامبورگ، جایی که با خشونت از آنجا بیرون رانده شده‌بودند، فرستادندشان. این داستان با آب‌وتاب و تحریف بسیار در رُمانی از لئون اوریس (Uris) به‌نام *اکسودوس (Exodus)* با مشخصات زیر آمده‌است:

Exodus, Garden City, NY: Doubleday, 1958, and many later editions

و اتو پرمینگر (Preminger) در سال ۱۹۶۰ فیلمی از روی آن ساخت.

70. Isaac Deutscher, *The Non-Jewish Jew and Other Essays*, ed. Tamara Deutscher (New York: Oxford University Press, 1968), pp. 136-137.

71. Amnesty International, *Newsletter*, September 1977.

72. Noam Chomsky interviewed by Shira Hadad, "Master Mind," *Ha'aretz,* November 10, 2005, available online at http://www.chomsky.info/interviews/20051110. htm.

۷۳. نک.

Thomas Frank, *What's the Matter with Kansas? How Conversation Won the Heart of America* (New York: Metropolitan Books, 2004).

نام کتابی است از روزنامه‌نگار و تاریخدان معاصر امریکایی، تامس فرانک. در بررسی شهر زادگاهش کانزاس، او می‌کوشد تصویری از رشد محافظ‌کاری پوپولیستِ ضد نخبه‌گرایانه در امریکا به مخاطب ارایه دهد. کانزاس در اواخر سده‌ی ۱۹ به کانونِ جنبش چپ‌گرایی پوپولیستی شناخته‌می‌شد اما در دهه‌های اخیر به طرز چشمگیری تبدیل به شهری محافظه‌کار شده‌است. براساس تحلیل کتاب، گفتمان سیاسی در دهه‌های اخیر از پرداختن به صاحبش چون برابری اجتماعی و اقتصادی به موارد فرهنگی توچشم‌زنی مانند سقط جنین و ازدواج همجنس‌گرایانِ مرد کشیده‌شده‌است. م.

۷۴. مروان برغوثی از رهبران فتح در کرانه‌ی باختری از سوی اسراییل به دست داشتن در تروریسم متهم و در سال

۲۰۰۴ به حبس ابد محکوم شد.

۷۵. محمد دهلان رییس سرویس امنیتی پیشگیرانه و جنبش فتح در غزه است.

۷۶. مصطفی برغوثی پزشک و دبیر ابتکار عمل ملی فلسطین (المبارزة الوطنیة الفلسطینیة)، بنیانگذار و رییس اتحادیه‌ی کمیته‌های امداد پزشکی فلسطین و بنیانگذار و مدیر مؤسسه‌ی بهداشت، پیشرفت، اطلاعات و سیاست است.

77. NGO

۷۸. نک. Achcar, *Eastern Cauldron*, p. 135

79. Mark Sappenfield, "Americans, Europeans Differ on Mideast Sympathies," *Christian Science Monitor*, April 15, 2002, citing TIPP polls, available online at http://www.tipponline.com/articles/02/csm/c041502.htm;
PIPA, "Questionnaire: Americans on the Middle East Road Map, May 14-18, 2003," available online at http://www.pipa.org/OnlineReports/IsPal_conflict/IsPal_May03/IsPal_May03_quaire.pdf

۸۰. «مگر تحت شرایط مشخص شده در این بخش، هیچ کمک امنیتی‌یی نباید به هیچ کشوری داده‌شود که دولتش به‌طور مداوم در نقض آشکار حقوق بشرِ به رسمیت شناخته شده‌ی بین‌المللی دست دارد». نک.
U.S. Code, Title 22, Chapter 32, Subchapter II, Part I, s 2304 (a) (2); available online at http://www.law.cornell.edu/uscode/html/uscode22/usc-sec-22-00002304-000.html.
See also Amnesty International, "Imported Arms Used in Israel and the Occupied Territories with Excessive Force Resulting in Unlawful Killings and Unwarranted Injuries," AI Index: MDE/15/65/00, November 17, 2000, http://web.amnesty/library/index/ENGMDE 150652000

۸۱. برای مثال نک.
B'Tselem, *Routine Torture: Interrogation Methods of the General Security Service* (Jerusalem, February 1998), available online at http://www.btselem.org/Download/199802_Routine_Torture_Eng.doc ; and Human Rights Watch, *israel's Record of Occupation: Violations of Civil and Political Rights* (New York: Human Rights Watch, August 1, 1998), available online at http://www.hrw.org/reports98/ israel/

۸۲. ادوارد سعید (۲۰۰۳-۱۹۳۵)، استاد برجسته‌ی فلسطینی ـ امریکایی، فعال سیاسی و از ۱۹۷۷ تا ۱۹۹۱ عضو شورای ملی فلسطین بود. بعضی از کتاب‌های او عبارت اند از:

Orientalism (1978), *The Question of Palestine* (1979), *The End of the Peace Process* (2000).

۸۳. اقبال احمد (۱۹۹۹-۱۹۳۲)، نویسنده و فعال ضد جنگ پاکستانی. سال‌ها در ایالات متحد زیست و از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷ در کالج همپشایر تدریس کرد. دو کتاب از مصاحبه‌ها با او عبارت اند از:

Confronting Empire (2000) and *Terrorism*: *Theirs and Ours* (2001).

و آخرین اثر او که به تازگی چاپ شده عبارت است از مجموعه‌ی:

The Selected Writings of Eqbal Ahmad, ed. Carollee Bengelsdorf, Margaret Cerullo, and Yogesh Chandrani (New York: Columbia University Press, 2006).

۸۴. پدر روحانی لئون سالیوان (۲۰۰۱-۱۹۲۳)، روحانی سیاه‌پوست و فعال سیاسی در سال ۱۹۷۱، به عضویت هیأت‌مدیره‌ی شرکت جنرال موتورز درآمد. او نخستین افریقایی ـ امریکایی بود که عضو هیأت‌مدیره‌ی یک شرکت مهم امریکایی می‌شد. او در سال ۱۹۷۷ مجموعه اصولی را به کار گرفت ـ مثل پرداخت یکسان برای کار یکسان و تبعیض قائل نشدن در تسهیلات ـ که هر شرکت خارجی که در افریقای جنوبی دوره‌ی آپارتاید کار تجاری می‌کرد باید با آن موافقت می‌کرد یا در غیر این صورت با فشار عمومی اساسی مواجه می‌شد.

۸۵. جنین، شهری بزرگ و اردوگاه پناهندگان در کرانه‌ی باختری است تحت نظارت اسمی دولت فلسطین که نیروهای نظامی اسراییل در آوریل ۲۰۰۲ به آن حمله کرده و تلفات بسیاری به جا گذاشتند (از جمله کشت‌وکشتار غیر قانونی): به شهروندان آرام غیر نظامی شلیک کردند، با پرستارانِ مراقب مجروحان با قوانین نظامی رفتار کردند و ساعت منع آمدوشد تعیین کردند؛ مردم بی‌گناه را با بولدوزرها به کشتن دادند و چنین اعمالی. نک.

"Report of the Secretary-General Prepared Pursuant to General Assembly Resolution ES-10/10 (Report on Jenin)," A/ES-10/186, July 30, 2002, available online at http://www.daccessdds.un.org/doc/UNDOC/GEN/N02/499/57/IMG/N0249957.pdf?OpenElement;

Amnesty International, *Shielded from Scrutiny*: *IDF Violations in Jenin and Nablus*, AI Index: MDE 15/143/2002, November 4, 2002, available online at http://web.amnesty.org/library/index/ENGMDEE151432002;

and Human Rights Watch, *Jenin: IDF Military Operations* 14, no. 3 (E) (May 2002), available online at http://hrw.org/reports/2002/ israel3/israel0502.pdf

۸۶. شرکت کاترپیلار، بولدوزر مسلحی تولید می‌کند که اسراییلی‌ها «با نقض قوانین جنگی به عنوان اولین سلاح برای تخریب خانه‌های فلسطینی‌ها، ویران کردنِ کشاورزی و خراب کردنِ راه‌ها» از آن استفاده می‌کنند. نک.

Human Rigths Watch, "Israel: Caterpillar Should Suspend Bulldozer Sales: Weaponized

Bulldozers Used to Destroy Civilian Property and Infrastructure," November 23, 2004, available online at

http://hrw.org/english/docs/2004/11/22/isrlpa9711.htm.

۸۷. عریضه‌ی مشترک هاروارد ـ ام آی تی برای تحریم اسراییل در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://physics.harvard.edu/~wilson/2002_divestment.html

۸۸. مقامات اسراییلی در زمان‌های گوناگون دانشگاه‌های فلسطینی‌ها را بسته‌اند. برای مثال نک.

Molly Moore and John Ward Anderson, "Israelis Close Colleges in Hebron," *Washington Post*, January 16, 2003, p. A15.

۸۹. پروژه‌ی دیوید سازمانی است که در سال ۲۰۰۲ بنیان گذارده‌شد تا به تعبیر خودش: «تهاجم ایـدئولوژیک بـه اسراییل در دانشکده‌ها، مدارس، دبیرستان و کلیساها و در کل جامعه را پس بزند».

http://davidproject.org/

برای انتقادها از فعالیت‌های آن نک.

M. Junaid Alam, "Columbia University and the New Anti-Semitism," *Counterpunch*, March 2, 2005, available online at

http://www.counterpunch.org/junaid03022005.html;

and Scott Sherman, "The Mideast Comes to Columbia," *The Nation*, april 4, 2005, available online at

http://www.thenation.com/doc/20050404/sherman

۹۰. برخی از این موارد به همراه موارد دیگری از نژادپرستی عرب‌ستیز در اثر زیر از چامسکی آمده‌است:

Noam Chomsky, *Necessary Illusions: Thought Control in Democratic Societies* (Boston: South End Press, 1989), pp. 214, 315-316.

91. Nathan and Ruth Ann Perlmutter, *The Real Anti-Semitism in America* (New York: Arbor House, 1982).

ناتان پرلموتر مدیر بخش ملی انجمن مبارزه با هتک حرمت بود.

۹۲. دیوید هورووِیتز (Horowitz)، ایدئولوگ دست‌راستی؛ مؤلف

The Professors: The 101 Most Dangerous Academics in America (washington, DC: Regnery, 2006)

بنیانگذار

frontpagemy.com (http://frontpagemag.com/index.asp)

و به همراه ناتان شاراتسکی و بنیامین نتانیاهو و دیگران از بنیانگذاران یک اورشلیم (0ne Jerusalem)، سازمانِ

متعهد به «دفاع از اورشلیمی متحد به مثابه پایتخت بی‌قیدوشرط اسراییل»

http://www.onejerusalem.org/faq.asp#answer0_1

هورووِیتز همچنین انگیزه‌بخش کارزاری برای قانونی‌کردن و اجرایی‌کردنِ «منشور حقوق دانشگاهی»اش بوده که به تعبیر انجمن استادان دانشگاه‌های امریکایی (AAUP)، «آزادی دانشگاهی را با کنشی که مدعی حفاظت از آن است، نقض می‌کند».

(AAUP, "Academic Bill of Rights," Washington, DC, December 2003, available online at http://www.aaup.org/statements/SpchState/Statements/BillofRights.htm.

۹۳. برای مثال نک.

Michael Janofsky, "Professors' Politics Draw Lawmakers into the Fray," *New York Times*, December 25, 2005, p. I:22.

94. Norman Finkelstein, *The Holocaust Industry: Reflections on the Exploitation of Jewish Suffering*, 2nd ed. (London: Verso, 2003).

۹۵. گفت‌وگوهای ایراد شده در ۱۹ اکتبر ۱۹۷۳ در انجمن فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های عرب، چاپ شده در:

American Report, October 29, 1973.

۹۶. سیمور مارتین لیپست (Lipset) (ـ ۱۹۲۲)، جامعه‌شناس سیاسی برجسته و عضوِ فعلی مؤسسه‌ی هوور. او رییس انجمنِ به شدت طرفدار اسراییلِ استادانِ امریکایی طرفدار صلح در خاورمیانه است. از نوشته‌های او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

"'The Socialism of Fools': The Left, the Jews & Israel," in Mordecai S.Chertoff, ed., *The New Left and the Jews* (New York: Pitman, 1971).

برای نقد آثار او نک.

Noam Chomsky, "The Peace Movement and the Middle East," in his *peace in the Middle East? Reflections on Justice and Nationhood* (New York: Vintage, 1974), pp. 153-198. Reprinted in Noam Chomksy, *Middle East Illusions* (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 2003), pp. 123-155.

97. Chomsky, "The Peace Movement and the Middle East."

98. Irving Howe, "The Campus Left and Israel," *New York Times*, March 13, 1971, p. 29; reprinted in Irving Howe and Carl Gershman, eds., *Israel, the Arabs, and the Middle East* (New York: Bantam Books, 1972), pp. 428-430.

۹۹. دیسنت (*Dissent*)، فصل‌نامه‌ی سوسیال دمکراتیکی است که در نیویورک چاپ می‌شود و ایروینگ هو از آغاز به کار این فصل‌نامه در سال ۱۹۵۴ تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۳ از اعضای تحریریه‌ی آن بود.

100. De Gaulle, November 27, 1967, quoted in Gilbert Achcar, ed., *The Israeli Dilemma: A Debate Between Two Left-Wing Jews. Letters Between Marcel Liebman and Ralph Miliband* (London: Merlin Press, 2006), pp. 10-11, n. 18.

۱۰۱. اسحاق رابین بعد از آنکه چند سرباز به دلیل خشونت بیش از حد به دادگاه نظامی فراخوانده‌شدند، در کنشت (مجلس اسراییل) تکذیب کرد که «دستور داده تا استخوان‌ها را بشکنند». عضو کنشت، یوسی سارید، پاسخ داد که: «حتا، اگر رابین عملاً دستور نداده‌باشد که «استخوان بشکنند» باید مسوول آنچه که سربازها از حرف‌های او دستگیرشان شده و بر آن مبنا دست به عمل زده‌اند شناخته‌شود... سارید گفت چون رابین در سرزمین‌های اشغالی بوده و شخصاً دستور به کتک زدن به عنوانِ مجازات داده‌است اکنون نمی‌تواند از مسوولیت دولتی خود شانه خالی کند».

Asher Wallfish, "Rabin Denies He Gave Orders to Break Bones," *Jerusalem Post*, July 12, 1990.

102. *International Herald Tribune*, January 26, 1988. Quoted in Achcar, *Eastern Cauldron*, p. 125.

103. *Le Monde*, October 19, 2000.

104. David Goldiner, "PAT: GOD SMOTE HIM. Gaza upset Lord, says Robertson," *Daily News* (New York), January 6, 2006, p. 4; Larry B.Stammer, "Evangelical Leaders Criticize Pat Robertson," *Los Angeles Times*, January 7, 2006, p. A8.

105. Jack G. Shaheen, *Reel Bad Arabs: How Hollywood Vilifies a People* (New York: Olive Branch Press, 2001).

106. Edward W. Said, *Covering Islam: How the Media and the Experts Determine How We See the Rest of the World*, rev. Ed. (New York: Vintage Books, 1997).

۱۰۷. نک. *Orientalism* (New York: Vintage, 1978).

۱۰۸. Islamophobia، واژه‌ی یونانی *فوبیا (phobia)* به معنی «هراس» است.

سخن پایانی

۱. نک. ص ۱۰۷.

۲. نک.

Gilbert Achcar, "A Pan-Iraqi Pact on Muqtada Al-Sadr's Initiative," Znet, December 9, 2005, http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=9297

۳. «تنها امیدی که می‌توان داشت تا به یک جنگ داخلی تمام‌عیار کشیده نشویم ـ اگر سیستانی کشته‌شود ـ [حضور نیروهای امریکایی نیست] بلکه این است که نیروهای درگیر در فرایند سیاسی یعنی آن نیروهایی که

هم اکنون در جنگ داخلی کم‌عیار عراق درگیر نیستند، بتوانند پس از فوران اولیه‌ی خشمِ ناگزیر بر هوادارانشان فایق آیند و تأکید کنند که مقصران یا بعثی اند یا هوادارانِ زرقاوی یا چنین اشخاصی، و هدفشان دقیقاً شعله‌ور کردن جنگ داخلی است و بهترین پاسخ به آن‌ها توجه دقیق به اصرار سیستانی به ضروت کناره‌جویی از هر نوع جنگ قومی است». نک.

"Achcar on Cole Proposals for Withdrawl of U.S. Ground Troops," posted on August 23, 2005, on Juan Cole's blog, Informed Comment, at:

http://www.juancole.com/2005/08/achcar-on-cole-proposals-for.html

and on Znet at:

http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=8563

۴. این تحلیل توسط گزارشِ ادوارد ونگ (Wong) و دکستر فیلکینز (Filkins) که به نام 'In an About-Face, Sunnis Want U.S. to Remain in Iraq' در مجله‌ی زیر چاپ شد، تأیید گردید:

New York Times. July 17, 2006

۵. نک. صص ۱۷۶-۱۷۵.

۶. نک.

Achcar, "First Reflections on the Electoral Victory of Hamas," posted on ZNet on January 27, 2006, at http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=9607

۷. ترجمه‌ی «سند زندانی‌ها» از جلبیر اشقر است. اصل سند به زبانِ عربی در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://www.palpress.ps/arabic/print.php?ChannelID=42716

ترجمه‌ی انگلیسی آن گرچه برای دقت بیشتر نیاز به بازبینی دارد در نشانی اینترنتی زیر موجود است:

http://www.jmcc.org/documents/prisoners2.htm

۸. در مورد اینکه آیا این منطقه به سوریه یا به لبنان متعلق است، درگیری لفظی حقوقی وجود دارد اما نه درباره‌ی این واقعیت که از سال ۱۹۶۷ اسراییل غیر قانونی آنجا را اشغال کرده‌است؛ به هر حال دولت سوریه در قبال ادعای دولت لبنان و حزب‌اله واکنشی نشان نداده‌است.

9. John J. Mearsheimer and Stephen Walt, "The Israel Lobby and U.S. Foreign Policy," John F Kennedy School of Government, Harvard University, Working Paper Number RWP06-011, March 13, 2006, available online at:

http://ksgnotes1.harvard.edu/Research/wpaper.nsf/rwp/RWP06-011/$File/rwp_06_011_walt.pdf.

نسخه‌ی کوتاه‌تری از آن با مشخصات زیر چاپ شده‌است:

"The Israel Lobby," *London Review of Books* 28, no.6 (March 23, 2006), available online at:

http://www.1rb.co.uk/v28/n06/mear01_.html

10. Norman G. Finkelstein, "The Israel Lobby: It's Not 'Either/Or,'" *Counterpunch*, May 1, 2006, available online at: http://www.counterpunch.org/finkelstein05012006.html;
Joseph Massad, "Blaming the Lobby," *Al-Ahram Weekly*, March 23-29, 2006, available online at: http://weekly.ahram.org.eg/2006/787/op35.htm;
Stephen Zunes, "The Israel Lobby: How Powerful Is It Really?" *Foreign Policy in Focus*, May 16, 2006, available online at: http://www.fpif.org/fpiftxt/3270

۱۱. نک. صص ۷۰-۶۹

۱۲. نک. ص ۱۱۲

13. Agence France Presse, "China, Russia Refuse to Join Iran Sanctions Statement," June 13, 2006.
14. Ministerial Meeting of the Coordinating Bureau of the Non-Aligned Movement, Putrajaya (Malaysia), "Statement on the Islamic Republic of Iran's Nuclear Issue," NAM/MM/COB/9, May 30, 2006, available online at: http://www.un.int/malaysia/NAM/MMCOB_StatementIran.pdf;
Agence France Presse, "NAM Backs Iran, Condemns Israel's 'Brutal' Occupation," May 30, 2006; U.S. Newswire, "First Public Opinion Poll in Iran's Neighboring Countries Reveals Startling Findings on Possibility of Iranian Nuclear Arms," June 12, 2006.
15. Weapons of Mass Destruction Commission, *Weapons of Terror: Freeing the World of Nuclear, Chemical, and Biological Arms* (Stockholm, 2006), p. 72, available online at: http://www.wmdcommission.org/files/Weapons_of_Terror.pdf.
16. Flynt Leverett, "The Gulf Between Us," *New York Times*, January 24, 2006, p. A21; Guy Dinmore, "U.S. Allies Urge Direct Dialogue with Iran," *Financial Times*, May 3, 2006, p. 8.
17. "Leader Attends Memorial Ceremony Marking the 17th Departure Anniversary of Imam Khomeini," Institute for Preserving and Publishing Works by Ayatollah Seyyed Ali Khamenei, June 4, 2006, available online at: http://www.khamenei.ir/EN/News/detail.jsp?id=20060604A;
Jonathan Steele, "Lost in Translation: Experts Confirm That Iran's President Did Not Call for Israel To Be 'Wiped Off the Map.' Reports That He Did Serve to Strengthen Western Hawks," *Guardian* (online comment), June 14, 2006, http://commentisfree.guardian.co.uk/jonathan_steele/2006/06/post_155.html.
18. Trita Parsi, "Iran Unlikely to Halt Nuclear Enrichment Unless the United States Agrees to Direct Talks," interview with Bernard Gwertzman, May 31, 2006, available online at:

http://www.cfr.org/publication/10797/;

اطلاعیه‌ی رسمی دولت ایـران، ۱۷ فوریـه‌ی ۲۰۰۶، گـزارش سـخنان لاریجـانی در مـورد «آخـرین مواضـع جمهوری اسلامی ایران درباره‌ی برنامه‌ی صلح‌آمیز هسته‌یی ایران» در مصاحبه‌ی رادیویی با رادیو فرانسه، ۱۶ فوریه‌ی ۲۰۰۶. همچنین نک. صص ۱۳۵-۱۳۴

19. Selig Harrison, "It Is Time to Put Security Issues on the Table with Iran," *Financial Times*, January 18, 2006, p. 19.
20. Dafna Linzer, "Past Arguments Don't Square with Current Iran Policy," *Washington Post*, March 27, 2005, p. A15.
21. Guy Dinmore, "Experts Challenge White House Line on Iran's Influence," *Financial Times*, July 18, 2006, p. 6, citing also the prominent dissident Arun Ganji; Amal Saad-Ghorayeb; "The Farming of Hizbullah," *Guardian*, July 15, 2006, p. 30; Dilip Hiro, "Hostages and History," *Guardian* (online comment), July 18, 2006, http://commentisfree.guardian.co.uk/dilip_hiro/2006/07/post_232.html

۲۲. به‌ویژه نک.

Assaf Kfoury, "Noam Chomsky in Beirut," ZNet, July 12, 2006, http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?SectionID=22&ItemID=10568.

23. Orly Halpern and Nicholas Blanford, "A Second Front Opens for Israel," *Christian Science Monitor*, July 13, 2006, p. 1.
24. Rami G. Khouri, "The Mideast Death Dance," *Salon*, July 15, 2006, http://www.salon.com/opinion/feature/2006/07/15/fourpairs/index_np.html;
Patrick Seale, Institute for Public Accuracy, July 13, 2006, http://www.accuracy.org/newsrelease .php?articleId=1310.

۲۵. نک. ص ۱۱۰

26. Noah Feldman, "Becoming bin Laden" (review of *Messages to the World: The Statements of Osama bin Laden*), *New York Times Book Review*, February 12, 2006, p. 12; Steven Erlanger, "U.S. and Israelis Are Said to Talk of Hamas Ouster," *New York Times*, February 14, 2006, p. A1.
27. Louis Perez, "Fear and Loathing of Fidel Castro: Sources of U.S. Policy Toward Cuba," *Journal of Latin American Studies* 34, no. 2 (May 2002), pp. 227-254.
28. Steven R. Wiseman, "Europe Plan to Aid Palestinians Stalls over U.S. Salary Sanctions," *New*

*York Time*s, June 15, 2006, p. A10. See also Tanya Reinhart, "A Week of Israeli Restraint," *Yedoit Ahronot*, June 21, 2006.

مثالِ روشن از این الگو کوشش شدید (و عقیم) اسراییل است برای مجبور کردن فلسطینی‌ها به خشونت به منظور توجیه حمله‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی سال ۱۹۸۲. اما خشونت فلسطینی‌ها به‌ویژه به شکل حمله‌های راکت قسّام از غزه توسط گروهی که آتش‌بس موقت حماس را رد می‌کند ادامه دارد ـ عملیاتی جنایتکارانه و احمقانه.

29. Jonathan Cook, "The British Media and the Invasion of Gaza," *Medialens* (UK), June 30, 2006, http://www.medialens.org/alerts/06/060630_kidnapped_by_israel.php;

Josh Brannon, "IDF Commandos Enter Gaza, Capture Two Hamas Terrorists," *Jerusalem Post*, June 25, 2006; Ken Ellingwood, "2 Palestinians Held in Israel's First Arrest Raid in Gaza Since Pullout," *Los Angeles Times*, June 25, 2006, p. A20.

جدا از *لس‌آنجلس تایمز* فقط چند جمله‌ی اندک و در حاشیه در *بالیتمور سان Baltimore Sun* (۲۵ ژوئن) و *سنت لوییس پست دیسپچ St. Louis Post Dispatch* (۲۵ ژوئن) چاپ شد. به علاوه هیچ منبعی از رسانه‌های جریان رسمی در بحث ربوده شدن شالیط به این حادثه نپرداخت. تنها پوشش خبری جدی که در نشریات انگلیسی‌زبان دیدم در *تُرکیش دیلی نیوز Turkish Daily News* (۲۵ ژوئن) بود. (جست‌وجو از دیوید پترسون).

30. Aviv Lavie, "Inside Israel's Secret Prison," *Ha'aretz*, August 22, 2003; Jonathan Cook, "Facility 1391: Israel's Secret Prison." *Guardian*, November 2003, p. 2.

31. Gideon Levy, "A Black Flag," *Ha'aretz*, July 2, 2006; Christopher Gunness, "Statements by the United Nations Agncies Working in the Occupied Palestinian Territory," July 8, 2006, available online at: http://www.un.org/unrwa/news/UN_agencies_8Ju106.htm; Amnesty International press release, "Israel/Occupied Territories: Deliberate Attacks a War Crime," AI Index: MDE 15/061/2006 (Public), News Service No. 169, June 30, 2006, available online at: http://web.amnesty/pages/mde-150612006-eng.

32. Editorial, "A Problem That Can't Be Ignored," *New York Times*. June 17, 2006, p. A12.

۳۳. بیانیه‌ی کابینه‌ی اسراییل درباره‌ی نقشه‌ی راه و ۱۴ شرط، ۹ ژوییه‌ی ۲۰۰۴، برای اولین بار در ۲۵ می ۲۰۰۳ منتشر شد و در نشانی اینترنتی زیر در دسترس است:

http://www.mideastweb.org/roadmapreservations.htm

۳۴. نک. ص ۱۶۸-۱۶۷

35. Roula Khalaf, "Hizbollah's Bold Attack Raises Stakes in Middle East," *Financial Times*, July

13, 2006, p. 5; David Hirst, "Overnight Lebanon Has Been Plunged into a Role It Endured for 25 Years-That of a Hapless Arena for Other People's Wars," *Guardian*, July 14, 2006, p. 29; Megan K. Stack and Rania Abouzeid, "The Nation of Hezbollah," *Los Angeles Times*, July 13, 2006, p. Al; Neil Macfarquhar and Hassan Fattah, "In Hezbollzh Mix of Politics and Arms Win Out," *New York Times*, July 16, 2006, pp. I:1; Amos Harel, "Israel Faces a Wide Military Escalation*," Ha'aretz*, July 12, 2006; Uri Avnery, "The Real Aim," July 15, 2006, Gush Shalom Web site, http://zope.gush-shalom.org/home/en/channels/avnery/1152991173.

36. Mouin Rabbani, *Democracy Now!*, July 14, 2006, transcript available online at http://www.democracynow.org/article.pl?side=06/07/146285; Saad-Ghorayeb, quoted in Halpren Blanford, "A Second Front Opens for Israel, p. 1.

تعداد زندانی‌ها جدا از یک یا دو اذعان رسمی. شاید در اولین اشاره از سوی جریان اصلی، مفسرِ *هاآرتص*، ناهه‌میا اشتراسلر، می‌نویسد که پس از شش سال از عقب‌نشینی اسراییل از لبنان، «هیچ کس توجه نکردن به خواسته‌ی اصلی حزب‌اله را صحیح ندانست: زندانی‌های لبنانی را آزاد کنید. رییس دولت لبنان، فؤاد سینیوره، دو روز پیش گفت که آزادی این زندانی‌ها، شرط اصلی هر توافقی است. اسراییل علاوه بر سمیر قنطار، حدود ۱۵ لبنانی را زندانی کرده که سال‌هاست در زندان به سر می‌برند. از خیلی وقت پیش می‌شد آن‌ها را آزاد کرد ـ به دست‌های سینیوره‌ی معتدل سپرد». نک.

Shtrasler, "A Path to Strengthen the Extremists," *Ha'aretz*, July 21, 2006 (in Hebrew), available online at http://www.haaretz.co.il/hasite/spages/741052.htiml. (Information added July 22, 2006)

37. Hassan Fattah, "Militia Rebuked by Some Arab Countries," *New York Times*, July 17, 2006. p. A1; Dan Murphy and Sameh NaGuib, "Hizbullah Winning over Arab Street," *Christian Science Monitor*, July 18, 2006, p. 1; Edward Wong and Michael SIackman, "Iraqi Prime Minister Denounces Israel's Actions," *New York Times*, October 20, 2006, p. A1; Fawaz Gerges, *Journey of the Jihadist: Inside Muslim Militancy* (Orlando, FL: Harcourt, 2006), p. 26.

38. Lang, quoted in Dan Murphy, "Escalation Ripples Through Middle East," *Christion Science Monitor*, July 14, 2006, p. 1.

نمایه

آ

آپارتایـــد ۱۸، ۷۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۵۵
آذری‌ها ۱۳۲
آزنار، خوزه ماریا ۹۴
آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ۱۳۱، ۱۳۵
آلزاس ـ لورن ۱۴۰
آلون، عقال ۴۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
آهدوت آووداه (اتحاد کار) ۱۵۵

الف

ائتلاف شمال ۵۳، ۸۳، ۸۴
ائتلاف عـراق متحـد ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
ائتلاف کردهـا ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۹۹، ۲۰۱
اُباما، باراک ۷، ۹، ۱۰، ۱۱
ابوغریب ۹۹،
اتحادیـه‌ی اروپـا ۱۹، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۶۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۴۱
اتحادیه‌ی عرب ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۲
اتحادیه‌ی میهنی کردستان ۱۰۳
اتزیونی، موشه ۱۷۲
احمد، اقبال ۱۷۹، ۲۵۵
احمد، سمینه ۷۸
احمدی‌نژاد، محمود ۵۱، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۹۴، ۲۱۴
اخـوان‌المسـلمین ۵۵، ۶۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۴، ۲۰۰، ۲۲۳،
اداره‌ی نظارت بر دارایی‌های خارجی ۲۲
ارتدوکس ۴۵، ۲۳۰
ارتش عراق ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۹۲، ۱۱۱، ۲۴۲
اردن ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۰، ۹۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۸
اردوگـاه‌هـای پناهنـدگان ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۵
اردوگاه‌های مهاجران، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۶
اردوگاه‌های آوارگان ۱۷۰
اروپای قدیم ۹۴، ۹۶، ۹۷
اروپای نو ۹۴، ۹۷
استالین، یوزف ۳۳، ۱۸۷
استخبارات ۹۱، ۹۲
استرادا، جینو ۸۶
استراو، جک ۱۱۷، ۲۴۰
اسد، بشار ۱۲۹

اسد، حافظ ۱۲۸
اسراییل: دولت استعماری ـ مهاجرنشین؟ (رودینسون) ۱۳۷
اسکوکرافت، برنت ۳۷، ۸۹
اسلام ۱۴، ۲۶، ۳۹، ۴۵، ۴۷، ۱۳۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۰
اسلام‌گرایی ۱۹۶
اسلام‌هراسی ۱۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
اشغال ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۵۹
اشکنازی ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۴
اف بی آی ۲۱، ۷۸، ۷۹، ۸۲
افراط‌گرایی ۲۵، ۱۷۵
افریقای جنوبی ۱۸، ۶۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۵۵
افغانستان ۱۵، ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۴۰، ۴۷، ۵۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۶
افکار عمومی ۲۰، ۴۹، ۶۰، ۶۴، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳
البرادعی، محمد ۱۳۵، ۲۱۳، ۲۱۴
الجزایر ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۷۰، ۱۳۸، ۱۶۵، ۲۲۳
الحسینی، فیصل ۱۴۷
الدوری، عزت ابراهیم ۱۰۷
القاعده ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۴۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۰۵، ۲۰۲، ۲۲۸
اُلمرت، ایهود ۱۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲
اِم آی تی ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۸۸، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۵۶
اُم‌الفهم ۱۵۰
امپراتوری عثمانی ۶۱، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۵۲
اَمَل ۴۱، ۲۱۶
انتخابات ۹، ۱۰، ۱۱، ۴۳، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۴۵
انتفاضه ۵۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۲
انجمن انقلابی زنان افغان ۷۸
انجمن حقوق مدنی ۱۵۱
انجمن علمای مسلمان ۱۰۶، ۱۱۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴
انجمن مبارزه با هتک حرمت ۷۴، ۷۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۵۶
انجمن مطالعات امریکای لاتین ۵۸
انفال ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۳۹
انقلاب گل‌سرخ ۵۳
اوراق قرضه‌ی اسراییل ۱۸۲
اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری ۳۵
اورشلیم ۶۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷
ایران ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،

۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴،
۶۵، ۷۸، ۸۰، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸،
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶،
۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۹۰،
۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۲،
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۶۰
اینترنشنال آفرز ۶۲
اینترنشنال سکیوریتی ۷۸
اینترنشنال هرالد تریبیون ۱۳۴، ۱۹۰

ب

باراک، ایهود ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۲۱، ۲۵۰
بار-ایلان، داوید ۱۶۱، ۲۵۰
بارزانی، مسعود ۱۱۹
بازیگران غیردولتی ۲۱، ۲۱۸
باوئر، یهودا ۱۷۰
برژنیسکی، زبیگنیو ۶۲
برغوثی، مروان ۱۷۶، ۲۵۳
برغوثی، مصطفی ۱۷۶، ۲۵۴
برلوسکونی، سیلویو ۹۴
برمر، پل ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۲۰۳
برنامه‌ی بیکر ۱۵۹، ۲۴۹
برنامه‌ی ریگان ۱۶۴
برنامه‌ی شارون ۱۷۴
برنامه‌ی مارشال ۲۳۸
برنامه‌ی نیو دیل ۴۴
برنز، جان ۷۷
بریگان، دن ۱۸۸
بشاره، عظمی ۱۶۰
بعثی‌ها ۷۰، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۹، ۲۰۰، ۲۰۲
بگین، مناخیم ۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۴۷، ۲۴۸
بلر، تونی ۹۴، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۷، ۲۴۰
بلندی‌های جولان ۱۸، ۱۵۶
بلیکس، هانس ۲۱۳
بن الی عاذر، بنیامین «فواد» ۱۶۷
بن گوریون، دیوید ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۵۱
بن لادن، اسامه ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۷۸، ۷۹،
۸۱، ۸۲، ۸۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۸
بنیادگرایان ۴۱، ۴۷، ۵۷، ۲۰۲
بنیادگرایی ۱۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۷،
۱۹۲
بنیادگرایی اسلامی ۱۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶،
۴۷، ۴۸، ۸۵، ۹۸، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۰۵
بنیادگرایی شیعی ۹۸، ۱۰۰
بنیادگرایی مسیحی ۴۲
بورژوازی سعودی ۴۷
بوستون گلاب ۱۲۱
بوش، اُرلاندو ۸۲
بوش، جب ۳۱
بوش، جرج (پدر) ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۷۲،
۷۳، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۵۹،
۱۶۰
بوش، جرج (پسر) ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹،
۳۱، ۳۲، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹،
۶۰، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰،
۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴،
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۲،
۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۵
بولیت، ویلیام ۶۱

بویس، مایکل ۷۹
بی‌ثباتی مؤثر ۶۰
بیکر، جیمز ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۴۹

پ

پادشاهی سعودی ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۶، ۷۱، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۲۸
پاک‌سازی قومی ۱۲۵
پاول، کالین ۳۳، ۹۰، ۹۴
پترسون، ویلیام ۱۴
پرتز، امیر ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۷
پرتز، مارتین ۱۸۶
پرز، شیمون ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۱۷
پرل، ریچارد ۴۹، ۹۲، ۲۳۰
پروژه‌ی دمکراسی و حکمرانی قانون ۵۲
پروژه‌ی دیوید ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۵۶
پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکا ۳۱، ۹۰، ۲۳۵
پری، ویلیام ۷
پناهندگان فلسطینی ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۰۷، ۲۴۶، ۲۴۷
پنتاگون ۹، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۶۹، ۷۴، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۱۱۷، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۴۲
پوتین، ولادیمیر ۸۰، ۹۵، ۹۶
پوسادا کاریلس، لوییس ۸۱، ۸۳
پوشش رسانه‌یی از اسلام (سعید) ۱۹۵
پونداک، ران ۱۶۱
پهلوی، محمدرضا ۵۱
پیترز، جون ۱۶۹
پیشمرگه ۱۱۲
پیمان اسلو ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۷، ۲۲۱، ۲۴۹
توافق اسلو ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
موافقت‌نامه‌ی اسلو ۱۴۳، ۲۴۶
پیمان صلح مصر ـ اسراییل ۱۲۸، ۱۵۸
پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌یی ۱۳۵، ۲۱۳، ۲۴۳

ت

تابا ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱
تاچر، مارگارت ۱۱۷
تالبوت، استروب ۱۲۶، ۲۴۲
تبلیغات ۲۶، ۳۶، ۵۰، ۵۳، ۱۱۱، ۱۳۸، ۱۷۱، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۳
تجاوز ۱۹، ۲۰، ۱۱۳، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۶
تحریم ۱۸، ۲۳، ۳۸، ۵۸، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۵۶
ترکمن‌ها ۱۱۲، ۱۲۵
ترکیه ۱۵، ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۹۴، ۹۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۹، ۲۳۶، ۲۴۱
ترور زیستی ۲۲
تروریسم ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۷۹، ۸۱، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۵۹، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۳
ترویج دمکراسی ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۹۴، ۲۱۹

تفنگ‌داران راشتریا ۱۳۹
تنفر قومی ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳
تهران تایمز ۹۸
تیمور شرقی ۲۶

ث

ثبات ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۹۰، ۹۱

ج

جامعه‌ی کبیر ۴۴
جانسون، لیندون ۲۳، ۴۳، ۴۴، ۶۳
جبهه‌ی وفاق ملی عراق ۲۰۰
جدال دو توحش: ۱۱ سپتامبر و ایجاد بی‌نظمی نوین جهانی (آشکار) ۱۴، ۲۱
جروسالم پست ۶۹، ۱۹۰
جرینگ، گونار ۱۵۶
جعفری، ابراهیم ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۰۱
جکسن، رابرت ۱۹، ۲۰
جمال عبدالناصر ۳۹، ۴۰، ۶۳، ۷۰، ۷۱
جمبلات، کمال ۱۲۸
جمبلات، ولید ۲۱۶
جمسون، ملیسا ۱۶
جنبش ضدجنگ ۹۳، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۸۰
جنبش ضدهسته‌یی ۷۵
جنبش عدالت جهانی ۹۶
جنبش فلسطینی ۷۲، ۱۶۶
جنبش کارگری ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۱۱۰
جنبش کفایه ۵۰
جنبشِ کیبوتص ۱۵۵
جنگ اعراب و اسراییل ۶۳، ۶۷، ۷۱
جنگ افغانستان ۳۱، ۷۷، ۸۰
جنگ ایران و عراق ۳۶، ۳۷، ۱۰۳، ۱۳۱، ۲۴۲
جنگ با ترور ۱۷، ۲۶، ۳۰، ۵۴، ۸۰، ۸۱، ۲۱۹
جنگ خلیج فارس ۳۳، ۵۷، ۷۱، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۶۰، ۲۴۲
جنگ داخلی ۵۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۵۸، ۲۵۹،
جنگ داخلی یمن ۷۱
جنگ سرد ۱۰، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۱۰
جنگ *سرد نو* (آشکار) ۱۴
جنگ عراق ۱۵، ۵۰، ۷۲، ۷۴، ۹۶، ۱۲۸، ۱۴۱
جنگ کنترا ۱۹، ۲۰، ۸۱
جنگ کوزوو ۱۲۶، ۲۴۲
جنگ ویتنام ۱۳، ۱۹، ۲۹، ۶۸، ۸۹، ۱۰۹، ۱۸۷
جنین ۱۸۱، ۲۵۵
جورنال آو پلستین استادیز ۱۶۹
جهاد اسلامی ۱۷۶، ۲۰۶
جهادی‌ها ۲۱، ۸۶

چ

چپ عرب ۱۴، ۱۹۴
چپ نو ۱۸۸، ۱۸۹
چچن ۲۵، ۲۸، ۹۶
چلبی، احمد ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۳۰
چنی، دیک ۳۱، ۹۲، ۲۱۱، ۲۱۵

ح

حریری، رفیق ۵۹، ۱۲۹، ۱۳۰
حزب اسلامی (عراق) ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۰۴

حزب اسلامی دعوه ۹۸، ۱۰۰، ۲۰۱
حـزب‌الـه ۴۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۹، ۲۶۳
حزب بعث ۵۰، ۷۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷
بعث، بعثی ۴۹، ۵۰، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۳۷
حزب دمکرات ۵۶، ۱۱۳
حزب دمکرات کردستان ۱۱۹
حـزب کـارگر (اسـراییل) ۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۵۰
حزب کارگر برزیل ۵۶
حزب کارگران کرد (پ. ک. ک.) ۱۲۲
حزب کارگران متحد صهیونیست ۱۵۳
«حزب کار نو» ۱۱۷
حزب کمونیست
حزب کمونیست عراق ۵۰
حزب کمونیست ایتالیا ۱۱۱
حزب کمونیست اندونزی ۱۹۶
حـزب لیکـود ۷۳، ۱۲۸، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۴۷
حزب ماپام ۴۶، ۱۵۳، ۱۷۲
حس اسراییل‌ستیزی ۱۸۷
حق بازگشت ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۰۷
حق بقا ۱۳۸
حـق تعیـین سرنوشـت ۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۶، ۲۰۷
حقوق بشـر ۵۲، ۸۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۷۸، ۲۵۴
حقوق زنان ۴۶، ۵۳، ۶۶
حقـوق مـدنی ۵۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۷
حکیم، آیت‌اله محمدباقر ۱۰۵
حکیم، عبدالعزیز ۹۸
حلبچه ۱۱۸، ۲۳۹
حمـاس ۱۱، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۱

خ

خاتمی، محمد ۲۱۳
خامنه‌ای، آیت‌اله ۲۱۳، ۲۱۴
خداشناسی رهایی‌بخش ۵۸
خدام، عبدالحلیم ۱۳۰
خروشچف، نیکیتا ۷۸
خط سبز ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۴۷
خلیل‌زاد، زلمـی ۳۱، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳
خمینی، آیت‌اله روح‌اله ۳۷، ۵۱
خودمختـاری ۶۵، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۴۵، ۲۴۸

د

دادگاه بین‌المللی عدالت (دادگاه جهانی) ۱۶۲
دانشـگاه هـاروارد ۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۳۳، ۲۵۶
دانشگاه‌های اسراییل ۱۸۱، ۱۸۳
دانشگاه‌های فلسطین ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۵۶
دایان، موشه ۱۶۷
درشوویتز، آلن ۷۵، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۵۲
دروزی ۴۱، ۱۲۸، ۲۱۶

دکترین برژنف ۱۱۲
دکترین مونرو ۲۳
دمکراسی ۱۵، ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۶۴، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۸
دوگل، شارل ۹۶، ۱۹۰
دولت ساندینیستا ۵۸، ۲۱۰
دولت فلسطینی ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۵
دولت ـ ملت ۱۲۴، ۱۲۵
دولت‌های تروریستی ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۷۹، ۸۲
دویچر، آیزاک ۱۷۱
دهلان، محمد ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۵۴
دیده‌بان حقوق بشر ۱۲۱
دیسنت ۶۷، ۶۸، ۱۸۹، ۱۵۷
دین، هاورد ۱۷۳
دیوار حایل ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۵۲
دیوان عالی عدالت اسراییل ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۲، ۲۴۷

ر

رابرتسن، پت ۱۹۳
رابین، اسحاق ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۱۸، ۲۵۸
راس، دنیس ۱۶۱
راست مسیحی ۴۱، ۶۹، ۱۲۷
رامسفلد، دانلد ۳۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۱۱۲، ۲۱۱، ۲۱۵
رایس، کاندولیزا ۲۱۹
ربی لوباویچر ۴۵
رژیم نجیب‌اله ۸۵
رسانه‌ها ۱۳، ۶۶، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۶۲
رود اردن ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴، ۲۵۰
رودینسون، مکسیم ۱۳۷
روزولت، فرانکلین ۴۴، ۶۱
روشنفکران عرب ۷۳، ۷۴، ۱۹۳،۱۹۴
رهایی زنان ۴۶، ۱۹۵
ریگان، رانلد ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۳۳، ۴۰، ۵۲، ۵۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۱۷، ۲۴۹

ز

زایش اسراییل: اسطوره‌ها و واقعیت‌ها (فلاپان) ۴۶
زرقاوی، ابومصعب ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۰۲، ۲۵۹

س

سادات، انور ۴۱، ۱۲۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۸، ۲۴۸
سارتر، ژان پل ۱۸۹
سازمان آزادیبخش فلسطین ۴۰، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸
سازمان ملل ۱۸، ۲۱، ۳۷، ۷۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴
سازمان همکاری‌های شانگهای ۸۰
سامراء ۲۰۲، ۲۰۳

سامرز، لری ۱۸۳، ۱۸۶
ساموئلسون، پل ۱۸۵
سامی‌ستیزی ۱۵، ۶۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۱
سامی‌ستیزی واقعی در امریکا ۱۸۷
ساینس ۲۷
سپاه بدر ۶۵، ۱۰۳
سپاه مهدی ۲۰۲
ستیزه‌ی اُشن هیل ـ براونسویل ۶۸، ۲۳۳
ستیزه‌ی سیاه‌ها ـ یهودی‌ها ۶۸
سرخ‌پوست‌های هوپی ۱۳۸، ۱۴۰
سرزمین‌های اشغالی ۴۰، ۴۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۸
سرزمین‌های یهودی‌نشین ۱۴۷
سعود، محمد بن ۴۶
سعید، ادوارد ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۴
سکولاریزم ۵۷، ۱۹۵
سلاح‌های کشتار جمعی ۳۶، ۴۷، ۵۴، ۸۷، ۹۹، ۱۱۷، ۲۱۳
سلاح‌های هسته‌یی ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۴۰، ۹۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۳
سَلَفی ۱۰۶
سندروم ویتنام ۳۳، ۸۹
سنی‌ها ۱۰، ۱۱۲، ۱۳۳، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴
سنی‌های عرب ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
سوریه ۱۵، ۲۳، ۷۰، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۹
سیا ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۵۰، ۵۸، ۵۹، ۹۰، ۹۲، ۱۹۰، ۱۹۱
سیاست اجتماعی ۴۲، ۴۳، ۷۲، ۱۷۴
سیاست استعماری ۱۸۴
سیاست خارجی ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۰، ۱۹۷، ۲۳۲
سیستانی، آیت‌الـه‌العظمی ۶۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۲۵۸، ۲۵۹
سیستم برتون‌وودز ۴۴
سینیوره، فؤاد ۲۱۷، ۲۶۳

ش

شارون، آریل ۱۱، ۷۳، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۱
شاس ۱۷۴
شامیر، اسحاق ۱۵۹
شاهین، جک ۱۹۵
شبکه‌ی تامین انرژی آسیا ۶۴، ۶۵، ۸۰
شبه‌جزیره‌ی سینا ۱۵۷
شتیلا (اردوگاه پناهندگان) ۱۹۰، ۲۴۶
شرق‌شناسی ۱۹۶
شرکت رند ۹۲
شرودر، گرهارد ۹۵، ۹۶
شروط سالیوان ۱۸۱
شکنجه ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۰
شلزینگر، آرتور ۳۰

شورای امریکایی آئین یهود ۱۷۰
شورای امنیت سازمان ملل ۸۲، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۲، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷
شورای جاسوسی ملی ۲۵، ۶۲
شورای ملی فلسطین ۱۴۰، ۱۵۹، ۲۵۴
شورش ۱۰، ۲۲، ۳۶، ۴۷، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴
شورش شیعیان ۳۶، ۱۱۸، ۱۱۹
شورش کردها ۱۱۸
شولتز، جرج ۱۷، ۶۶، ۲۴۹
شهرک‌سازی ۴۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۰۸، ۲۲۱
شهرک صدر ۱۰۲، ۲۳۷
شهروندان غیرنظامی ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۵
شهروندی ۱۵۰، ۱۵۴
شیراک، ژک ۹۶، ۱۲۹، ۱۳۰
شیعیان ۳۶، ۴۱، ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۳

ص

صبرا (اردوگاه پناهندگان) ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۴۶
صدام حسین ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۰، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲
صدر، مقتدا ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۷
صربستان ۳۸، ۱۲۶، ۱۲۷
صلح ۱۳، ۱۴، ۳۴، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۷۱، ۷۳، ۸۶، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۷
صلح در خاور میانه؟ تاملاتی پیرامون عدالت و ملیت (چامسکی) ۱۳، ۱۸۸
صندوق ملی یهود ۱۵۱
صنعت هولوکاست ۱۸۸
صهیونیست‌ها ۶۷، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۵۳
صهیونیسم ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳

ض

ضیاءالحق، محمد ۴۰

ط

طالبان ۴۰، ۵۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷
طالبانی، جلال ۱۰۳، ۱۱۶

ظ

ظهران ۳۷، ۷۰

ع

عاکف، مهدی ۲۲۳

عبـاس، محمـود ۱۱، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۵
عبدالحق ۷۷، ۷۹، ۸۳
عبدالشافی، حیدر ۱۴۷، ۱۶۰
عبدالمهدی، عادل ۲۰۱
عبدالوهاب، محمد بن ۴۶
عــدالت ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۶، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۹۶، ۱۲۳، ۱۷۸
عدالت اجتماعی ۲۶
عدالت اقتصادی ۲۶
عــراق ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸
عرفـات، یاسـر ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰
عزیز، طارق ۳۳، ۲۲۹
عشراوی، هنان ۱۴۷، ۱۶۰
عفو بین‌الملل ۱۷۲، ۲۲۱
عقــب‌نشــینی ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۵،۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۶۳
علاوی، ایـاد ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
علی‌یف، الهام ۵۳
عمر، ملا ۷۸
عیالون، امی ۱۷۳

غ

غــزه ۱۸، ۴۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۱

ف

فاشیسم ۵۹، ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۳۸
فایننشل تایمز (لندن) ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲
فتح ۱۵۵، ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴
فدرالیسم ۱۶۸
فرانکو، فرانسیسکو ۱۲۵، ۱۵۳
فردای بدون ترور ۲۱۳
فریدمن، تامس ۹۰، ۲۳۵
فساد ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۵
فلاپان، سیمها ۴۶، ۱۶۸
فلســطینی‌هــا ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱
فَلشه ۱۷۱

فلوبر، گوستاو ۱۹۶، ۲۷۴
فولبرایت، ویلیام ۲۹
فیث، داگلس ۴۹، ۲۳۰
فیسک، رابرت ۱۳۰
فیصل، سعود ۱۰۸
فینکلشتاین، نرمن ۶۷، ۱۸۸

ق

قاسم، عبدالکریم ۴۰
قانون بین‌الملل ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۰
قتل‌عام ۵۰، ۵۳، ۹۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۴۶
قرارداد کمپ‌دیوید ۱۵۸، ۲۴۸
طرح‌های کمپ‌دیوید ۱۶۱

ک

کادیما ۱۷۴
کارتر، جیمی ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۲۴۸
کارخانه‌ی داروسازی الشفاء ۸۳
کاروترز، تامس ۵۲، ۵۳، ۱۱۰
کتزنلسون، برل ۱۶۹
کرانه‌ی باختری ۱۸، ۲۸، ۴۵، ۷۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۹،۱۵۶،۱۵۵،۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۶،۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵
کردستان ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۹
کردها ۱۵، ۳۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۹
کرزای، حامد ۸۵، ۸۶
کرزن، لرد ۶۳
کرکوک ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
کری، جان ۵۶، ۲۳۱
کشمیر ۱۳۹
کلیسای کاتولیک ۵۷
کلینتون، بیل ۹، ۱۰، ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۴۳، ۴۶، ۶۹، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۵۰
کمک امنیتی ۱۲۱، ۱۷۸، ۲۴۱، ۲۵۴
کمک انسان‌دوستانه ۷۸، ۱۵۳
کمک نظامی ۳۷، ۹۵، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۴۱
کمیته‌ی اول (مجمع عمومی) ۱۳۵
کمیته‌ی خدمات مسلحانه (سنا) ۱۱۵
کمیته‌ی روابط خارجی(سنا) ۲۹
کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسراییل ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۵
کمیسیون سلاح‌های کشتار جمعی ۲۱۳
کمیسیون لاندائو ۱۷۸
کنان، جرج ۶۲، ۸۸، ۱۱۰، ۲۳۸
کنعان، قاضی ۱۳۰
کنفرانس قاهره ۲۰، ۱۱۶
کنفرانس مادرید ۱۴۷
کنوانسیون ژنو ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۱
کوبا ۲۳، ۳۸، ۷۰، ۷۸، ۸۲، ۱۳۱، ۲۱۹
کوول، آلن ۹۰
کوهن، ویلیام ۹
کوهن ـ بندیت، دنیل ۱۸۹
کویت ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،

۳۸، ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۱۲۸، ۱۷۷، ۲۲۹، ۲۳۵
کِیزی، جرج ۱۱۵، ۱۱۶
کیسینجر، هنری ۱۰، ۳۶، ۶۶، ۱۱۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۴۰
کینزر، استفن ۱۲۱

گ

گارد ریاست‌جمهوری ۸۹، ۹۱
گاردین ۷۷
گازیت، شلومو ۱۶۸
گاندی، مهاتما ۲۲۳
گتوی ورشو ۱۹۰
گرودزینسکی، یوسف ۱۶۹، ۱۷۰
گزارش بیکر ـ همیلتون ۹
گلسپی، اپریل ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵
گورباچف، میخاییل ۹۶، ۹۷
گوش امونیم ۴۶، ۱۶۴، ۱۶۸

ل

لابی اسراییل ۱۰، ۱۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۲۱۱، ۲۱۲
لاریجانی، علی ۲۱۴، ۲۶۰
لبنان ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲،۲۲۰، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۳
لِرد، ملوین ۱۰۹
لَندیس، جوشوآ ۵۱
لِورت، فلینت ۲۱۳، ۲۱۴
لوستیک، آیان ۱۶۹
لوموند ۱۹۱
لیپسِت، سیمور مارتین ۱۸۸، ۲۵۷
لیونِ، آناتول ۷۷

م

مؤسسه‌ی سلطنتی ۶۲
ماتزپن ۱۶۸، ۲۵۲
مالکی، نوری ۱۰، ۲۰۱، ۲۲۳
مایر، گلدا ۱۲۰، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۴۰
مبارک، حسنی ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۰
مترقی‌ها ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۱۱۵، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵
مثلث سرنوشت: ایالات متحد، اسراییل و فلسطینی‌ها (چامسکی) ۱۳، ۱۴
مجاهدین ۴۰، ۵۳، ۲۱۰
مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۲۰۱، ۲۰۲
مجلس نمایندگان (برنامه‌ی آموزشی سعودی) ۴۷
مجمع عمومی سازمان ملل ۱۸، ۲۰، ۸۶، ۱۱۴، ۱۳۵، ۲۲۷
مخدال ۱۵۸، ۲۴۸
مذاکرات کمپ‌دیوید ۱۶۱
جلسات کمپ‌دیوید ۲۵۲
مراقبت‌های بهداشتی ۴۴، ۵۶، ۱۷۴، ۲۱۹، ۲۷۶
مِرتز ۱۷۲، ۱۷۴
مرکز تجارت جهانی ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۰

مرکز صلح پرز ۱۹۱
مسجد العسکری ۲۰۲
مشرف، پرویز ۵۳
مشـــروعیت ۲۹، ۳۱، ۱۰۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰۵، ۲۰۷
مصدق، محمد ۳۹
معال اَدومیم ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۴۶
مقاومـــــت ۱۸، ۲۰، ۵۵، ۸۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۶۶، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۴۲
مک‌آرتور، داگلِس ۹۹، ۱۱۰، ۲۳۸
مک‌نامارا، رابرت ۲۲
مکه ۴۷، ۱۳۳، ۲۲۸
ملی‌گرایی ۳۹، ۴۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۰۶
ملی‌گرایی سکولار ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۱
ملـی‌گرایـی عـرب ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۵۱، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۱۰۱، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۹۳
منافع نفتی ۵۳
منشور سازمان ملل ۱۸، ۲۰۷، ۲۴۷
موراتینوس، میگوئل ۱۶۲
موساد ۲۷، ۱۹۰، ۱۹۱
موقوفه‌ی کارنگی برای صلح بین‌الملل ۵۲
موقوفه‌ی ملی دمکراسی ۵۲، ۸۷، ۹۹
مولر، رابرت ۷۸
مهاجرت ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۹، ۱۹۲
میدان‌های نفتی رُمیله ۳۲
میزراهی‌ها ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
میل، جان استوارت ۶۷

ن

ناتو ۲۱، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۹۷، ۱۲۳، ۱۳۲، ۲۴۲
نـــازی‌هـــا ۱۹، ۲۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰
ناصریسم ۴۱، ۷۱
نافرمانی مدنی ۱۲۲، ۱۸۱
«نامه به فعال کمی افسرده‌ی ضـدجنگ» (آشـکار) ۱۴
ناوگان کویت ۳۷
نتانیاهو، بنیامین ۱۶۱، ۲۵۲، ۲۵۶
نژادپرستی ۱۵، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۶
نسل‌کشی ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۳
نصراله، حسن ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷
نظارت ژئوپلیتیک ۶۲
نظریه‌های توطئه ۱۵، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۶۳
نفـــت ۱۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۷، ۵۲، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۸۰، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۴۱
نور، ایمن ۶۰
نورث، الیور ۸۱
نولیبرالیسم ۹۶، ۱۷۴، ۲۰۱
نومحافظـــه‌کـــاران ۳۶، ۴۲، ۴۹، ۶۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۲۰۳
نیروهای دفاعی اسراییل ۱۳۲
نیروی سوم ۶۲
نیو اوت‌لوک ۲۶۸، ۲۵۲
نیویـــورک تـــایمز ۱۱، ۵۰، ۵۶، ۵۹، ۷۷، ۷۸، ۹۰، ۹۲، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۸۸، ۲۱۸، ۲۲۱

نیویورک ریویو آو بوکز ۱۲۱

و

واشینگتن پست ۹۴، ۲۱۵
والتزر، مایکل ۱۸۶
وان‌کره‌ولد، مارتین ۱۳۴
وایزمن، استیون ۵۰
وزارت امور خارجه ۳۵، ۵۲، ۹۰، ۹۲، ۱۵۷، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹
وزیر امور خارجه ۱۰، ۱۷، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۵۰، ۶۳، ۶۶، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۴۹
وزارت خزانه‌داری ۲۲
وزارت دادگستری ۸۲
وزارت دفاع ۲۸، ۲۲۸
وزیر دفاع ۹، ۲۲، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۴۰
وزارت دفاع (بریتانیا) ۱۰۳
وزارت دفاع (عراق) ۹۲، ۱۱۱
وزارت کشور (عراق) ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳
ولفسون، هری ۱۸۵
ولفوویتز، پل ۲۶، ۳۱، ۹۴، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۶
ونزوئلا ۵۸، ۶۱، ۸۱، ۸۲
وور، جولیت ۵۱
وهابی‌ها ۱۰۶
ویتکرافت، جفری ۱۳۰
ویزل، الی ۱۸۷، ۱۸۸
ویس، روث ۱۸۶
ویشی ۱۰۹، ۱۱۰
ویلسون، وودرو ۶۱، ۶۷
وینر، نوربرت ۱۸۵

هـ

هاآرتص ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۶۲
هانتینگتون، سموئل ۵۱، ۵۲
هبرون ۴۶
هرمن، اِد ۱۷
هروت ۱۵۵، ۲۴۷
هژمونی تک‌قطبی ۷۳
هژمونی منطقه‌یی ۵۱، ۷۲، ۷۳
همزیستی منطقه‌یی ۱۴۸
هو، ایروینگ ۶۸، ۱۸۸، ۲۵۷
هواداران صدر ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۰۰، ۲۰۱
هورورویتز، دیوید ۱۸۷، ۲۵۶، ۲۵۷
هولوکاست ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴
هون، جف ۱۱۷، ۲۴۰
هیأت خط مشی دفاعی ۹۲
هیتلر، آدولف ۳۳
هیتلریسم ۱۵۴، ۱۹۲
هیوز، کارن ۵۰، ۵۳، ۲۳۰

ی

یازده سپتامبر ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۵۲، ۵۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۱۰۵، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۳۵
یامیت ۱۵۷، ۱۵۸
یمن ۷۱، ۲۲۳
یونانی‌ها ۱۲۴، ۱۳۹

یهودی‌ها ۴۴، ۵۵، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۵۲
یهودی‌های آلمانی ۱۸۹، ۱۹۰
یهودی‌های روس ۱۷۴
یی‌وُ، مؤسسه‌ی پژوهش‌های یهودی ۱۷۰

پرسش معروفی هست که معمولاً در مصاحبه های ورودی کالج ها می پرسند: اگر قرار باشد با دو شخصیت تاریخی شام بخورید، کدام دو نفر را انتخاب می‌کنید؟ اگر چهره های تاریخی را در کل حوزه ی دانش بشری در نظر بگیریم، انتخاب ها بی‌تردید بسیار متعددند اما اگر آن که از او سؤال می‌شود به مطالعه‌ی آثار تحلیل‌گرانِ معاصر در زمینه‌ی خاورمیانه ی مدرن علاقه‌مند باشد، گمان نمی‌کنم همنشین‌های دلپذیرتر و مطلع تری از نوآم چامسکی و جلبیر اشقر پیدا کند.

برگرفته از پیشگفتار استفن شالوم

قدرت بسیار خطرناک
(خاورمیانه و سیاست خارجی امریکا)
نوآم چامسکی و جلبیر اشقر
برگردان: رضا اسپیلی
سال انتشار: ۱۳۹۱
نشر الکترونیکی روزگار: www.rouZGar.com
پست الکترونیک: info@rouZGar.com